UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228295

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

تاریخ یزد

تألیف

عبدالحسین آیتی

مشتمل بر سه بخش (قبل از اسلام) هزارهٔ نخست اسلامی
از صفویه تا این دوره که دوره شاهنشاهی
پهلوی نخست است

حق چاپ

و ترجمه مخصوص مؤلف است

چاپ اول

۱۳۱۷

چاپخانه گلبهار یزد

تمثـال بیمثال اعلیحضرت اقدس همایون

شاهنشاه پهلوی نخست رضا شاه کبیر خلد الله ملکه

تمثال برومندترین نهال شاهنشاهی ایران والاحضرت اقدس همایون
ولیعهد فرخ مهد محمد رضا شاهپور که در همین سال بمبارکی و
با خاندان سلطنتی مصر پیوستگی یافته بفرمان همایون اعلیحضرت
شاهنشاه پهلوی یگانه دردرج سلطنت و ماه برج مفخرت مصر علیا
شاهزاده خانم فوزیه دخت فرخ بخت اعلیحضرت ملك فؤاد مرحوم
واخت اعلیحضرت ملك فاروق اول را بنامزدی برگزیده اند
ادام الله بقاهما فی امد مدید

۱۳۱۷

[بنام آفریدگار جهان]

سپاس مر آفریدگار کیهانرا سزاست که دیباچهٔ کتاب آفرینش را بخطوط بینش آراسته و جمال بینش را بخطاط دانش پیراسته تاریخ ملل را سبب تشکیل دول و گزارش دول را موجب آگهی ملل ساخته تا از گذشتگان آیتی باشد و بر آیندگان عبرتی

(سبب تألیف کتاب)

چون جلوس میمنت مانوس شاهنشاه بزرگ اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر سر سلسلهٔ دودمان پهلوی که همواره تخت فرازنده اش مانند بخت برازنده پایدار ماند همه ایران و ایرانیان را از خواب گران بیدار ودورهٔ نوینی روی کار آورده بویژه در معارف کشور فرمان داد که پایه دانش را فراتر نهند و چراغ بینش را فرادر تا بفروغ آن هر کس گام پیش نهد و کما بیش از متاع دانش هر چه در دست دارد بازآرد و مشتریان این بازار یوسف ترقی و تمدن را اگر چه بکلافی باشد خریدار گردند از این رو رهی نیز با کمی سرمایه پای بدین بازار نهاده تصنیف و تالیف کتابی در تاریخ یزد که بنگاه وزایشگاه اصلی اوست در نظر گرفته با این اندیشه از ری بیزدشتافت وگروهی دانش پژوه را با اندیشهٔ خود همراه یافت از آنجمله اعضاء انجمن ادبی یزد که در پایان کتاب بعکس وفاء و نشان ایشان خواهیم رسید دری از موافقت

گشودند و در هر باب موافقت نمودند تا شاهد مقصود بکنار آمد و بنیان کتاب بر یك سر آغاز (مقدمه) و سه بخش و یك سر انجام (خاتمه) قرار گرفت و هر بخش نیز بر چهار بند استقرار یافت

(فرد)

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق مسکینان دعائی

سر آغاز (مقدمه)

﴿در بیان تعریف و موضوع و فایدهٔ تاریخ﴾

(تعریف) تاریخ عبارت است از گزارش احوال کائنات علی العموم و تغییرات و انقلابات آن. و از آنجا که انسان اشرف و اهم است در خلقت و حوادث و تغییرات متنوعی بر او وارد شده که منشاء پیدایش ترقی اجتماعی او گشته از این رو مهمتری تواریخ تاریخی است که از این موضوع بحث نماید وآنرا تاریخ عمومی گویند وبرخی نکته سنجان باریك بین گفته اند انچه از آغاز آفرینش تاکنون واقع شده تاریخ گذشته است و نتایج آن تاریخ آینده:

(موضوع)

بناء بر آنچه ذکر شد موضوع تاریخ کائنات عمومی است (هستی) از عرض و جوهر و اهم مواضیعش وجود انسان است و ناگفته نماند که موضوعیت اعراض در تاریخ مهمتر از جواهر است چه عمده موضوعی که علم یا فن تاریخ درآن بحث میکند عوارض طاریه و تغییرات وارده بر کائنات است عموماً و انسان خصوصاً وعالم بدان عوارض را مورخ گویند

☆(اقسام تاریخ)☆

تاریخ اساساً بر دو گونه است تاریخ طبیعی و تاریخ اجتماعی (مدنی) تاریخ طبیعی عبارت است از گزارش انقلابات وتغییرات طبیعیه مانند پیدایش جماد و نبات و حیوان وانسان وانواع واقسام آنها بویژه نژادهای متنوعه انسان و حیوان پس حالات طبیعیه موجودات وتبدلات وتطورات آن از تاریخ طبیعیه شناخته میشود: و اما تاریخ اجتماعی یا مدنی عبارتست ازحوادثی که ملازم پیدایش اجتماع و تمدن بشر بوده ویا حوادثی که بعد از حصول اجتماع حادث گشته با اینکه فرضاً مهد تمدن اولیهٔ بشر درکدام نقطه بوده و یا تمدن فلان قوم از کی آغاز شده و فلان سرزمین از چه زمان آباد و مرکز اجتماع گشته و حالات اولیه فلان کشور چه بوده فلان سلطنت از کی تشکیل شده و چه زمان انقراض وتحلیل یافته و چه آثاری از خود بجا گذاشته فلان شهر درکدام قرن بناء وفلان بناء در چه عصری ویران شده فلان جنگ کی واقع وکه فاتح وموجبات آن چه بوده فلان ملت وقبیله بچه وسیله ترقی کرده یا روی بانحطاط آورده و خلاصه اینکه هر چه متعلق بحالت بشر وحوزه های اجتماعی اوست وآنچه حاکیست از اتفاقات غیر منتظره از قحط و غلاء و طاعون ووباء و بالاخره هر چه مصلح یا مفسد اجتماع است کلا داخل در تاریخ مدنی و اجتماعی است وآن هم بر دو گونه است عمومي و خصوصی هرچه راجع بهمهٔ بشر است تاریخ عمومی است و آنچه مربوط بقومي وملتی و نژادی و کشوری باشد آنرا تاریخ خصوصی گویند وآنچه ما میخواهیم آغاز کنیم خصوصی است زیرا یزد جزئی از ایران وایران کشوری از کشورهای شرق است پس تاریخ یزد تاریخی است خصوصی بلکه جزئی از تاریخ مختصر ایران است

☆(تاریخ از نظر علمی یا فنی)☆

برخی تاریخ را علم و پاره فن شمرده اند و شق سیم هم دارد و آن عبارتست از گروهی که اساساً بچشم خشم بتاریخ نگریسته و بدان اعتماد ننموده از دایره علم و فن هر دو بیرون شمرده اند آنان که تاریخ را علم بلکه شریفترین علومش دانسته اند گفته اند ترقی آدمی تابع تجربیات است و نگهبان آن تجربیات علم تاریخ است تاریخ تجربه سابقین را بلاحقین دهد و خوب و بد گذشتگان را برای آیندگان ذخیره نماید تاریخ چون آئینهٔ صاف وشفافی است که جمال حال هرقوم را بی کم و کاستی نشان دهد.

آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر توعرضه دارد احوال ملك دارا
(حافظ)

پس علم تاریخ کلید گنجینهٔ دانش است و مرآت صافی آزمایش که از هر بندی پندی زاید و از هر عقدی عقدهٔ گشاید هر فصلش باب الابواب تجربتی است و هر بابش فصل الخطاب تبصرتی

اما آنان که تاریخ را در ردیف علوم جا نداده اند دلیلشان اینست که علم باید قوانین ثابته داشته باشد که تغییر بدان راه نیابد مانند علوم ریاضی و هندسه که در هر زمان و زمین بیك سلسله از قواعد شناخته میشود و قابل تغییر نیست و چون تاریخ تابع انقلابات و تغییرات است و در هر زمین و زمان و قوم و ملت و رسم و عادت حکمی دارد از اینرو آنرا علم نتوان گفت و در ردیف فنون داخل است

اما کسانیکه مطلقا تاریخ را نا معول شمرده اند حرفشان اینست که مورخین هیچ حادثه را بچشم خود ندیده و از این و آن شنیده اندود رنقلیات اعتباری نیست چنانکه اغلب تواریخ آلوده بافسانه هائی است که هیچ عقل سلیم زیر بار آن نمیرود و از این گذشته مورخینی که در تاریخ سلاطین

عصر و متنفذین با لحصر تدوین کرده اند یا وظیفه خوار بوده و یا انتظار وظیفه داشته اند و تاریخ را برای حصول آن نگاشته اند و از اینرو تاریخ را با یك سلسله مدایح شاعرانه و پراغراق آمیخته اند یا اقلا آلوده بعصبیات ملی بوده و نگارشات خود را بذم بیگانه و مدح آشنا آلوده اند بنا براین مطلقا بر تاریخ اعتماد نشاید و اطمینان نباید

﴿بیان حقیقت و رفع شبهت﴾

اولا راجع به اینکه تاریخ علم است یا فن این بحثی است لفظی و چندان قابل اهمیت نیست چه گفته اند (لا مشاحة في الاصطلاح) چنانکه سابقین هم در این موضوع بمناسبات سخن رانده برخی آنرا علم خوانده و بعضی فنش شمرده بلکه در یك کتاب هم دیده میشود که یك نویسنده بهر دو لفظ (علم و فن) یاد کرده مانند عبد الله بن خلدون مغربی در مقدمه لکتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر در صفحه اول کتاب میگوید (فان فن التاریخ من الفنون التي یتداولها الامم و الاجیال) تا آنجا که میگوید (و علم بکیفیات الوقائع و اسبابها) و در صفحه هفتم گوید (المقدمه في فضل علم التاریخ و تحقیق مذاهبه) و باز میگوید (و اعلم ان فن التاریخ فن عزیز المذاهب جم الفوائد شریف الغایه) ثانیا اگر دقت شود دلیل نافي هم که نفي علمیت تاریخ کرده کافي نیست زیرا اگر باید هر چه را قواعد ثابته نیست و تغییر پذیر است از دایره علوم بیرون کرد چیزی بعنوان علمیت باقي نمیماند. کدام علم است که قواعد ثابته داشته بطوریکه هیچگونه تغییری بدان قواعد راه نیافته و نظرها در آن مختلف نباشد بدیهی است که هر علمی در عالم بقواعدی شناخته میشد که امروز آن قواعد در میان نیست و تغییرات کلی بدان راه یافته مانند علم هیئت و نجوم و طبقات الارض (جیولوژی) و معرفت النفس (پسیکولوژی) علوم ریاضی و فیزیق

هندسه را که تصور میشود قواعد شان لم یتغیر است بدون تغییر نتوان شناخت و بالاخره هر علمی بدو گونه از قواعد شناخته میشود قاعده جوهری و قاعده عرضی قاعده جوهری آن ثابت و قواعد عرضی آن تغییر پذیر است و علم تاریخ هم بهمین قسم است.

ثالثاً آنانکه تاریخ را مطلقا نامعول شمرده اند بسبب اینکه کتب تواریخ و سیر آمیخته با مدح و ذم و اغراقات است از این نکته غفلت نموده اند که بقول مشهور هر گردوئی گرد است نه هر گردی گردو (کل جوز مدور لا کل مدور جوز) یعني هر تاریخی که دارای آن نقائص و معایب باشد از درجه اعتبار ساقط است نه اینکه هر کتاب تاریخی واجد آن نقایص است تا بطور اطلاق نامعتبر شمرده شود و در عین حال همان رسائل هم که وسائل ادرار نامه نگاران بوده خالی از فایدتی نبوده و بشر از آن تواریخ و سیر نیز استفاده نموده و مینماید منتهی از کتبي که ساده و بی پیرایه تدوین شده و از تکلف و تصلّف برکنار بوده بیشتر و سهلتر میتوان استفاده نمود

از این جمله که ذکر شد چنین استنتاج میشود که علم یا فن تاریخ شریفترین علم و نفیسترین فني است که پیوسته مورد استفاده بشر بوده و خواهد بود و بر هر انسان ترقیخواه لازم است بویژه در این عصر تمدن که با دوربین تاریخ برگزارش حال پدران پیشین خود آگاه گردد و بر وضعیت میهن خود بصیرت یابد و بپاره نظریات که حاکی از وساوس بی اساس است خود را از این علم یا فن شریف محروم نسازد چه محیط بعلم تاریخ چنانست که گویا دو بار بدنیا آمده و دو گونه عمر و زندگی گزرانیده یکی زندگانی روزانه خویش که امور آن عملی است و دیگر زندگانی پیش که احاطه بر آن نظری است و در نتیجه یکی از دو عمری که شاعر گفته است (عمر دوبایست در این روزگار) لازم نگشته در همان عمر عادی نتایج

عمر فوق العاده را در میبابد که گفته اند

تا بیکی تجربه آموختن وز دگری تجربه بردن بکار

چه تجربه کامل از علم تاریخ حاصل گردد و جمال حقیقت در این آئینه جهان نما نمایان شود بویژه اگر این آئینه در کمال جلا باشد و از زنگ رنگ و نیرنگ مبرا

﴿تاریخ قبل از تاریخ﴾

اگرچه تاریخ پیدایش علم یا فن تاریخ ناپیدا است ولی همین قدر معلوم است که چون فن تاریخ مورد حاجت بوده از دیرگاهان بشر را محط نظر واقع شده حتی قبل از تاریخ (مصطلح) هم که گفته میشود (زمان قبل از تاریخ و زمان بعد از تاریخ) و مراد پیش از تمدن و اجتماع است در آن اعصار و ادوار هم بتاریخ نیاز و نظری داشته اند منتهی همان قسم که زندگانی مردم آن ادوار بسیط و مختصر بوده تواریخشان هم موجز و غیر مدون بوده است تاریخ ان ادوار و اعصار عبارت از آن بوده که چون با حادثه مهمی مواجه میشدند آنرا برای تجربیات خویش در حافظه بایگانی کرده برایگان بفرزندان خود منتقل میساختند و سینه بسینه سپرده تا دیرگاهان از آن استفاده مینمودند.

چنانکه عربها حوادث تاریخیه را قرنها قبل از پیدایش خط و کتاب بکلمات منظوم و موزون مرتب ساخته سینه بسینه میسپردند و با طفال و جوانان خود میآموختند که تاریخ آن حادثه محو نشود و این رویه در مدتی که ابتداء و انتهایش مجهول است بین طبقات عرب متداول بوده در آن قرون که بقرون قبل از تاریخ تعبیر میشود و هنوز نامی از علم و اثری از خط نبوده دو طبقه از مردم مزیت و احترامی داشته اند یکی مورخین یعنی کسانیکه تواریخ منظومه پیشینیان را نیکو حفظ میکردند و خودشان هم

اگر حادثهٔ رخ میداد بر آن مزید کرده بوسیله کلماتی موزون که شعر آنزمان بود بکسان یاد میدادند دیگر کسانی که انساب قبایل را حفظ میکردند (علماء علم انساب) اشخاصی بودند که اسامی هزار رساله همه افراد یك قبیله را درحافظه داشتند و اگر یکنفر نابغه و برجسته از جهت شجاعت یا صفت دیگر در آن سلسله از انساب وجود داشته همه میکوشیدند که نسب خود را ولو با نتساب خیلی دور باو برسانند و این بسته بتصدیق علمای علم انساب بود و از این رو نخستین طبقه از علماء که بوسیله علم خود دخل و ریاست کرده اند همان علمای علم انساب بوده وگاهی هم ایجاد خصومتی کرده خود در خطر میافتادند

مجملا بایگانی تاریخ در قرون قبل از تاریخ فقط بکلمات موزون و انتقال سینه بسینه صورت میبسته و اغلب از دانشمندان این عصر برآنند که افسانه های ملی را که ما بعنوان افسانه تلقی میکنیم تاریخهای قبل از تاریخ است که بعد از تاریخ و پیدایش خط در کتب ضبط شده و حشو و زوائدی بخود گرفته و امروز بصورت افسانه بما رسیده است ملخص کلام اینکه تاریخ غیر مدون بسیار قدیم است و معلوم نیست از چه زمان شروع شده همین قدر معلوم است که در اعصار قبل از تاریخ هم وسائلی برای ضبط حوادث مهمه از قبیل جنگهای مهیب و قتل برخی از امراء مهم یا حادثه آسمانی چون قحط و غلا و صاعقه و خسف اما تاریخ مدون نتیجه قدیمترین تمدن دنیاست که تمدن کلده و آشور راست و پیدایش آن باظهور خط توام بوده و نخستین کتاب که در علم تاریخ تدوین شده بعقیده اغلب از مورخین تاریخ آلهه مصر است (تاکلدانیان و چینیان چه گویند؟)

﴿فوائد تاریخ﴾

اگرچه در طی گفتار پیشین شطری از فوائد تاریخ طرد اللباب

شناخته شد ولي براى مزيد آگاهى نوآموزان ميگوئيم كه شئون انسانيت كلا زاده تجربه وآزمايش است حتي انتقال بشر از انفراد با جتماع نتيجه تجارب اوست انسان در سايه آزمايشهاى گوناگون دانست كه تا افراد گرد هم نگردند شوند و اجتماع و ائتلاف نجويند و با هم متحد و معاون نگردند وتبادل افكار نكنند نه با حوادث مقاومت توانند نه در عيش و زندگى آسايش ورفاه يابند اگر اين تجارب رهبر بشر نشده بود شايد هنوز در مغارهاى كوه و بيغولهاى صحرا و جنگل با درندگان دست و گردن بود و غذاى سرد و خام تناول مي نمود اما نگهبان آزمايش و حافظ تجربت همانا تاريخ مضبوط بوده و هست اگر ضبط تاريخ نبود تجارب سابقين براى لاحقين ذخيره نميشد و نتيجهٔ مطلوبه نميداد فرضاً چوبى با چوبى اصطكاك كرده واز بين آن دو آتشى پديد شد از اين تصادف تجربه براى بينندگان حاصل گشت اگر ضبط وبايگانى نميشد از بين ميرفت ولي چون بصورت تاريخ درآمد واز سينه بسينه و دهان بدهان انتقال جست متدرجاً آتش مورد استفاده قرار گرفت

(تاريخ ايران)

چنانكه گفتيم تاريخ ايران تاريخى است خصوصى مانند تاريخ يونان و تاريخ مصر وكلده وروم وغيره اكنون بايد دانست كه تاريخهاى خصوصى كشورها هم متمايزند يعنى هر كشور را سرگذشتى است مخصوص خودش كه نميتوان آنرا در تاريخ كشور ديگر جستجو كرد ولي نوع ترقي و تمدن وعلم وصنعت را ميتوان از تاريخ قرون و اعصار بدست آورد مثلا در فلان قرن در بيشتر از كشورهاى جهان از فلسفهٔ ارسطو پيروى ميشده يا آنكه سلطنتهاى استبدادى درهمه جا حكمفرما بوده يا بيشتر مردم دنيا بت پرست بوده اند ـ اينها كليات تاريخى است كه جنبهٔ عمومي دارد ولى در جزئيات چنانكه گفته شد هر كشورى از كشور ديگر متمايز است وخصوصياتى را حائز

بعقیده جمعی از مورخین در میان تاریخهای خصوصی تاریخ چین که آنرا کشور آسمانی گویند در اول درجه از قدمت است بعد از آن تاریخ کلده و آشور و مصر و برخی تاریخ کلده و آشور را بر چین هم مقدم شمرده اند بعد از این تواریخ تاریخ ایران و یونان و روم در ۱۲ القلائد تواریخ سایره است و هر کدام را اهمیتی خاص بوده از آنجمله ایران از جهت اقتدار شاهنشاهانش که در برخی از قرون همه خاور را فراگرفته مهم بوده است و نیز از حیث تمدن که آثار پنج وشش هزار ساله اش هنوز در کشور نمودار است زیرا تمدن ایران قدر مسلمش یك تمدن شش هزار ساله آبرومندیست که چشم دنیای متمدن را خیره داشته و دارد یقین است که اگر کتب ایران در فتنه های قدیم بآتش کین و عصبیت رقبا سوخته نشده بود و آثار خامهٔ فرزانگانی چون بزرگمهر و جاماسب و کوبان و دیگر دانشمندان ایران بجا مانده بود از امور مهمهٔ بسیاری اعم از گزارش تاریخ یا پند و اندرز و فلسفه و یا آگهیها از فتوحات پادشاهان یا از صنایع و هنرهای ایرانیان باستان حکایت میکرد اکنون که آن کتب محو شده کفایت است که نظری بآثار موجوده افکنیم که از دستبرد حوادث مصون مانده و کتابهای محو نشدنی از تاریخ تمدن ایرانست مانند ستونهای با عظمت تخت جمشید آثار پرس پلیس کتیبه های بیستون حجاریهای طاق بستان (بسطام) ایوان شاهپور (طاق کسری) که منصور خلیفه از انهدام و اعدام آن از مداین نومید شد وحتی در دل خود را در مشاهدهٔ آن اثر مهم بیحیی برمکی اظهار داشته او هم درمانی برایش نجست و فزون از هزار سال است که آن خلیفهٔ رشکین در زیر خاك نابود شده و آن کاخ با عظمت بر روی خاك پایدار است و هزارها سال دیگر هم خواهد بود مجملا اینگونه آثار که در اطراف کشور برقرار مانده و هر ایرانی با خرد را از دیدن و شنیدن آن بهیجان می آورد و شاد دل میسازد نه تنها تمدن قدیم ما را

نشان میدهد بلکه حکایت از هنر معماران قدیم وسنگتراشان و صنعتگران باستان مینماید و از جهتی مجموع آنها از کمال عظمت شهریاران قدیم حکایت کرده موجبات مباهات ما را فراهم مینسازد

﴿مبدء تاریخ﴾

پس از آنکه تدوین تاریخ در دنیا عملی شد و هرقومی بگردکردن تواریخ ایام گرائیدند مبادی چندبرای ضبط تاریخ برگزیدند که برخی تاکنون باقی است و بعضی تغییر کرده در شرق مبدء اغلب تواریخ هبوط آدم بود واگرچه این مبدء خیلی مورد اختلاف و مبهم بود ولی مدتها مستند مورخین بود تا آنکه طوفان نوح واقع شد از آن پس گروهی مبدء تاریخ را حادثهٔ طوفان قرار دادند و آنهم بعدها نزد بعضی مورد تردید شد و در نتیجه هرچه علم فزونی یافت شبهه در هبوط آدم وطوفان نوح قوی تر شد

وچون حضرت ابراهیم خلیل خانهٔ کعبه را بنا نهاد نزد قومی ظهور خلیل مبدء تاریخ شد و نزد انبیاء و اسباط اسمعیل بنای کعبه بعد از آن بني اسرائیل ظهور موسی را مبدء گرفتند وجمعی هلاك فرعون را: اما نزد اهل یونان وروم تاریخ اسکندری معتبر افتاده ظهور اسکندر را مبدء تاریخ گرفتند وقبطیان تسلط بختنصر راکه رمام گودرزش گفته اند مبدء قرار دادند اعراب بعد از واقعه اصحاب فیل مبدء تاریخ خود را عام الفیل ضبط کردند و از طرفي بعد ازظهور مسیح و رواج امر اوتاریخ میلادی معتبر شد که مراد میلاد عیسی مسیح است و اغلب از مبادی تاریخی متدرجا در تاریخ میلادی مستهلك شد و پس از ظهور پیغمبر اسلام تاریخ هجری نزد مسلمین مبدء و معتبر شد و بسیاری از مبادی مانند مبدء عام الفیل وبنای کعبه و ظهور ابراهیم وهمچنین مبادی تاریخ ایرانی که بذکرش میرسیم کلا در تاریخ هجری مستهلك ومتروك شد و خلاصه اینکه در غرب تاریخ

میلادی و در شرق بویژه شرق نزدیك تاریخ هجری ناسخ مبادی سایره گشت

اما در ایران مبدء تاریخ در آغاز ظهور مهابادنخست بود وتاریخ مهابادی را امروز ما نمیتوانیم فهمید قرنها و سالها ئی که در تاریخ مهابادی گذشته آغاز و انجامش کی بوده حتی اصطلاحاتی که در دست فارسیان باستان بوده و پارهٔ از آنها در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مذکور است با فسانه بیشتر شبیه است تا مبدء تاریخی پس از تاریخ مهاباد تاریخ کیانی مبدء شده که از آغاز سلطنت کیومرث است بعد ازان در حادثه ضحاك وکاوه پادشاهی فریدون مبدء تاریخ شده و اخیراً در دوره ساسانیان تاریخ خراجی معتبر افتاده که از زمان قباد پدر انوشیروان شروع میشده ولی عمر این مبدء تاریخی کوتاه بوده که پس از مدتی کمتر از یکقرن آن مبدء هم در تاریخ هجری اسلامی مستهلك گشته پس از رسمیت اسلام وتاریخ هجری فقط زردشتیانی که اسلام را نپذیرفتند در میان خودشان مبدء تاریخ را انقراض سلطنت ساسانی قرار داده آنرا تاریخ یزدگردی نامیدند که تقریباً سی سال با تاریخ هجری تفاوت دارد ولی رسمیتی پیدا نکرده بین خودشان اندکی مورد استفاده شد در زمان سلطان جلال‌الدین ملك شاه سلجوقی نام ماه های باستانی (از فروردین تا اسفند) تازه شده آنرا تاریخ جلالی نامیده در دفاتر دولتی معتبر بود تا اوایل غلبه هلاکو که سالهای ترکی هم بر تاریخ جلالی افزوده شد (از سیچقان تا تنگوز ئیل) و در اغلب نوشتجات مینوشتند مثلا بتاریخ عاشر من شهر رجب المرجب هلالي مطابق هفتم اردیبهشت ماه جلالي هذه السنه بارس ئیل سنه هجری این تاریخ درازکه مانند ریسمان هفت رنك طولانی برصفحات اوراق قرار میگرفت دنباله اش کشید بپایان سلطنت قاجار و در آغاز پادشاهی شاهنشاه پهلوی که در پایان کتاب بشرح آن میرسیم تبدیل یافت بیك تاریخ مختصر مفیدی که جنبهٔ ملی و مذهبی هر دو در آن

محفوظ است بدینگونه که ماههای باستانی ملی از فروردین تا اسفند رسمی و معتبر است و سالش سال خورشیدی اسلامی است که صاف و ساده و بی اختلاف است ودر محاسبات دولتی و ملی هیچ گونه اشکالی وارد نمیکند و نمونه این تاریخ مختصر مفید در نگارش این صفحه بدست میاید مفصلش بیستم فروردین ۱۳۱۷ مختصرش ۲۰ر۱ر۱۷ و ناگفته نماند چند سالی هم در ایران تاریخ خانی متداول شد که مراد غازان خان باشد ولی بعضی گفته اند این همان تاریخ هلاکو خانی است وآنهم عمرش کوتاه بود

[تاریخ یزد]

اهمیت تاریخ یزد از حیث قدمت و کهنگی آنست که مسلما هزارها سال پیش از ظهور اسلام این شهر برپا بوده و نزد زرتشتیان باستان شهر مقدس و زیارتگاه پارسیان سایر نقاط بوده و حکم خانهٔ کعبه داشته چندین بار نام وجایگاهش عوض شده وآنچه محقق است با همه دستبردها ئیکه حوادث روزگار بر این دیار زده و آثارش را نابود کرده هنوز از گوشه وکنار آثاری اگرچه اندك باشد میتوان جست که حکایت از قرنهای پیش (پیش از اسلام) مینماید و نام هریك بجای خود با نام بانی آنها تا اندازهٔ که بر مدارك موجوده اعتماد توان کرد ذکر خواهد شد لقب دارالعباده را هرچند در خلال تاریخ وقایع دیده میشود که از جانب ملکشاه سلجوقی در خطاب بعلاء الدوله کالنجار بدین شهر داده شده ولی بنا بر این که پیش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتیان بوده ممکن است سلطان ملکشاه هم اقتباس از عنوان باستانی آن نموده و یزد را بلغت عصری (عصر ملکشاه) که غالباً فارسیش هم آمیخته بترکیبات عربی بوده دارالعباده نامیده است

اما کتبی که در تاریخ یزد نوشته شده و هیچگدام بچاپ نرسیده و منتشر نگردیده سه کتاب است در کلیات امور یزد و یك کتاب در تاریخ

خصوصی خوانین سه کتاب که در کلیات تدوین شده نخست کتاب جفری است تالیف سید جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن ملقب بجفری که برخی آنرا تاریخ جعفری گویند وبرخی جفری وچون لقبش جفری بوده، نیز در این اوراق کتاب او را بنام تاریخ جفری یاد خواهیم کرد چه کتاب تاریخ خوانین هم جامع جعفری نام دارد وبهتر است بین این دو امتیازی باشد که نخست را جفری ودوم را جعفری بنامیم تاریخ جفری کتاب کوچکی است که در قرن نهم هجری تالیف شده و حوادث یزد را تا سال هشتصد و چهل و پنج ضبط نموده: دوم تاریخ جدیداست تالیف احمد بن علی کاتب که تقریباً سی چهل ومنتهی پنجاه سال از تاریخ جفری متاخر بوده در موقعیکه مسجد امیر چقماق زیر ساختمان بوده است و بیشتر مطالبش از تاریخ جفری اقتباس شد، حتی براعت استهلال جفری را عیناً دیباچهٔ کتاب خود قرار داده بی آنکه نام گویندهٔ آن را ببرد ولی زوائدی هم در کتاب تاریخ جدید دیده میشود که در نتیجه تاریخ جدید بزرگتر وقطورتر از جفری است وگاهی اشعاری که از قریحهٔ سید جلال الدین جفری بوده انداخته وگاهی که بذکر بعضی از آنها پرداخته نام گوینده را نبرده وچنین مینماید که با سید رقابتی داشته چنانکه در آغاز کتابش هم انتقاد خفیفی بر جفری کرده میگوید سید جلال الدین مطالبی تحقیق نا کرده نگاشته وحال آنکه همان تحقیق نا کرده ها مورد استفادهٔ خودش بوده فضلا از اینکه تصرفات وزوائدی که در کتاب خود آورده در عالم تاریخ و انشاء وزن و قیمتی ندارد مجملایك نسخهٔ خطی از تاریخ جدید در کتابخانه مجلس شوری موجود است اما سومین کتاب تاریخ یزد جامع مفیدی است که نمیتوان گفت کتاب جامع و مفیدی است چه بهمان اندازه که از جفری و جدید مفصلتر است بهمان اندازه نا معولتر است ولی از آنجا که هر کتابی هر قدر هم پر از اغراق و تصلف و انشائش با اغلاق و تکلف باشد باز نمیتوان آنرا از هر فایدتی بر کنار

شمرد بلکه میتوان از پارهٔ مطالبش استفاده کرد اینست که ازجامع مفیدی هم فوائدی حاصل میشود اگرچه اندك باشد ـ هرچند صفت تکلف وتصلف با هرسه کتاب نامبرده وقصص وافسانه های زیادی هم در هریك از آنها دیده میشود که جنبه تاریخی همه‌را ضعیف میسازد ولی این صفت در جامع مفیدی بیشتر و در جفری کمتر و در تاریخ جدید متوسط است ودر نتیجه جامع مفیدی از صدی پنج مطالبش بیشتر قابل استفاده نیست و تاریخ جفری از صدی پنجاه مطالبش معتبر است و جدید هم چنانکه ذکر شد درحد وسط قرار دارد ومؤلف هم بهمین میزان ازسه کتاب نامبرده استفاده کرده بقیه تألیف خودرا باکتبی که در پائین قلمداد میشود انجام داده و ناگفته پیداست که قسمتی از مندرجات این کتاب هم شامل دیده های خود مؤلف است و شنیده های از پیران مطلع و معتمدین راست گفتار و در نتیجه میتوانیم اطمینان دهیم که تا آخرین درجهٔ امکان در تصحیح مطالب کوشش شده و اگر باز سستی و نادرستی بر جا مانده باشد قابل چشم پوشی است (فرد)

قبا گر حریر است و گر پرنیان بنا چار حشوش بود درمیان

اما کتبی که مورد استفاده مؤلف واقع شده بعد از چهار کتاب نامبرده بدین گونه است

۱ — تاریخ گزیده — حمد الله مستوفي

۲ — حبیب السیر — میرخوند

۳ — عالم آرای عباسی

٤ — گیتی گشای زندیه

٥ — ناسخ التواریخ

٦ — گنج دانش

۷ — تاریخ باستان — پیرنیا

۸ — مقدمهٔ ابن خلدون — عربی
۹ — کشکول شیخ بهاء الدین — عربی
۱۰ — معجم البلدان یاقوت حموی — عربی
۱۱ — از تذاکر مشهور و مطبوع چون مجمع الفصحاء و تذکره دولتشاه
۱۲ — تذاکر غیر مشهور و مطبوع چون شبستان و شهلا و تذکرهٔ سلسله

اکنون که سرآغاز (مقدمه) انجام شد میپردازیم ببخشهای سه گانه

﴿بخش نخست﴾

از آغاز بنای یزد تا ظهور اسلام

این بخش که مشتمل است بر بنای یزد و تغییراتی که در هر دور حاصل شده بویژه در نامهای گوناگون آن و بنای قنوات و دهات وقصباتیکه پیش از اسلام بوده با نامهای بانیان آنها مشتمل بر چهار بند است

بند نخست — مختصری از گزارش شهر ایساتیس که نخستین نام یزد است و موقعیت آن پیش از آنکه شهر ایساتیس شرح داده شود باید دانست که یزد کنونی در جلگهٔ واقع است که سه طرفش بکوه نزدیك است یا چندان دور نیست و طرف دیگرش ریگزار و صحراهای وسیعی است که بجلگه اصفهان منتهی میشود اما کوههای اطراف یزد از یکطرف تا کوه تفت پنج وتا کوه مهریز نیز پنج فرسنگ است و هردو کوه نامبرده از سلسلهٔ جبال شیرکوه است که از کوههای معظم ایرانست (اولین کوه مهم ایران کوه دماوند است که در درجهٔ دوم از کوههای مهم دنیاست و دومین کوه معظم ومهم ایران الوند همدان و سهند و سبلان تبریز و کوه شیرکوه در شمار آنهاست شیرکوه دو وجه تسمیه دارد یکی آنکه چون همیشه قله اش مانند دماوند از برف پوشیده و برنگ شیر سفید است آنرا شیرکوه گفته اند و دوم برای اینکه شکل و هیئت آن در رسم جغرافیائی مانند شیر درنده ایست که سر بر دست

نهاده و خفته است از اینرو آنرا شیرکوه گویند) از یزدکنونی تا شیرکوه دوازده فرسنگ است و از طرف دیگر یزدکوه خرانق است که تا شهر هشت تا نه فرسنگ مسافت است کوه خرانق بعظمت شیرکوه نیست ولی آنهم تا حدی ممتد است بین کوه مهریز و خرانق جادهٔ کرمان است و بین کوه تفت و مهریز جادهٔ فارس است از راه ابرقوه و بقیهٔ اطراف راکوه فراگرفته مگر شمال یزد که گفتیم ریگزار و صحرای وسیعی است یکسمتش که شمال شرقی است ریگ شتران و راه خراسان و سمت دیگر شمال مطلق جلگه است که باصفهان و قم و کاشان میرسد و بلوك میبد و اردکان در این جلگه است اما هوای یزد گرم و خشك متمایل باعتدال و در نتیجه هوای یزد و توابعش بسیار سالم و بی ضرر است آفتابش سوزان و سایه اش جانبخش و نسیمش که از ریگهای نرم میگذرد خشك و مفرح است بویژه هوای قصبه تفت در پنج فرسخی که برزخ بین ییلاق وقشلاق است در کمال اعتدال و بقدری مبالغه در خوبی هوای آن رفته که سابقاً مرضی را عموماً بتفت میبردهاند واین معنی در خلال ذکر وقایع هم دانسته خواهد شد بعد از هوای تفت مبالغاتی ذکر شده در لطافت هوای ییلاقات یزد مانند هدش (ده بالا) و طزرجان و منشاد و بنادك سادات و دیزه و بالاخره صدها قریه و مزرعه که در سه قطعه پشتکوه و میانکوه و پیشکوه واقع است (۱) که اگر تمام آن مبالغات را تن ندهیم ناچار اغلب آنها را باید گردن نهاد زیرا بیشتر از سیاحان اروپا این قطعات را تالی شمیرانات طهران خوانده اند و برخی هم مزیت داده اند

یزد بشهادت تاریخ در ازمنه سابقه پرآب وپردرخت بوده چندانکه تاریخ از جنگل کوههای تفت و خرانق و مهریز حکایت میکند و اگرچه

۱ــ مراد کوه شیرکوه است که پشت و پیش و میانش بسه قطعه تقسیم شده و هر سه قطعه اش روح افزا و دلگشا ست

جنگلی که زغال سنگ از آن بوجود آمده باشد حاکی از ملیونها سال است وبه آبادی هیچ نقطه مربوط نیست ولی در هر صورت زغال سنگ در خرانق و چند موضع دیگر از توابع یزد موجود است و هنوز با خشکسالي قرون و اعصار متمادیه چوبهای خشك جنگلی در کوههای مهریز ریخته و همه ساله زغال سوزانها از آن استفاده میکنند ولی از زمانیکه ابتدایش ناپیدا ست یزد چنان رو بخشك سالی نهاده و کم آب شده که امروزه هیچ نقطه چون یزد و کرمان بصفت کم آبی شناخته نمیشود

این بود مختصری از وضعیت حاضرهٔ یزد و تذکری از اوضاع گذشتهٔ آن

اکنون باید متوجه این نکته شد که مؤلفین کتب سه گانه در تاریخ یزد هر سه پیدایش یزد را از زمان اسکندر قلمداد کرده اند فقط برای اینکه اینجا بزندان اسکندر مشهور شده وحال آنکه این قول بکلی از حلیهٔ اعتبار برکناراست واگرچه باشرحی که بیاید منکر محوطهٔ بنام زندان اسکندر نتوان شد ولي بی شبهه این زندان هنگامی پیدا شده که در این حدود شهر مهمی بلکه ایالت معظمی وجود داشته واگر هم آن شهر روبویرانی میرفته از شهرهای باستانی مهم بوده که قرنها پیش از اسکندر بنا شده بوده و نام آن ایساتیس یا فرافر چنانکه از تاریخ باستان تألیف مرحوم پیرنیا حسن مشیر الدوله که از رجال دولت بود وذکرش در طی عنوان مشروطیت خواهد آمد و خود از اهل نائین یزد بوده مصرح است که نام اصلی واولی یزد ایساتیس بوده و در قلمرو مملکت مادیها بوده کورس کبیر پس از آنکه دولت مادرا منقرض ساخت این ایالت را بکشور خود پیوست نمود ونیز در حدود قریهٔ که اکنون بفرافر وبقول عوام (هرفته) نامیده میشود آثار تمدن باستان چون گورهای کهنه و ظروف شکسته دیده میشود بر میآید که فرافر نام اصلي یزد بوده است

﴿ماد﴾

بطوریکه اکثر مورخین نوشته اند کشور ماد از طرف شرق دجله مشتمل بوده است بر آذربایگان وهمدان وکروس وقسمتی از کردستان وکرمانشهان ونهاوند وارالك (عراق) وقزوین وری واصفهان وایساتیس بنابراین یزدامروزدرآنزمان ایالتی بوده بنام ایساتیس که درمنتهی الیه قلمرو مادیان! بوده ودر نتیجه فارس وکرمان وخراسان از قلمرو آنها بیرون بوده

﴿نظر جغرافی شناسان انروزی﴾

گویند در عهد سلاطین آشور هیئتی از مادیان مامور شدند که حدود دنیا را معین کنند چون از جلگه های داخلی ماد گذشته بشهرهای خارجی رسیدند ازاین سو تا شهر ایساتیس واز آنجانب تا شهرری رابزیرپای خود نوردیدند همینکه بکوه دماوند رسیدند جغرافیای ایشان بکوه برخورد ومعتقد شدند که دماوند منتهی الیه دنیاست وپشتکوه دیگر خبری نیست ودنیائی وجود ندارد وآبادیهای دنیا بدماوند ختم میشود (شاید گفتار اعراب هم که گفته اند ـ لیست قریة من وراء عبادان همین معنی را داشته باشد

﴿عقیده مؤلف﴾

هرچند گفتار پیرنیا که از فحول مورخین است محکمتر دلیلی است بر قدمت شهر یزد واینکه نام اولیه اش ایساتیس بوده ومؤیدات دیگری هم که در زیر بیان میشود بر این مطلب هست ولی مؤلف را عقیده اینست که آن شهر عیناً شهر یزد حاضر نبوده بلکه تقریباً شش فرسخ بالاتر از این شهر

بوده بسمت فرافر (هرفته) و دامنهٔ کوه مهریز بشرح آینده! اما مؤیدات دیگر برقول پیرنیا یکی کتابی است بخط پهلوی در بمبئی که چندی قبل زردشتیان آنجا آنرا بزبان اردو ترجمه کرده اند و یك نسخه اش هم در بیست سال پیش یکتن از زردشتیان قاسم آبادی که با نوشاعر هم نسبت داشته (ولی بمسلك او نبوده) در ایران آورده و آقا محمد رشتی آنرا دیده است اگرچه نام ایساتیس در آن نبوده ولی جایگاه یزدباستانی را در همان حدود که ذکر شد تعیین گرده بوده است و آن حدود که از یکطرف بقرایی فرافر و فهرج نزدیك است و طرف دیگر بکوه و دامنهٔ مهریز هم اکنون در صحرای آن هرکس بگذرد یقین میکند که در قدیم شهری در این سرزمین بوده است زیرا دو سه فرسخ زیر قطعات کاشی شکسته و ظرفهای شکسته سفالین و قطعات کاسه و کوزه و چراغ شکسته است حتی تکه های مفرغ و نیز تپه های کوچك کوچك نشانهٔ خانه های ویران شده بلکه تقریباً چهل سال پیش مرا (مؤلف) بیاد است که درآن صحرا چندگور کهنه کشف شد که چراغ و پارهٔ اسباب حرب چون تیر وکمان و دیگر چیزها در آنها بود و این حاکی از کهنگی بسیار است که حتی ممکن است بعصر سنگ جدید (نیولیتیك) منسوب باشد زیرا حکما حدسشان اینست که اینگونه آثار مربوط بعقائد مردمان آندوره (نیولیتیك) است چه آنها بودند که عقائد مخصوصی دربارهٔ بقای روح و حیات آیندهٔ بشر داشتند و آلات و اسباب چندبرای دفع احتیاج مردگان خود درگور گذاشته حتی آلات حرب با آنها دفن میکردند که اگر باکسی ازمردم آخرت جنگشان شد آلت دفاع داشته باشند و قول فلاسفه مصرح است براینکه رفع توجه مردم از خاك و جهان خاکی و نظر داشتن با فلاك و ستاره و ماه و خورشید تا بدرجهٔ آفتاب پرستی از خصائص عصر مفرغ است

ازاین جمله که ذکر شد مراد آن بود که شهر ایساتیس (یزدباستان)

بقدری کهنه و قدیم بوده که حتی آثار عصر مفرغ بلکه عصر سنگ جدید از جایگاه آن میتوان جستجو کرد و ممکن است اگر متخصصین در علم حفاری در تپه های آن اطراف هم کنند و کوبی کنند چیزهای گرانبهائی پیدا کنند که ارزش مادی و تاریخی داشته باشد

امارت وعلامت دیگری که برای آنشهر باستان حدس زده میشود مجرای آبی است که در کوه مهریز تا وصل بشیر کوه بقول کوه پیمایان و برخی از مطلعان وجود داشته و بایر شده وگاهی یکقطعه از آن از سیل و حوادث مصون مانده و پیدا است که این مجری هزاران سال پیش از این آب شیر کوه را بدامنهٔ کوه مهریز میآورده و درهمین صحرا که گفتیم جایگاه شهر باستان را نشان میدهد مشروب میشده و صدها یا هزارها سال است که این مجری از کار افتاده وسیل وباران ویرانش کرده گاهی قطعهٔ از آن که مانده است محسوس است برای اینکه جریان آب از این مجری در روزگارهای ممتدی صورت بسته که مواد آبی متحجر آن تا نیم متر قطر پیدا کرده وهم اکنون دیده میشود مجملا بقرائن عدیده میتوان یافت که شهر ایساتیس (۱) باستانی که امروز جز بنام یزد بنوع دیگر شناخته نمیشود بقدر پنج یا شش

۱ـ درمعنی لغت ایساتیس نمیتوان اظهارعقیده کرد مگر باحتمال اینکه این کلمه که مرکب ازدو لفظ (ایسا ـ تیس) است بمعنی جای بز کوهی باشد چه تیس را بعضی از لغت شناسان فارسی دانسته وگفته اند ازفرهنك فارسی بقاموس عربی منتقل شده وطیسفون هم که نام باستانی بداین است تیسفان شناخته وهمین معنی از آن گرفته اند چه تیسفان و تیسبان بمعنی جایگاه بز کوهی است همچون سابیان جای سایه و فان و بان یکمعنی دارد حتی زبان وزفان هرد و درفرهنك هست وبافرض اینکه تیس عربی هم باشد اینگونه ترکیبهای بین عربی وفارسی زیاد است ـ فقط این معلوم است که بز کوهی در کوه مهریز وخرانق بسیار است وتا هرجا تا ریخ نشان میدهد آنجا شکارگاه شکاریان بوده است شاید هم معنی دیگر برای این لغت باشد که حاکی ازنام مقدسی باشد و الله اعلم

فرسخ بطرف جنوب غربی یزد حاضر واقع بوده وآنچه بر ما مجهول است خرابی ایساتیس است که آیا بر اثر حادثهٔ بغتی بطور ناگهان اتفاق افتاده یا بمرور زمان ویران ومتروك شده اگر ویرانی آن ناگهانی بوده احتمال وگمان قوی بر آن میرود که از سیل خراب شده باشد زیرا یزد حاضر هم که شش فرسخ از دامنه کوه و محال سیل خیز دورتر است همیشه در معرض سیل بوده است وآنچه تاریخ نشان میدهد فقط در قرون اسلامی سه مرتبه طعمه سیل شده که هر دفعه چند کوی و محلهٔ آنرا آب برده وصد سال طول کشیده تا خرابیهای آن آباد و بحال نخست برگشته وگزارش همه را در خلال حوادث تاریخیه خواهیم یافت و نیز این نکته مجهول است که در موقع ساختمان یزد جدید که بنای نخستین آنرا باسکندر و زندان اسکندر بشرح آینده معرفی کرده اند و نقشهٔ شهر شرا از طرف یزدگردبزهکار و بقولی نخست ازاردشیر بابکان و سپس ازیزدگرد دانسته اند آیا در آن موقع اثری از شهر ایساتیس باقی بوده یا بکلی بایرو متروك بوده عقل زیر بار قبول نمیرود که مطلقا در صحرای لم یزرع ساختمان شهری بی مقدمه وبی جمعیت موجود دست زده شده باشد و تصور میشود یزدوزندان سکندر هردوفرع برهمان ایساتیس است که ویران شده بوده است و مردمش در مزارع و دهات زندگانی میکرده اند وبعداً شهر در اینجا که هست قرار گرفته اینك خامه را از گذارش آن شهر باستانی باز گرفته دربندد و م بنقل اقوال مورخین یزد میپردازیم که در بنای شهر کنونی برشتهٔ تحریر آورده اند

بند دوم

در گزارش زندان اسکندر ونام کث و کشه

پوشیده نیست که از دیرگاهان شهر یزد بزندان اسکندر ملقب و مشهور شده بوده وازاین رو در قرن هفتم اسلامی که خواجه

حافظ شیرازی (شمس الدین محمد) سفری یا اسفاری بدین شهرا نجام داده و شاید برای زیارت یکی از اقطاب و مراشد صوفیه آمده که مقیم یزد بوده وظن غالب اینست که آن مرشد عالیدرجه شیخ داداحمدبوده است که ذکری از او خواهدشددر هر حال خواجه در چند غزل ذکر یزد کرده و از آنجمله در غزلی بنام زندان اسکندر چنین سروده

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم وتا ملك سلیمان بروم (۱)

و بعد از خواجه شعرای دیگر هم یزد را بعنوان زندان اسکندر یاد کرده اند چنانکه شوکت یزدی هم گفته است

(شوکت که بزندان سکندر شده محبوس)

اکنون نظری بمضمون کتب تاریخ یزد باید که براثر شهرت این شهر بزندان اسکندر چگونگی بنای شهررا بدین گونه بیان کرده اند چون اسکندر بایران تاخت و قسمتی از کشور را قبضه نمود درفارس خبری باو رسید که گویا در شهر ری شهزادهٔ ازدودهٔ کی سرطغیان برداشته گروهی راگرد خود گردکرده عزم رزم دارد تا ملك موروث راازاسکندر فیلقوس بازستاند واورا از کشوربراند اسکندر ازین خبر برآشفت و با سپاهی گران روبراه ری نهاد مگر شاهزادهٔ کیانی تاب ستیز نداشت وروبگریز گذاشت و بالاخره سران سپاهش که همگی سران و سروران ملك بودند بدست اسکندر اسیر شدندواسکندر خواست همه را عرضهٔ شمشیر سازد ودودمان کیان را براندازد ولی ارسطواورا منع کرده گفت کشتن بزرگان فرخنده نباشد واگر ازایشان ایمن نیستی آنهارا دربند کن تا ازدغدغه برهی پس اسکندر ایشانرا دربند کرده بهمراه خود میبرد تا بسرزمینی رسید که اکنون شهر یزد است آنجارا زمینی وسیع یافت از سه

۱ـ مراد ش از زندان سکندر یزد واز ملك سلیمان شیراز است وخواجه درجای دیگر میگوید

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه بزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

طرف بکوه نزدیك و از یکطرف صحرای ریگزار وجلگهٔ وسیع و هوایش معتدل و سالم از مشاهدهٔ آن زمین بنشاط آمد و ارسطو را گفت چگونه می بینی تا در اینجا شهری بسازیم ؟ ارسطو مشتی خاك برگرفته گفت چون ریگزار است موافقت در آن نباشد و شهر را نشاید ولی برای زندان مناسب است که بندیان در آن موافقت نکنند و فسادی نزایند (!) لهذا معماران طلبید و دستور قلعه و حصاری داده گودالی وسیع بزمین فرو بردند و جوانب آنرا بدیوارهای بلند استوار کرده بندیان را در آنجا منزل دادند و اسکندر کوچ کرده با سپاه خود بخراسان رفت و بعداً نگهبانان که بربندیان گماشته بودند در صدد اجرای قناتی برآمدند و با زندانیان دستیار شده قنات را جاری کردند و ساختمانهای دیگر ساز دادند و متدرجاً آبادی کوچکی پدید شد و بعد بمرور زمان بزرگ شد تا دوران یزدگرد که شهری معتبر در اینجا بنا شد (انتهی)

این بود خلاصه و مفهوم آنچه از سه کتاب تاریخ یزد بعد از حذف زوائد بسیار و افسانه های بیشمار از قبیل معجزات اسکندر ! (آنهم بنام اسکندر ذوالقرنین) و نبوت او و یا وجود دریاندکی پیش از آن تاریخ در این سرزمین و مانند این افسانه ها که همه را گذاشته موجزی از گزارش بنای یزد را بدانگونه که نوشته اند استخراج کردیم اما شخص متتبع میباید که اینگونه اقوال اعتماد را نشاید و تنها چیز یکه ممکن الوقوع است ایجاد و انشاء محوطهٔ بنام زندان اسکندر در بیرون شهر قدیم ایساتیس که اینك در درون شهر یزد محلی بدین نام نشان میدهد آنهم بدست مأمورین اسکندر و امراء نه حضور خودش و اکنون چگونگی آن پس از بیان ادلهٔ ضعف وسستی گفتار بالا از کتب سه گانه در شرف بیان است .

مقدمتاً باید گفت گذشته از اینکه مورخین یزد در شرح حال

اسکندر لغزش آورده اسکندر یونانی پسر فلیپ را اسکندر ذوالقرنین پنداشته و هرچه را در هر خبر و حدیث و تفسیر راجع باو دیده داخل در تاریخ جهانگیری اسکندر کرده اند بعلاوه در نام حکیمی هم که ملازم او بوده اشتباه دیگر نموده و در خط سیر اسکندر نیز اشتباه کرده و برخلاف تواریخ مشهور سخن رانده اند زیرا خط سیر اسکندر بطوریکه در تاریخ باستان و دیگر تواریخ تعیین شده هنگام رفتن بخراسان از فارس بهمدان بوده و از آنجا بری (طهران) و از ری بخراسان و در بازگشت از هند هم از راه سیستان و بلوچستان و مکران و کرمان گذشته و بپازارگاد (مشهدمرغاب) رفته و از آنجا ببابل (بین النهرین) و دربابل تب کرده و مرده و در نتیجه اسکندر نه در رفتن بخراسان نه برگشتن بخطه یزدوارد نشده حتی ذکر ابرقوه هم که در آن زمان شهر معظمی بوده در مسیر اسکندر نیست تا گفته شود آمدن با برقوه مستلزم ورود باین سرزمین است اما درباره ارسطو گذشته از اینکه مشتی از خاك زمین راگرفتن ونسبت نفاق بان دادن کار و گفتار حکیمی چون ارسطو نیست اصلاهمراه بودن ارسطو در سفرهای اسکندر مشکوك است بلکه از برخی مضامین برمیاید که ارسطوهمراه نبوده و مکاتبه بین ایشان بوده است وبدیهی است که وجود مکاتبه مستلزم نفی مصاحبه است بویژه آنکه در پارهٔ رسائل نام حکیمی که همراه اسکندربوده کنت کورس تعیین شده (۱) و بعضی هم عقیده داشته اند که خواهرزادهٔ ارسطو ملازم اسکندربوده بهرحال در هیچ تاریخی دیده نشده که ارسطوراهم سفر اسکندر نوشته باشند

شیخ بهاء الدین محمد عاملی در کشکول چنین مینویسد (ص ۳۳۵)

لما ملك الاسكندر بلاد فارس كتب الى ارسطو انى قد وترت جميع من فى المشرق والمغرب وخشيت ان يتفقوا بعدى على قصد بلادى واذى قومى و

۱ـ نام کنت کورس در کتاب گنج دانش با شرح ملازمت او رکاب اسکندر را موجود است

قد همت على اولاد من بقى من المماليك والحقهم آبائهم لئلا يكون لهم رأس يجتمعون اليه : فكتب اليه انك ان قتلتهم افضى الملك الى السفلة والانذال والسفلة اذا ملكوا طغوا وبغوا وما يخشى منهم اكثر والراى ان تملك كلا من اولاد المماليك كورة ليقوم كل منهم فى وجه الاخر و يشغل بعضهم ببعض فلا يتفرغون فقسم الاسكندر البلاد على مماليك الطوائف (انتهى)

از این بیان بخوبی معلوم میشود که ارسطو همراه نبوده که اسکندر باو نوشته و خبر داده است که من در شرق و غرب مردم را بیچاره کردم و در فشار افکندم و بالاخره راجع بشاهزادگان کتباً از او رأی خواسته و ارسطو وی را از کشتن آنها منع کرده و آنچه از همهٔ این مضامین مطلوبست عدم مصاحبت ارسطوست (۱) و چون جزء جزء آن تاریخ یعنی تاریخ اسکندر ویزد وزندانش متزلزل شد بر کل آنهم اعتماد نیست زیرا کل از جزء تشکیل میشود ولي نظر باینکه در تاریخ پهلوی که گفتیم بزبان اردو ترجمه شده در بمبئی موجود است و جود زندانی را در یزد از طرف اسکندر قصد ادنموده و شعرای ما هم نمیتوانند گفت این لفظ و لقب را جعل کرده اند برای یزد و بعلاوه گفتیم گودالی هست که اگرچه تقریباً بایر شده و داخل خانها گشته ولي حول و حوش آن باندك اثری از بقیهٔ آن بنام زندان سکندر خوانده میشود لهذا حقیقت آن قضیه تقریباً چنین است که همیدون نگاشته میشود

☆(قضیهٔ زندان اسکندر)☆

چون اسکندر از قتل شاهزادگان کیانی منصرف شد و مصمم بر آن گشت که ایشانرا در نقطهٔ دور از مرکز سیاست بزندان کند بقولی بنا بر رأی رجال دولت و سرهنگان خودش که وضعیت هر نقطه را میشناختند و بنا

۱- ارسطو تا یکسال بعد از مرگ اسکندر زنده بوده زیرا اسکندر در جوانی بسال ۳۲۳ قبل از میلاد و ارسطو در پیری بسال ۳۲۲ وفات کرده

بر قول دیگر بدر خواست خود شاهزادگان که این سرزمین را زمین مقدس و عبادتگاه نیاکان خود میشناختند مقرر شد که بدینصوب گسیلشان دارند و در اینجا بتوقیف مجرد موقوف باشند تا اسکندر بفراغت بال بار سفر هند را ببندد و از اندیشهٔ ایران آسوده باشد از اینرو شاهزادگان ایرانی را بشماری از مأمورین یونانی سپردند و آنها را بدین سرزمین آورده در اینجا زندانی ساختند و بندیان را در آنجا بزندان کردند ولي مسلماً مدت محبوسیت آنها کوتاه بوده زیرا زبان تواریخ ناطق است که سواران اسکندر در هند اظهار خستگی کرده دم از طغیان زدند و گفتند تاکی انسان میتواند در غربت و جنگ و جدال عمر بگذراند و از اینرو اسکندر بزودی از سفر هند برگشت و بمنتهی الیه مقصود خود نرسیده باز بایران آمد وچنانکه ذکر شد از ایران ببابل رفته در آنجا بمرد

پس مدت زندان شاهزادگان یکسال و نیم و منتهی دو سال بیشتر نبوده و با فرض اینکه اثری از شهر ایساتیس هم باقي نبوده باز مردم بسیاری در این اقطار در مزارع و دهات زندگی میکرده اند وپس از فوت اسکندر و نجات شاهزادگان خود بخود متوجه این نقطه شده آبادی شهر را مباشرت کرده و شهر کوچکی بادیه بزرگی آغاز نموده اند تا پس از چندقرن که خواهیم دانست چگونه نقشهٔ شهر بنام یزدکشیده شده ودر آن برزخ گاهی این نقطه را زندان اسکندر وگاهی شهر کثه میگفته اند

﴿کث وکثه﴾

اما شهرت این سرزمین بنام کث و کثه مسلم است حتي قریهٔ هم هنوز وصل بیزدکنونی است بنام کثنویه که در نوشتجات قدیم با ثاء مثلثه بوده و اکنون با سین نویسند (کسنویه) یاقوت حموی هم در معجم البلدان در وصف میبد بشرحی که بعداً بیاید مینویسد (**وبین میبد وکث مدینة یزد عشرة فراسخ**)

اما در معني كث و كثه مؤلف تاريخ جديد گفتاري دارد مبني بر اينكه كثه لفظي است يوناني بمعني زندان ممكن است اين تعبير هم فرع همان نظر باشد كه اصل بنا را از اسكندر ميدانسته و زندان اسكندر را نخستين بناي يزد مي پنداشته از اين رو نام كث و كثه را هم يوناني و بمعني زندان گرفته و حال آنكه كث و كثه در فارسي باستاني موجود وهميدون بين اهالي دهات بويژه مردم نائين متداول و معمول است و آن بمعني كوچك است و متناقض آن مث و مثه بمعني بزرگ است مردم نائين واطراف آن وبعضي دهات بلوك ميگويند از كث و مث يا از كثه و مثه يعني از كوچك و بزرگ بناء بر اين با فرض اينكه كثه در يونان بمعني زندان باشد در ايران بمعني كوچك است و خيلي مناسبت دارد كه بگوئيم در برزخ بين دو شهر بزرگ (ايساتيس و يزد) اينجا بشهر كثه مشهور بوده يعني شهر كوچك و الله اعلم بحقائق الامور

بند سوم

يزد و دو يزدگرد پس از اردشير بابكان

شهر يزدي كه امروز بتخمين مسكن شصت هزار نفر جمعيت است باني اوليه اش يزدگرد نخست بوده اين قول بقدري مشهور است و در كتب تاريخ هم بطور تسلم مذكور كه اگر قول ديگري ذكر شود بر گو شهاگران ميآيد زيرا نام يزد و يزدگرد در اذهان گويا جزء لاينفك از يكديگر شمرده شده وما هم همان گفتار را با حذف زوائد نقل خواهيم كرد ولي نميتوانيم ناگفته بگذاريم كه قول غير مشهور ديگري هم هست و آن نقل از همان تاريخ پهلويست كه گويا باني نخستين يزد اردشير بابكان سر سلسله ساسانيان باشد و دو يزدگرد هريك از پي ديگري باني كوشك و كاخ و ديه و قناتي بوده اند و ساخته هاي اردشير را تكميل نموده اند: اصحاب تتبع دانند و برآنند كه گاهي يك قول ضعيف و غير مشهور ممكن است بر اقوال مشهور چيره شود و موجب اقناع گردد و از آن قبيل است همين قول ضعيف زيرا اردشير

از هرجهت اولی و انسب است ببنای شهری مقدس که سالها بفرخی شهره بوده و حوادث روزگار آنرا ویران نموده چه آن شهریار عالی تبار بقدری بآبادی کشور مایل بود و باندازهٔ همت برترقی ایران میگماشت که نامش در همهٔ تواریخ بدین سمت ثبت است و این یکقاعدهٔ طبیعی هم هست که پادشاه سر سلسله بیشتر بآبادی کشور دلبستگی دارد و همت میگمارد تا آنانکه تخت و تاج را بوراثت گرفته و پروای اینگونه امور ندارند

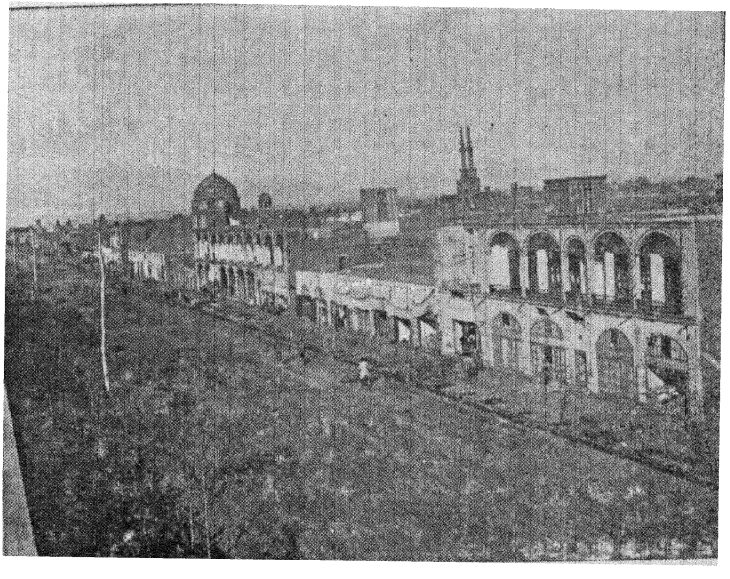

قسمتی از شهر یزد حاضر

بویژه اینکه اردشیر شهر دیگری هم در بیست فرسخی یزد که منتهی الیه خاك یزد است ساخته و آن شهربابك است که تاریخ بنیادش با بنای یزد بهم نزدیك بوده معهذا نظربااینکه شرح وبسطی دراین خصوص دردست نیست این سخن را بهمین پایه میگذاریم وکارهای یزدگردان را بدانگونه که در تاریخ است نقل میکنیم زیرا منافات ندارد که بنا ازاردشیر باشد و اقدامات یزدگردان هم بجای خود محرز باشد اکنون میپردازیم بمعنی لغت یزد و سپس بکارهای یزدگردان

[لغت یزد]

شاید لغت یزد بیشتر سبب شده باشد که نام یزدگرد در بنای آن مقدم بر نام اردشیر گشته ولي بر ما ست که دقت در معنی این لغت کرده بدانیم که یزد و یزدگرد انفکاك ناپذیر از هم نیستند یزد لغتي است مستقل که یزدان و ایزد هم از آن اشتقاق یافته یزد بمعني پاك و مقدس وفرخنده و مبارك و درخور آفرین (لایق تحسین) آمده و ذات خدا هم بدین نام نامیده شده یزد یعني آفرینندهٔ خوبیها و پاکیها یزدان هم از کلمهٔ یزدگرفته با ضافه الف و نون نسبت (یزدان یعني منسوب بیزد ــ خدای منسوب بخوبی و پاکی و تحسین) و ایزد هم همانست بناء براینکه همزه در اول کلماتی چند از لغات فارسی زیاد میکرده اند برای تأکید و تنبیه اما یزدگرد بر خلاف اینکه برخی پنداشته اند مانند دارابگرد است یعني (گرد) معني آباد شده را دارد بر قیاس اینکه دارابگرد آباد شده داراب است (گرد) در یزدگرد آن معني را نمیدهد ومناسب هم نیست زیرا آن معني برای شهرود مناسب است ولی برای شخص مناسب نیست بلکه بموجب آنچه از کتب فارسیان باستانی استخراج شده یزدگرد در اصل (یزدکرت) یعني دادهٔ خدائی است چنانکه درهمین زمان هم خدادادنام میگذارند و یزدگرد عیناً بمعني خدادادست از این مقدمه مراد این نتیجه است که شهر یزد بمعني شهر یزدگرد نیست بلکه بمعني شهر خدا ، شهر مقدس ، شهری که درخورآفرین است (لایق تحسین) آمده و این نام هرکس بر این شهر نهاده باشد ازین راه بوده که شهر باستان ویران شده این سمت را داشته لذا این سمت را منظور و محفوظ داشته اند و با نام تازه تری آنرا نامیده اند ولي مانعی ندارد که پس از بنیاد شدن آن هر یك از یزدگردان آنرا با نام خود موافق دیده وهمت بر بنای آن گماشته باشند و این معني از همان کتب سه گانه هم در قسمت یزدگرد وم بخوبی مفهوم میشود

وعنقریب بذکر آن خواهیم رسید که چگونه یزدگرد دوم برای تکمیل بنای یزدگرد اول آمده و شگفت نباشد که یزدگرد اول هم برای تکمیل بنای اردشیری در این سرزمین اقداماتی کرده باشد

☆(یزدگرد اول)☆

آورده‌اند که چون نرسی از کرسی زندگی فرود آمده جهان را بدرود گفت یزدگرد نخست که برادرزادهٔ او بود و در کرمان حکومت داشت و از این رو او را کرمانشاه میگفتند بجای نرسی بر کرسی شهریاری نشست و از آغاز بنای عدل و دادگری و دادهای دولتی پس از چهار سال حالش بگردید و از داد بستم گرائید چشمها بر کند و جسمها بخاک هلاك افکند زبانها ازقفا برکشید و دست و شکمها برید و درید و بی‌گناهانی چند را بکشت چندانکه خودش بزه‌کار (گناه‌کار) نامیده شد مردم از جورش بستوه آمدند و از دورش بگردکوه‌ها گشتند و راه صحرا در نوشتند چون پسرش بهرام بزرگ شد صنادید عجم صوابدیدند که پسر را از پدر دور دارند تا خوی وی نگیرد لهذا او را بنعمان سلطان حیره سپردند (۱) و برخی را عقیدت است که ستاره‌شناسان شرط بقای حیات واقتدار او را چنین تشخیص داده بودند که باید در بلاد عرب زیست نماید و نعمان قصر (خورنگاه) خورنق بنام او ساخت و یزدگرد همچنان در ایران بر سمند استبداد سوار بود و دورهٔ ستمش دیرپائید تا آنکه بمرض رعاف مبتلی شد و پزشکان از علاجش درماندند و دستوران و ایرانبذرهائی رهبر شدند که از آنجمله بود ترك استبداد و بیداد و ساختن شهری بنام یزدان و پزشکی او را گفت که در طوس چشمهٔ موجود است که آبش دارویی رعاف است (خون دماغ)

۱ ـ دراینکه بهرام در بلاد عربستان بزرك وتربیت شده شبهه نیست ولی درموجبات آن گفتگو زیاد است ومارا مجال شرح وتفصیل نیست

ولي او ازسفر طوس گريزان بود كه وقتي منجمي بدو گفته بود ازطوس
بپرهيز كه اجلت در آنجاست باو جود اين راي پزشك بر گفتهٔ منجم پيشي
گرفت وبر سفر طوس تن در داده حركت كرد چون بسرزمين يزد رسيد
نشاطي يافت و مرضش را اندك خفتي رسيد از اين رو وفاي نذر را بنظر آورده
معماران وايارهگيران (مهندسان) طلبيد وطرح شهري در اين سرزمين
ريخت وگل كاران را بكار گل گماشته خود بطوس رفت وبر سر چشمهٔ معهود
فرود آمده در اندك زماني مرضش وفع شد ولي سخن ستاره شناسان راست
آمد كه يزدگرد پس از بهبودي بلگد اسب ديوانهٔ رخت از جهان بر بست
وهنوز شهر يزد تمام نشده بود كه خبر مرگ او رسيده كاركنان دست از
كار كشيدند (اين بود خلاصهٔ عقيدهٔ مورخين يزد) وچنين مفهوم است كه يزد كنوني
در قرن سوم ميلادي بناء شده ودر قرن پنجم بمباشرت يزدگرد دوم و
فرزندش فيروز باتمام رسيده وگزارش آنهم بدين گونه است

يزدگرد دوم

يزدگرد دوم فرزند بهرام گور در حيات پدر شهر يزد را تمام
كرده بدينگونه كه چون بهرام پس از كشمكشهاي زيادي كه در كتب
تواريخ مذكور است تاج را از بين دو شير درنده ربوده وبر سر نهاد
وبر مقر سلطنت نشست بعد از چندي فرزند خود را كه بنام پدر خويش
يزدگرد ناميده بود ببيزد فرستاد و اعتباري باو داد كه ساخته دست پدر را
تمام كند و چنين مفهوم است كه نزديك سي سال شهر بحال ناتمام ميماند
بوده است چون يزدگرد دوم از طيسفون بيزد آمد كاريزها روان ساخت
وكوشكها وكاخها برافراخت وبپدر نوشت كه جميت يزداندك است
لهذا پدرش بهرام فرمان داد كه مردم اطراف را كوچانده بيزد آورد
ويزدگرد بفرمان او از هر سو جميتي در يزدگرد گرده هم را خانه و سرمايه

دادو در اینجا بکار گماشت و برخی را باحداث قنات و اداشت از جمله قناتها ئیکه با تفاق اقوال در دورهٔ یزدگرد دوم احداث شده سه قنات است ۱ـ یزدآباد ۲ـ دهآباد ۳ـ باردین که در این زمان بارجین تلفظ کنند و نویسند هم اکنون این سه قنات آباد و مستفاد است و زبان تاریخ در تمام قرون اسلامی از آنها سخن رانده است

آخرین بنای یزدگرد دوم بنام پسرش فیروز

دو فیروزآباد در یزد است یکی در جوار میبد و دیگری در جنب مجومرد که در قدمت آنها شبهه نیست و مورخین ماهر دو را ساختهٔ دست یزدگرد دوم دانسته اند که بنام پسرش فیروز نامیده و نام فیروز را که گویند در ریگ فیروزی نزدیک شهر یزد متولد شده با قضیهٔ جنگ بهرام با خاقان ترکستان و غلبهٔ برا و تطبیق داده بدینگونه روایت کرده اند که چون پادشاهی بهرام پایه گرفت شاهزادگانی که با او مشاجرت ورزیده بودند با چندتن از بدخواهان بهرام که از نخست بپادشاهی او تن نمیدادند همدست شده پیک و نامهٔ نزد خاقان ترک فرستادند و او را بر حملهٔ بایران تشویق کردند خاقان از آن نامه وپیام شادمان گشته بی اندیشه عاقبت سپاهی ساخته از ماوراءالنهر حرکت کرده از نهرجیحون گذشت و بخراسان رسیده شهررا بی تزاحمی متصرف شد و خرگاه در مروزده بصدور فرمان و تحصیل مال دیوان پرداخت چون این خبر در طیسفون ببهرام رسید لشکری گران از استخر عبور داده خود با سیصد سوار زبده راه بیراهه گرفت و جاسوسان خود را بمرو فرستاد تا از حرکت و سکون خاقان خبر گیرند و او را مطلع سازند بطوریکه در سایر تواریخ هم بجز ئی اختلافی مذکور است بهرام با سواران زبدهٔ خود پس از دو ماه کوه و دشت پیمائی بدر مرو رسید و در حالیکه خاقان غافل از اوضاع مانده با اطمینان خاطر نشسته بود و

خود را مالك خراسان پنداشته سوارانرا بطلب مالیات و دیگر تصرفات باطراف فرستاده بود ناگهان بشبیخون بهرام دچار گشت گویند بهرام با سیصد سوار خود چنان ولوله در شهر انداختند که هر کس تصور میکرد ده بیست هزار سپاه رسیده است زیرا قوطیهای مسی و حلبی از پوست تعبیه کرده پر از ریك بر قرپوس زین آویخته بودند که هنگام تاخت اسبها صداهای مهیبی از آنها بگوش میرسید مجملا شبانه شهر مرو را متصرف شده جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خاقان را دستگیر نموده فتح نامه باطراف فرستادند

در آنموقع یزدگرد در یزد مشغول کارهای خود بود هنوز خبر فتح بهرام نرسیده بود که سپاهیانش بیزدگرد رسیدند و یزدگرد را ترسانیدند و گفتند پدرت گریخته و خراسان را بخاقان گذاشته و بیم آنست که ترکان بدینصوب آیند و شما را نیز خطری رسد بهتر آنست که بکرمان یا اصفهان نقل مکان کنید تا خبر درستی بدست آید مجملا جوان ناآزموده چنان مرغوب شد که همان شب از یزدبریکزار خارج شهر خیمه بیرون زد قضارا زنش حامله بود و در یکزار دردزه گرفته یزدگرد ناچار شد که در آنجا فرود آید حالی چادر و خیمه زدند همهٔ شب را یزدگرد در تاب و تب و شگفت و عجب گزرانید با لجمله این قضیه کشید بروز دیگر و پریشانی خاطر شاهزاده بمنتهای درجه رسیده بود که ناگهان پیکی از مرو رسید و فتحنامهٔ بهرام را رسانید و هنوز نامه ناخوانده بود که مامازچادر برآمده مژدگانی طلبید که با نو پسری ماه منظر آورده یزدگرد از شادی سر از پا نشناخته بدرون خیمه دویده پسر را بوسید و فوری بیرون شده فرمان کوچ داد برای بازگشت بیزد و در همان روز جشنی برپا کرده سرهنگان لشکر و سپاهیان پدر بلکه همهٔ مردم آن بوم وبررا اطعام واکرام نمود و ریگزار نامبرده را ریك فیروزی و پسر نوزاد را فیروز نام نهاد و پس از چندی بنام فرزند خود دو آبادی بناء کرده یکی در میبد که موسوم بفیروزآباد

میبد است و دیگری فیروزآباد مجومرد که همیدون هردو از دهات خوب وآباد یزد است

﴿کاخهای بلاسگرد و برادران و دررز﴾

بعد از آنکه بهرام در شکارگوری جان بداد و خود شکارگور گردید پسرش یزدگرد بجای پدر نشست و فیروز نامبرده را ولیعهد خود ساخت و پسر دیگری داشت که او را بلاش نامیده بود چون بحد رشد رسید یزدگرد یزدرا باو و برادرش فیروز بخشید و هردو در این سرزمین

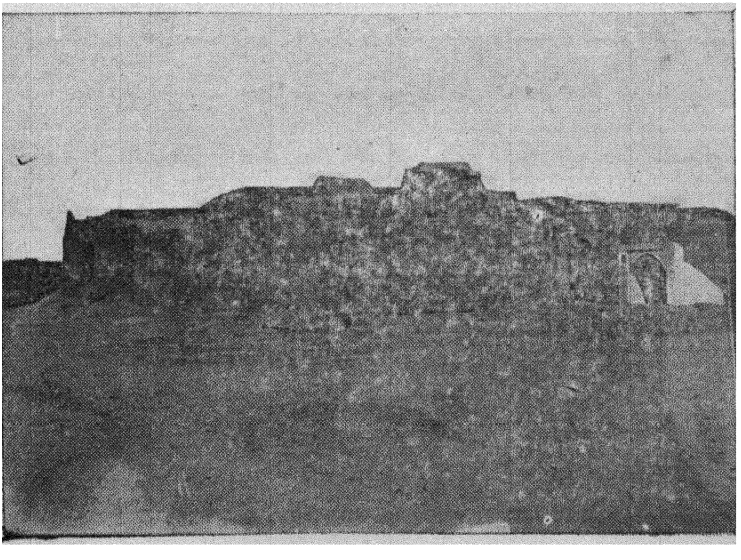

قلعهٔ اسدان در یزد

بسا ختمانهائی پرداخته کاخهائی برافراختند از آنجمله سه کاخ بلند پایه ساز دادند که یکی بلاشگرد نامیده شده که دریزد با سین تلفظ میشود (بلاسگرد) و دیگری کاخ برادران و سومین در رز و در این زمان چیزی از آن کاخها برجا نیست مگر بلاسگرد که در قرون اسلامی تغییر اسم داده عربی

مآبان آنرا ابو العساکر نامیده اند قول دیگری هم در تاریخ هست که گویا این سه کاخ را خود یزدگرد ساخته و بفرزندان خود بخشیده و دو فیروز آباد را فیروز بنام خود ساخته در هر صورت آنها از بناهای یزدگرد دوم و پسران او است مینویسند پسران یزدگرد باج و خراج یزد را تعیین کرده عایدات یزد را بکمال یکانگی برادرانه قسمت میکردند و در یکفرسنگی یزد قلعه و کوتوالانی داشتند که نگهبان صندوق مالیه بوده عایدات نزد ایشان گردوانده و خته میشد و در زمان حاضر آن قلعهٔ ویران بقلعهٔ اسدان نامیده میشود و زردشتیان بزیارت آن میروند ولی نزد مسلمین بقلعهٔ قهربازان مشهور است و گویند در عهد قدیم دزده برادران نام داشته بسبب اینکه یزدگرد ده پسر داشته و هریك بنوبه خود از خزانهٔ که در آن دز بوده بهره میبرده اند و آن نزدیك بحسن آباد جدید و مریم آباد قدیم است و نیز در تاریخ ذکر باغستانی هست که بلاش بنام خود ساخته بوده و بلاس آباد نام داشته وآتشکدهٔ درجوار آن ساخته بوده که اکنون از باغستانش اثری نیست ولی ممکن است آتشکاه کهنهٔ که زردشتیان در بیرون شهر دارند همان آتشکدهٔ بلاش باشد

بند چهارم

ابنیه اتباع کیان وساسان درتوابع یزد

درخاك یزد دهات و قصباتی موجود است که بگواهی تاریخ و تطابق نامهای بناء وبانی وابسته است بادوارکیان و ساسان مانند میبد بیده، مهریگرد (مهریز) فیروزآباد، مهرگرد (مهرجرد) هفتادر، اشکذر هرمیز، باردین، دهگبران، زارچ، تفت، شهربابك، تورانپشت، یزدآباد ده آباد و نظیر آنها. در اینکه آنگونه آبادیها پیش از اسلام آباد شده شبهه نیست

میبد

نخستین قصبهٔ مهمی که در ده فرسخی یزد است میبد است که بموجب نص تواریخ و قبل ایالت مهمی بوده و حتی برخی آنرا قدیمتر از یزد دانند

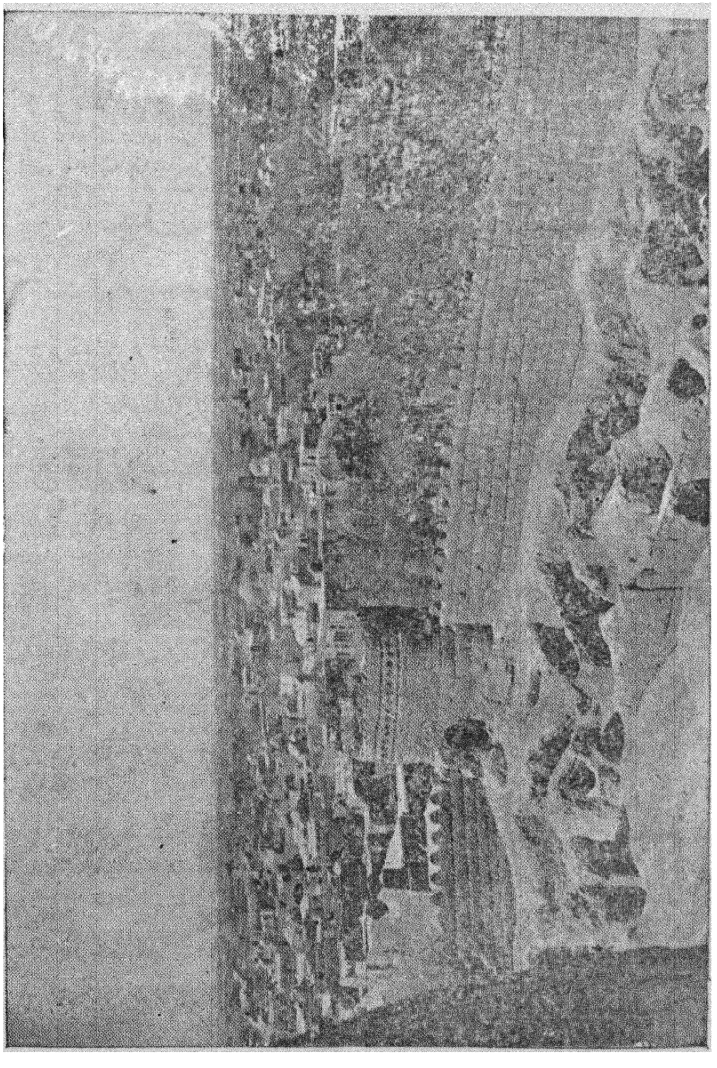

دورنمای قصبهٔ میبد

(ولی بزدیگردی نه ایساتیس باستانی) صاحب معجم البلدان گوید (میبذ بالفتح ثم السکون وضم الباء الموحده وذال معجمه بلدة من نواحی اصبهان بها حصن حصین وقیل انها من نواحی یزد... وقال الاصطخری و

من نواحی کورة اصطخر میبذ فهی علی هذا من نواحی فارس) انتهی

اگر چه در این تعریف نوعی از تزلزل ولغزش موجود است که تابعهٔ یزد را بد و نقطهٔ متخالف (اصفهان وفارس) نسبت داده ولي در هر حال دلالت بر اهمیت آن دارد که آنرا بلد (شهر) نامیده وقلعه اش را مهم شمرده و بي شك در قدیم اعتبار و اهمیت آن بمراتب بیش از قرون اخیره بوده است

اما مورخین یزد در خصوص بنای میبد مینویسند که سه نفر از سر هنگان یزدگرد دوم مامور شدند هر یك قنات و قریهٔ احداث کنند یکی را نام پیبد بود و میبد را بنام خود احداث نمود دیگری را نام بید بود و قریهٔ بیده راساخت و دیگری را عقدا نام بود وعقدارا ایجاد و انشاء کرد و صاحب تاریخ جدید هرسه اسم را با (ار) ذکر کرده (میبدار) بیدار) نگارنده را عقیده این است که این هر دو قول غلط است خاصه با (ار) وبالاخص کلمه عقدا که عربی است آنرا نامی مانند میبد و بیدد انستن و اسم سر هنگ یزدگرد شناختن ومخصوصاً با قول دیگری که در خصوص عقدا است و بصحت نزدیکتر و در شرف ذکر است تزلزل انقول ثابت است وچون در اساسی بانیان خدشه پدید شد در تاریخ بنا هم تزلزل دیده میشود و قرائین بلکه نصوص عدیده داریم که میبد خیلی از زمان یزدگرد قدیمتر بوده و از خشتهای قلعه هم معلوم است زیرا خشتها ئیکه در عکس زیر دیده میشود از سیستم خشتهای قلعه طبرك اصفهان است که سیاحان اروپا آنها را متعلق بدوره کیان دانسته اند و خود نگارنده درقلعهٔ میبد خشتها را اندازه گرفته هر خشتی درست معادل هشت خشت این زمان است وگل آنرا طوری ورزیده اند که بمراتب از آجر پخته محکمتر است و حتي سوهان بسهولت بر آن کارگر نیست

تنها سخني که ممکن القبول است نام میبد وبیدا ست یعني ممکن است بانی میبد شخصی میبد نام بوده میبد یعنی می دار (شهر بتدار) چنانکه سپهبد

بمعنی سپهدار است و بیدهم در اسامی فارسیان باستان بوده ولی معلوم نمیدارد که آن میبد و بیدکه بیده و میبد را احداث کرده اند از سرهنگان یزدگرد باشند بلکه ممکن است از سرهنگان فریدون باشند یا دیگری و نیز قول دیگری را در تاریخ جغری وپیروانش می بینیم که با قول

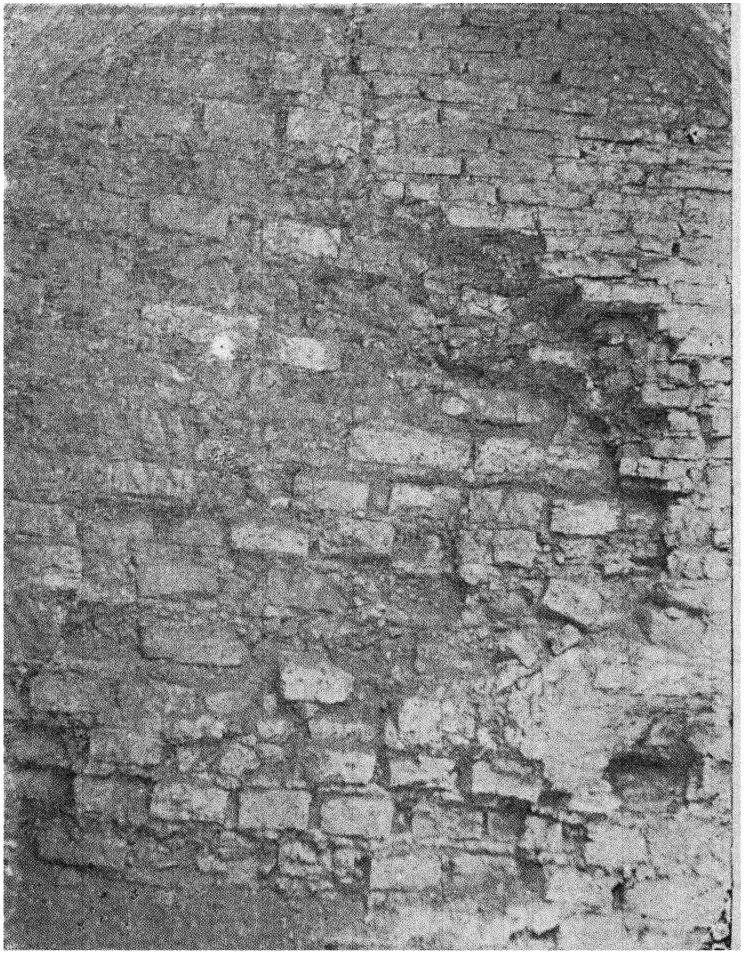

نمونهٔ ازخشتهای کهنهٔ قلعهٔ میبد است که درنسبت بخشتهای که در تعمیر است بزرگی آن معلوم میشود

نخست تباین دارد وآنهم بنظر معتبر نمیآید وآن اینست که گویا میبد در اصل موبدبوده و مرادشاه مویدفرزند قباداست گویند قباد را پسری بود شاه موبد نام بمرضی دچار شد که پزشکان از علاجش درماندند قباد

پزشکی همراه او کرده او را بسفر فرستاد تا هر جا آب وهوا موافقت کند بمعالجه پردازند چون بسرزمین میبد رسیدند مناخ (۱) را موافق دیدند واقامت گزیدند و بهبودی حاصل شد از این رو در آبادی آن سرزمین گوشیده آنجا را موبدنا میدند و بعدبمرور تحریف شده میبد شد (انتهی) ناگفته پیداست که این سخنان با فسانه بیشتر شبیه است تا حقائق تاریخیه فضلا از اینکه میبد درعزوبت آب ولطافت هوا امتیازی ندارد و تباین دیگری هم دارد با شرحی که درخصوص هفتادر میبد در شرف ذکر است پس مسلم داریم این که اقوال درصحت مسلم نیستندولی قول دیگری هم از تاریخ نجسته ایم که خالی ناپذیر باشدو بر سر هم باید بگوئیم آغاز پیدایش و وجه تسمیهٔ میبد مجهول است وهمین قدر معلوم است که از نقاط کهنه و قدیمی یزد است که تعلقش بدورهٔ کیانیان یا اقلا اشکانیان ثابت تر است تا دوره ساسانیان وهم چنین است حالت بیده و عفدا که نام اصلی آن ده گبران بوده و وجه تسمیهٔ آن بعقدا بعد آبیان خواهد شد

اما قلعه میبد که عبارت معجم رادر آن ذکر کردیم (بها حصن حصین) و در اغلب تواریخ ذکری از آن هست یکی از قلاع مهمه بوده که نظیرش در همه ایران معدود و محدود است و جز قلعهٔ پهلوان بادی تفت و قلعهٔ در چند فرسخی مهریز که در کوه بهمان استیل ساخته شده بوده و اکنون راههای آن طوری خراب شده که جز کوه پیمایان چابك و ماهر کسی نتواند بدآنجا رفت و حتي آسیا درقلعهٔ پهلوان بادی تفت بوده دیگر در حدود یزد چنین قلعهٔ نیست و در سایر نقاط هم کم است استیل قلعه میبد بطور یکه متخصصین اروپائی گفته اند از استیلهای دوره کیانیان است بر پنج طبقه این قلعه ساخته شده پیچ در پیچ چهار طبقه اش بر تپهٔ خاکی قرار دارد و طبقهٔ زیرین آن اطاقهای خاکی است مانند بوم کن که در آن تپه حفر شده و

۱ــ مناخ بعربی وضعیت آب وهوا را گویند

گویند نقبی درین آنها بطور راسرا رآمیزی قرارداده شده که بآسیاب یکفرسخی ارتباط دارد فقط اثردو تعمیر درآن هست یکی یکدفعه آن امیر محمد مظفر تعمیر کرده و بعد از آل مظفر تاکنون که شش قرن گذشته دیگر تعمیری بخود ندیده هر کس بر آن قلعه فراز آید خواهد دید میبدی که امروز قصبهٔ

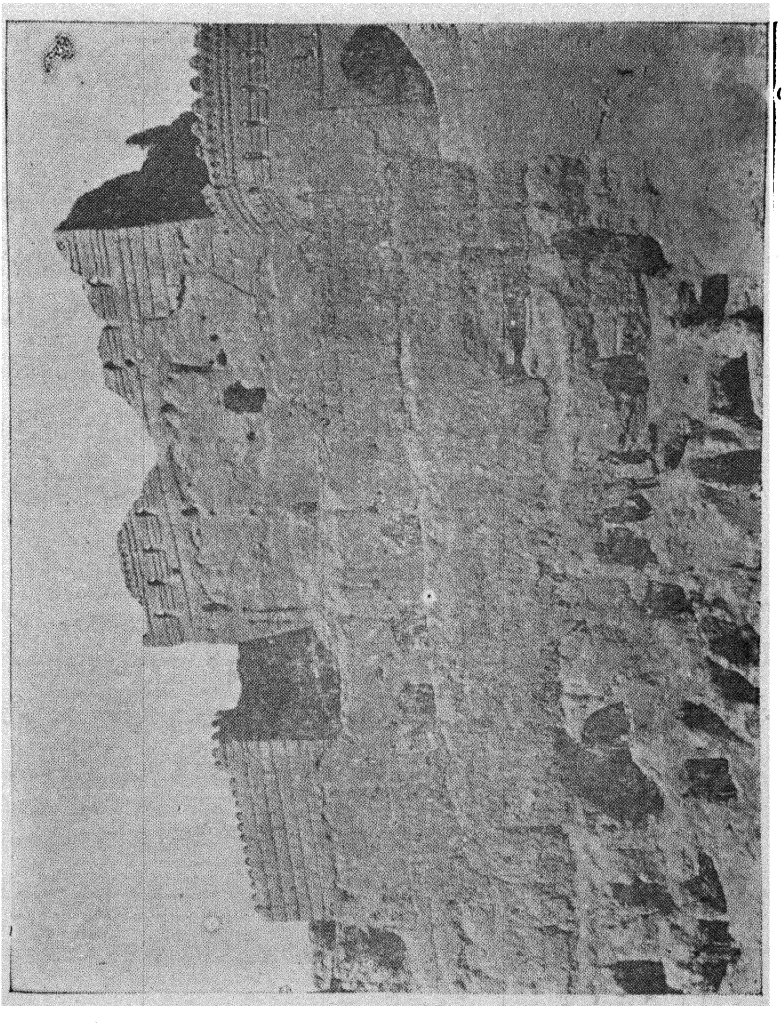

یکی از برجهای قلعهٔ میبد که در گوشهٔ قلعه است ونسبهٔ محفوظتر مانده است

بیش نیست در جلگهٔ وسیع مسطحی قرار دارد واطرافش ویرانه‌ها ئیست حاکی از اینکه شهری بزرگ بوده و باز هم قابل مدیت است در اغاب

مسافتها از اراضی مسطح اطراف میبد قرا و مزارعی است که نام برخی از آبادیهای باستانی آن بدین گونه است

۱ــ بارجین که ذکرش گذشت ۲ــ بفروقریهٔ پسته خیز ۳ــ فرو زآباد میبد که ذکرشد ٤ــ بیده که مورد بحث بود ٥ــ مهرجرد که ذکرش خواهد آمد

مزارع وقرای دیگر هم هست که متعلق بقرون اسلامی و بعضی هم خیلی تازه است مانند رکن آباد شمس آباد بدرآباد (گویند سه برادر آنها را ساخته اند) یخدان، شورك، امیرآباد جدید. محمودآباد و غیره

رجال علم وحکمت هم درآنجا بوده اند بویژه درقرون اسلامی سلطان رشید الدین صاحب تفسیر عالمی تحریر بوده وقاضی میر حسین فاضلی شهیر که منصب قاضی القضاتی داشته و دامنهٔ نفوذش تا اصفهان و شیراز ممتدبوده است تاریخ مسجد جمعهٔ میبد که بر درش نجاری شده سنه ۸۱۳ هجری است

زارچ

ازقرای مهم ومعتبر در بلوك یزدیکی زارچ است که بعد از میبد کهنگی و قدمتش مسلم است: وجه تسمیهٔ آنجا بزارچ و بانی قنات و آبادی آن مجهول و زبان تاریخ دراین باب ساکت است پارهٔ چیزها درجامع مفیدی نسبت بمردم زارچ درج است که بهزل بیشتر شبیه است تا جد از سادگی وصداقتی که بمردم آنقریه نسبت داده شده اثری دیده نمیشود مثلامیگویند درقدیم جنگی واقع شد وشخص زارچی را بجاسوسی باردوی دشمن فرستاده اندآن شخص یکسر باردورفته و فرمانده را طلبیده وگفته است من جاسوسم آمده ام به بینم جمعیت واستعداد شما چیست خواهشمندم زود حاجت مرا برآرید واز وضعیت خود و سپاهیان خود مستحضرم

سازید از این قبیل سخنان است که اثری از آن در مردم آنجا دیده نمیشود

اشکذر و بلوك آن

اشکذر که یك بلوك معتبر است قریهٔ بزرگی است در وسط ریك و تا شهر یزد شش فرسنگ مسافت دارد! تمام قراء و مزارع که در بلوك اشکذر است از آبادیهای باستانی و بسی کهنه و قدیم است آثاری در دست است که معلوم میدارد دراز منه سالفه اشکذر جای معتبری بوده و اگر شهر نبوده اقلاقصبهٔ بزرگی بوده است آثار باستانی آن غالباً بزیر ریك پنهان شده وکاهی سر یك دیوار خرابهٔ از زیر ریگها نمایان میشود وباز بزیر ریك پنهان میگردد زیرا شکذر از دو طرف محاط بتلهای ریك است واز دو طرف دیگر محدود بصحرای وسیع وبی ریك و پیوسته کار مردم آنجا این است که ازجوار تلهای ریك بسمت صحرا انتقال جسته خانهای کهنه را رها کنند و بنقاطی که ریك کمتر دارد خانه بسازند چنین مفهوم است که ریك آنجا وصل است بریك شتران که در راه خراسان است وباندك بادی که بوزد ریگهای انبوه در آنجا ریخته خانه ها را پر میکند مسجد جامع اشکذر در زمان حاضرمحاط بتپه های ریك است و در بیرون آبادی واقع است معلوم میشود بطوری قریه از جای خود انتقال یافته که مسجد در بیرون آبادی واقع شده چنانکه حاج سید محمد رضا اما میان میگفتند چند سال پیش باهتمام ایشان مسجد معروف تعمیر شده وباز بر اثر حملهٔ ریك بایر و متروك گشته

اما بنای اشکذر چنانکه از نامش معلوم است از ابنیه اشکانیان است و نامش اشك آذر بوده بسبب آتشکدهٔ مهمی که از طرف اشکانیان در آنجا برپا شده و اکنون اثری از آن نیست وشاید خربه های آن در

درز یر ریك با شد چنا نکه ا ها لي و سکنه آنجا بو یژه پیرا ن قدیم گفته ا ند که گا هی ا ز زیر ریك دیو ا ر منقوش بلکه ا طا ق نگا ر ین درضمن کندو کو ب یا حفر چا ه قنا ت بیرو ن آمد ه که مو ا فق بو د ه ا ست با آنچه در ا ستیل بنا ها ی ا شکا نیا ن نقل میکنند (۱)

هفتا د ر میبد

هفتا در که بضم د ا ل مهمله تلفظ کنند د ر ا صل هفت آ ذ ر بفتح ذ ا ل معجمه بو د ه و آن قر یه ا یست د ر بلو ك میبد ا ز قر ا ی بسیا ر قدیم و کهنه و و جه تسمیهٔ آن بهفت آ ذ ر آ تشکد ه ا یست که د ر آ نجا سا خته شد ه بو د ه و هفت آ تش پا ك ا ز هفت آ تشکد ه مهم ا یر ا ن بد نجا آ و ر د ه شد ه و با لا خر ه آ نجا یك جا یگا ه فر خ و مقدس شد ه بو د ه ا ست بر ا ی ز رتشتیا ن با ستا ن و ز یا ر تگا هی که ا ز همهٔ ا طرا ف بز یا ر ت آ ن آ تشکده میآمد ه ا ند

ا ما با نی هفتا در ا مو ر خین ما قبا د پد ر ا نو شیر و ا ن دا نسته و چنین ضبط کرد ه ا ند که، چون قبا د برقا بت برا د ر خود دچا ر شد و کا ر بستیز و پیکا ر کشید لشکری بتیسفو ن فرستا د و خود نیز بجنگ برا د ر ر فته در ر ا ه نذ ر کر د که هر گا ه بر برا د ر خو د چیر ه شو د آ تشکدهٔ بسا ز د که شا مل هفت آ تش مقدس با شد قضا را هنگا می بتیسفون رسید که سه روز ا ز وفات برا د رش گذ شته بو د ز یر ا و ی بمر ض طا عون دچا ر شد ه جها ن را بد رود گفته بود و کا ر بد ون پیکا ر فیصل یا فته قبا د خزا ئن پد ر را متصرف گشت و پس ا زچندی ا ز تیسفو ن بفا ر س و ا ز آ نجا بیز د آ مد ه عا ز م ا صفها ن شد چو ن بمیبد رسید د ید شهر ر و بخرا بی گذ ا شته معما ر ا ن و ا یا ر ه گیر ا ن ر ا خوا ست و دستو ر ترمیم و تعمیر میبد دا د ه ضمناً نذ ر خود ر ا بنظر آ ورد ه قطعهٔ زمینی در

---

۱ ـ بنا ها ی ا شکا نیا ن غا لباً شا مل گچ بر بها ی ا علی و نقش و نگا ر ها ی ممتا ز بو ده و شا هد آ ن تا لا ر ا شکا نیا ن است در شهر ا لحضر (تا ر یخ پیر نیا)

آن حدود خریداری نمود و نقشهٔ آتشگاه را کشیده خود با صفهان رفت و پس از چندی باز آمده آتشکده را بمیل خود ساخته دید در آنجا اقامت گزید رسولان باطراف فرستاد تا آتش پاك از هفت آتشکده (بلخ، فارس اصفهان، آذربایجان، نیشابور، غزنین، تیسفون) بیاوردند و در یکی از روزهای مقدس جامهٔ پرستش پوشیده وارد آتشگاه شد و سر بر خاك نهاده یزدان را ستایش و نیایش کرد و از آن پس آتشکدهٔ هفتادر حکم خانهٔ کعبه را پیدا کرد و مردم دسته دسته از راههای دور بدانجا رهسپار شدند و تا این زمان هنوز هم هفتادر در نزد زردشتیان مقدس است و این بود آنچه را قبلا اشاره کردیم براینکه میبد خیلی قدیمتر از زمان یزدگرد بوده زیرا از عهد یزدگرد تا قباد کمتر از صد سال فاصله است و میبدی که رو بویرانی گذاشته بوده مسلماً آبادی صد ساله نبوده بلکه شهری هزار ساله و بیشتر بوده است

توضیحاً هفتادر با دال مهمله هم ممکن است صحیح باشد زیرا آذر با دال مهمله هم استعمال شده و هم اکنون خاندانی از زردشتیان دریزد هستند که نامفامیلشان آدریان است با دال مهمله (منسوب بآذر بمعني آتش)

عقدا

اگرچه مناسب بود که عقدا بناء براینکه عربی است و در دورهٔ اسلامي بدین اسم موسوم گشته در بخش دوم ذکر شود ولي نظر باینکه اصل بناء و ساختمانش متعلق بقرون قبل از اسلام است در همین جا ذکری میکنیم و میگذریم عقدا قصبه ایست در ده فرسخی میبد وبست فرسخی یزد که انارهای ممتاز دارد و هوایش متمایل بگرمی است چندانکه یکی چند نخلهٔ خرما هم در آنجا هست کوچه های تنگ و درگاههای کوتاه وخانه های محقر بحالت قدیم در آنجا باقی است مگربعضی خانه هاکه تغییر کرده در بناء عقدابانی مخصوص سراغ نداریم

که قنات و آبادی آنرا احداث کرده باشد زیرا پس از آنکه تعیین کردیم عقدا یا عقدارنامی از سرهنگان یزدگرد آنرا احداث نکرده چنین برمیآید که آن آبادی ساختهٔ دست یکعده از زردشتیان باشد که بالاشتراك احداث کرده اند چنانکه از نام باستانی آن (ده گبران) هم همین معنی استنباط میشود اما راجع بتغییر نام ده گبران بعقدا چنین منقول است که بعد از غلبه و نفوذ اسلام مردم ده گبران بر عقیدهٔ خود ابرام و رزیدند و بجانب اسلام متمایل نمیشدند و با چندتن از مسلمانانی که شریك المالك ایشان شده بودند پیوسته نزاع و جدال درمیان داشتند تا آنکه یکی از مشایخ و علمای بزرگ در آن قصبه وارد شده (مردم آنجا میگویند شیخ بهاء الدین عاملی بوده ولي ما را عقیده است که شیخ دادا بوده زیرا شیخ بهائی در تاریخی دیده نشده که از آنجا عبور کرده باشد ولی شیخ دادا چند شب در عقدا اقامت داشته) در هر حال آن شیخ جلیل زبان به اندرز و تبلیغ گشوده و مردم ده گبران را بدین اسلام متمایل کرده و اختلاف را با ئتلاف مبدل ساخته و وحدت ملی را جاری نموده بقسمیکه در اندك زمان وصلت و پیوندهای عدیده بین زردشتیان جدید الاسلام و مسلمین قدیم صورت بسته و آنقدر در آن چندروز عقدازدواج واقع شده که بعداً نام آن قصبه عقدا شده و نام ده گبران متروك گشته

اردکان

باز هم باید گفت مناسبت و ترتیب تاریخی اقتضاء داشت که نام اردکان را در بخش دوم ذکر کنیم زیرا در قرنهای باستانی وادوار پیش از اسلام عنوانی برای اردکان در کتب تاریخ دیده نمیشود متصور است که اردکان پیش از اسلام یا وجود نداشته یا جای مهمی نبوده ولي نظر باینکه اردکان در عرض میبد و عقدا است از حیث موقعیت و بمراتب مقدم بر

آنها ست از حیث آبادی و مدنیت لهذا در همین جا در ردیف قری و قصبات بلوك ذکری از آن نموده میگذریم

اردکان قصبهٔ بزرگی است درغرب یزد دو فرسخی میبد نخستین باری که ذکر آن در تاریخ دیده میشود در قرن هفتم اسلامی در طی مسافرت وعبور شیخ ادا از آن حدود است که نامی از اردکان و خانقاه ساختن شیخ در آن مذکور است و بعنوان اینکه از توابع میبد است معنون شده اما در زمان حاضر میبد را از توابع اردکان گویند زیرا متدرجا هر چه از شئون میبد کاسته بر مراتب اردکان افزوده واکنون همهٔ ادارات دولتي درآنجا واقع است واهالي میبد واشکذر و سایر نقاط بلوك باید امور خود را بدانجا مرجوع دارند وچون سرراه اصفهان و تهران و ازاین سو یزد و کرمان است چیزی نمانده که نام شهر بر آن صادق آید چه اگر در مزارع وباغات و دشتها ئیکه بیرون دروازه اردکان است ساختمانهائی بشود و متدرجاً فواصل را بهم بپیوندد خود شهری بزرگ خواهد شد مخصوصاً پس از تأسیس سلطنت پهلوی که وسائط نقلیه تکمیل شده و در اردکان گاراژها تاسیس شده و باغ ملی در بیرون قصبه تشکیل گشته برآبروی اردکان افزوده وهرگاه تا پنجاه سال بهمین رویهٔ چندسال گذشته پیشرفت نماید بی شبهه در مدتي کمتر از یکقرن نام شهر بخود خواهد گرفت در اردکان یك سلسله از فضلاء دراین دو قرن اخیر عرض اندام کرده اند که نام آنجا را بیش ازپیش رونق داده اند مانند امیر محمد صالح اردکانی جد اعلای میر محمد علی مدرس یزدی که از مشاهیر فضلا بوده وهم چنین درسنین اخیره مانند آقای اردکانی که ذکرش بیاید و همچون حاج شیخ علی اصغر مجد العلماء صاحب کتاب هدیة المهدویه

فرزند ارشدش حاج شیخ محمود فرسا داست که هم اکنون در شهریزد مرجع امور و سردفتر اسناد رسمی و نیز رئیس انجمن ادبی است و هکذا صدر الفضلا که در صدر فضلا واقع است موسوم بحاج شیخ مهدی افضلی

و مرحوم حاج ملار جبعلی و غیره که هر یك رکن رکینی از ارکان اردکان شمرده میشوند و نیز تجار معتبری داشته و دارد که مزید اعتبار آنجاست و بالاخره همهٔ امارات مدنیت در اردکان موجود بوده و هست

تفت

تفت قصبه ایست در پنج فرسخی یزد بطرف جنوب یزد: نام تفت با وضعیت آن بسیار مناسب است زیرا تفت بفارسی سبد یا طبق میوه را گویند و این قصبه هم مانند طبقی است پر از میوه. تفت در اعتدال هوا کم نظیر است و در گوارائی آب بی عدیل زیرا آبهای قنواتش همه از دامن شیرکوه است که چندین فرسنگ بر سر سنگ ریخته در قریهٔ فراشاه دو فرسخی تفت که منابع آن آبها ست بهم پیوسته منبع یکی از آنها هم قریهٔ سانیج است در پنج فرسنگی و آب کوهی تفت از هدش است (ده بالا) که آنهم تا تفت پنج فرسخ است و در سالهای آب سال نهرقابلی تشکیل داده از آبشار یکفرسخی تفت مشهور بدرهٔ گاوان که از هتکاهی بی نظیر است فرو ریخته بتفت وارد و باغات را مشروب و آباد میسازد ولی در سالهای خشك و کم آب تفت از این آب کوهی چندان کامیاب نمیشود مجملا قصبه مهمی است دارای هفده کوی و محله که سه کویش جایگاه زردشتیان است (باباخندان، راحت آباد، باغ گلستان) وچهارده محلهٔ اش مسکن مسلمین رودخانی بزرگ و خشك در میان دارد در سالهای آبسال که مسیل سیلهای مهیب میشود یکی چند دفعهٔ آنرا نگارنده دیده چنان سیل مهیبی از این رودخانه روان شده که شتر و فیل در آنسیل چون پشه و موری حقیر مینموده و درختان کهن از پشتکوه و راههای دور میآورد ولی غالباً آن رودخانه خشك است شکل تفت مربع مستطیل است نیمفرسخ طول آن و ربع فرسخ عرض آنست باغها وخانه ها درخلال یکدیگر واقع شده چنانکه اگر کسی بیکی از کوههای

دو طرف تفت فرا ز شود خانه ها را در وسط باغها مانند خالهای کوچکی می بینند که بر روی قطعهٔ ز مرد بزرگی قرار گرفته باشد سه طرف تفت کوه است چنانکه بعضی خانه ها بکوه پیوسته است و یکطرفش که بشهر میآید صحراست منظرهٔ تفت در بهار در آن کوههای اطراف بقدری جانفزا و دلگشاست که نظیر ندارد جمعیت تفت بقول قاآنی گویند بیست اما نیست شاید ده تا دوازده هزار جمعیت داشته باشد شگفتی تر از همه گر مسیر و سردسیر تفت است که یك قصبه سمت شمالش گرمسیر نامیده میشود و طرف جنوبش سردسیر و درست بیست روز بلکه در بعضی سالها یکماه تفاوت هوا دارد و حاصل گرمسیر زودتر از سردسیر میرسد! تفت محققاً از آبادیهای قدیم است که میتوان گفت هیچگاه یزد بدون تفت نبوده زیرا گذشته از اینکه وضعیت طبیعی آن این حکم را میکند یعني تفتي که مجری و مسیر اغلب از آبهای یزد است با خود یزد تواماً آباد شده باشد آثار تاریخی آنهم همین دلالت را دارد دو نوع از آثار تاریخی در یزد و میبد است که هر دو نظیرش بی کم و کاستي در تفت وجود دارد یکی آثار قبل از اسلام مانند قلعهٔ میبد و قلعهٔ قمار بازان یا اسدان یزد و قلعهٔ خورمیز که نظیر آن در کوه تفت مشهور بتفته کوه هست و آن قلعهٔ پهلوان بادی مذکور است که اشاره شد و نیز آثار کندوکوبي که در مغارهٔ آن کوه مشهور بغار زمرد دیده میشود چندانکه راههای وسیعی ایجاد کرده و آثار تیشه و کلنك در آن موجود است و حکایت میکند از اینکه هزارها سال طبقات مختلفه مردم بطمع یافتن طلا و دیگر فلزات و سنگهای قیمتی معدن در این مغاره کار کرده و این راههای وسیع را ایجاد نموده اند و همچنین دخمهٔ که در نزدیکی تفت در کوه مشهور بکوه دخمه موجود است و توده توده استخوان پوسیده و خاك شده از زردشتیان باستان درآنست دوم آثار بعد از اسلام مانند مساجد و مدارس و ابنیه هفتصد و هشتصد ساله و مآثر شاه نعمت اللهی که نظیر بلکه مهمتر ش در تفت

موجود است و شرح این ابنیه را بجای خود در بخش دوم وسیم تا اندازهٔ که ممکن است بیان خواهیم کرد. قنوات تفت در عصر حاضر اینها ست احمدآباد، نعمت آباد، غیاث آباد، کریمخانی، وری، خواجه، دورقم، طهره نصیری شاهجوی اهرستان که از ده بالا بتفت آمده اند کی در تفت و بقیه در اهرستان یزد مشروب میشود اغلب اینها متعلق بقرون اسلامی است مگر وری ونصیری و شاهجوی وری که قدیم است ودرشرف خشکیدن است و نصیری سالهاست خشکیده است (املاء نصیری ـ نه سیری هم نوشته اند!) و فرط شیر شعبهٔ کوچکی از شاهجوی است که مخصوص محلهٔ گرمسیر است گویند زنی آنرا جاری کرده و جزو شاهجوی قرار داده که در تفت از مقسم بگیرد و آن آب وقف است بر خانه های گرمسیر

شهربابك ونائین وابرقوه

سه قصبه در شرق و جنوب و غرب یزد واقع است هریك بمسافت سی وچهل فرسخ و بیشتر که هر سه سرحد خاك یزد محسوب میشود سرحد غربی یزد قصبهٔ نائین است که تا یزد تخمیناً سی فرسنگ است وسرحد شرقی یزد شهربابك که تقریباً تا یزد چهل فرسنگ است یا بیشتر و از اینرو از شرق بغرب وسعت خاك یزد هفتاد فرسخ است و از یزد تا ابرقوه که سرحد جنوبی یزد است متجاوز از سی فرسخ است و شگفت در اینست که در کتب تاریخ سه گانه ذکری از هیچکدام نیست در صورتیکه هر سه از بناهای باستانی است و بسیار کهنه وقدیمی چندانکه ابرقوه را اغلب کهنه تر از یزد میدانند و ذکر ابرقوه در تواریخ سایره دیده شده وجه تسمیه اش را که اصلا ابرکوه است این دانسته اند که زیر آن سنگ صلب است و شهر بر روی کوه واقع شده در هر حال آثار تاریخی بسیار دارد که متأسفانه در دسترس ما نیست ماشاء الله از همت اهالی آنجا که بهر کس نوشتیم شرحی از تاریخ

ابرقوه و یکی دو نکس از مواقع تاریخی آن بفرستد اجابت نکرد!
همچنین شهر بابك که گفتیم از بناهای اردشیر بابکان است و سابقاً عنوان شهریت داشته و اینك قصبهٔ شمرده میشود نائین هم همین سمت را دارد و آنچه حدس زده میشود در موقعیکه سید جلال الدین جعفری تاریخ خودرا تألیف میکرده شهر بابك درحوزهٔ کرمان و ابرقوه در قلمرو فارس و نائین از توابع اصفهان بوده است و باین واسطه ذکر آنها را از قلم انداخته بعدهم احمد کاتب در تاریخ جدید ذکر آنرا وارد نکرده اما در زمان حاضر هر سه قصبهٔ نامبرده که هریك درحد خود مهم است ومزارع و قرای بسیار درحدود هریك از آنها واقع است جز وخاك یزد است و همه چیز آنها از جانب فرمانداری یزد تعیین میشود و مالیاتشان بصندوق مالیه یزد وارد میشود وبالاخره جزء لاینفك شهرستان یزد شمرده میشوند

مهریجرد، هرمیز، مهرجرد

سه قریه است که بمهرنگاردختر انوشیروان منسوب است نخست مهریجرد که معرب مهریگرد است و اکنون مهریزش گویند ومتدرجاً مرکز یك بلوك معتبری شده بنام بلوك مهریز و آن واقع است در جنوب شرقی یزد بمسافت هفت فرسنك مکانی است پرآب نسبة وهوایش معتدل دوم هرمیز که خورمیزش گویند نزدیك مهریز و سوم مهرجرد معرب مهرگرد که در طرف میبد است سمت غرب بفاصله چند فرسنگ و شرح بنای آبهار ابدینگونه نقل کرده اند که انوشیروان را از دختر خاقان ترك پسر و دختری بوجود آمد که پسر را هرمز و دختر را مهرنگار نامیدویزدرا بمهرنگار بخشید و چون مهرنگار شنیده بود که یزدبنیانش از شهرهای باستانی بوده و تازه صورت تجدد و تازگی بخود گرفته قابل آنست که در اطرافش کاریزها روان گردد و دهاتی احداث شود از این رو معماران و

مقنیان چند بیز دفرستاده دستور اجرای قنوات واحداث دهاتی بنام خودش و برادرش هرمز دادو گویند هرمز را بسیار دوست میداشت چه اویگانه یادگاری بود از مادرش دختر خاقان مجملا معماران ومقنیان نخست کاریز مهریز را احداث کردند و قریهٔ خوش طرحی در مجرای آن ساختند وبنام خودش (مهری) نامیده بمهریگرد مشهور شد که بعداً معرب شده گافش بجیم بدل شد مانند یزدجرد که معرب یزدگرد است آنگاه قنات و قریهٔ دیگر در یکفرسخی آنجا احداث کرده بنام هرمز (هرمیز) نامیدند و آنهم در تحریفات بعدی خورمیز شد و آنرا قلعه ایست مهم که در بخش دوم در طی احوال سید رکن الدین باز ذکری از آن خواهد شد آبادی سوم در سمت غرب در راه میبد احداث شده که آنرا مهرگرد نامیدند و اکنون مهرجردش گویند وهر چند مهرجرد با عتبار مهریجرد نیست ولی آنهم قریهٔ آبادیست مهریز در حدود شش هفت هزار جمعیت دارد و مهرجردفزون از دو و قریب سه هزار سکنه دارد اما بغداد آباد مهریز که آنهم بنام ملکهٔ ازمخدرات ایرانی یعنی بغداد خاتون دختر امیر چوپان بنا شده ذکرش درتواریخ سه گانه نیست ولی ما شرح بنای آنرا مختصراً بدست آورده ایم و بمناسبت مقام دربخش دوم در طی احوال آل مظفر بیان خواهیم کرد

توران پشت

دردهات پشت کوه دهی آباد بنام توران پشت موجود است بمسافت بیست فرسنگ تقریباً از سمت جنوب غربی یزد که درزمان ما معدن سنگ مرمری در آنجا کشف شده و هرچند کشف آن درا واخر دورهٔ زندیه واوایل سلطنت قاجاریه واقع شده ولی چندان مورد استفاده نبود تا در دوره سلطنت پهلوی که کاملا مورد استفاده واقع گشته و عکس آن معدن

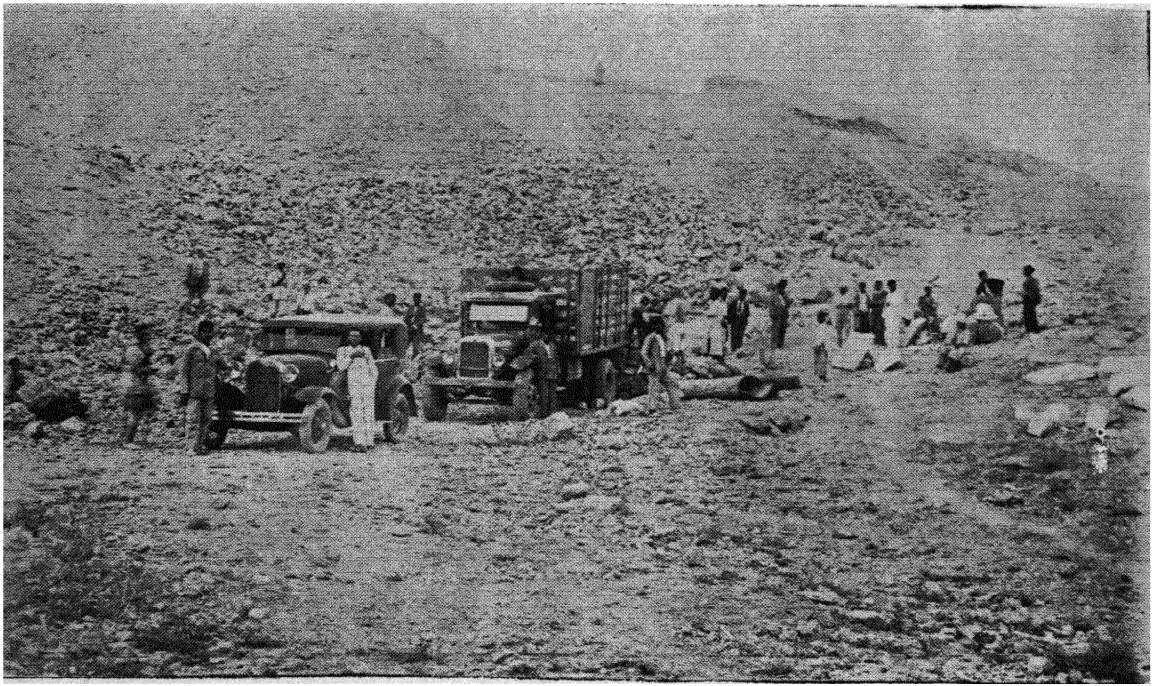

معدن مرمر تورا ن بشت یزد

با مأمورین دولت وعملجاتی که بکار مشغولند در اینجا درج است

اما بانی توران پشت برما مجهول است زیرا آنچه در تاریخ جفری وپیروانش درج است محل اعتبار نیست چه در آن کتب چنین اشعار شده که گویا بعد از خسرو پرویز و اختلافات حاصله که بر اثر آن پسران خسرو کشته شدند دیگر مردی از دودمان سلطنت ساسانی نبود وشهریاری ایران بدختر خسرو توران دخت رسید و مدت هشت ماه سلطنت کرد و در آن مدت قلیل ابنیه وآثاری برجا گذاشت که از آنجمله توران پشت بود و پس از او خواهرش ایران دخت بر تخت نشست! : مجملا شرحی بدینگونه آورده اند که از مبدأ تا منتهی همه مجهول است زیرا بموجب اصح تواریخ خسرو دختر توراندختی نداشته تا در سلطنتش قریهٔ توران پشت بسازد و همچنین ایراندخت آنچه در تواریخ است و همه میدانند آزرمیدخت چند صباحی زمام سلطنت بدست گرفته و بموجب شرحی که در سیر ملوك است غرور سلطنت او را برا هبائی برد که بالاخره موجب قتلش گشت بنابرین باید گفت بانی توران پشت مجهول است و اگر توران نامی بوده دختر خسرو نبوده و سلطنت نداشته و در هرصورت این قضیه مبهم است واعتماد را نشاید

ابرندآباد

ابرندآباد قریه ایست درنزدیکی یزد ازدهات کهنه و عتیق که بانی آنرا ابرندنامی ازسرهنگان ساسانیان قلمداد کرده اند و آن آخرین آبادی است که منسوب بساسانیان است واگرچه درجزئیات آنهم خدشه است زیرا در تاریخ یزد ابرندنام مذکور را بتوران دخت موهوم منسوب داشته که گویا توراندخت او را برا حداث قریه و قناتی فرمان داده بود وچون شروع بکار کرد هنوز کارش انجام نشده بود که خبر قتل توراندخت را شنیده قریه وقنات را تصاحب کرد وبنام خود نامیدو چنانکه

معلوم داشتیم این رویه مجعول و موهوم است ولی مانعی ندارد که ابرند نامی از سرهنگان ساسانیان این احداث را کرده باشد حالا ان سرهنگ که بوده و از جانب چه کس مأمور بوده و یا از مال خود این یادگار گذاشته معلوم نیست همین قدر از آثار معلوم است که ابرند آباد از بناهای کهنه ایست که در اواخر عهد ساسانیان بناء شده و از آن ببعد دورهٔ آنها سپری شده و دیگر یزدروی عمران بخود ندیده تا قرن ششم اسلامی که شرح ابنیه آغاز شده از آن قرن ببعد را در بخش دوم بیان خواهیم کرد و اگر هم در آن مدت شش هفت قرن کسی در یزد خشتی بر سر خشتی نهاده آنقدر بی اهمیت بوده که در تاریخ ضبط نشده بویژه اینکه اغلب بناهای بعد از اسلام هم با سم و رسم معین و معلوم است مگر اندکی که چندان مورد توجه نیست ولی از قرن ششم اسلامی ببعد بقدری قنات و مزرعه و مسجد و مدرسه و بازار و کاروانسرا و حصار و قلعه و بناهای شخصی برپا شده که یزدرا دو برابر و سه برابر از پیش بزرگ و مهم ساخته (خدا بیامرزاد بانیان آنها را) تنها فهرج و فراوخویدك است که ما بذکر آنها مبادرت نکردیم زیرا در طی حوادث جنگ با اعراب طبعاً فهمیده میشود که این دهات معتبر نیز اقلا از دورهٔ ساسانیان مانده بوده که در صدر اسلام مقاومتهائی از مردم آنجا بروز کرده و اینك در بخش دوم ذکر خواهد شد

(بخش دوم)

درحوادث یزد از صدر اسلام تا قرن دهم هجری (هزار سال)

مشتمل بر چهار بند

بند نخست

(حالت یزد از صدر اسلام تا نیمهٔ قرن سوم (حوادث ۲۵۰ ساله)

در صدر اسلام

آنچه درصدر اسلام واقع شده بر دو گونه است قسمی مربوط بهمه کشور است و بهرهٔ یزد از آن قسمت مانند سایر شهرهای ایرانست مانند جنگ اعراب با ایرانیان و زوال سلطنت ساسانیان و فتح اعراب درقادسیه و نهاوند و فرار یزدگرد و سایر حوادث عمومی و قسم دیگر مربوط بیزد است خصوصاً مانندمقامو متهای اهالی فهرج و فراو خویدك و جنگ ایشان با اعراب یا شرح آمدن یزدگرد سوم بیزد و دفینه گذاشتن در اینجا و رفتن او از یزد بکرمان و از کرمان بخراسان پر واضح است که در قسمت اول باید از تواریخ سایره استفاده نموده آنها را معتبر دانست زیرا ممکن است در پارهٔ امور تاریخ خصوصی یزد اشتباهاتی ویا نواقصی دربرداشته باشد اما در قسمت دوم باید کاملا از تاریخ خصوصی یزد استفاده نمود زیرا ممکن است اموری چند در یزد واقع شده باشد که درهمین جا مستور مانده و تنها نویسندگان داخلی یادداشتهائی ازآن بدست آورده باشند و سایر مورخین ازآن بی خبر مانده باشند مثلا اگر یزدگرد گنجهائی در یزد مدفون ومکنون

ساخته طبعاً امرش مخفي بوده و اگر پس از چند قرن بعضی از آنها کشف شده باز هم نزد مکتشف و محارمش مستور مانده و بالاخره بی‌خبری سایر مورخین دلیلی بر تزلزل آن مطلب نتواند بود و هرچه از این قبیل باشد تاریخ خصوصی یزدرد نقل آن انسب و اصوب است

یزدگرد و اعراب (حوادث عمومی)

یزدگرد سوم پور شهریار در فارس حکومت داشت و در آن موقع اختلاف ونفاق در دودمان ساسانیان وبزرگان وزمامداران ایران بمنتهی درجه رسیده بود و طبیعت موجبات شکست و انحطاط و بلکه انحلال وانقراض سلطنت ساسانی را طوری فراهم کرده بود که اگر دین اسلام ظهور نکرده بود وایران دچار حملهٔ اعراب و انقلاب مذهبي نمیشد باز اطمینان نبود که فتنهٔ دیگر بروز نکند و اوضاع را دگرگون نسازد مجملا در آن اوان آزرمیدخت ملکه ایران براثر پارهٔ چیزها که ناگفتنش اولی است کشته شد و جز یزدگرد کسی نمانده بود که درخور زمامداری ایران باشد از این رو صناديد عجم در تیسفون (مداین) انجمن شورائی تشکیل داده یزدگرد را از فارس بخواستند و سر و میانش را بتاج و کمر شاهی پیراستند در صورتیکه مقدمهٔ حمله تازیان شروع شده بود: پیرنیا در تاریخ خود متذکر است که هر چند معمول تاریخی است که جنگ اول اعراب را جنگ قادسیه میشمارند ولي اگر نتائج جنگ را درنظر گیریم باید جنگ (ذوقار) را نخستین جنگ عرب و عجم قلمداد کنیم و کیفیت آن چنین بوده که خسرو پرویز در زمان قشون کشی بکشور روم شنید که نعمان ملك حیره دختر زیبائی دارد و خواست با او ازدواج کند ولي نعمان ازجهت دسیسهٔ که شده بود راضی نشد خسرو خشمناك شده خواست برای تنبیه او سپاهی بفرستد نعمان از شنیدن این خبر اندیشناك شده نزد

طایفهٔ شیبانی رفته دارائی خود را بر ئیس آنطایفه سپرد و سپس نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد خسرو پوزشش را نپذیرفت و او را بکشت و اموال نعمان را از رئیس شیبانیها بازسواخت و او از تسلیم آن امتناع ورزید خسرو لشکری مرکب از عرب وعجم بشمارهٔ چهل هزار تن کسیل داد تا امرش را انفاذ کنندو چندین جنگ واقع شد ولي در آن جنگ که در تواریخ بجنك (ذوقار) نامیده شده عربها ئیکه در سپاه خسرو بودند گریختند و موجبات شکست لشکر ایران را فراهم ساختند مورخین گفته اند هر چند این جنگ کوچك بود ولی اثرات بزرگ داشت زیرا اعراب فهمیدند که با حملات بی باکانه میتوانرشتهٔ نظم را از سپاه ایران گسیخت و آن قشون منظم را که درهمهٔ گیتي مشهور است شکست داد جنگ ذوقار درسالهای ٦٠٤ـ٦١٠ میلادی واقع شده

نگارنده گوید هر چند میتوان جنگ ذوقار را در جنگهای بعدی ذیمدخل دانست ولي مستقیما نمیتوان در ردیف هم قرار داد زیرا جنگ ذوقار نتیجهٔ هوس رانی و غرور خسرو پرویز بود و مبادرت از طرف وی اما جنگهای بعدی مبادرت از طرف اعراب بود و صورت جنگ مذهبي بخود گرفته بود در صورتیکه در جنگ ذوقار هنوز از مذهب اسلام و دعوتهای آن اثری نبود و بین آن جنگ و جنگهای مذهبي ٢٩ سال فاصله بود پس جنگ نخستین جنگ زنجیر بوده که در سال دوازدهم هجری واقع شده و ٢٩ سال از ذوقار گذشته بوده واین جنگ را ایرانیان جنگ زنجیر و اعراب حرب ذات السلاسل گفته اند زیرا سپاه ایران زنجیرهائی حاضر کرده بودند که چون برتازیان چیره شوند آنها را بدان زنجیرها اسیر کنند ولي موفق نشدند: دوم جنگ پل بود که یکسال بعد از جنگ زنجیر واقع شد و آنرا از اینرو جنگ پل گویند که اعراب بامر امیر شان ابوعبیدهٔ مسعود ثقفي پلی از قایقها تشکیل داده بو سیله آن از فرات عبور

کرده با ایرانیان داخل جنگ شدند سیم جنگ قادسیه بود در سال ١٤ هجری بقیادت سعد بن ابی وقاص که بشکست فاحش ایران و دادن ده هزار تلفات منتهی شد و در نتیجه مداین پایتخت ایران بدست اعراب افتاد و خزائن ساسانیان بتصرف آنان درآمد یزدگرد درنتیجهٔ آن جنگ فراری شد وآنچه در تاریخ یزدگرد و آمدن او بیزدمدخلیت دارد همین جنگ قادسیه است

بعضی ازمورخین گفته اند یزدگرد میتوانست مدتها اعراب را در قادسیه (نینوا یا کربلا) معطل کند و بوسائل دفاعی که داشت متشبث شود ولی او آن وسائل را بکار نبرد و زود مداین را از دست داده فرار کرد مگر آنچه بنظر میرسد اینست که انهزام سپاه ایران وقتل رستم فرخزاد تأثیر عمیقی در یزدگرد کرده بود که نتوانست دل خود را نگهدارد و پا بپایداری فشارد چنانکه در شرح فرارش نوشته اند که او بر بام کوشك در تیسفون قدم میزد و چشم براه بود که از میدان جنگ چه خبری میرسد ناگاه منهی مسرعی رسیده خبر کشته شدن رستم را باو داد و چیزی نگذشت که سر فراریان پیدا شده یزدگرد دید سپاه شکست خورده است که از جانب نینوا با حالتی پریشان میآید از اینرو وحشتی عظیم او را طاری شده فوری از کوشك فرود آمده در صدد فرار برآمد و باشتاب بخزانه رفته هرچه ممکن بود از سیم و زر و جواهر و اشیاء گرانبها حمل کرده با خاصان خود سوار شد گویند در آن هنگام بعضی از نزدیکانش بدو گفتند هنوز عدت ما فزون است خوبست پایداری کنیم و بدفاع پردازیم شاید نسیم موافقی بوزد یزدگرد پاسخ داد که پایداری و مدافعت ما در اینجا سودی ندارد زیرا تازیان مردمانی گرسنه و یغماگرند و بقصد خزائن کسری که سالها وصف آنرا شنیده اند بهر جا نفشانی باشد میآیند و از هیچ کوششی فروگذاری ندارند

(فرد)

گر سگ گرسنه را کس بزند سنگ بکام نانش پنداشته و پیشترك بنهد گام

و اگر مرا مجال بود چنان خزانهٔ کسری را تهی میکردم که پشیزی بدست پابرهنگان نیفتد ولی افسوس که چنین مجالي نیست و بزودی دشمنان ما خواهند رسید و راه گریز را بر ما خواهند بست این را گفته و سوار شد و چنین مفهوم است که یزدگرد از آغاز تا انجام این گمان را داشت که اعراب فقط برای غنیمت و یغما بدرت بحمله وهجوم کرده اند و ابداً دعوتهای مذهبي ایشان را باور نکرده آنرا وسیله و بهانه مي پنداشت چنانکه در اوایل سنه ١٤ که هنوز جنگ قادسیه واقع نشده بود عمر بن الخطاب هیئتی مرکب از ١٢ نفر بسفارت نزد وی فرستاد با اینکه هیئت وحرکت و جامه و حالت ایشان مسخره آمیز وموجب استهزاء مردم بود یزدگرد ایشان را بار داد و با احترام پذیرفت و گفت چون بعنوان سفارت آمده اند باکمال احترام باید پذیرفته شوند آنگاه مقصود را پرسید و آنها پاسخ دادند که آمده ایم شما را بدین اسلام دعوت کنیم یا اسلام بپذیرید یا جزیه بدهید یا حاضر جنگ باشید یزدگرد بي تاب شده اشاره بلباس و وضعیت ایشان کرده گفت شما سوسمار خواران پابرهنه و بي تنبان که از فرط وحشیگری دختران خود را زنده بگور میکنید چنین لیاقتی ندارید که داعی مذهب باشید و کیش خویش را بر ما تحمیل نمائید و یا جزیه از ما بستانید سفراء عرب بدینگونه جواب دادند که آری ما فقیر و گرسنه بودیم ولي خدا خواست که غني و سیر شویم لهذا پیغمبری برای ما فرستاد که ما را هدایت نماید و کارهای زشت را از ما گرفته خوی نیکو دهد و براه تمدن و ترقي رهبری نماید و اگر شما سخن ما را نپذیرید و شمشیر را اختیار کنید البته حکم در میان ما و شما همان شمشیر خواهد بود و خواهید دید که تأییدبا ماست (انتهی)

مجملا یزدگرد با همان بدگمانی که داشت از مداین بجلوان رفت و اعراب که عده شان شصت هزار نفر بود بمداین وارد شده در خزانه کسری رفتند و چیز هائی یافتند که هرگز ندیده و نمیشناختند چنانکه مینو یسند کافور را نمك می پنداشتند و طلارا اصلا نمیشناختند تخت مرصع و فرش بهارستان و جواهرات خزانه را نزد خلیفه (عمر) فرستادند و ما بقی اشیاء نفیسه بین خود تقسیم کرده از خلیفه اجازه گرفتند که تا بستان را در آنجا راحت کنند و در آن تا بستان بمعامله وخرید و فروش اشیاء نفیسه پرداختند و با آنکه نفائس را بنیم بهاء میفروختند هر یك تن از آن شصت هزار سپاهی معادل دو هزار و پانصد دینار (تومان) بهره برد که میشود صد و پنجاه ملیون اما یزدگرد در آن تا بستان فرصتي یافته بگردکردن سپاه پرداخت ولي پیش از وقت خبر بسعد وقاص رسیده پیشدستی کرد و سپاه بجلوان کشید و در جلولا جنگ سختی واقع شد عساکر عرب ۱۲ هزار تن بیش نبودند و شکست آنها حتمی بود ولي از شام مدد برایشان رسید و بالاخره این جنگ هم بسود عرب و زیان عجم خاتمه یافت و باز هم غنائم بسیار نصیب اعراب شد و این فتح در سال ۱۶ هجری بود باز هم یزدگرد از خیال مقاومت منصرف نشده لشکری گرد کرد بسرکردگی فیروزان و آخرین جنگ که جنگ نهاوند است واقع شد در سال ۲۱ هجری و این حرب مشهور که فتح الفتوح نام داشت ایرانیان را نومید و اعراب را امیدوار کرده از آن ببعد مسلمین بتصرفات کامله و عزل و نصب حکام در هر دیار بپرداختند و اگرچه در هر شهر تلفاتی دادند و مقاومتهائی دیدند ولي زمام تمالك تماسك از دست ندادند و هر دم قدم پیشتر نهادند تا همهٔ کشور را قبضه کردند مگر طبرستان که تا نیمهٔ قرن دوم یعني تا مدت یکصد و سی سال ایرانیان آنجا استقلال خود را نگاه داشتند

اما یزدگرد تازنده بود از خیال مقاومت برکنار نبود چنانکه

پس از فرار از نهاوند بخیال افتاد که از راه اصفهان و یزد بکرمان رفته از آنجا بخراسان رود و در هرجا مردم کشور را مستعد ساخته بالاخره سپاهی در مرو و خراسان گرد کند و با خراج اعراب اقدام نماید

یزدگرد در یزد (حوادث خصوصی)

راویان این روایت آورده اند که چون یزدگرد از اصفهان عزیمت کرمان کرد در سرزمین یزد چندی اقامت نمود برای اینکه از رنج ده ساله بیارامد و اندکی استراحت نماید و یزد در آنموقع شهر آباد و معموری بود زراعتش پر برکت و صناعتش پر منفعت بود ابریشم بسیار از بلوکات فراهم میشد و بدست بافندگان ماهر رسیده پارچه های حریر ممتاز تهیه و بهندوستان حمل میشد و یزد را هند کوچك میگفتند و یزدیان چون از شاهان و شاهزادگان ساساني انعام و بخشش دیده بودند و بیشتر آبادیها را مرهون اقدامات آنان میدانستند نسبت بخاندان ایشان وفاداری وقدردانی اظهار میکردند و از اینرو یزدگرد بی تشویش و دغدغه استراحت نمود ولي مدت استراحت او بیش از دو ماه نبود زیرا اعراب پیوسته در طلب او بودند و میدانستند تا او زنده است ایشانرا استقلالی نخواهد بود از این رو عساکر عرب که باصفهان رسیدند بر جایگاه یزدگرد مطلع گردیدند و در طلبش نهضت کردند چون خبر حرکت اعراب از اصفهان رسید یزدگرد در صدد مسافرت بکرمان برآمد

گنجهای یزدگرد

در تاریخ یزد مصرح است که یزدگرد اموال و اشیاء قیمتی بسیار همراه داشت که در هرشکستي پیش بیني کرده بجای دیگر میفرستاد تا همه یا قسمتي از آنها را بیزد رسانید همینکه خواست از یزد رخت بکرمان

و خراسان افکند دید حمل و نقل و نگهداری آنها موجب رنجهای بیشمار است از این رو صلاح دید که آنها را در یزد دفینه سازد تا اگر کاری ساخت و طرح استقلالی انداخت در دست رس خودش باشد و اگر کاری نساخت بدست دشمن نیفتد و در زیر زمین میهن بماند و روزی بکار هم میهنان آید پس بدستیاری خاصانش چند چاه (گویا چهار چاه) در چهار محل از شهر بزمین فرو برد و درون آنرا با گچ و آجر ساخته و در هر چاه چیزی از نقود و جواهر بنها دو چاه را پر کرده بمسافت معلومی گنبد خانهٔ ساخت که بظاهر چنین نماید که گویا مقبرهٔ کسی است و در باطن نشانه باشد برای آن چاه و گنج و صورتی هم از اشیاء دفینه بعنوان گنجنامه تنظیم کرده با خود برداشت و بجانب کرمان حرکت کرد (انتهی)

جنك عرب و عجم در فهرج و فراوخویدك

سه قریه است در پنج فرسخی یزد نزدیك بهم که مهمترین آنها فهرج است (معرب فهره) و آنها از دهات معتبر و آبادی است که اگر متعلق بدورهای یزد باستانی (ایساتیس) نباشد بی‌شبهه از بناهای ساسانیان تواند بود در هرحال در موقع هجوم و حملهٔ اعراب فهرج و فراوخویدك وجود داشته و آبادبوده و آنچه علامت صحت قضیهٔ ذیل است مزار شهدا و چاههای تاریخی است که در فهرج است و در سلطنت آل مظفر هم تجدد و ترمیمی بر سیاه کشیدن حصاری گرد مزار صورت بسته و پیوسته آن مزار محل آمد و شد زواریزدی بوده و هست هرچند در سنین اخیره بعضی از علماء شبهه کرده و گفته اند چون خوابندگان در آن مزار حالشان مجهول است قابل زیارت نیست و نسبت بچند قرن پیش از این که خیلی رونق داشته اندکی از رونق آن مکان کاسته است ولی هنوز هم در ایام عاشورا مردم شهر و دهات بزیارت آن مزار میروند بهر حال شرح قضیهٔ آنجا را

مورخین ما بدینگونه متعرض شده اند چون عدهٔ از لشکر عرب از اصفهان حرکت کرده در طلب یزدگرد بیزدرسید واثری از آن شهریار فراری ندید دریزد بدو دسته تقسیم شده یکدسته ازراه ریك شتران وچهارده طبس (۱) بخراسان رفته دستهٔ دیگر درقریه فهرج یزدا قامت نمودآنها که بخراسان رفتند درریك شتران که ریگزاری خونخوار و مرگبار و پرخطر است راه گم کردند و تشنه ماندند و بیشترشان از تشنگی هلاك شدند وکمترشان نجات یافته بخراسان رسیدند وگاهی چند نفرشان هم بچنگ مردم اطراف افتاده کشته شدند وگویا قبر دوتن از آنها مالك نام و ابن عمران درچهارده طبس است اما آنها که در فهرج یزد ماندند تا سه روز سخني نگفتند و برفع خستگی مشغول بودند پس از سه روز مردم فهرج را بقبول اسلام یا دادن جزیه دعوت کردند ویا حاضر شدن برای جنگ: فهرجیان در ابتداء حاضر شدند که اسلام را بپذیرند ولی مردم فرا (۲) و خویدك راه ایشانرا زده گفتند این مردم غریب جمعیتشان آنقدر نیست که ما از آنها نگران باشیم ممکن است بیك شبیخون در یك شب خونشانرا بریزیم واز شرشان آسوده شده کیش پدران خویش را نگهداریم وبار ننگ وعار از گردن بیندازیم تا خلق جهان نگویند که از بیم جان تسلیم شده ایم في الجمله درهمان شب مردم هر سه قریه اتفاق کرده بر سر ایشان ریختند وبگریبان هم درآویختند و تا صبح بازار نبرد گرم بود ازطرفین جمعی کشته شدند و شمار کمی از اعراب موفق بفرار شده باقی طعمهٔ تیغ آبدار گشتند وقضیه چاه را چنین ذکر کرده اند که زن وبچهٔ چند همراه اعراب بوده از جمله دختر نوفل و زن حویطب بن هانی با طفلش که بعدا زختم

۱ـ طبس در این زمان گلشن نام دارد وآن شهر کوچکی است از توابع خراسان

۲ـ فرا همان فراست که گفتیم کهنگی آن محرز است وشاید محل شهر باستان اطراف آنجا بوده چنین نام یا بنام ابسا تیس

غائله افراد آت عائله خود را در چاه افکنده اند فقط خبری که از این تاریخ بنظر نگارنده نا درست آمده وجود و قتل وحشی قاتل حمزه وعبد الله بن عمر و عبد الله تمیمی است که در تاریخ یزد مذکور است و حال آنکه از تواریخ سایره مسلم تو اند اشت که عبد الله بن عمر بیزد نیامده و مقتل او در اینجا نبوده وحشی نیز در آنموقع از دو دیده نابینا و مقیم شام بوده ظنّ غالب این است که عبد الله بن عامر باشد و مورخین یزد عامر را عمر خوانده اند زیرا اعراب عامری در یزد و نقاط دیگر بوده اند و هنوز هم از نژاد شان موجود است و ممکن است اگر وحشی نامی هم در این سپاه بوده وحشی دیگر یست غیر از قاتل حمزه ولی اشتباه در اسماء و انساب موجب تزلزل اصل حادثهٔ نخواهد بود بویژه اینکه در جنك آنهم جنك با اعراب غریبی که شناسائی درمیان نیست اینگونه اشتباهات عجب نیست بلکه امر طبیعی است و در نتیجه ممکن است اصل حادثه محرز باشد از آثار آن دوره یکی مزارشهدا درفهرج است دیگر مزار تازیان وغازیان ـ تازیان که گفتیم نام یك محله است مزارش میگویند مدفن احمد ابن ابی بکر بصری است و ابو جعفر بن محمد بن عبید و چند تن از اهل مکه و جمعی از بني تمیم و بني عامر و بالاخره گروهی از تازیان (اعراب) که در آن حادثه کشته شده اند جنازه شان با ینجا منتقل و دفن شده و هم چنین غازیان بمناسبت اینکه اهل غزو و موجهاد بوده اندو در این مزار بیاسوده آنجا را مزار و محلهٔ غازیان گفته اند

سعید بن عثمان در یزد

پس از ختم آن غائلهٔ هائله شمار کمی از اعراب که بر فرار موفق شده بودند قضیه را بسعد وقاص که گفتیم امیر لشکر اسلام بود خبر دادند و او سعد بن عثمان را با لشکری جرار مأمور یزد کرد برای کیفر

کشیدن از مردم فهرج و فراوخویدك اما مردم یزد از کار فهرجیان خرسندنبودند و میدانستند این رشته سر دراز دارد خصوصاً بعد از رفتن یزدگرد که امیدی نمانده بود و سر و سالاری هم نداشتند که گرد او حلقه زنند و کاری بسازند این بود که درورودعساکر اسلام جماعتی مبادرت بقبول اسلامیت کرده سران سپاه را از بی گناهی خود آگاه ساختند و بقیهٔ یزدیان هم که نمیخواستند کیش نیاکان خویش را رها کنند بپرداخت جزیه تن دردادند و امر یزد بخیر گذشته خسارت و زیان زیادی نرسید و هرچه واقع شد در همان دهات سه گانه بود و در آنجا هم کار بقبول اسلامیت جمعی و جزیه دادن جمع دیگر خاتمه یافت

نخستین والی اسلامی در یزد (عمرو بن مغیره)

بعد از آنکه امور یزد قرین آرامش شد یعنی جمعی باکمال صمیمیت مسلمان شدند و جمعی بقبول جزیه تن دادند و دستهٔ دیگری که بهیچ یك از این دو امر راضی نشدند مجبور بر مهاجرت گشته راه سفر هند را پیش گرفتند و در بمبئی و کراچی و دیگر بلاد هند و ستان قرار گرفتند اعرابی که در یزد بودند بدو قسمت شدند گروهی بخراسان رفتند و جمعی در یزد اقامت گزیده یکی از کوهای شهر را که تاکنون بمحله تازیان (۱) موسوم است محل توقف خود قرار دادند (مانند محله عربها که در طهران است) یکی از قبایل عرب که در یزد ماندطایفه بنی تمیم بود و دیگر طایفهٔ بنی عامر

---

۱ — در تاریخ جدید (بنی‌تازیان) ضبط کرده و این غلطی بین است چه کلمه‌تازی بفارسی بمعنی عرب است و جمع آن تازیان است یعنی اعراب و بنی تازیان که مرکب است از بنی (عربی) وتازیان (فارسی) بکلی غلط است وعموم مردم هم بهمان تازیان مجرد یا (محلهٔ تازیان) تلفظ میکنند واین تلفظ صحیح است ومعلوم نیست خطا وسهومذکور ازچه راه در تاریخ جدید وارد شده؟

آنگاه عمرو بن مغیره از طرف خلیفه والی یزد شد و معلمین عرب را بر تاسیس مکاتب و تدریس قرآن مجید بگماشت و در اندك زمانی مردم یزد حافظ قرآن شدند و از عربها مسلمانتر گشتند زیرا همیشه مقتضیات آب و هوای یزد بوده که مردمش در هر مذهب ومسلکی بوده اند راه استقامت بلکه طریق حمیت و عصبیت می پیموده اند چنانکه آن دسته از فارسیان که اسلام را نپذیرفته بودند بقدری متعصب بودند که نمیتوانستند زیست کنند وکیشی جز آئین خود در تر و یج ببینند و آنان که اسلام آورده بودند چندان متعصب شدند که بقای پارسیان را بر کیش باستانی نپسندیده هر روز بهانه جوئی میکردند تا مگر ایشان را خسته کرده بدین اسلام آرند! مجملا پیش از همهٔ بلاد اهل شهر وتوابع یزد بآداب اسلامی مؤدب گشته هر روز آتشکدهٔ خراب کردند ومسجدی بجایش ساختند واز حکومت عمرو بن مغیره هم شکایتی نداشته اند یا مورخین ذکری از آن نکرده اند

یزد و سلم بن زیاد

از زمان خلیفه دوم (عمر) که یزد در ظل اسلام در آمد تا زمان خلافت علی بن ابیطالب (ع) چیز های مهمی در تاریخ یزد دیده نمیشود حتی از اقارب عثمان خلیفهٔ سوم هم ممکن است کسی بحکومت یزد آمده باشد ولی ذکری از آن نیست ونخستین باری که ذکر پرداخت مالیات (بیت ـ المال) اسلامی در تاریخ دیده میشود مالیاتی است که بسلم بن زیاد والی فارس پرداخته شده و سلم از طرف حضرت امیر والی فارس بوده وبیت المال یزد و فارس را خدمت آن حضرت میفرستاده وذکر بیعتی هم هست که یزدیان با علی بن ابیطالب بوسیلهٔ همان سلم بیعت کرده و خلافت ویرا گردن نهاده اند (ذکر بیعت اهالی قم وکاشان هم در ردیف یزد در تاریخ هست) و برخی را عقیده اینست که از زبان حضرت امیر یزدبدا را لعباده

وکاشان بدار المؤمنین ملقب شده ولی در تاریخ یزد از زبان سلطان ملکشاه نقل شده صاحب طرائق الحقائق را عقیده اینست که یزدیان بعد از بمذهب شافعی گرائیده اند ولی از روش دعوت وارشاد مشایخ واقطابی که مقیم یزد بوده یا از خارج آمده اند فهمیده میشود که از نخست دوستدار آل علی بوده وخیلی زود بمذهب جعفری درآمده اند ولی تقیه پیوسته درکار بوده است تا اوایل عهد صفویه که اساساً تقیه برداشته شد وتشیع مذهب رسمی ایران شد واگر یزدیان در خلال چند قرن از قرون اولیه تظاهر بمذهب شافعی کرده باشند برای اینست که شافعی به تشیع خیلی نزدیك است چنانکه اهالی کردستان ایران شافعی مذهبند وفرق و تفاوت در عقائدشان با شیعه اندك ودر اعمال هم خیلی جزئی است واز اینست که خصومتهائی که بین شیعه وسني بوده است هرگز بین ایرانیان فارسی زبان وکردهای کردستان وجود نداشته همواره باهم برادربوده و هستند اگرچه دراین قرون اخیره بین سه مذهب دیگر از مذاهب اربعه (حنفی مالکی حنبلی) هم با شیعی موافقت تام حاصل شده وبقول مفتي فلسطین جای شکر است که همهٔ مسلمین دنیا فهمیده اند که آن اختلافات وخصومتها بنفع دیگران وضرر اسلام تمام شده وبدورهٔ آن خاتمه داده اند چندانکه شیخ حسین کاشف الغطاء که اول نماینده اسلام ومجتهد شیعه است دراین سالهای اخیر در فلسطین اقامهٔ نماز نمود وتمام اهل سنه بنمازش حاضر شدند حتی متعصبین بازاری هم یك کلمه انتقاد بلکه آنچه کراهت را حاکی باشد اظهار ننداشتند ودر عوض مفتي فلسطین هم در طهران دوستي واحترام بسیار ازبرادران ایرانی خود ونمایندگان دولت وملت دیدوخشنود مراجعت فرمود باری سخن بر سر عقائد یزدیان وحالت یزد درقرون اولیه اسلامي بود که عموماً بدوستی آل علی متصف بودند واز واقعهٔ کربلا بیش از همهٔ طبقات متأثر چنانکه روایت ذیل هم حاکی از آن حالات است

﴿یزد و ابو العلای طوفی﴾

بعد از شهادت حضرت امیر و واقعهٔ کربلا و تأثر یزدیان بازز بان تاریخ ساکت مانده معلوم نیست حاکم یزد که بوده و حالت این شهر چگونه گذشته تا زمان عبدالملك بن هشام اموی که ابو العلاي طوفي بحکومت یزد منصوب شد و او یکنفر یزیدی یا اموی قهی بود که دیدارش بر یزدیان نامبارك افتاد علي المشهور ابوالعلا معلم عبدالملك بود و خود و پدرش بسلطنت بني امیه خدمتها کرده از آندم که بني امیه خلافت اسلامي را مبدل بامارت کردند ابو العلاء و بستگانش علمدار امارت امویان شده باطراف بلاد طوف میکردند و بیعت میگرفتند و باین واسطه بلقب (طوفي) ملقب شده بودند و اخیراً فتخار معلمی عبدالملك مزید بر اعتبار ابو العلا شده عبدالملك خواست او را بمقامی برساند ازاین رو رقم حکومت یزد را بنام وی صادر کرده بیزدش فرستاد و او رایق را که آیت فتح کربلاء بود با خود آورد و آن علمی بود که ابن زیاد بعمر سعد داده بود و پیوسته در خاندان اموی محفوظ و محترم بود مجملا ابو العلا با آن علم بیزد آمد و در محلی که آنرا با قله میگفته اند نصب نموده بعداً بمناسبت نام ابو العلا و باغی که او ساخته بباغ علانا میده و با قله مبدل بباغ علا گشته: ابو العلا پس از ورود بیزد با ندك فاصله باغ نا مبرده را ساخت و قصری در وسطش افراخت و علم را درقبال آنباغ و قصر بر پا کرد و مردم را بپای آن خوانده دعوت به بیعت امویان همی کرد و مستنکفین را زجر و تهدید همی نمود و طبعاً مردی جبار و متعدی بود در اندك زمان خود را منفور مردمان ساخت ولی کسی جرئت مخالفت علني نداشت و حکومت او دیرپا ئید و اتباع آو هم باغها ساختند و مردم بستوه آمده منتهز فرصت بودند تا دادد لی ازاو بگیرند تا آنکه امارت بمروان حمار رسید و خبر خروج ابو مسلم مروزی در اطراف منتشر گردید و چنانکه در تواریخ

است نخست ابو مسلم عامل بني اميه نصر بن سيار را در خراسان بكشت و امير قحطب وحسن سيستاني وسليمان بن صرد را بسر خس فرستاد وبالاخره همهٔ خاك خراسان را بقبضهٔ تصرف در آورد و حميد بن قحطبه را با سپاهي انبوه بفارس فرستاده با اسلم عادي كه از احفاد و فرزندان سلم بن زياد نامبرده (والي علوي) بود و در آنوقت از جانب امويان حكومت داشت جنگيده اورا بكشت و در سالهاي ۱۳۲-۱۳۳ هجري فارس را متصرف شد در خلال اين احوال يزديان گذارش تعديات و حركات ابو العلا را با بو مسلم رسانيدند و او محمد زجي را مأمور يزد و اصفهان كرد نخست بفتح اصفهان كه اهم بود كوشيد و سپس متوجه يزد گرديد ابو العلاي طوفي دانست كه مقاومت نتواند لهذا شبانه از يزد بيرون شده در قلعهٔ ابرندآباد قرار گرفت و قصد فرار داشت كه يزديان عدهٔ را با ستقبال زجي فرستاده خبر ابو العلا را بوي دادند كه اينك درقلعه ابرندآباد پنهان و پناهنده است و خود دليل و راهنما شده ابو العلا را بچنگ سواران محمد زجي گرفتار كردند سواران با مر امير خود او را بيزد آورده مردم از زن و مرد ازدحام كردند و بالاخره قرار بر سوزانيدن او با علمش صادر شد لهذا او را بر درهمان باغ علا آورده آتش افروختند و با علمش بآتش انتقام سوختند و باغ وكاخش را ويران كردند و باغ و قصر ديگري در آنجا بنام محمد زجي بنا كرده ميان او و اهالي يزد موافقت و دوستي كامل پديد شد و مدتي محمد در يزد حكومت كرد و خلق از رفتارش شاد بودند و با مرا و آب مدرار را از كوه بكشتخوان مهريز روان ساخته و محلهٔ كه اكنون مدآباد ش گويند جايگاه محمد بوده و محمدآباد نام داشته و بمرور مدآباد شده و نيز كوشكنو از ساخته هاي اوست زيرا كوشكي ساخته بنام كوشكنو و بعداً هم آنكوي و دروازه بكوشكنو مشهور شد و مسجدي هم زجي ساخته بوده است بنام مسجد پتك و بالاخره ناخشنوديهاي مردم از حكومت طوفي بفرماندارى

ز مجی جبر ا ن شد و د ر تما م مد تیکه ا بو مسلم بجنگ وستیز و فتوحـا ت مهمه مشغول بود حکو مت یز دبا محمد ز مجی بو د

چند کلمه از ابو مسلم

ا بو مسلم یکی ا ز دها ة و نوا بغ ر و ز گا ر بو ده نسبش بقولي ببز ر گمهر فر ز ا نه (بو ز ر جمهر حکیم) میر سدو بقو لی ا ز د و د ه گو د ر ز پو ر کشوا د بو د و ا ز غر ا ئب ا مو ر ا ینکه گو د ر ز بجا مه سیا ه مـا یل بو د ه سیا ه پو شی را او د رما تم سیا وش ا ختراع نمو د و د ر غیر مو قع جنگ نمیخند ید وا ین د و خوی هر د ود را بو مسلم بو د چنا نکه مینو یسند چو ن بر بني ا میه خرو ج کر د .مر د م خو د گفت جا مهٔ متحد ا لشکل تهیه کنند هر ر نگی ر ا که گـز ید ند ا بو مسلم نپسند ید تا جا مهٔ سیا ه شبر نگ ر ا د ید و پسند ید و همه ر ا فر ما ن پو شیدن آن بد ا د و نیز گفته ا ند ا بو مسلم ر ا هر گز کسی خند ا ن ند ید مگر د ر ا سپریس جنگ که پیو سته خند ا ن بو د : غیا ث ا لد ین خوند میر مؤلف حبیب ا لسیر شمار ه کشتگان ابو مسلم ر ا د ر معا ر ك ومیا د ین بسیصد هزا رنفر قلمد ا د کر د ه! تولد و ی د ر سال صد م هجری بوده ود ر سال ۱۲۷ بامارت خرا سا ن رسید ه ومردم را به بني عباس د عو ت کر د ه بر ضد بني ا میه سخن ر ا ند ه و ا قد ا م نمو د ه د ر سا ل ۱۲۹ رسماً بر بني ا میه خرو ج کرده و بعد ا زهشت سا ل و د و ما ه که تما مش د ر کا ر پیکا ر بود ه د ر سا ل ۱۳۷ مقتو ل شده بناء بر ا ین سنین عمر ش ۳۷ بود ه و سبب قتلش معلو م ا ست و د ر همه تو ا ر یخ مذ کو ر که د ر خلافت منصو ر د و ا نقی بتحر یك همان عبا سیا ن بیو فا که د ه سا ل د ر ر ا هشا ن شمشیر زد و فد ا کا ر ی کر د مو جبا ت قتلش فر ا هم شد با ر ی ا ز ا ین و ا دی بگذ ر یم و همین قد ر تو ضیح د هیم که محمد ز مجی تا سنهٔ یکصد و چهل هجری بحکو مت یز د بر قر ا ر بو د

حکومت سهل بن علی بن سهل مشهور
بسلمان خراسانی در یزد

بعد از قتل ابو مسلم و عزل محمد زمجی تا طلوع صفاریان که مصادف است با خلافت عباسیان از هرون الرشید تا معتمد عباسی متجاوز از یکقرن تاریخ یزد ساکت است و گمشده‌هائی دارد که ما هم نتوانستیم مدارك و اسناد و روشنی برای آن مدت تهیه کنیم مگر اینکه از تطابق برخی نکات تاریخی و اسامی اصلی و عاریتی که از کتاب شمیده تالیف املای شاعر باخی بدست آمده با مضامین کتاب امین و مأمون (۱) تالیف جرجی زیدان احتمالی نزدیك بیقین حاصل شده که در قرن مذکوریعنی از نیمه قرن دوم تا نیمه قرن سیم هجری زمام حکومت یزد در دست سهل مذکور و بستگان او بوده که نام عاریتی او سلمان خراسانی است و او برادرزاده فضل ابن سهل وزیر مامون و حسن بن سهل و عاشق پوران دختر اوست یعنی دختر حسن که مأمون بطمع مال پدر و جمال وکمال دختر با او (پوران) ازدواج کرد و حسن هم بناء بر مصالح سیاسی برادرزادهٔ خود سهل را محروم کرده دختر را بمأمون داد

در تاریخ نگارستان مینویسد مأمون از فرط عشق بجمال وکمال پوران و علاقه بمال پدرش شرط مهمی را که حسن قرارداد در ازدواج با دختر قبول کرد و آن عبارت ازاین بود که هر وقت پوران وارد شود مأمون برای تعظیم و احترام او برخیزد و همین مهر او باشد و چون این شرط پذیرفته شد حسن هم آنقدر در زفاف دختر خود خرج کرد که همه

---

۱ – اگرچه بنای کتاب امین و مأمون بافسانه است ولی مواقع تاریخی آن متکی است باسناد صحیحه چنانکه اغلب تالیفات جرجی زیدان برهمین منوال است یعنی یك سلسله مطالب تاریخی را با اسناد معتبره بقالب افسانه در آورده است

درباریان و وزراء و امراء بهره مند شدند و مردم اطراف هم متنعم گشتند زیرا در شب زفاف که در فم الصلح خراسان واقع شد گلوله هائی تعبیه کرده بود که قبالهٔ ملك وآب یا گله وحشم و یا اسب و استری درجوف آن بود و همه را نثار سر عروس و داماد کردهر کس یکی را بدست آورد مالك ملکی شد و دارای ضیاع و عقاری گشت وهزار دانه مروارید درشت نثار مقدم مأمون کرد وحصیر زربفتی که تار و پودش از طلا و نقره ونقش ونگارش از جواهر بود بزیر پای مأمون گسترد وشعری که مامون از ابونواس شنیده بود بدان مناسبت خواندمشهور و در تواریخ مذکور است که چهار صد اشتر و استر تا یکسال بحمل هیزم گماشته شده بودند از جانب حسن برای ولیمه وهمهٔ آن هیمه ها در ایام ولیالی عروسی صرف مطبخ شد! و در فراست پوران نوشته اند چون پدرش درفم الصلح درگذشت فوت او را بر پوران مخفی میکردند تا در مجلسی که مأمون در ورود او بتعظیم برنخاست فوری پوران گریان شد وگفت پدرم مرده است وگرنه مأمون چنین بی احترامم نمیکرد

املا در کتاب شمیده مینویسد از ظلمهای مأمون این بود که سهل بن علی بن سهل را که نام عاریتش سلمان بود با همه خدماتیکه در بغداد کرده و موجبات فتح سپاه مأمون و شکست محمد امین حتی قتل او را فراهم کرده بود مأمون او را از وصلت با دختر عمش پوران منع نمود وبهانهٔ جمع آوری مالیات باطراف فرستاد و چنانش از وطن دور کرد که خود و یارانش دیگر روی خراسان را ندیدند و نیز در آنجا تصریح شده که فضل وحسن وحسین و علی هر چهار پسران سهل بودند و علي را پسری آمد که او را بنام پدر خود نامید (سهل) از کتاب امین و مأمون هم اینقدر مستفاد میشود که سلمان نامي با بهزاد طبیب خراساني همدستي کرده موجبات زوال محمد امین را فراهم ساخت ولی پس از مراجعت بمرو همهٔ امیدهایش که در وصال پوران داشت بنومیدی مبدل شد و مأمون حتی او را اجازهٔ اقامت در وطن نداد

و از سیاق عبارت آن کتاب هم معلوم است که سلمان نام عاریتی او بوده و طمعش در پوران بمناسبت نسبتی بوده که با او و پدرش داشته

از جمع و تطبیق این نکات معلوم میشود که سهل بن علی بن سهل (پسر عم پوران) بعد از نومیدی از وصال آن دختر متواری شده ولی مأمون برای اینکه بهانهٔ در دست باشد حکومت و تحصیل مالیات بعضی نقاط دور دست را باو داده تنها چیزی که در هیچیك از کتب مذکوره نیست نام یزد است و نه نام شهرهای دیگر اما نظر باینکه یك مقبرهٔ کهن سالی در یزد است که یکدفعه خراب شده و ثانیاً آنرا ساخته اند بنام سهل بن علی و امر آن مقبره وخفتهٔ در آن بر همهٔ اهالی مجهول است و بعضی امامزاده اش دانسته اند بعضی دیگر پیر و مرشد و بعضی هم احتمال داده اند که از متنفذین وحکام یا وزیرزادگان عالیدرجه بوده گمانی نزد یك بیقین داریم که این سهل بن علی همان سهل مذکور یا سلمان مشهور است که نخست از طرف مأمون مأمور یزد شده بعداً استقلالی یافته و در این شهر متأهل شده و سالیان دراز خود و بستگانش زمام حکمرانی را در دست داشته اند و در اینجا درگذشته و مقبره را چنانکه در آن ادوار معمول همهٔ بزرگان بوده خود برای خویش تهیه نموده اینست استنباط و تتبع ما والله اعلم بحقائق الامور

﴿کهنه ترین بقاع یزد﴾

سه چهار بقعه در یزد است که از فرط قدمت و کهنگی نمیتوان بر موقعیت و عنوان آنها احاطه یافت و اغلب آنها در معرض تغییرات واقع شده یکی از آنها بقعهٔ دوازده امام است که بخوبی معلوم است نام ونشانش تبدیل یافته و شاید تغییرات متعدده هم بدانها راه یافته چنانکه سنگی در محرابش نصب است که از جای دیگر بدانجا انتقال یافته حتی خادم آن گفت این سنگ بیش از پنجاه سال نیست که در این محراب نصب شده نگارنده

بزحمت خطوط آنرا خوانده و استخراج نموده (بخط کوفی) کل نفس ذائقة الموت (بخط نسخ بد خط) هذا المرقد الشیخ الربانی ولی الله الوالی بایزید الوقت فخر الملة والدین ... الاسفنجردی قدس الله روحه توفی في عشرین محرم سنه سبع و عشرین و سبعمائه (۷۲۷) جای سه نقطه که حك شده دانسته نشد هرکس بوده ازمنتسبین واجداد شیخ احمد الاسفنجردی است که ذکرش خواهد آمد گویا بقعهٔ او ویران بوده لهذا سنگ آنرا ببقعهٔ دوازده امام آورده اند اما نام آن بقعه هم مسلماً دوازده امام نبوده واین اسمی است که بعد از صفویه بدانجا تعلق یافته عنوان آن بقعه نباید مقبره باشد واز محرابش برمیآید که مسجد بوده و از مساجد بسیار قدیم که شاید درقرنهای دوم وسیم اسلامی بنا شده زیرا مساجد آندوره کوچك بوده است و نیز درهمان حدود بقعهٔ بنام گنبد هشت است که با دوازده امام از یك استیل است ولي آن بقعه مقبرهٔ

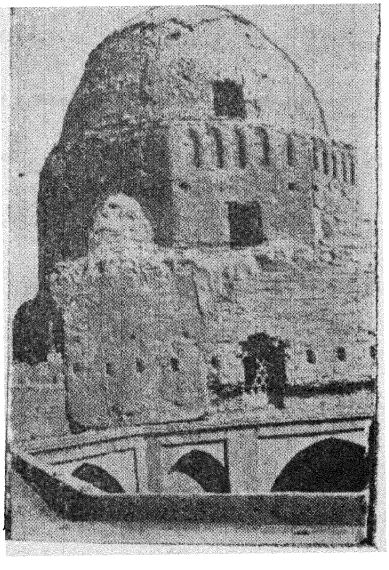

(گنبد هشت)

بزرگی است که نامش مجهول مانده زیرا قبر کاشی کاری درآنست که مسلماً کاشیهای کهنه اش را برده اند وکاشیهای آبی ساده بجایش کار کرده اند

این دو بقعه طرز ساختمانشان شبیه باستیل بقعهٔ مأمون است که درطوس نزدیك آرامگاه فردوسی برپاست وگمانی نزدیك بیقین است که درعصر مأمون یا اندکی بعد از آن ساخته شده و عجب نیست عدد هشت هم که بر گنبد هشت نهاده اند کنایه از تعلق

با ما م هشتم علی بن مو سی ا لرضا با شد که مر د م یزد ا را د ت بحضرتش دا شته اند و لي تقیه هم د رکار بو د ه و آنر ا گنبد هشت نا میده اند و بعـد ا مقبر ۀ یکی ا ز بز رگا ن شد ه

بقعۀ سهل بن علی هم د ر ر دیف آنها بود ه و لی د ر سا ختما ن د ومین آن طر حش تغییر کر د ه و گنبد آنر ا با ستیل گنبد ها ی د و رۀ صفو یه سا خته ا ند و خیلي هم بی سلیقه گی بکا ربر د ه و بد سا خته شد ه : بقعۀ شا ه کما ل ر ا هم میتو ا ن د ر ر دیف آنها قر ا ر د ا د مگر ا ینکه کتیبه ا ش تا ز ه تر ا ست و د ر قرن هشتم کا شی آن نصب شد ه د ر هر حا ل طر ز سا ختما ن آن ما نند گنبد هشت ا ست و ممکن است کتیبۀ آنرا کسی غیرا ز با نی نخست پس ا زچند قرن قرا ر د ا د ه با شد

یز د د ر نهضت یعقوب بن لیث صفار

پیش ا ز ورو د د ر مو ضوع با ید متذکر شد که بشها د ت تو ا ریخ ا ها لی یز د ا ز آغا ز تا کنون د ر ا مر ز ر ا عت وصنا عت و تجا ر ت هر سه متخصص بو د ه ا ند چنا نکه د ر کتا ب گنج د ا نش بد ینگو نه بیا ن شد ه

مر د م یز د بسیا ر بکشت و ز ر ع و غر س ا شجا ر و تجـا ر ت مشغو ل و مشعو فنـد خا صه د ر کشت و ز ر ع و غر س بنکته آبا د شـد ن جها ن و ر ا حت بو د ن جها نیا ن جز و و ا جبا ت ا یشا ن شد ه و بهمین جهت ا ز تما م ر عا یا ی سا یر بلا د مما لك ا یر ا ن د ر ا ین فقر ا ت مسلم تر و معلم تر ند . . . . با ر ی د ر یز د تجا ر ت و صنعتش هنو ز خوب و با لنسبه مرغوب ا ست ا بر یشم و حریربا فیش بسیا ر خوب ا ست و تر یا ك کا ر یش با ر و نق حر یر و تر یا کش بهمه بلا د د و ر و نز د یك میرو د و تجا ر و ا هل صنعتش مرد ما ن با غیرتی هستند . . . قند و نبا تش مشهو ر ا ست تجا ر یز د تما مي مرد ما ن با د یا نت و د رست کا ر قا نع کا سبي هستند باهمه بلا د بلکه ا کثرممالك خارجه د ا د وستد وسروکا ر د ا ر ند فرشها ی بسیا ر خوب د ا ر ند که لا یق تعر یف و تو صیف ا ست (ا نتهی)

مؤلف گوید یکی از امتعهٔ که همیشه دریزد از اطراف چین و هندوستان بوسیلهٔ تجار می آمد و بحد وفور وجود داشت ادویه جات معطره از فلفل و جوز بو یاحتی از مشك و عبیر وکافور بود که از یزد بسایر بلاد حمل میشد و از متاع داخلی پارچه های حریر که هنوز هم از سایر بلاد ممتاز است

چون اینمقدمه دانسته شد بموجب نصوص تاریخیه یعقوب لیث در سال ۲۵۶ هجری با جمعیت بسیاری از خراسان بکرمان آمد برای تسخیر فارس و یزدیان که صیت عظمت و استقلال طلبی او را شنیدند درصدد برآمدند که بارخانهٔ از یزد بکرمان نزد او فرستاده توجه او را بخود معطوف دارند نخست تجار باری از ادویه جات معطره و مقدار معتنی بهی از مشك وکافور و عنبر که مال التجاره هندوستان بود فراهم کردند [۱] با مبلغی نقد ینه و با فندگان نیز چند تا چه از پارچه های حریر ممتاز و کلانتر [۲] زردشتیان نیز همت گماشته مبلغ قابلی از زر و سیم جمع آوری کرده پیشکشی مهم مهیا کردند و با پنج تن از سخن آوران دانشمند بکرمان نزد یعقوب فرستادند و مورد نظر لطف یعقوب شدند اما این مبادرت بالاخره برای یزدیان خسارت بار و موجب غضب عمرو لیث شد زیرا بعد از وفات یعقوب درسفری که عمرو بکرمان رفت ومدتی توقف کرده مسجد عتیق بنیاد نهاد غلامان خود را بیزد فرستاده مالیات طلبید و درآنموقع مردم ببدی محصول زراعتی و کسادی بازار کسب و تجارت مبتلی بودند و خدمتی شایان انجام ندادند

۱ـ مولف حبیب السیر گوید که چون یعقوب فارس را قبضه کرد وحاکمش را اسیر نموده و بازسفید وده بازابلق وچند من مشك نزد خلیفه معتمد فرستاد (شاید مشك آن از تجار یزد بوده است)

۲ـ کلانتری کوی زردشتیان درآنزمان منصب مهمی بود که در چند جای تاریخ ذکر آن و اهمیت مقامش بویژه در دوره صفویه مذکور است

پس از زنجهای بسیار اندکی از نقود که فراهم شده بود بغلامان دادند و بعد از رسیدن بعمرو از حقارت آن مال خشمناك شده غلامان را برگردانید و با شدت تمام مالیات هنگفتی از یزدیان طلبید [۱] و شاید چنین پنداشته بود که اهالی یزد او را در سلطنت و قدرت کمتر از یعقوب دیده اند بهرحال از فشار غلامان عمرو لیث مردم یزد در مخمصه افتادند ولی طولی نکشید که خبر خروج امیر اسمعیل سامانی و گرفتاری عمرو لیث منتشر شد و غلامان او شبانه از یزد فرار کردند و مردم یزد آسوده گشتند و از آنسال که سال ۲۶۷ بود تا ۲۷۵ که سال وفات امیر اسمعیل بود یعنی در مدت هشت سال دیگر کس بیزد نیامد و امور به محور طبیعی دور میزد

بند دوم

حوادث یزد از نیمهٔ قرن سوم تقریباً تا آخر قرن پنجم (۲۵۰ سال)

(آل بویه)

نخستین سلطان آل بویه علی بن بویه است که بعد از غلبهٔ بر یاقوت بسلطنت نشست و با خلیفه بغداد قرار داد که سالی شصت هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانهٔ خلافت برساند وسلطنتش مستقل بوده خلیفه از هرگونه تصرفی در امور بلادی که در قلمرو اوست خودداری نماید بموجب اصح واشهر تواریخ نسب آل بویه بیزدگرد بن شهریار میرسد که شرح حال او گذشت و در حقیقت سلطنت کمتر از سیصد سال از خاندان یزدگرد منتزع شده باز پادشاهی بدودمان او برگشت زیرا در سال ۲۱ هجری پادشاهی یزدگرد بر اثر شکست از جنگ نهاوند خاتمه یافت ودر

۱ـ عمرو مردی طمعکار بوده واموال را ذخیره مینموده چنانکه شرح گردن بند وغلیواژ وچاه وافتادن صندوقهائیکه عمرو ذخیره کرده بود بدست امیر اسمعیل براینمعنی گواهی روشن است وگزارش آن در کتاب روضة الصفا وغیره درج است

سال ۳۱۹ هجری علی بن بویه بسلطنت نشست و از طرف خلیفه بعماد الدوله ملقب گشت و در همان سال حکام دیالمه از طرف علی بن بویه دیلمی بر یزد و کرمان و دیگر شهر ها منصوب شدند و یزدیان سلطنت دیالمه را نیکو استقبال کردند بویژه از علاء الدوله کالنجار که عنقریب بذکر او خواهیم رسید: در حقیقت یزد کنونی مرهون سه طبقه است که هر سه بعمار و آبادی آن کمکهای بسیار داده اند ۱ــ علاء الدولهٔ دیلمی (کالنجار) و احفاد او ۲ــ آل مظفر ۳ــ خوانین یزد که از بافق آمده اند و ما شرح حال هر یك را مفصلا ذکر خواهیم کرد با ابنیه و آثارشان

حکومت امیر اوحش الدین

در اواسط قرن چهارم که تقریباً سی و چهل سال از غاز سلطنت دیالمه گذشته واقتدارشان مسلّم گشته بود امیری پاك ضمیر از جانب ایشان بیزد آمد موسوم با میر اوحش الدین و بقدری حکومت او عادلانه ورفتارش منصفانه بود که یزدیان مبالغه را در حق او بحدی رسانیده اند که گویا او را صاحب مکاشفه و مراقبه بلکه دارای کشف و کرامت و خارق عادت شمرده اند و این نظریه بیشتر در موضوع امامزاده جعفر برای اهالی حاصل شد و نیز حکومتش یك حکومت مستقلی بود که با اختیارات تامه مدتی دراز در یزد فرمانفرمائی کرده با فخر الدولهٔ دیلمی قرابت و خویشاوندی داشته و بر رغم عباسیان دوستار آل علی بوده است

امامزاده جعفر

تنها امامزاده ئی که در یزد بی شبهه وریب نسبش معلوم و تذکره اش معین است امامزاده جعفر است که ورود او بیزد در دوره حکومت امیر اوحش الدین بوده و شرح قضیه موکول بذکر یکمقدمه است

مقدمه در تعدیات بنی عباس نسبت بآل علی

باید دانست که آوارگی اولاد علی وها شمیان از عربستان و تشتت شمل ایشان و فوت یا قتل ایشان در اطراف بویژه در ایران و تشکیل مقابر بسیار بنام امامزاده همه نتیجهٔ خصومت متوکل عباسی بود و چندتن دیگر که از او پیروی کردند متوکل فرزند معتصم عباسی چنان خصومتی با آل علی داشت که حتی مقابر ایشان را نمیتوانست دیدن چنانکه معاملهٔ او با قبر سید الشهداء مشهور بین خاص و عام است مجملا علویان از جور او بدور بلاد پراکنده شدند گیسوان خود را که نشانهٔ علویت بود تراشیدند ونسبنامه‌های خود را پنهان میکردند و هر چند قضیهٔ خروج زید بن یحیی علوی کینهٔ متوکل را غلیظ کرد ولی ولی ذاتاً هم با آل علی دشمن بود

شرح حال امامزاده جعفر

امامزاده جعفر پنجمین نسل طاهر امام جعفرصادق (موسس مذهب جعفری) است و نسبت او بدینگونه است که نگارنده شخصاً از لوحهٔ مزار محترمش استخراج نموده السید المعصوم ابو جعفر محمد بن علی بن عبد الله بن احمد بن علی العریضی ابن الامام الصادق جعفر بن امام الباقر محمد بن امام السجاد الخ این شخص در بحبوحهٔ اقتدار بنی عباس از دراجبار گیسوان خود را تراشیده نسبنامه را در مطهره آب جوف چوبی نهان کرده و با ایران آمده چون مزار مقدس علی بن موسی الرضا که پسر عم حقیقی او بود تازه درخراسان محل توجه شده بود و مردم از دور ونزدیك بزیارت میرفتند بعزم خراسان و زیارت قبر پسر عم خویش وارد ایران شدو از راه بصره بشیراز رسیده کم کم روزگارش بیزدکشانید و در این سرزمین سمند استطاعتش بگل نشست زیرا مؤنتی برایش نمانده و عزت نفسش مانع بود

که نزد کسی اظهار نماید ازاین روبدکان آهنگری رفته خودرا برای دمیدن دم برحدادعرضه داشت وآن دکان هم نوشته اند که درکوچهٔ حسینیان بوده مجملادرآنجا مشغول کارشده بارنج بسیار و مزدکم تحصیل معاش میکرد و شبهارا درمسجد بسر برده مشغول عبادت میشد چون چندی حالش بدین منوال گذشت یکروز امیراوحش الدین بردرد کان آمده نظری تندبروی راند وحسب و نسبش راپرسید وی ازبیم اینکه مبادا حالش بنی عباس انها شود و زحمتی پیش آید پاسخی مبهم بداد تا آنکه امیر بفراست دریافت و سوگندیادکرد که خوابی دیده و درجستجوی صحت و تعبیر خواب خوداست بالاخره ابو جعفراطمینان یافته نسب خودراافشاء کرد ونسبنامه راازجوف چوب مطهره برآورده بامیرداد و امیر پیشانی ویرا بوسیده بمنزل خودبردو حکایت کردکه دومرتبه درخواب دیده است حضرت رسالت راکه باوفرموده اندیکی ازفرزندان مادراین شهراست ورعایتش فرض چه مقدراست که دراین بلدولدی چندازاوآید و دراین خاك آثارش بیاید در دفعهٔ اولی برای تعبیر خواب خودگشته است وکسی را نجسته در دفعه دوم نشانی خواسته و داده اند و براثرآن نشانی ویرا یافته مجملا امیرآن حضرت را بحمام فرستاد ولباس فاخر داد ودرهمان کوچهٔ حسینیان صومعه برایش ساخت و امامزاده درآن صومعه بعبادت پرداخت و پس ازچندی چندان امیر بحضرتش ارادتمندشد و بقدری آثار تقوی وعفت نفس بلکه خوارق عادات ازوی دید که بموا صلت باداومایل شده دختر خویش را بنکاحش درآورد و قریهٔ فهرج که ذکرش گذشت باقریه طزرجان (۱) که بهترین ییلاق یزداست بدو بخشود تا ازعایدات آنها امرار معاش نمایند و چون چندی برآمد اولاد ذکور صالح ازاو بوجود

۱ـ طزرجان دراصل تزرزان بوده تزرز بفارسی اشجار وسبزه دامنه کوه راگویند و (ان) نشانه نسبت است

آمد و هر روز در انظار مردم یزد محترم تر شد و مورخین یزد با جدی تمام کرامات عدیده از او نقل کرده اند که از آنجمله قصهٔ شیر درنده ایست که در بیشه یزد بوده و او آنرا آرام کرده و ذکر بیشه یعنی نیزار بیرون شهر در مواقع دیگر هم ذکر شده و ما رعایة للاختصار آنگونه گزارشات را حذف نموده همین قدر مینویسیم که وفات امامزاده جعفر با تفاق اقوال همه مورخین در سال ٤٢٤ هجری بوده و در محلی که خود وصیت فرموده مدفون شده و از آن زمان تاکنون که قریب هزار سال است مضجع آن امامزاده تنها مزار متبرکی است که بزرگان بسیار بوصیت خود در جوارش آرمیده اند و مردم اطراف بزیارتش آمده عرض حاجات کرده اند و شرح ساختمان بقعهٔ امامزاده و تغییرات آن بمناسبت مقام در بند چهارم ذکر خواهد شد اما گزارش پایان زندگانی امیر اوحش الدین نامعلوم است و تصور میرود که پیش از وفات امامزاده از یزد رفته است و گرنه بایستی اثری از قبر او هم باشد یا اقلا ذکرش در تاریخ دیده شود

شیخ الاسلام اعظم

نخستین مرد اصیل و فاضل جلیل که در قرن چهارم و پنجم در یزد برتبهٔ شیخ الاسلامی رسیده و سلسلهٔ مهمی از القاب و مشایخ را ایجاد کرده و سرسلسلهٔ آنان واقع شده ابوسعید محمد بن احمد مهریزادبوده که اورا از دودمان انوشیروان شمرده اند و مضجع او همواره مرجع انام و مزار خاص و عام بوده و در مواقع بسیاری از تاریخ ذکر مزار شیخ الاسلام اعظم است و چنین مفهوم است که شیخ الاسلام از دوده همان مهرنگار دختر انوشیروان بوده که بانی مهریجرد (مهریز) و مهرجرد و خورمیز بوده چنانکه از لقب پدرش (احمد مهریزاد) هم این معنی مشهود است و ارادت یزدیان با او از چندین جهة بوده نخست اینکه ذاتاً مردی خردمند و حکمت

پر و ر و د ا نا بو د ه و د یگر آنکه جد ه ا ش با نی بنا ها ی مهم و ا حدا ث کنند ۀ
قنوا ت پر فیض بو د ه فضلاً ا ز ا ینکه ا نتسا ب به ا نو شیر و ا ن هم مایۀمبا هات است
و د رشرح ا سلا میت شیخ ا لاسلام نو شتـه ا ند د ر ا وا یل قر ن چها ر م پدرش
مهر یز ا د د ر سلك ا مر ا ء یز د منسلك شدو شبي د ر خو ا ب حضر ت رسالت ر ا
د ید که ا و ر ا با سلام د عو ت و د لالت فر موَد ه د ر عا لم رؤ یا مسلمان شد و چو ن
بیدا ر گشت حا ل خو د ر ا د گر گون د ید ه تما یل شدید با سلام حـا صل نمو د و
همانر و ز د ین ا سلام پذ یر فت و نا م ا حمد ر ا گر ید ه با حمد مهر یز ا د مشهو ر شد
و ا ز ا و پسر ی آ مد که ا بو سعید محمد نا مید ه شده بتحصیل علم و حکمت پرد ا خت
و بپا یۀ شیخ ا لاسلامي ر سید گو یند ا ز بد و طفو لیت بقد ر ی با فر ا ست بود و
با ند ا زۀ شا یق بعبا د ت که د رهمان ا و ا ئل و یرا جمال ا لا سلا م گفتندی و د ر
بز ر گی لقب جمال ا لا سلام به شیخ ا لاسلام ا عظم تبدیل یا فت و علی ا لمشهور همۀ
قر آن ر ا حفظ د ا شت و گفتـه بو د خو ا بی د ید م و بر ا ثر آن بسهو لت حـا فظ
قر آن شد م و د ر ا و ا خر ا یا م ا ز مشا یخ طر یقت گشت و سفر ها کر د ه بو د و
د رهر سفر با هر عا لم متبحر کـه منا ظر ه و مبا حثـه نمود ه غلبه جسته بو د کـه ا ز
آ نجمله بو د ه ا ست ا ما م ا لحر مین و خو ا جه غیا ث ا لد ین منشي ومولا نا شها ب
ا لد ین نقیه که هر یك نا د رۀ عصر خو د بو د ند و همه ا علمیت و ا حا طۀ و یرا تمکین
نمو د ه بود ند و با لا خر ه شیخ د ر سا ل چها ر صد و هشتا د که سنش بکـمال بو د
جها نر ا بد ر و د نمو د و فر ز ند ا نش مد ر سۀ بنا د ش سا ختند و د ر تعمیر ا ت
ا خیر قصید ه عر بی حسن متکلم ر ا (سلام کا لطا ف ا لا له ا لمجد) بر کتیبۀ آ ن
نقش کر دند چه د ر سا ل ۷۸٤ آ نمد ر سه محتا ج بتعمیر و تجد ید شد و د ر آ ن تعمیر
بحد کمال ر سید و جمـا ل ا لد ین که ا و ر ا جمال ا لا سلام محتسب گفتندی ا ز خا ند ا ن
ا و بو د و جمال ا لد ین ا ز فر ط ذ و ق و قر یحه و ظر ا فت طبع بمنا د مت چند تن ا ز
سلاطین آ ل بو یه مفتخر گشته با لا خر ه تا هر جا تا ر یخ نشا ن میدهد و ضبط شده
منتسبین بشیخ ا لا سلام و ا حمد مهر یز ا د همه صا حب ذ و ق و عبقر ی بو د ه ا ند

کاردانی یك زن مجلله (ملك ترکان)

برای رسیدن بسابقه حال علاء الدوله کالنجار (۱) که عمار یزد مرهون حکومت اوست باید دانست که ملك ترکان حرم فخر الدوله دیلمی و مادر مجد الدوله زنی کاردان و سیاستمدار بود چون شوهرش ابو الحسن فخر الدوله درگذشت پسرش مجد الدوله هنوز خردسال بود از این رو خود ملك ترکان زمام حکومت را بدست گرفته با نهایت اقتدار برتق و فتق امور پرداخت همین که خبر وفات فخر الدوله بسلطان محمود غزنوی رسید ایلچی نزد ملك ترکان فرستاده خزائن و ذخائر او را با زطلبید ملك ترکان نامهٔ بسلطان محمود نوشت بدین مضمون (اگر فخر الدوله مرده باز ماندگانش هستند و ما یملك او متعلق است باطفال صغیر او و البته شهریاری چون شما در مال یتیم تصرف نخواهید کرد مادام که شوهر من زنده بود از سطوت شما اندیشه داشتم ولی امروز اندیشهٔ ندارم زیرا اگر خدای ناخواسته هوای تصرف در مال صغار را و کنید من بر حسب ادای تکلیف مقاومت خواهم کرد هرگاه مغلوب شدم ننگ شماست و فخر من و اگر غالب شدم باز هم فخر من است و ننگ شما چه در صورت اول همه گویند سلطان محمود با زنی پنجه زده و او را مغلوب کرده و در صورت ثانی گویند از زنی شکست خورده و گرد این ننگ تا رستخیز بردامن شما خواهد ماند و السلام ـ خواهی بسرم بتاز و خواهی بنواز (انتهی)

چون نامه بسلطان محمود رسید بی اندازه در شگفت شد و بدانش و کیاست و حسن سیاست آنزن اذعان نموده (نظم)

بدل گفت کاین کاردان گرزنست بفرهنگ مردی دلش روشن است
زنی کاوچنان کرد و اینها کند فرشته براو آفرینها کند

۱ـ کالنجار بمعنی صاحب وجایگاه زراعت بویژه برنج وبمعنی جنك وجنگی هم آمده

مجملاسلطان محمود دست ازعراق کشیده بکارهای دیگر پرداخت و چنانکه درتواریخ است در سال ۳۹۶ و سپس در سال ۴۰۷ لشکر بهند کشید وملك ترکان در اصفهان بفراغت بال بتمشیت امور پرداخت شمس الدوله را بحکومت همدان فرستاد و خود با مجدالدوله بود تا بزرگ شد و زمام را بدستش داد مگر در بادی امر خطائی از او سرزد که از فرمان مادر تخطی کرده بوعلی را با سوء سابقهٔ که با پدرش فخرالدوله داشت بوزارت برگزید و ملك ترکان رنجیده بقلعه طبرك رفت و از آنجا بکردستان شتافت و بدربن حسنویه از او استقبال کرد و لشکری بملك ترکان داده جنگ مادر و پسر آغاز شد عاقبت ملك ترکان چیره شدو پسر را گرفته در بند کرد و زمام امور بدست خود گرفت ولی مهر مادری نگذاشت که این رویه امتداد یابد و پس از گوشمالی و تعریك وی را بجایگاه نخست بازآورده بسلطنت معرفی نمود و تا او زنده بود سلطنت مجدالدوله را آبروئی بود اما پس از مرگ آنزن مردانه هرج و مرج در عراق پدید شد وبهانه بدست سلطان محمود آمده لشکر بعراق کشید وبشرحی که دراغلب تواریخ هست مجدالدوله گرفتار گردید و سلطان محمود او را با پسرش اسود بغزنین فرستاده محبوس ساخت و اقتدار دیالمه بپایان رسید و تنها پسر شیرخواری از مجدالدوله در اصفهان بماند که محمود را از او خبری نبود وآن پسر مکنی بابی جعفر بود و مسمی بعلاءالدوله که در بند سوم بشرح حالش خواهیم رسید و سلطان محمود برای اینکه در دهان خلیفه را بگذارد ببغداد نوشت که زنان بسیار در حرم مجدالدوله بودند که همه را با ردار یافتیم و چون از او مؤاخذه کردیم جواب ناصوابی داد که با کیش اسلام سازش نداشت لهذا بدوره اقتدارش خاتمه دادیم!

بند سوم

حوادث یزد از قرن ششم تا نیمه قرن هشتم (۲۵۰ ساله)

حکومت علاء الدوله کالنجار

ابو جعفر علاء الدوله از آغاز نشو ونما در اصفهان نشان فراست اجدادی را درناحیه داشت و چون بحد رشد رسید و دانست که بوده و چه شده بحسن اخلاق و رفتار چنان در دلها جا یگزین شد که عموم اهل اصفهان طرفدارش شدند و تقریباً درسن سی تا سی و پنج بمقام حکمرانی و فرمانداری اصفهان نائل گشت و دورهٔ حکومتش کشید بدورهٔ سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی چون ملکشاه با موافقت خواجه نظام الملك از تسخیر خراسان فراغت جست بتصرف آذربایجان و عراق پرداخت و عازم اصفهان شد علاء الدوله از روی کاردانی با ستقبال شتافت و هدایای شاهانه گرانید ومردانه کمر خدمت بست و چندان دوستی خود در دل ملکشاه افکند که او شرم کرد تا از حکومت وی سخنی براند محترماً وی رابحال خود گذاشت وگذشت اما چون از سفر شام و بغداد باز گشت همچنان هوای اصفهان داشت و مایل نبود بخشونت کالنجار را از آنجا براندلهذا خلعت شاهانه برایش فرستاد و نامهٔ پیوست نمود بدین مضمون ـ که دوازده هزار جانور همراه منست (۱) و هیچ شهری جای نشست من نیست اگر صلاح بدانی اصفهان را بما گذار وهر جای دیگر خواهی بخواه علاء الدوله دانست جای درنگ نیست باشتاب پاسخ نگاشت که (حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی) مرا هوای سلطنت نیست بلکه من کمین غلام شهریارم مگر اینکه هر کس را از وطن ناگزیر است مرا نیز وطنی باید که در آن مقام کنم ومختصر

۱ ـ مقصود از دوازده هزار جانور نصور میر ودسپاهیان بی باك باشند که ملکشاه بدین عبارت تفوه نموده

جا یگا هی مرا کافیست که در آنجا بعبادت پردازم و دعای شهریار پیشه سازم الخ ملکشاه ازآن پاسخ خشنود شد و او را بحضور خواسته دختر عم خود شاه سلیمانرا که نامش ارسلان خاتون بود وزنی پسندیده خویش و نیکسرشت نامزد وی کرد و فرمود یزد دارالعبادهٔ خود ساز و در آنجا بعبادت پردازکه مردمانش از اهل تقوی و دیانتند و تو نیز بر آن سجیه و روش علاء الدوله سر فرود آورده انگشت قبول بر دیده نهاد و مهیای سفر یزد شد رقم حکومت یزد بقیدلایعزل بنام وی صادر شد و پس از عرسی با ارسلان خاتون سلجوقی زن وشوهر رو بیزد نهاده مردم این شهر که گفتیم از آل بویه شاد و خشنود بودند مقدمش را بر خود فرخنده گر فتند و به پیشبازش رفتند با جلال و احترام تمام او را وارد کردند و علاء الدوله با حرمش در یزد فرونشست و دست بجود و کرم و بذل درم گشاده سازابنیه و عمارات ساز داد و ارسلان خاتون نیز بر اثر بزرگزادگی و آزادگی مهمانخانه مفصلی مهیا نمود و هر روز خوان انعامش مهنا بود و با صطلاح آنزمان شیلانی(۱) شاهانه داشت و مردم را با صرار و ابرام بر سر خوان طعامش میبردند و بر سر شیلان وی نشانده دندان مزدی از نقود هم بمهمانان میدادند و هم چنین آن خاتون نیکنهاد در هرز مستان گروهی از بینوایان را جامه میپوشانید خلاصه اینکه آن زن و شوهر نیك گوهر از مالیات و عایدات یزد گذشته اندوخته‌های پیشین را هم صرف مستمندان میکردند و یادر آبادی یزد بر بادی نموده باجرای قنوات و ابنیه و عمارات همی کوشیدند و از این رو تا ایندم نام نیکشان بر سر زبان اهالی این دیار است

۱ — شیلان خوان و خوانچه و ظروف منظم است که بزرگان برای اطعام و پذیرائی وارد این تهیه میکرده اند و شیلانگر متخصص در ساختمان وتنظیم ظروف بوده ولی در این زمان قمل ساز و امثال او را شیلانگر گویند

مدرسه دو منار ـ دروازه و حصار

نخستین بنائی که علاءالدوله دست زده وتا این عصر باقی است مدرسه دو منار است که اگر چه یکی دو دفعه تعمیر و تجدید شده ولی بقای آن بعد از هشتصد و پنجاه سال امری عجیب است

بعد از آن مدرسه ساختمان دروازه وحصار را آغاز کرده وچنین مفهوم است که یزد تا دورهٔ دیالمه مدرب و محصور نبوده علاءالدوله بسر هنگان خود فرمان داد تا حصاری گرد شهر کهنه کشیدند و چهار دروازه برآن

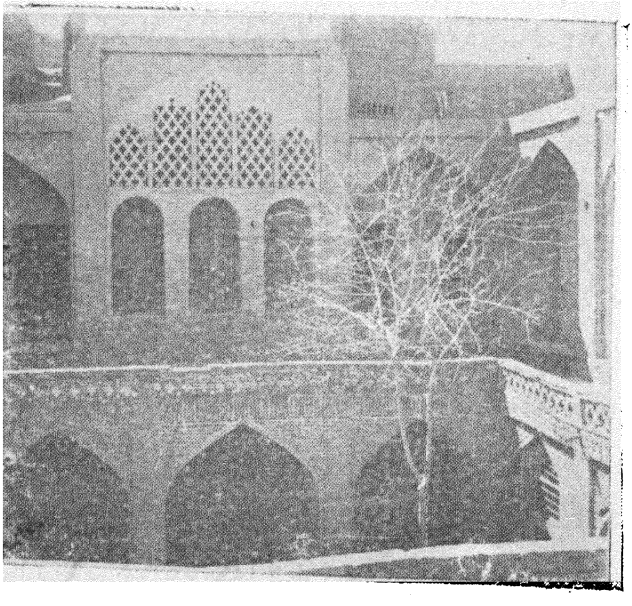

مدرسهٔ دو منار

قرار دادند نخست بنام دروازهٔ کوشکنو که ذکر شد تسمیهٔ آن براثر کوشکی بود که امیر محمد زمجی گماشتهٔ ابو مسلم ساخته بود دوم دروازهٔ قطریان که وجه تسمیه اش معلوم نیست و شاید لقب یکی از سرهنگان بوده است سوم دروازه مهریجرد سمت باول مهریز چهارم دروازهٔ درکیان که اصلش درکیوان بوده و بر طریق از دروازه در های آهنین مخصوص بخط

کوفي قرار داده بودند در کمال زیبائی و استحکام و آنها تا اواسط قرن سیزدهم باقي بوده نزدیك یك قرن است که با بر شده ولی از آن آثار آنچه موجود است قطعه ایست از آهن متعلق بدروازهٔ حظیره که آنرا درب سعادت هم میگفته اند و این عبارات بخط کوفي بر آن نوشته و توسط یکی از اعضای انجمن ادبی استخراج شده «هذا امر بایجاده و نصبه الامیر المسعود ابو النصر ... الامیر المظفر ابو یعقوب ... ینال ... امیر المؤمنین ادام الله بقائه فی سنة تسع وثلاثین واربعمائه صنعه محمد بن ابی السعود» جای نقطه‌ها کلماتی محو شده بوده و مراد از امیر المؤمنین خلیفهٔ بغداد است و مقصود از ابو یعقوب سرهنگ علاء الدوله کالنجار است که در سال ۴۳۴ هجری آنرا احداث نموده است

نرسو باد، یعقوبی، باغ بهشتی

سه تن از سرهنگان علاء الدوله نخست ابو یعقوب دیلمی نام داشته دوم کیانرسو و سیم ابوسعیدبهشتی و هرسه تن بامر علاء الدوله به آباد ییزد کمکهائی داده اند: ابو یعقوب قنات یعقوبی احداث نموده و عمارات بسیار ساخته چندانکه یك کوی و محله بنام او منسوب شده و تا این زمان که نهصد سال گذشته کوی و قنات یعقوبی آباده ومشهور است اما کیانرسو قنات نرسوباد را روان کرده که اکنون بقنات نصرآباد نامیده میشود ونیز کیانرسو مدرسهٔ درکوی سرریگ ساخته بوده بنام خود ولي در این زمان اثری از آن نیست ابوسعید بهشتی هم باغی ساخته بوده است بنام خود (باغ بهشتی) که مینویسندبسیار عالي وممتاز بوده تمامش مشجرو مکروم (انگورستان) وکاخ و کوشکش عالی ومحل تفرج مردم ولی از باغ بهشتی هم در زمان حاضر اثری نیست و گویا طعمهٔ سیل شده است

آب صواب وابرو مبارکه

ارسلان خاتون سلجوقي حرم علاء الدوله را دو کنیز و دو غلام بود که در سایهٔ ثروت وسخاوت بانوی خود متمول شده بودند هر کدام از رویهٔ و لینعمت خود پیروی کرده اثر خیری گذاشتند صواب غلام قناتی بنام خود جاری کرد که مردم آنرا آب‌سوا میگفتند وذکرش در همه جا هست ولی در این زمان کس نمیداند که آیا خشکیده است یا یکی از قنات موجوده‌است و تغییر نام برایش پدیدشده ؟ غلام دیگرش که مبارك نام داشته اوهم مینویسند قبهٔ قرب حظیره ساخته بوده که‌زیبا بوده است ولی معلوم نشد کدام قبه وکدام حظیره وهر چه بوده مسلماً ویران شده‌زیرا حظیره‌ملاکه‌موجود استهنوز ساخته‌نشده بوده چند حظیرهٔ دیگرهم نامش در تاریخ هست که همه‌متاخر از آن دوره بناشده: اما دو کنیز یکی کلیددار خاتون بوده و دیگری جامه دار نام یکی ابرو دیگری‌مبارکه آن دوباهم شرکت کرده قناتی جاری کرده‌اند بنام قنات ابرو و مبارکه از بس معتبر ومشهور بوده‌تا اینندم که آن قنات خشکیده وسالهاست از استفاده افتاده‌باز نامش بر سرزبانها هست و همه کس آنرا میشناسد سال وفات علاء الدوله‌را ننوشته اند ولي‌مدفن‌او درگنبد خانهٔ جنب مدرسهٔ درمنار است وبیشتر از افراد عائله او هم درآنجا مدفونند

فرزندان سلطان علاء الدوله

کالنجار پس از اقامت یزد در اواخر ایام لقب سلطان بخودگرفته‌بوده مینویسند چون سلطان علاء الدوله ابوجعفرکالنجار درگذشت یك پسر و یك دختر از او مخلف شد ولي جفری میگوید سه پسر و یك دختر داشته‌شاید دو پسر در حیات کالنجار درگذشته اند و آنچه پس از مرگش بر جا بوده همان یك پسر و یك دختر است پسرش امیر علی گرشاسب بود و دخترش ملکه عطا

خاتون جفری نام دو پسر دیگر را فرامرز و ابو منصور نوشته ولی در مرآت البلدان گرشاسب و علی و فرامرز را از اعقاب علاء الدوله قلمداد کرده یکی بعد از دیگری در هر صورت از مجموع تواریخ اهمیت مقام گرشاسب پور علاء الدوله مسلم و محرز است و مؤید است بقصائد امیر معزی که در مدح وی سروده و ترجمهٔ حیات او بدینگونه است

امیر علی گرشاسب

هنوز سلطان علاء الدوله در حیات بود که هنرمندی پسرش امیر علی گرشاسب گوشزد سلطان ملکشاه گشته شطری از شجاعت و براعت وی را بشنید و با صفهانش طلبید همت برتر بیتش گماشت و دختری از خاندان سلطنت باو داده او را بلقب امیرامیران ملقب ساخت چون علاء الدوله درگذشت گرشاسب جانشین وی گشت و زمام حکومت یزد را بدست گرفته بفرمانداری همی پرداخت تا آنکه اختلافي بين پسران ملکشاه حاصل شد يعني سلطان سنجر و سلطان محمد و سلطان برك تارق و سلطانا نمحود هر يك برای خود استقلالي میخواست و سر بر دیگری فرود نمیآورد و در آن روزگار سلطان سنجر در ماوراء النهر میزیست امیر علی گرشاسب بفراست دانست که عاقبت غلبه و استیلا با سنجر است از این رو بی فوت وقت رو بخراسان نهاده بماوراء النهر شتافت و شرف ملازمت سنجر را دریافت سلطان از وی خشنود شده درجاتی که پدرش ملکشاه بدو داده بود تأیید نمود بلکه چیزی مزید فرموده بر پایه اش بیفزود و در سلك وزراء درآمد و چنانکه ذکر شد ممدوح امیر معزی شاعر گشت پسری از گرشاسب پدید شد که نامش را فرامرز نهاد و یزدرا باو داد آن پسر هم بعد از رشد و بلوغ در یزد کارهائی ساخت و کاخهائی افراخت و آبهائی بجوی انداخت از جمله قنات و قریه گرد فرامرز که بزبان عامه کفلاه رز خوانده میشود احداث کرد و آنجا تاکنون بر قرار است

بلکه یزد را مایه اعتبار که جائي وسیع و محلی آباد است و همچنین فرامرز بنام پدرخود باغی در اهرستان طرح انداخت و سالها باغ گرشاسپي چشم و چراغ اهرستان بوده در آن ایام هیچ محلی در حدود یزد بهتر از اهرستان نبوده هر چند حالیه هم بدنیست ولي برو نق قدیم باقی نمانده (۱)

مسجد جمعه قدیم

از جمله بناهای امیر علی گرشاسب که هم اورا علاء الدوله میگفته اند مسجد جمعه قدیم است و اگرچه در عصر خود مسجدی ممتاز بوده ولي بعد از بنای مسجد جدید حکمی بر آن نمانده و قسمت مهمش جز و مسجد جدید شده ودر زمان حاضر جز یکی چند دیوار خرابه که پشت مسجد جمعه جدید از آن بناهای قدیم بنظر میرسد چیزی دیگر باقی نیست تاریخ نویسان یزد نام بانی آن مسجد را مطلق علاء الدوله نوشته اند و مفهوم اینست که گویا علاء الدوله نخست ابو جعفر کالنجار مرادا ست ولي شبهه نیست که بانی این بناء پسرش امیر علی گرشاسب بوده و اینکه مورخین نوشته اند القاب ارسلان خاتون سلجوقی حرم علاء الدوله برگلدسته آن مسجد باکاشی تراشیده نقش بوده مانعی ندارد که پسرش امیر علی این کار را کرده باشد لازم نیست که علاء الدوله بزرگ بدان امر مبادرت ورزیده باشد در هر صورت شك نیست که آنگونه اقدامات برای خوش آمد سلاجقه بوده ولی گلدسته نامبرده پیش از آنکه مسجد رو بویرانی گذارد در سال ۷۳۰ خراب شد و مینویسند آن مناره که بسمت خانه حیدر زرگر در غلطید با آن عظمت ته خانه حیدر را خراب کرد نه بکسی آسیب رسانید؛ مجملا بنای مسجد از طرف علاء الدوله گرشاسب بی شبهه است چنانکه در مرآت البلدان هم تصریح

۱ـ اهر باسکون های آسیابست و باحرکت آن بمعنی درخت زبان گنجشك و هرد و برای اهرستان مناسبت دارد

بر این مطلب است که مسجد جمعه قدیم اعلاء الدوله کرشاسب ساخته ولی بطوریکه گفته شد از بنای گرشاسبی چیزی باقی نمانده مگر همان دیوارهای خرابه با درهائیکه سمت شرقی و جنوبی بسته و بایر است و در قرن هشتم بنا شده و شرح بنای مسجد جمعه جدید را که چشم و چراغ یزد است بمحل خود محول میداریم و اکنون ببیان حال آل کالنجار میپردازیم

ملکه عطا خاتون

قبلا بیان شد که سلطان علاء الدوله کالنجار را دختری بود نامش ملکه عطا خاتون آن دختر نیك اختر اقبالش از برادرش علی گرشاسب هم برتر رفت هنگامیکه ملکشاه شنید دختر علاء الدوله عطا خاتون سر و قامتش از باغ رعنائی سر افراخته و گل عذارش از گلستان زیبائی بر افروخته وی را با صفهان خواست و در حرمسرای خویش در سلك پردگیان شاهی در آورد و با پرورش خود نیکو بپرورد آنگاه وی را بحبالهٔ فرزند خود سلطان محمود در آورد و را ملکه لقب داد و دری از عزت و نعمت بر رویش بگشاد و از او پسری بوجود آمد که عطا خانش نامیدند و اگر چه سلطان محمود در بین فرزندان ملکشاه پایه اش از برادران دیگر نازلتر بود اما باز شاهزادهٔ نازپرور بود دختری هم داشت که مادرش سرایه (خادمه) بود و نامش ترکان خاتون آن دختر هم همیشه ملازم عطا خاتون بود چون سلطان محمود در وسط النهار عمر بمرض آبله دچار شد و جهانرا با هلش گذاشته درگذشت ناچار ملکه با طفل خود عطا خان و ملازمه خویش ترکان خاتون بیزد آمد و مدرسهٔ آغازنهاد که در این زمان از جایگاه آن نیز اثری نیست و فرزندش عطا خان هم بنوبت خود چندروزی بفرمانداری یزد رسید ولی دوران مادر و پسر کوتاه بوده زود درگذشتند و عطا خاتون هنوز زنده بود که ترکان خاتون از تحت الشعاعی او بیرون آمده بمقامات عالیه رسیده و گزارش آن بدینگونه است

قطب همدانی

قطب همدانی که در تذاکر عرفا نامش ثبت است واز اقطاب عالیدرجه بوده در قرن ششم در کوی یوزداران یزد میزیسته غالباً بمراقبه و مکاشفه مشغول بود و ارادتمندی عموم یزدیان را مشمول بزرگان عصر از انفاس قدسش همت میجسته اند در تاریخهای سه گانه مذکور است که ملکه عطا خاتون با ملازمه خود ترکان خاتون روزی بزیارت او رفتند واو مشغول مراقبه و غرق انوار دو اذکار خود بود چون از آن حالت باز آمد دستهٔ نرگسی که نزدش بود برگرفت و بجانب ملکه عطا خاتون دست دراز کرد که بدو بخشد ملکه را غرور مانع شد که برخیزد و آنرا بستاند و لی ملازمه اش ترکان خاتون برخاست و آنرا گرفته دست وی را بوسید شیخ جلیل لب بدعا گشود او را فرمود عطیهٔ ربانی تو را نصیب شد: چند ماهی از این مقدمه نگذشته سلیمان شاه نبیرهٔ قادر شاه سلجوقی که در کرمان استقلال داشت و صف ترکان خاتون را شنیده او را بکرمان طلبید و بعد از شش ماه از قضیهٔ نرگس گل مراد آندختر شکفته بعقد سلیمان شاه در آمد و ملکهٔ کرمان شدو چنان کارش بالا گرفت که دست بساختمان مدرسه و مسجد زد و مدرسهٔ ترکان خاتون که از بناهای اوست هنوز در کرمان معروف است

پایان روزگار فرامرز بن گرشاسب

بعد از وفات امیر علی گرشاسب فرزندش فرامرز که گفتیم در یزد بساختن قریه و قنات گرد فرامرز مشغول بود و فرماندار یزد بی‌مانعی بدو تعلق داشت بطمع وزارت دست از کارهای یزد کشیده بحضور سلطان سنجر مشرف شدو چون سنجر او را هنر ورزید بجای پدرش او را برگزید ورو ز برو ز پایه اش بالا میگرفت تا آنکه قضیهٔ ترکان ختائی پیش آمد وبدانسان

که در تواریخ بیان شده خان ختا خاطی شد و با امیران خود تعاطی کرد که برسلطان سنجر بتازد و تیغ طغیانی بر او بیازد تا بختش چه سازد (مصرع) یا سر بدهد یا که بگردد سر و ر: حالی با سپاهی انبوه مرکب از سواران ختا و مغول و تاتار از رود جیحون گذشت و رو بمیدان سنجر گذاشت اعلان جنگ داد و عرصه بر سنجر تنگ کرد سلطان سنجر لشکری بیارات و امرائی بر آن گماشته بمقاومت خان ختا فرستاد از جمله سران سپاه او امیر فرامرز بود و امیر تاج الدین باری در صحرای بی کنداری بیفتاد و پیکاری دست داد که منتهی بشکست سپاه سنجر گشته علی المشهور پنجاه هزار تلفات در آن جنگ از طرفین حاصل شد و از آنجا که سپاه ختا در شمار بیش بود ندو در اسباب پیکار پیش کاری از پیش برد ند و سپاهیان سنجر را واپس راندند امیر فرامرز در آن جنگ کشته شد و امیر تاج را تاج عزت از سر افتاده با سارت رفت و قتل امیر فرامرز تأثیری عمیق در سلطان سنجر کرد و درنتیجه امور ریز دصور تیکه همیدون بیان گردد بخود گرفت و اتابکانی که تا یکقرن اندکی افزون زمامدار ریز دبوده اند روی کار آمدند

دختران فرامرز و اتابکان (۱) یزد

سلطان سنجر خواست بپاس خدمت و جانفشانی امیر فرامرز پاداش بفرزندانش دهد چون معلوم کرد که از اولاد ذکور محروم است یزد را بدختران او بخشید و فرمان داد اتابکانی در کار دختران بگمارند تا حیف و میلی در مال ایشان نشود و عایدات یزد را بهرنحو که مایلند صرف نمایند اما با تفاق همهٔ مورخین چون دختران علاء الدوله فرامرز فرمانفرمای

---

۱ ـ اتابك لغتی است ترکی بمعنی پدر بزرك ـ اتا ـ پدر بك بزرك و امیر و آموزگار (ادب آموزگاران) و بالاخره اتابك فرمانفرمائی است که مقام پدری را دارد

یز د شد ندچنان پا کدامنی و پا ر سا ئی نشا ن دا د ند که درهیچ عصر و زمان نظیر آن ا ز جها ن ز نا ن د یده و شنید ه نشد ه ز یرا آنها فر ما ن دا د ند که عایدات شهروبلو ك ا زقیر ا ط و قطمیر صر ف آبا دي و تعمیر شو د و هر چه زا ئد آید صرف ا جرا ی قنوا ت تا ز ه گردد و خود شا ن مخصو صاً چر خ و د وك یپش کشیده بر یسند گی پشم ونقا د ی ا بر یشم وخیا طی د ست زد ه حا صل آنر ا با ا ندك محصولي که ا ز ا ملاك خا صهٔ پدر ی عا یدمیکر د ندصرف معا ش خو دنمو د ه ا ز آن هم بقدر ی صر فه جوئی مینمو د ند که هر ر و ز و ما ه و هفته مبلغ قا بلی ز یا د آمد ه خر ج ا طعا م فقر ا میشد چنا نچه مینو یسند هر ر و زیك گوسفند ا ز عا یدا ت شخصی خو د شا ن در شیلانشا ن مصر ف میشد و ر و زی نبو د که شما ر بسیا ری ا ز فقیر ا ن ور ا هگذا ر ا ن بر سر خوا ن طعا مشا ن متنعم نشو ندو نیز د ختران فر ا مر ز گرمخا نهٔ پهلوی مسجدجمعه کهنه سا ختند و خو د شا ن د ر آنجا بعبادت میپر د ا ختند و نما ز جمعه و جما عتشا ن تر ك نمیشد و چنا نکه معلو م ا ست آن گرمخا نه ر ا کـه بنـا م جما عتخـا نهٔ د ختر ا ن مشهو ر بو د ه د ر بنا ی مسجد جمعه جد ید بهم نز د ه پشت مسجد سمت شما ل محفوظ دا شته ا ند و با ا ندك دقتی معلو م میشو د کـه آن قسمت کـهنه تر ا ز با قی مسجدا ست مجملا د ختر ا ن تاپایـان ز ندگی ر و یهٔ خو د ر ا نگـاهدا شته د ر ا وا خر هم گـنبد خا نهٔ بر ا ی آرا مگـاه خو د پهلو ی هما ن جـا عتخا نه سـا ختندویکی پس ا ز دیگری د ر آنجـا مد فون شدنـد و آنهـا بود ند د ختر ا ن تا ر ك د نیـا ی حقیقی کـه با و جو د قد ر ت و توا نـا ئی وثر وت و فر ما ندا ر ی مو ر ی ر ا نیـا ز ر د ند و د ینـا ر ی ا ز مـا ل ر عیت نخو ر د ند و بهیچ کار هو سمند ا نه آلو د ه نشدندپیوسته یـا کار میکر د ند یـا بعر ض بیچا ر گـا ن میر سیدند یـا عبا د ت میکر د ند و یا مهمـا ندا ر ی یا ر سیدگی بـا مو ر ز ر ا عت و همیشه خو شدل و خر م و شـاد میز یستند خدایشـان بیـا مر ز ا د

سید تاج الدین

تنها مردی که شبیه بدختران فرامرز بود سید تاج الدین بود در همان سالها و او از جمله صلحاو اتقیا بود از فرزندان امامزاده جعفر که قاطبهٔ مردم بزهد و صلاح و پارسائی او گواهي داده اندو امری شگفت است که همه منتسبین بامامزاده جعفر متقی و پارسا بوده اند وکلا با ورع و بی طمع وشنیده نشده است که تنی از فرزندان و نبایر آن سید عالي مقدار بر خلاف تقوی یکقدم برداشته باشد: سید تاج الدین در شرح حالش مینویسند که با وجود ارادتی که همهٔ مردم باو داشتند در هیچ امری دخالت نمیکرد و همیشه بحال انزوا و تنهائی و گوشه گزینی بسر میبرده فقط روزهای آدینه برای اینکه نماز جمعه را واجب میدانسته از خانه اش بمسجد میآمده و پس از نماز بخلوتخانهٔ خود بر میگشته و بنماز و ذکر خود میپرداخته تا آنکه در سال ششصدهجری درگذشته و شرح وفاتش از همه غریب تر است که قدما بالاتفاق نقل کرده اند شبی غسال و حفاری را بخانهٔ خود طلبیده حفار را بکندن قبری فرمان میدهد پس از آنکه قبر کنده میشود مزد او را میدهد ومزدی هم بغسال داده پارچهٔ کفن خود را هم باو میدهد و وصیت میکند که مرا با آب همین چاه که درخانه است غسل بده و بکمك هم باین کفن مرا بپوشانید و دفن نمائید و سر قبر را پوشیده و برو ید واحدی از اهل شهر را مطلع نسازید غسال و حفار بهم نگاه کرده اظهار شگفت از گفتار او نموده گمان میکنند که وهم و جنونی سید را طاری شده بالاخره سید وارد اطاق خود میشود و بیرون نمی آید و مقارن آنحال هوا روشن شده بوده است که هردو باطاق رفته اورا مرده مي یابند غسال مشغول غسل میشود و حفار بیرون دویده مردم را مطلع میسازد و مردم دسته دسته روبخانهٔ او آمده هنوز آفتاب برنیامده بر دکه خانه و کوچه

پر از جمعیت و صدای اهل شهر بضجه و گریه بلند شد و قیامتی بر پا شد که کسی نظیر آنرا ندیده بود مردم خواستند جنازه اش را حرکت داده گرد شهر بگردانند و تشییع کنند ولی علما و فقهای عصر مانع شده فقط اجازه میدهند که نماز بر او گذارده شود چندین مرتبه صف جماعت بسته شده مردم شهر از زن و مرد بر او نماز گذارده در خانه مدفونش میکنند و اگر چه نگارنده ندیده ولی شنیده است که هنوز بعد از هفتصد و پنجاه سال اثری از خانه و مقبره اش موجود است

نخستین اتابك یزد (سام بن وردان روز)

اتابك سام بن وردان روز نخستین اتابکی است که با اجازهٔ خود سلطان سنجر بسرکاری دختران فرامرز منصوب شده ولی در امور حکمرانی چندان اختیار و استقلالی نداشته تنها ناظر امور دختران بوده است سام مردی حلیم و سلیم و پرهیزکار بود و بنیك سرشتی مشهور و از این رو پس از تصدی او همه مردم از این حسن انتخاب خشنود شدند مگر اینکه پس از چندی معلوم شد که هرچند نیك فطرت است ولی اگر دفاع ورزمی برای شهر پیش آید او از عهده نخواهد آمد برادری داشت نامش عزالدین ولقبش لنگر جوانی بود جهاندیده و کارآزموده شجاع و دلاور لهذا سام صلاح خود و مردم و دختران امیر همه را بر آن دید که پارهٔ امور را ببرادر خود لنگر واگذارد مجملا کارهای سیاسی و مدافعات بلدی و تربیت و سیاست بدکاران بعهده او محول شد و او دومین اتابکی است که مفصلتر وصف حالش خواهد آمد کارهای سام بیشتر اجرای قنوات و ساختمان ابنیه وعمارات بود و چون پیر شد آن امور را نیز ببرادر خود عزالدین لنگر گذاشت وگذشت

اتابك عز الدين لنگر

اتابك عز الدين در سلطنت آل سلجوق سابقهٔ روشنی داشت و او در چندين جنگ و مبارزت خدماتی بشاهان سلجوقی انجام داده آبروئی داشت بعد از آنکه در فرمانداری یزد استقلال یافت بکلی اوضاع را که بر اثر سلامت نفس سام در هم شده بود تغییر داد مردم بیکار و ولگرد را بکار گماشت وبدکاران را سیاست کرد و مفسدان را دست از فساد کوتاه نمود و زهر چشمی از مردم گرفته شهر را منظم ساخت و بساختمان بعضی ابنیه بنام دختران فرامرز پرداخت از آنجمله چند حمام و کاروانسرا و بازار بنام ایشان ساز داد و اختیارش را در کف کفایت خود شان گذاشت ولی ایشان تصرفی در دخل و عایدات آنها نکرده فرمان دادند که درآمد آنها را با زبمصرف خود شهر و مردم آن برسانند واگرچه شمار دختران فرامرز دهیچ تاریخ معین نشده ولی پیدا است که از دو سه نفر بیشتر بوده اند و از آنجا که ذکری از شوهر و اولاد ایشان نیست واضح است که هیچیك شوهر نکرده اند مجملا اتابك عز الدين دیر پائید ومتدرجا ریشه استقلال خود را بطوری استوار ساخت که امارت و سلطنتی در خاندانش تشکیل شده بیش از یکقرن بپائید قریهٔ عزابادکه در بلوك یزد از قرای خوب وآباد است از بناهای عز الدين لنگر است و هم چنین ده شور در بلوك رستاق: مینویسند اتابك عز الدين دستور اجرای قناتی داد همین که آبش جاری شد شور برآمد شیرین کاری دراین بود که چون خبر شوری آب به اتابك رسید کامش تلخ شد و ترشرو نشسته بیمزگی آغاز کرد و مقنیان را دشنام گفتن گرفت و خواست ایشان را تنبیه وتعذیب نماید که چرا آب شور جاری کرده اند جمعی از خاصان زبان بشفاعت گشاده با وفهما نیدند که مقنیان را در شوری آب قصوری نیست وبسی از این مقوله بگوشش خواندند تا گوش و بینی مقنیان را از مثله رهاندند!

آن قریه و قنات هم تا این دم آباد است و آن را ده شور و بعضی شورك گویند و اتابك عز الدین بیست سال تمام زمامدار بوده در سال ششصد و چهار از جهان درگذشت و در بقعهٔ پدرش (و ردان زوز) بیارمید

پسران عز الدین

چهار پسر از اتابك عز الدین مخلف گشت نخست نامش وردان روز بود که او را وردان دوم گفتندی و او مدتی در ملازمت سلطان محمد بن ملك شاه بوده و در قلعهٔ الموت با ملاحدهٔ اسمعیلی جنگیده از جانب خلیفهٔ بغداد بلقب حسام الدین ملقب گشته بعد از پدر فرمانداریزد شد و مدرسه بنام خودش ساخت (مدرسهٔ وردان روز) ولی روزش دیر نپائید و مدرسه اش ویران شد پسر دوم نامش سام و لقبش محیی الدین بود و از او کار مهمی سر نزده عنوانی از او در تاریخ نیست سومین پسر لنگر کیکاوس نام داشته او نیز ایامی زمامداریزد بوده مدرسهٔ هم در وسط شهر قدیم ساخته که تا خودش زنده بوده رونقی داشته و بعد از وفات خودش مدرسه اش هم ویران شده دورهٔ زمامداری این سه پسر شش سال بوده در سال ششصد و ده کیکاوس مرد و نوبت فرمانداری بپسر چهارم رسید که بنا بر اهمیت مقام او در عنوان جداگانه شرح داده میشود

سلطان قطب الدین

امیر ابو منصور سپهسالار سلطان قطب الدین چهارمین پسر عز الدین لنگر است که در سال ششصد و ده هجری بجای پدر و برادران بر مقر حکمرانی یزد قرار گرفت و در آن وقت کسی از خاندان علاء الدوله و دختران امیر فرامرز باقی نمانده بود لهذا از مقام اتابکی گذشته بتشکیل سلطنت اقدام نمود و از آغاز بسلطان قطب الدین مشهور شد و آنچه از تواریخ

استنباط میشود اهمیت مقام و کارهای سلطان قطب الدین و ابسته بپایه و مقام مادرش مریم ترکان بوده مریم ترکان از خاندان بزرگان و زنی دانشمند و ثروتمند بوده قریهٔ مریم آباد (مریا باد گویند) که هم اکنون آباد است و صل بشهر از طرف شرقی از مستحدثات آن بانوی مجلله است آنچه مسلم است مریم ترکان از آغاز تولد فرزندش قطب الدین نقشهٔ کار را کشیده فرزند را نیکو تربیت کرد آنی در تحصیل و تربیت او قصور نمی نمود گویند چندان دانشمند شد که با هر عالم و حکیم و ادیب و خطیبی طرف مباحثه شد برا و غالب آمد و کمتر کسی قدرت داشت که درمباحث علمی و ادبی با او پنجه گیرد درشجاعت و دلاوری هم مانند حکمت و ادب پروری سرامد ابناء زمان شد و صیتش در اطراف پیچید تا بدرجهٔ که در دورهٔ سلطنتش مردم او را صاحب صفای باطن و از اهل مکاشفه و مراقبه دانسته در همه جا ذکر پارسائی و عدالتش ورد هرزبان بود و او را انوشیروان عصر میگفتند اینست نتیجهٔ تربیت مادران فاضله و براین معنی مراست

(نظم)

نه هر زنی که بزائید طفل مادرشد نه هرچه خاست زدریای ژرف گوهرشد
گرانبها صدفی شد کزاو گهربرخاست هنر نمود هرآنزن که مرد پرورشد

مجملاً مریم ترکان بعد از وفات شوهرش لنگر بمادرامیر مشهور گشت ویك محله ودروازه احداث نمود که نام اصلی آن مادرامیر بوده واکنون آنرا مالمیر گویند و چون دورهٔ پسران لنگر که از زن دیگر بودند سپری شد وکار بدست فرزند او افتاد وی اُبهرکار تقویت نمود بتاسیس سلطنت تشویقش کرد وسلطان قطب الدین رسوم پادشاهی پیش گرفته دربان ودربارتشکیل داد واسبان خاصهٔ خود را بزین و لگام مطلا و ساز و برگ مفضض آراسته محلهٔ که تاکنون بکوی یوزداران مشهور است مرکز سلطنت خود قرار داد و بر در سرای خویش میدانی وسیع باز کرده در آن ورزش و چوگان بازی

آغاز نمود وسگها و تازیهای ممتاز آورده همه را با قلاده های طلا و نقره و جلهای اطلس نگاهداری نموده ساز شکار ساخت و یوزو پلنگ چندشکار کرده بشهر آورد تنی چند را بر نگهداری آنها گماشته باغ و حشی فراهم کرد و ازاین روآن کوی بمحله یوزداران علم شد که بعداً عربی‌مآبان فهادان خوانده اند و نیز در کوی یوزداران کوچهٔ هست که آنرا کوچهٔ پلنگان گویند و همه ازیادگارهای سلطان قطب الدین است که پس از تأسیس سلطنت خود اقدامي هم درتوسعه شهر نموده قسمتي از زمینهای بیرون حصار را بشهر پیوسته کاخها و باغها درآن انداخت ازآنجمله راسته بازار قدیم که پنجه‌علی در وسط آنست ازیادگارهای اوست ذکرقدمگاه وخانقاهی‌هم درآثار او هست که دانسته نشد درکجا بوده همینقدر معلوم است که هرچه بیرون شهر است و دراین زمان قسمت مهم و بخش نوین یزد را حائز است مرهون اقدامات اوست آق سنقر غلامش هم مسجد و حمامی بر در دروازهٔ ماليرساخته بوده است مجملا سلطان قطب الدین ازهر جهت لیاقت داشته و همه کارهایش خجسته و پسندیده بوده گویند باجامه مبدل گرد شهرمیگشته وهر جا فقیر و مستمندی میدیده او را کفالت میکرده واگرستمدیده ومبتلائی میجست که براوستمی رفته بود دادش میگرفت آنی ازاندیشه امنیت فارغ نبود و دزدی در دورهٔ او منسوخ شد قصه ها در رویه‌دزدگرفتن او گفته اند که ما را مجال ذکرو تطویل نیست همچنین افسانه هادرسجیه فقیر نوازی او و حکایت نجات دادن درویشی که در مسجد در شرف مردن بود و شرحی که با قطب زمان در تب و کسالت امیر مبادله شده و همه را از صفای باطن او شمرده اند واگذاشته بمطالب تاریخی‌میپردازیم

شیخ احمد و تل الله اکبر

شیخ احمد و شیخ محمد دو برادر بودند صالح و متقی و فاضل و دانشمند مقیم قریهٔ اسفنجرد چون از آزار روستائیان بستوه آمدند بشهر یزد مهاجرت کردند و در اندك زمانی مورد توجه خاص و عام گشتند با وجود این شیخ احمد دیناری بهیچ عنوان از کسی قبول نمیکرد و بعرق جبین خود ارتزاق نمود و بشغل شودمالی (یکی از فنون بافندگی) میپرداخت! تلی در جوار شهر است مشهور بتل الله اکبر وجه تسمیه آنرا نوشته اند که یکی از یوزداران سلطان قطب الدین روزی نزد شیخ آمده اظهار داشت که دوش یکی از یوزها در چاه آب افتاده و مرده هرگاه سلطان بر آن آگاه گردد مرا تعذیب خواهد کرد من دیدم آقای من و همهٔ بزرگان بشما عرض حاجت میکنند از اینرو چاره کار را از شما میجویم شیخ پس از اندیشه و فکری عمیق میگوید از دروازهٔ که براه خراسان است برو شاید یوزی بیابی و بگیری و بجای آن ببندی و از با زخواست برهی آنمرد با عقیده کامل بدان راه رفته چون قدری از شهر دور شد بپای آن تل میرسد می بیند یوزی باکمال آرامی در جوار تل میخرامد بی هراس نزد او رفته او را میگیرد و از فرط شگفت زبان بتکبیر گشوده چند مرتبه (الله اکبر) را تکرار میکند و آن تل بتل الله اکبر مشهور شده بالاخره یوز را بشهر آورده بجای یوز مرده میدارد و از دغدغه میرهد و پس از چند روز قضیه مکشوف شده سلطان بر آن وقوف مییابد و بر ارادت میافزاید و نسبت بشیخ احمد از این قبیل روایات و حکایات بسیار است که بعضی با یام اقامت او در اسفنجرد و برخی در یزد نقل شده وفات شیخ احمد بسال ۶۳۵ واقع شده وآرامگاهش مزار شیخ الاسلام اعظم بوده که شرح حالش گذشت ولی در این زمان اثری از قبر شیخ الاسلام نیست و آن بقعه بنام شیخ احمد نامیده میشود برادر ش شیخ

محمد هم پس از هشت سال درگذشت و آنچه معلوم است محمد مظفر یکد فعه بقعه شیخ احمد را تعمیر کرده و فرزندش شاه شجاع هم آسیائی بر آب ابرندآباد وقف بر آن بقعه نموده

حظیره ملا

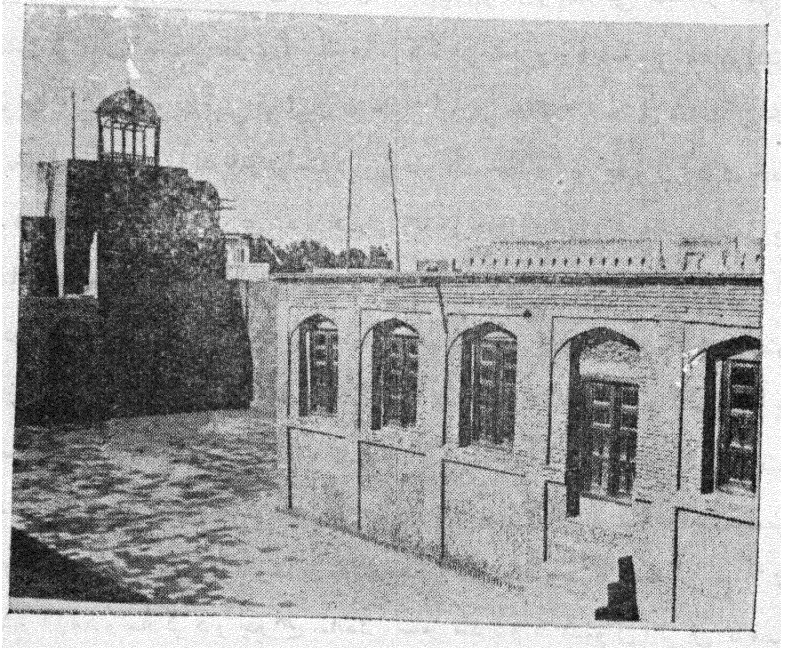

از آثار خیری که بانی آن شیخ احمد بوده و تا این زمان باقی و برقرار است حظیره ملاست: این حظیره را شیخ احمد ساخته و قناتی در نزدیکی اردکان جاری کرده موسوم به احمدآباد و آنرا وقف بر حظیره کرده است احمدآباد در زمان حاضر جای معتبر و آبادیست عایدات آن صرف حظیره میشده یعنی شبهای جمعه بفقرا و ایتام و ابناء سبیل سفره میدادهاند و حالت حالیهٔ حظیره و اوقاف آن در بند آخر از بخش سوم خواهد آمد و از همین کار بر میآید که شیخ واقعاً دارای صفای قلب و نیت پاك بوده که آثار خیرش پس از هفتصد سال صورت بهتری درآمده و عمومی از آن استفاده مینمایند

عروسی شاه محمود پسر سلطان قطب الدین

نخستین پسر سلطان قطب الدین شاه محمود جوانی زیبا ورعنا و شجاع و خوشخوی بوده چون بحد رشد رسید پدرش خواست او را دامادکند شنید که سلطان غیاث الدین بسراق حاجب خوارزمشاهی که از امراء مستقل کرمان است دختری در سراپردهٔ عزت پرورده نامش صفوة الدین یاقوت «که یاقوت لبش قوتست مرجانرا و مرجانرا» حالی خاصان خود را بخواستگاری آن دختر فرستاد و بی درنگ خطبه اش بمقبول افتاده خطبهٔ عقد در خطهٔ کرمان جاری شده محملهای زرین حامل دختر و عروس با عامل پدر و خاصان سلطان قطب الدین روانهٔ یزد شده با شکوه و جلالی تمام او را وارد کردند و بعد از این مقدمه پایهٔ سلطنت سلطان قطب الدین بیش از پیش استوار شد زیرا براق حاجب منظور نظر خلیفهٔ بغداد شده منشور و لقب برایش فرستاده بود مجملا نخستین فرزندی که از ایشان آمد دختری بود ماه منظر که او را کردوچین نامیدند و این همان کردوچین است که عاقبت بهمسری قاآن بن چنگیز سرافرازشد و تا دیر بازنامش طرازدیباج تواریخ گشته درشیرازمدرسهٔ کردوچین بنامش ساز شده و تاکنون اثرش باقیست

وفات سلطان قطب الدین وسلطنت شاه محمود

سلطان قطب الدین درسال ۶۲۶ درگذشت وشاه محمود بجای او زمامدار یزد شدو تمام رسوم پدر را تازه کرده آئین سلطنت پیش گرفت بلکه قدمی پیشتر نهادبویژه پس از آنکه صیت حسن وجمال دخترش درافواه پیچیدوقاآن پور چنگیز خواهان اوشداورا طلبید و بعقدخوددرآورداز آن پس شاه محمود کوس شاهی کوفت و شهرت اتابکان یزد از حدگذشت اما شاه محمود نیز رویهٔ درویش نوازی پدر را از دست ندادو با عدل و بذل حکمرانی

میکرد و مدرسهٔ بنام دختر خود بنا کرد ولی رونق نگرفت بلکه هنوز پایهٔ آن بلند نشده بود که عمر خودش کوتاه شده در سال ۶۳۷ جهانرا بدرود گفت و در آن مدرسه نا تمام مدفون شد و حرمش صفوة الدین آنرا تمام کرده بنام خود نامید (صفوتیه) و مینویسند آن مدرسه بقدری شوم بود که منارهاش سیاستگاه مجرمین شد تا دیری هر که را میخواستند معدوم کنند از آن منارهبزیر می افکندند

اتابك سلغر شاه

چون شاه محمود درگذشت پسرش سلغرشاه بجای پدر نشست وبدستور مادر خود صفوة الدین نامه وهدیه بحضرت قاآن فرستاد قاآن پاسخی گرم باو داد ومنشور سلطنت واستقلال با خلعت و تشریفی که درخور آنمقام بود برایش فرستاد و سلغر شاه هم برویهٔ پدران خود برتق و فتق امور پرداخت و قنات و مزرعهٔ سلغرآباد بساخت و آن دربیرون دروازه نزدیك محلهٔ یعقوبی تا این زمان محلی آباد ومعمور است قاآن بشرحی که در روضة الصفا و تواریخ دیگر مذکور است در قصهٔ بیماری او وگرگ وگله و سگان که مجال تکرار آن نیست درگذشت و سال فوتش ۶۴۲ ضبط شده بعد از وفات قاآن مادرزنش صفوة الدین که همهٔ امیدواریش باین داماد بود بیمار شد و در سال ۶۴۷ وفات کرد و پسرش سلغر هم از غم مادر وقاآن تا یکسال زیست کرده بالاخره درجوانی بمرد و سلطنت را بپسرنو رسیدهٔ خودطغی‌شاه سپرد

طغی شاه

با اینکه طغی‌شاه جوانی نو رسیده بود مانند پیران خردمند بحسن سیاست و فرفراست مشهور شد و بر خلاف پدر سلطنتش پایه گرفت وتا بیست سال باکمال استقلال بفرمانداری یزد مشغول بود و مردم عموماً از او

خشنود بودند باغی ساخت در اهرستان ومسجدی درجوار آن که تا چند صد سال پیر وجوان را خوشحال داشت زیرا باغش عشرتگاه جوانان بود و مسجدش عبادتگاه پیران هنگامیکه تاریخ جدید زیر خامه احمد بن علي کاتب بوده آنباغ در نهایت رونق وصفا بوده که مینویسد امروزه باغ طغی شاه در اهرستان بهترین باغهای اطراف یزد است ومیوه های الوانش نیکوترین فواکه الخ مجملا در سال ششصد و هفتاد نخل قامت طغی شاه بر خاك هلاك افتاد و زمام را بدست پسران خود نهاد

اتابك علاء الدین و حادثه سیل خیز

طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین که بعضي از مورخین باشتباه او را علاء الدوله نوشته اند علاء الدین پدر را جانشین بود واو مردی ضعیف النفس وکمدل بود از قضا حادثهٔ هم در دوران او حادث شد که یکباره زمام تماسك از دستش رفته بیمار شد و پس از یکماه از حدوث آن حادثه گرگ اجل گلوگیرش شده در عنفوان جوانی بجهان جاودانی شتافت : اما حادثه نامبرده حادثه سیل خیزی بود که تا یکصد سال بلکه فزونتر یزد و یزدیان را بر خاك مذلت نشاند ونصف شهر ویران بماند

در روز پنجم اردیبهشت ماه از سال ششصد وهفتاد و سه هجری ابر دیوانهٔ بر فراز یزد و توابع آن سایه گسترد رعد و برق صاعقه آسائی آغاز نموده باراني سرکرد که نظیرش هیچ دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا پنج شبانه روز بی انقطاع باران میبارید چنان بارانی که هردانه آن مشکی را پر آب میکرد مجملا از هر طرف سیل روان شد سیلی شدید از کوه تفت ونظیرش از کوه مهریز و سیل دیگر از کوه خرانق (با اینکه سیل خرانق نباید بیزد بگیرد) خلاصه اینکه سیلهای مهیب از هر سمت بشهر یزد هجوم کرده هیچ اقدامی جلوگیر آن نشد و هیچ تدبیر مفید نیفتاد سیل تفت و مهریز

دست بدست هم داده نخست کوی مریم آباد و سر سنگ را بهم کوفته سپس به یعقوبی و سلغر آباد حمله ور شده هر چهار کوی را نابود ساخت آنگاه خندق شهر را فراگرفته قسمتی از حصار را ویران کرده بطرف دروازه نو رو نهاده آنجا را هم قاعاً صفصفاً نمود و تا سه شبانه روز که مدت طغیان سیل بود همه اهل شهر خانه و اثاثیه را رها کرده بزمینهای بلندی پناه بردند که امیدوار بودند سیل بفراز آن نمیرسد و مرکز مهم اجتماع مردم زمینهای کوی سرچم بوده که گویند از آنروز بدین نام نامیده شده که آنجا را سرجمع گفته اند و بعد سرچم تلفظ شده و آن سیل چنانکه اشاره شد تا یکصد سال یزدیان را بیچاره ساخته قناتهاشان ویران بود و خانه ها خراب و سر صد سال هم هنوز بآبادی نخست نمیرسید

اتابك یوسفشاه ــ مجد الملك وزیر

چنانکه دانسته شد علاء الدین بر سر آن قضیه دل باخت و مریض شد و پس از یکماه درگذشت! پسر دوم طغی شاه یوسفشاه بود که بعد از علاء الدین زمامدار یزد شد (۱) یوسفشاه برخلاف همه اتابکان مردی بود عیاش و بلهوس و تن پرور و مغرور و خودسر که هیچ پندی در او درنمیگرفت و پایان این خویها خواهیم یافت بکجا میکشد همین که یوسفشاه بر تق و فتق امور پرداخت نخست حصاری که از سیل ویران شده بود بساخت و بی فوت وقت بتعقیب رویهٔ خود پرداخت و هر روز جمعی از خیرخواهان را رنجانیدو خود را بر سر زبان بدگویان انداخت شخصی مانند مجد الملك

۱ــ در حبیب السیر یوسفشاه را پسر علاء الدین قلمداد نموده ولی با دقت نظر در فواصل ایام و تصریحاتی که در تاریخ جفری وجدید است گمانی نزدیك بیقین حاصل میشود که در این قضیه حق با مورخین یزد واشتباه با حبیب السیر باشد و یوسفشاه برادر علاءالدین باشد زیرا در همه کتب سه گانه مصرح است که طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین ودوم یوسفشاه

و زیر را رنجانید چنانکه در حبیب السیر متعرض است مجد الملك فرزند ابوالمکارم صفی الملك در سلك وزیر زادگان یزد انتظام داشت و بواسطهٔ حدوث بعضی وقایع از تا بك یوسفشاه یزدی رنجیده با صفهان شتافت (انتهی)

هر چند مجد الملك بسبب طرفیتی که با صاحبدیوان کرده چندان در تواریخ نام نیك بر جا نگذاشته ولی در هر صورت مردی مدبر و فاضل و هنرمند بوده طرفیت او هم مزید بر اهمیت و عظمت اوست که با شخصی مانند صاحبدیوان وزیر ابا قاخان که ایران مدار مطاق بود چنان طرفیتی کرد که او را با خاك یکسان ساخت هم بزندانش افکند هم از نظر دولت بقسمی ساقطش کرد که تا ابا قاخان از دنیا نرفت نه صاحبدیوان از بند خلاص شد نه بر سر کار رفت و تصور میرود که اگر صاحبدیوان دوباره بر سر کار نرفته بود نویسندگان قدرت نداشتند بر مجد الملك اعتراض و انتقادی کنند و دم از خباثت ذات او زنند ولی پس از آنکه صاحبدیوان سر کار رفت و انتقام از مجد الملك کشید و مجد الملکی درمیان نماند آنوقت نویسندگان برای خوش آمد صاحبدیوان سخنانی از نظم و نثر درباره اش نوشتند در هر حال مجد الملك را نمیتوان مرد کوچکی انگاشت بلکه درنهایت شجاعت وقوت قلب و حسن تدبیر بوده که بچنان امر خطیری مبادرت نموده چنانکه خودش در بادی امر که سر مخالفت داشت بصاحبدیوان نگاشت

(خصمی تو بس قویست خواهم کردن ... یا سرخ کنم روی بدان یا گردن)

تنها بدا قبالی او این شد که ابا قاخان مرد و کار بدست خواجه افتاد و صاحبدیوان داخل کار شد و تدابیر مجد الملك خنثی گشت مقصود از این مقدمه ذکر خود سری یوسفشاه بود که نتوانست وزیری چون مجد الملك را راضی نگاهدارد و مجد الملك هم نتوانست با او بسازد و چون تفرقه حاصل شد زیانش بهر دو بازگشت

(نظم)

پر کندگی از نفاق خیزد　　جمعیت از اتفاق خیزد
تو ناز کنی و دلبرت ناز　　چون ناز زد و شد طلاق خیزد

یوسفشاه و خواجه شرف الدین امیر مظفر

شرف الدین امیر مظفر که بهمین زودی چگونگی احوالش برشته تحریر خواهد آمد در دوران یوسفشاه در شجاعت و براعت مشار بالبنان بود از این رو بعد از رنجش ومهاجرت مجدالملك امروزارت بدو تعلق گرفت امیر مظفر مردی دانا و بینا بود و از همان آغاز وزارت در امور تا بك دقت نظر بکار برده دید با آنکه دیناری از مالیات یزد بخزانه دولت نمیرود باز همیشه یوسفشاه مقروض است و همه عایدات یزد باتعدیاتی که بمردم میشود خرج یوسفشاه را تکافو نمیکند خواست تا اندازهٔ از زیاده روی او جلوگیری نماید زبان بپند واندرز گشود که (زر بهر رعیت است و کشور کشور پاید بلشکر و زر گر سیم سپید پاسداری الماس زدیدگان نباری ورنه چوزر توکم شمارند در و گهرت زدیده بارند) اما هرچه ازاین مقوله بگوش اتابك خواند اثری نبخشید لاجرم دم درکشیده منتظر نتیجه بود از یوسفشاه بین همه کارهای زشتش دو کار ناپسند سر زد که روزگار خود را تباه کرده با قتدار خاندان خود خاتمه داد اول خصومت با مردنیکوکاری چون سید رکن الدین ریاضی دوم طرفیت با مأمورین دولت غازان خان که اینك یکی پس از دیگری بیان خواهد شد

۱ــ سید رکن الدین

مولانا الاعظم مرتضی سعید رکن الدین محمد بن نظام الدین الحسینی الریاضی مردی بود عالم و حکیم وبا ذل وکریم پدرش سید نظام الدین

از علمای علم ریاضی و فرید عصر ماضی : سید رکن الدین از عنفوان جوانی تا پایان زندگانی همش مصروف بود بتأسیس زیج ورصد وانشاء قنوات و عمارات وبنای مدرسه ومسجد وبقعه وبیت الادویه (باصطلاح آنعصر) یعني دواخانه که بعضی از آنها تا این زمان باقیست مانند بقعهٔ خودش و مسجد جمعه جدید وآب وقف آباد : سید رکن الدین همتی داشت عالي وفطرتی سامی و متعالي ذاتاً دوستار حکمت و مروج علم و از آنجا که ثروت مهمی از پدر برایش مانده بود آنی از اجرای مقصود تقاعد وتهاون نمیورزید و تنها مؤسسه وقت و ساعت آن که همهٔ مورخین یزد بیك و طیره شرح داده اندحاکی است از کمال علم وحکمت وسخا و همت او

بنگاه (مؤسسهٔ وقت وساعت)

وقت و ساعت نام مدرسه وبقعهٔ بوده است نزدیکی محلی که اکنون بقعهٔ (مقبره) سید رکن الدین در آنجا است و محله وقت و ساعت که یکی از محلات معتبره یزد است بدان منسوب بوده وهست موضوع بنگاه وقت و ساعت بطوریکه ذیلا دیده میشود بقدری شگفت آور است که اگر سایر آثار آنمرد بزرگوار موجود نبود مانند مسجد جمعه جدید وبقعهٔ منقوش او و آب وقف آباد که اول قنات پر برکت کنونی است وادارهٔ شهرداری ما آنرا در معرض استفاده شهر گذاشته البته همه میگفتند آن مؤسسه وهم وافسانه است ولي با این آثار مشهود شبهه را راهی نیست بویژه اینکه در تاریخ جفری وجدید ادعای رؤیت شده و شرح آن چنین است که از تاریخ جفری نقل میشود « در مقابل درگاه مدرسه رکنیه ـ دو منار بر دو گوشه ایوان آن نهاده بریك مناره مرغی از جص [گچ] ساخته واز هر طرف که آفتاب روی آورد آنمرغ روی بآفتاب دارد ومیگردد وبرمنارهٔ دیگر علمی ـ هنگام پنج نوبت که طبل زده میشود آن علم بر میآید و بر سر آن منار ه در میان رصد

چرخی چوبین منقش ساخته وبسیصد و شصت قسمت کرده اند وهر قسمت درجه ایست وهرروز که آفتاب برمیآید درهر درجه ئی که هست نموده میشود بحروف ابجد: بر چهار گوشه چرخ چهار دایره نهاده و در هر دایره سی خانه و نام ماههای ترکي و رومي و عربی و جلالي (فارسی) نوشته هر یکروز که میگذرد یك خانه از آن دایره سیاه میگردد دوازده درجه بالای چرخ دو مرغ روئین سر بیرون میکنند ومهرهٔ روئین که درطاس زیرآن نهاده میاندازند وچرخ درگردش میاید وازده تختهٔ سفیدکه نشانه دوازده ساعت است یکی میافتد وتختهٔ سیاه بجای آن میآید ودرپنج نوبت چون بیفتد طبل یکز مان در اندرون رصد زده میشود و علمی بر منارهٔ بر میآید ودایرهٔ بربالای چرخ کشیده وسی دایره سیاه میشود ودرمیان آن دایره تمام آن ماه نوشته واز یك طرف دیگر مقابل ساعات دوازده تختهٔ دیگرنهاده باچراغ که چون از شب یکساعت گذشت یکی ازآن دوازده چراغ که نهاده بازمیشود ومنطقة البروج واسامي چهل و هفت منازل قمرکه بطریق ذیل ثبت است (۱) نموده میشود ـ ـ ـ و سر ابالای دایره پنج پنجره (زحل، مشتری، عطارد، مریخ، زهره) هر کوکب که منسوب بهرروز است نوشته میشود؛ ودر اندرون رصد تنورهٔ بدو قدآدمي از پیش ساخته هر روز پر از آب میکنند ولنگری مسین بزنجیری بسته بر روی آن تنوره است ودر پائین آن تنوره اصطرلابی روئین ساخته وازعضادهٔ (۲) آخری آن آبی از ثقبه سوراخ بیرون میآید رهر چند آب آن تنوره کم میگردد آن لنگری فرو مي نشیند وتمامی عمل بدانست وطاس کوچکی چون جام آویخته نشان دقیقه است که میل

---

۱ ـ اول، سرطین، بطین، ثریا، دبران، هقعه، ذراع اسود، طرف، جبهة صرفه، زبره، عوا، عفر، هماك، زبانا، اکلیل، قلب، سوله، نرانم، بلده، ذابح، سعد، مسعود، بلع، داحیه، مقدم، موخر، رشا، بطن الحوت،

۲ ـ عضاده از عضد است یعنی بازوی آلت

دقیقه بدان جام میخوردو آوازی میکندو در پائین چرخ ر صدپنجره چوبین بمعقل در هم کرده و در پنجرهٔ آن چنین بیرون میآید ـ مستنبط صنعة هذه الساعات العبد الفقیر الی الله الجلیل ابو بکر بن محمد خلیل غفر الله له اما بیت الادویه دواخانه بوده است درجنب آن بقعه و مدرسه که هر چند بعضی ندانسته بمسجد تعبیر کرده اند ولی مسلماً غلط است مگر اینکه بگوئیم مسجدی بوده که ضلعی از آن مختص دواخانه بوده و باکاشیهای الوان مزین بوده است و در برابرش چاه آب سردی قرار داده بوده و بردو طرف درگاه آن شرح اوقافی که برمسجد و دواخانه ورصد قرار داده بوده است وطرف دیگر آن مشتمل بر کتابخانه بوده که سه هزار جلدکتاب خطی نفیس علمی و ادبی و ریاضی و طبی و مذهبی در آن بوده و آن مؤسسه در سا ۷۲۵ تمام شده و صیت آن باطراف ایران پیچیده و حسد و رشك یوسفشاه را ایجاد نمود :

تخالف یوسفشاه

از موقعی که سید رکن الدین بساختن مؤسسه خویش دست زد آثار حسد و رشك در اتابك یوسف شاه پدید شد زیرا این مؤسسه در نزدیکی مدرسهٔ صفویه بود وبکلی آن مدرسه را از رونق انداخت یوسفشاه نظر باینکه مدرسه متعلق بجده اش صفوة الدین یا قوت بود آنرا تعمیر کرد وخواست رونق دهد ولی باز هم بسبب تازگی بقعه و مدرسهٔ وقت و ساعت و دواخانه و کتابخانه رونقی نگرفت — لاجرم اتابك درصدد آزار و اذیت سید برآمد و هیچ وسیله نمیجست تا آنکه حادثهٔ که در پائین گفته آید واقع شد

باغ و آسیای ترسا

ترسائی از خارج بیزد آمده در جوار باغ عطاخان باغ و عمارتی

ساخت که بر تری بر همهٔ عمارت یزد داشت و آسیائی در اهرستان ساخت مشهور بآسیای ترساکه سایر طواحین را از رونق انداخت تمول ترسا ضرب المثل شده مردم را بر شك آورد تا آنکه شیعیان بر سر ترسا ریخته او را کشتند و اموال بسیار از او بردند چون شکایت به اتابك برده شد موقع را مناسب دید برای اتهام سیدرکن الدین اگرچه در واقع مناسب نبود زیرا از یکطرف سید بتقوی مشار بالبنان بود و مردم او را مانند اقطاب او تاد پرستش میکردند و نسبت کرامت باو میدادند از طرف دیگر پیش از آمدن ترسا بیزد سید مؤسسه خود را شروع کرده بود با وجود این اتابك یوسفشاه بی تامل تهمت این کار را بکسان سید زده آنان را طلبید و شکنجه کرد چون اثری بظهور نرسید و حرارت اتابك هم فرو ننشست ناچار خودش را دچار کرده در بند و فشار افکند و همی گفت تو آن همه زر از کجا آوردی که چنین اساس برپا کردی؟ مجملاً شکنجه آغاز شد و مینو یسند دو روز پی در پی روزی هزار چوب بر سید زدچنانکه پوست از بدنش باز شد و با پای مجروح او را بر شتر برهنه سوار کرده گرد شهر بگردانید و چون تشنه شد و آب طلبید غلام اتابك حرکت زشت و نامناسبی کرد بالاخره سید را بخور میز بردند و در چاه قلعهٔ آنجا که از زمان نامعلومی حفر شده بود حبسش کردند

سید شمس الدین

مرتضی الاعظم سید شمس الدین محمد که بعد از مسافرت تبریز و درك حضور غازان خان بمقام وزارت رسید یگانه فرزند برومند سید رکن الدین بود دجوانی بزیور جمال و کمال آراسته از آغاز تعدیات یوسفشاه کسانش را پنهان کردند در خانهٔ مرد صالحی که نامش حاج علی استرابادی بود برای اینکه مبادا از طرف اتابك باو آسیبی رسد و گرفتگی بر دامان نامشان

نشیندپا رسای دیگری که خواجه علیشاه نام داشت درآن کوچه که مشهور بکوچهٔ حاجی نایب بود منزل داشت وباسید دوست بود یکروز نزد حاجی رفته گفت میخواهم آقازاده‌ام سید شمس الدین را زیارت کنم حاجی میگوید اودرمنزل من نیست خواجه‌سوگند یاد میکند که من در خواب حضرت رسالت‌راد یدم که فرمودند فرزندما را از این شهر نجات ده عرض کردم اورا از کجا بجویم ؟ فرمودند از سرای حاجی علی استرآبادی بطلب و بتبریزبفرست تا درآنجا کار پدرش اصلاح شود اکنون استر خود را با هزار دینار زر آنچه حاضر کرده‌ام اگر آقازاده‌ام درا ینجاست تفصیل را بگو شاید سخن مرا باور نمایدحاجی رفت وتفصیل را گفت وسید شمس الدین او را باردادهاظهار امتنان نمود وهمان شب زرو استر را گرفته حرکت کرده شب دیگرش بنه گنبد رسید

نه گنبد

دوسی فرسخی یز دنه گنبدیست که بنایش کهنه است و معلوم نیست از کی بنا شده و بچه عنوان بدین نام ووضع درآمده همین قدر معلوم است تا اواخر هم کمینگاه دزدان بود وهیچ کاروان بسلامت نمیگذشت وسالی نبود که کشتارهائی درآنجا واقع شود واکنون از برکت دولت پهلوی که خواهیم دانست امنیت چگونه سراسر کشوررا احاطه کرده آنجا هم امن وامان گشته درآن زمان جای خوفناکی بود وچون سید شمس الدین بدانجا رسید تشنه شد جز اندکی آب شور آبی نجست و نذر کرد که اگر امورش اصلاح شود آب شیرین در نه گنبد جاری کند وآن شب را مینو یسند از برکت‌بارانی که تصادفاً بارید آن جوان معصوم از هلاکت رست و پس از نجات پدرش و رسیدن خودش بوزارت بشرحی که خواهد آمد بنذر خود وفا کرده از اهرجان قریه سه فرسخی قناتی خریده آبش رابنه گنبد آوردواز آن زمان تاکنون مسافرین از حیث آب آسوده‌اند

نجات سید رکن الدین و قضاوت او

چون سید شمس الدین بتبریز رسید با خواجه غیاث الدین محمد تلاقی نموده خواجه نیکو نهادوی را بحضور سلطان برده معرفی کرد و مورد نظر الطاف ملوکانه شد و فوری مامورین چند گرفته برای نجات پدر بیزد فرستاد با فرمان قضاوت او و همین که مامورین غازان خانی بیزد رسیدند مردم شهر شادشده استقبال کردند و با مامورین بقلعهٔ خورمیز رفته سید را در چاه صحیح و سالم یافته او را بیرون آوردند بعد از حذف افسانه هائی که از فعی و افسون و غیره از تاریخ باید حذف نمود بالاخره سید وارد شهر شد و مردم بدیدنش آمدند و او دست کرم گشاده کسانیکه آزارش کرده بودند تلافی باحسان نمود حتی غلامی که بجای آب خواسته بود چیز دیگرش بنوشاند شربت قند و گلاب نوشانید و مامورین غازانی یوسفشاه را ملامت کردند نخستین قدم خرابی کار تا بك از اینجا مقدمه اش تمهید شد: سید رکن الدین عزیمت سفر مکه نمود و در غیاب او حرکت ناشایسته دوم از اتابك سرزد

۲ - قتل مامورین غازانی

از کارهای ناهموار یوسفشاه اینکه بعد از جلوس غازان خان بمقر سلطنت یوسفشاه برخلاف سایر اتابکان اعتنائی نکرد و هدایائی که مرسوم بود نفرستاد مگر یکدفعه عریضهٔ باجزئی هدیهٔ ناقابل فرستاد و ابداً دربار یان را بسلام و پیامی یاد نکرد از این رو دربار یان که از جملهٔ آنها بود همان مجد الملك وزیر از او دلگیر شدند

قضایای سید رکن الدین و شکایت امیر شمس الدین هم مزید شد بالاخره دربار یان زبان بشکوه گشوده عرضه داشتی تقدیم نمودند که اتابکیان یزد سالها است از عایدات یزد چیزی بخزانه ندادند بویژه یوسفشاه که همه

را صرف عیش و نوش کرده و اینك بخود مغرور گشته بجای خدمت هر روز اسباب ننگ و نکبتی فراهم میسازد باید یزدرا از او گرفت و یا اقلا مالیات چند ساله را بپردازد این عرض مورد قبول یافت ویکی از امراء لشکر نامش یسود مامور شده بیزد آمد یوسفشاه منزل او را در بیرون شهر در باغ حاجي معین کرد و خودش از حضور و ملاقات امتناع نموده مادر خود ترکان خاتون را بدیدن یسود فرستاد و یسود در بیگساری مشغول بود جامي شراب بدامن خاتون ریخت و بطبع خانم بر خورده برگشت و پسر را تحریك نموده شبانه برسر یسود درریخته او را دستگیر کرده بشهر آورده عرضه شمشیر انتقام کرد و پسر جمیل و زیبای او را نگاهداشته منظور خویش ساخت و برای توهین او در انظار اشاراتی نامناسب مینمود و رویه او در همه جا مشتهر گشته مورد ملامت شد همین که این خبر باردو رسید غازان خان بی اندازه خشمگین شده امیر محمد ابداجي را که در اصفهان بود با سی هزار سوار بیزد مأمور ساخت چون سواران بدریزد رسیدند یوسفشاه دید جای توقف نیست شبانه فرار کرد (صد گرد بلا و فتنه انگیخته آنگه ز میان کار بگریخته) و چون شنیده بود اهالی سیستان بر غازان خان سر فرود نیاورده اند بجانب سیستان رهسپار شد و همه اموال و اهل و عیال یسود را با اندوخته که خود داشت همراه برد و شرف الدین امیر مظفر وزیرش نیز همراه بود: اما مردم یزد چون شنیدند تابك گریخته بوحشت افتادند قضاة و علماء و سادات و فضلا را با قرآن مجید نزد امیر محمد ابداجی فرستاده اظهار داشتند که مردم اینجا از حرکات تابك ناخشنود بودند وخدا فرموده (ولاتذر وازرة وزر اخری) کسی مسئول رفتار یوسفشاه نیست که او با ستبداد رای خودکار میکرد و از خیر خواهان و صلحاء پند و نصیحتی نمیشنود و اکنون کلام الله شفیع ماست محمد ابداجي را تقریر بزرگان پسند افتاد و اعلان عفو عمومی داد و افصح الشعرای آن عصر مولانا سعد الدین نظیری

چکامهٔ درفتح نامه یزدسروده تقدیم امیر نمود و برای نمونه چند فردش درج میشود (فتحنامه)

فتح یزدا زحکم یزدان شد میسرمیر را چون کشید ازفرط غیرت تیغ عالمگیر را
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت آنکه دارد روزوشب درکیش دولت تیررا
منت ایزد راکه رأی آسمان آرای او دورکرد ازخانمان بدخواه بی تدبیررا

امیر محمد بعد از انتظام امور بلغدر نامی را داروغه یزد ساخت و خود باصفهان بازگشت و بعد از زوال سلطنت اتابکان تا مدتی عنوان حکومت یزد بداروغگی مبدل شده کسادی وتنگدستی بسیار هم بمردم روکرد چندانکه در سال (۶۹۱) پسر عمر شاه سمرقندی یکماه در قصبه فیروزآباد اقامت کرد ونتوانست یکدینار مالیات عاید نماید بلکه جزد شتبانی با دوتن رعیت کسی دیگر را ندید که مطالبه مالیات نماید زیرا همهٔ مردم آنجا فراری و متواری شده بودند!

آب وقف آباد

چون سید رکن الدین از سفر حج بازگشت مردم باستقبال او شتافتند و ارادتی زائدالوصف یافته شرح فرار و رسوائی اتابك را باو گفتند ولی او اظهار مسرتی نکرد پس از دید و بازدید مرسوم روزی بدیدن استاد قرآن خود محمد بن یعقوب رفته دید پیرمرد نفس زنان از پله های پایاب زارچ بالا می آید گفت بخواست خدا آبی از تفت می آورم و بر درخانه ات روان میکنم که دیگر برای وضو و تطهیر این همه پله نپیمائی استاد او را دعا کرد وسید رکن الدین دامن همت برکمر زده در اندك زمان قنات وقف آباد را احداث نمود آب آنرا که از فراشاه تفت مایه میگیرد هفت فرسخ راه از مجرای زیر زمینی آورد بیزداسها می از قنوات دیگرهم خریده برآن مزید کرد و آنرا از باغچه دارالشفا که عنقریب بذکرش میرسیم گذرانیده از

مدرسه وردان روز عبور داده از آنجا درمسجد جمعه قدیم آورده از مدرسهٔ رکنیه گذرانیده بصاعد برده واز در مدرسه عطا خان عبور داده بکوشکنو روان ساخته آورد تا در خانه استاد خود محمد بن یعقوب و بار دیگر استاد ویرا دعا گفت (لولفه) با وعده ناگفته ندارند بتوکار اکنون که سخن رفت زجا خیز و بجا آر : بعد از آن دست ببنا های دیگرزد از حمام ومصنعه وکاروانسرائی برسر ریك موسوم بخان رزاقان نزد مدرسهٔ خانقاه و

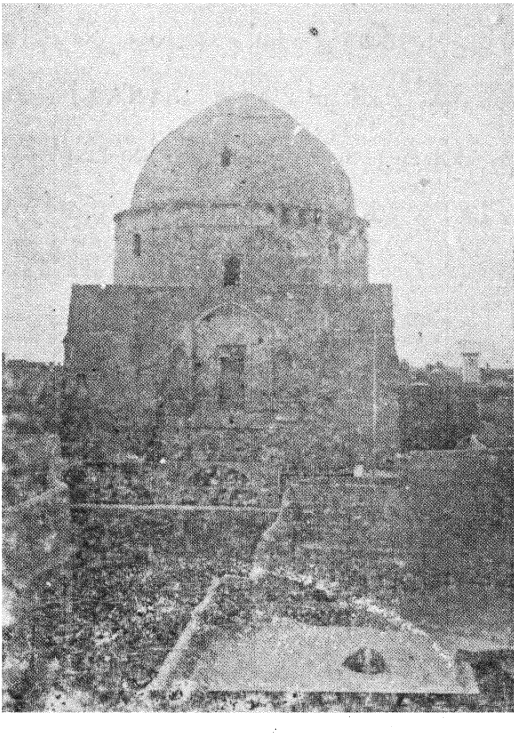

مقبره سید رکن الدین در کوی وقت الساعة

همان بقعه ایست که بدست خود ساخته

بازار ودوحمام زنانه ومردانه در کوشکنو و نیزدوکاروانسرا یکی بنام خان نو ودیگری خان جهانوك وباغی بزرگ نزد مزار شیخ دادا و هفت خانقاه در هفت محل ــ مجومرد ، اشکذر ، هفتادر ، عقدا ، چفته ، نیستانه ، ابرندآباد و آخرین بنای او مسجد جمعه جدیداست که در سال ۷۲٤ شروع کرده هنوز باتمام نرسیده

بود که در سال ۷۳۳ جهانرا وداع نموده در بقعه خودش بیارمید که عکس آن گذشت

مسجد جمعه جدید

بعد از آنکه سید رکن الدین دید مسجد جمعه قدیم روبخرابی نهاده بفکر آن افتاد که مسجدی وسیعتر و بهتر در جوار آن بسازد و قسمتی از مسجد قدیم را بدان پیوست داده نام بانی نخست را برجا گذارد پس قطعهٔ زمینی وسیع که در اطراف مسجد بود از صاحبانش خرید و در سال ۷۲٤ طرح مسجد جمعهٔ کنونی را ریخته در آن موقع آوازه محمد مظفر تازه بلند شده بود و امیر محمد بر خلاف اتابك یوسفشاه بسیدارادت میورزید مجملا پایه مسجد را برافراخت وبنیان اصلی آن چنانکه منظور بود ساخت و خود جای از جهان بپرداخت و شرف الدین علی برحسب وصیت او باتمام مسجد مبادرت

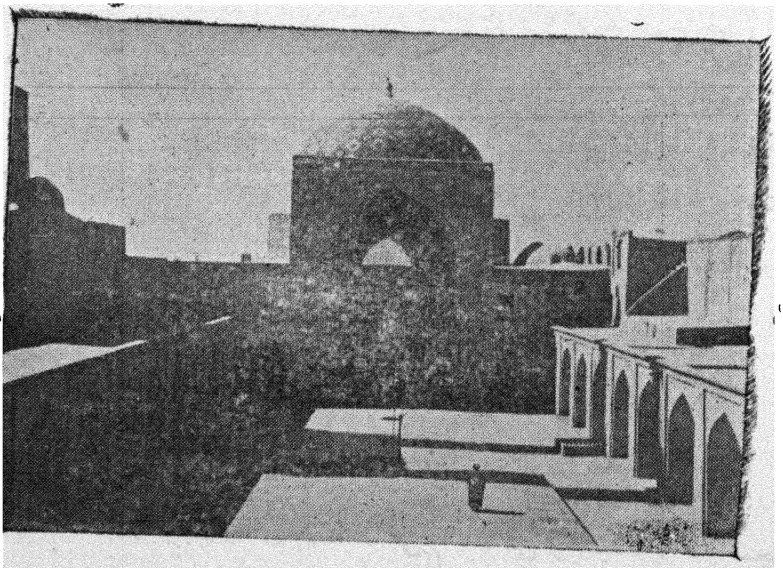

دورنمای پیشطاق و گنبد مسجد جمعه

نمود و منارهٔ برسر گنبد قدیم برافراخت وپس از اتمام آن فرزند سید رکن -

الدین امیر شمس الدین محمد که در آنوقت در تبریز بنهایت عزت رسیده و منصب وزارت داشت زیلو های ممتاز برای فرش آن مسجد فرستاد و در سال ۷۷۸ بامر امیر شمس الدین دالان مسجد را عفیف الدین بساخت و پس از چندی نصرة الدین شاه یحیی که ذکرش خواهد آمد در طرف چپ گنبد مقصوره و صفه و طنبي عالي بنا کرد و عکس آن در پائین دیده میشود

در زمان میرزا شاهرخ گورکانی شاه نظام کرمانی بفرمانداری یزد آمد و مسجد را که گچ اندود بکاشی تراشیده الوان مزین ساخت و سوره فتح را بخط بهاء الدین هزارا سب که سرامد خوشنویسان عصر بود کتیبه کرده برجلوهٔ مسجد چندین برابر افزود و در شاهنشین گنبد مقصورهٔ محرابي ازمرمر نصب کرد و در پیشطاق صفه دوازده امامي بکاشی منبت ساخت و بر بالای شرفهٔ طاق کریمه (اذ یرفع ابراهیم القواعد الخ) بکاشی نقش کرد و در صحن مسجد پایابی حفر نموده بآجر و کاشی مزین ساخت و آب محمودآباد را در آن جاری کرد و پنجرهٔ آهنین برآن نصب نمود که در وسط پیداست وفراشخانه بردر مسجد بناء کرد وکاروانسرائی بود در جنب مسجد آنرا خریده مبدل ساخت بساحت بیرونی مسجد و در وسط آن حوضی ساخته آب تفت در آن انداخت و در کتیبهٔ درگاه مسجد نام میرزا شاهرخ را بکاشی ثبت نمود دو بطرف راست مسجد گرمخانه عالی سازداد چاهخانهٔ از آب سرد ترتیب داد وبشرحی که در مرات البلدان است دو مناره بر مسجد قرار داد

درسال ۸٦۲ که امیر نظام الدین حاجي قنبر جهانشاهی بفرمانداری یزد آمد القاب زمانمیرزای جهانشاهی را باکاشی تراشیده بر در مسجد نصب کرد و همهٔ کتیبه ها وکاشیها که ذکر شد با نامهای گوناگون تاکنون تازه و پاکیزه برقرار است

اماحرم امیرجلال الدین چقماق شامي فاطمه خاتون (سق فاطمه) که بازبذکرش میرسیم

در خلال حکومت شوهرش صحن مسجد را بسنگ مرمر فرش کرد و دو ستون مرمر بد و طرف صفه نصب نمود و منبر چوبی خطیب را برداشته منبر دیگر از کاشی تراشیده نصب نمود و مینویسند که خاك این منبر را بحکم (ستی فاطمه) از کربلاء بپشت شتران آورده اند ونام آن محترمه نیز بدوطرف پیشطاق سمت بالا در دو گوشه بکاشی بدینگونه ثبت است (امرت باعلاء المبانی بفضل الله و توفیقاته الحامي امیر چقماق الشامي سمیة بنت الرسول فاطمة البتول) بعداز آنهم اشخاصی بمرمت و تزیینات چندا قدام کرده اند و موقوفاتي جزاز اوقاف سید رکن الدینی برآن قرار داده اند که عمده موجبات بقا و پایداری مسجد بوسیله آن موقوفات بوده و هست و در نتیجه مسجدی بکمال خوبی و زیبائی در داخل حصار شهر برای اهالی یزد فراهم شده

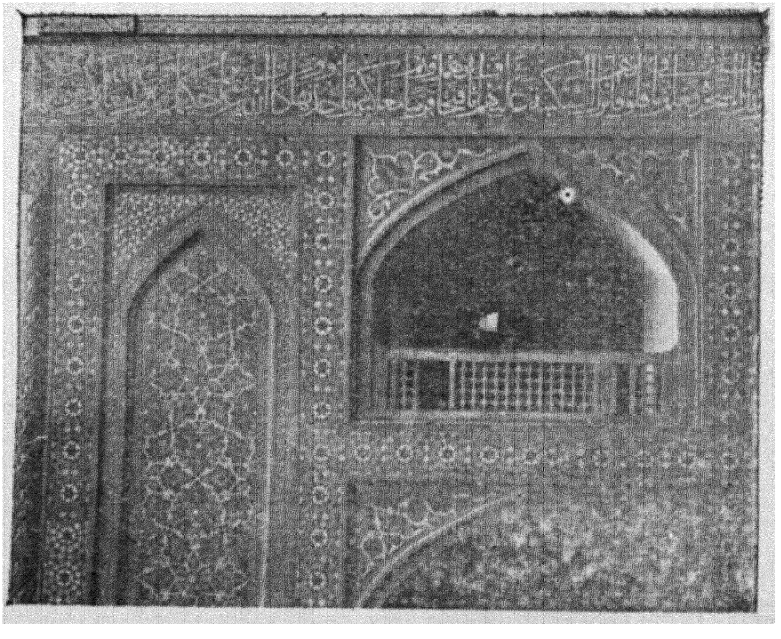

مقصوره (غرفه) و محراب مسجد جمعه

عبارات مرآت البلدان

در وصف این مسجد در کتاب مرآت چنین بیان شده (مسجد بست

بسیار بزرگ واقع در وسط شهر کهنه در داخل حصار بلده یزد مسجدی مانند آن نیست از پنج در باین مسجد داخل میشوند دو درگاه دیگرهم دارد که از آنها کمتر عبور مینمایند [۱] صحن وسیعی دارد و در وسط آن ماهتابی مسطحی است سه جوی آب هریك از قناتی در اطراف صحن جریان دارد (۲) گنبد بسیار وسیع و مرتفعی در سمت قبله است که داخل آن با کاشیهای

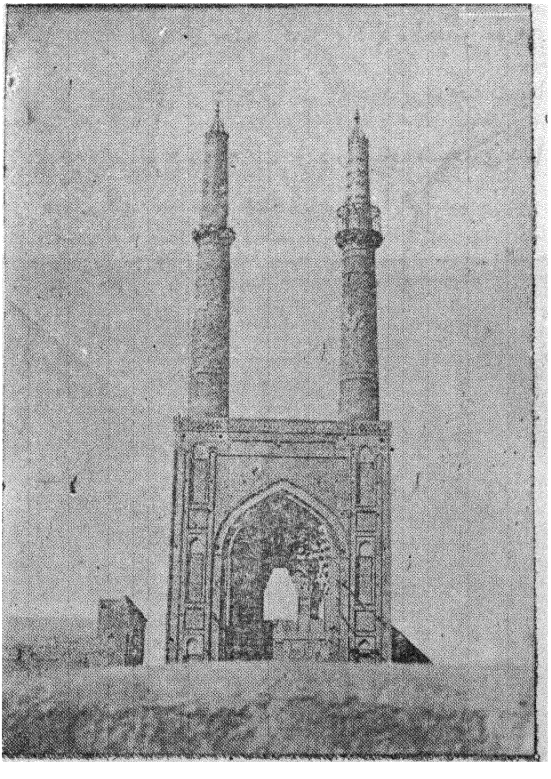

عکس منارهای مسجد جمعه

عکس در پنج (۱۲۷)

الوان ممتاز و کتیبه های خط کوفی که مشتمل بر آیات مبارکات قرآن و غیره

۱ـ آن دو درگاه متعلق بمسجد قدیم است که بسته و بایرمانده است و پشت آن درها خرابهای مسجد عتیق نمایان است

۲ـ بر اثر خشك سالی آن آبها کمتر بمسجد میرسد و در زمان حاضر آن که در مرآت نوشته نیست

میبا شد مز ین ا ست و نیز بعضی ا ز سو ر ه کلا م ا لله مجید را بخط ثلث و ر قاع در حوا شی گنبد وجلوی آن کتیبه کرده ا ند ...

دو منا ر ه بسیا ر بلند ا ین مسجد را ست که مشرف ا ست بر تما م عما رات بلده وقرا ی حو مه خا ر ج هر دو منا ر ه ا ز سر تا پا کا شی ا لوا ن ممتا ز ا ست و د ر وسط هر دو قفسه ایست با ند ا ز ه قا مت اشخا ص بلند قد د ا خل این دو مناره مثل هم نیست با ین معني که د ر یك منا ر ه ا ز یك قطا ر پله با لا میر و ند و ا ز قطا ر د یگر پا ئین میآ یند و منا ر ۀ د یگر فقط یك قطا ر پله ا ست چنین مشهو ر ا ست که ا ستا د ی معما ر با شا گرد ش قرا ر د ا د که هر یك مبا شر سا ختن یك منا ر ه شوند و طو ری بنا کنند که بعینه دو منا ر ه نظیر هم با شد و عمل یکد یگر را نیزد ر ا ثنا ی کا ر با ز د ید نکنند وچنین کر د ند پس ا ز ا تما م فضل و ر جحا ن کا ر ا ستا د بر شا گرد همین بو د که ا ستا د را ه صعود ونزو ل را یکی قرا ر ند ا ده بو د بعکس شا گرد که ا ز ا ین تصنع ا ستاد غفلت د ا شت (ا نتهی)

پیش طاق زیر منا رها

پیشطا ق ز یر منا ر ها مهمتر ین مد ا خل مسجد ا ست یعني سا حتی که گفتیم در و سطش حو ضی ا ز آب تفت است جلو ی آن پیشطا ق وا قع ا ست حوض د یگر که د رگو د ی وا قع ا ست و چند پله د ا رد ا ز آب سلغر آبا د ا ست و آن آب شو ر است ولی د ر ا ین سا لها ا ز کمی آب با اینکه قنات سلغرآبا د وقف همین مسجد ا ست آبش بمسجد نمیر سد مجملا بر سرا ین حو ض از بالادو سنگ مرمر مد ور مستطیل د یده میشو د خطی هم بر دو ر آن سنگها نقش بو د ه و هست که بسبب شکستی که بر آنها و ا ر د شده و با طو ق آهن بهم و صل کرده ا ند مر تب خوا ند ه نمیشو د مگر پا ر ۀ کلمات متقا طعه ا ز ا ین سنگها و حو ض و سا حت که بگذ ر یم میر سیم بمد خل و د ا لا نی که گفتیم ا ز همه مد خلها مهمتر ا ست و عمو ماً و ر ود و خر و ج بمسجد انها ین را ه ا ست کا شی ا ین د ا لا ن و سرد ر و ا یو ان خیلي

زیبا ست و از صنایعی که در آن بکار رفته سمت پائین (بالای سکو ها) که حتی در دسترس اطفال است میان نقشهای کاشی قطعات خوانچه مانندی است ده ترکی و قشنگ بفواصل معین که در آغاز بنظر بینند ه جزکاشی منقوش چیزی نمیرسد ولی با کمی دقت دیده میشود که اشعاری با خط ثلث در آن خوانچه ها بکاشی قرار داده شده و با نقشهای کاشی بهم پیوست گشته که پس از دقت میتوان آنها را خواند مجموع آنها شش دایره است که در هر یك فردی از اشعار ثبت است و اینست عین آن اشعار که گوینده اش شناخته نمیشود و تاریخش ۸۰۹ نقش شده

عکس یکی از دایره ها

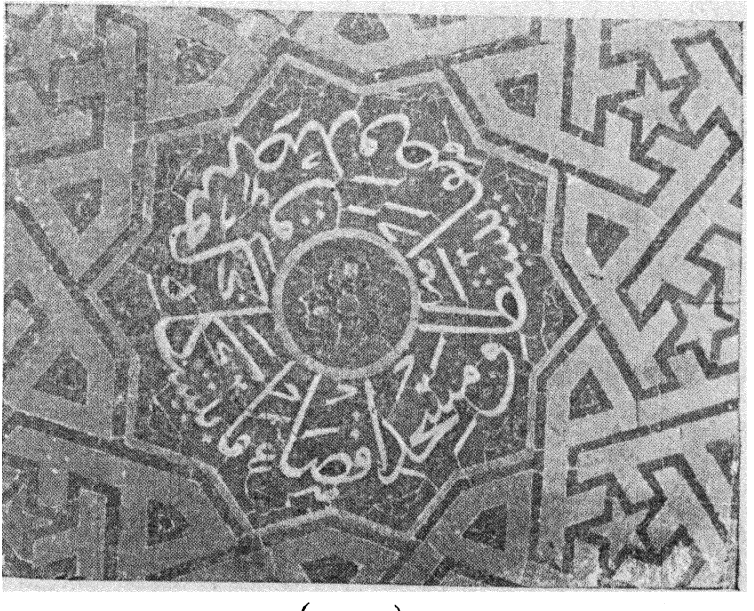

(ابیات)

۱ـ دل نظرگاه جمال است و جلال — مظهر ذات و صفات و هم کمال

۲ـ شه نشین خلوت خاص خدا — عرش اعظم بارگاه کبریا

۳ـ قبله گاه حاجت اهل یقین — تکیه گاه دولت ارباب دین

٤ـ پیشگاه کعبه صدق و صفا — پیشطاق مسجد اقصاء ما

۵ـ طاق وایوان ورواق آن بهرچیست تا بدانی اندرون خانه کیست
۶ـ باني از فیاض فیضش بردل است بهر رغبت زینت خشت وگل است

خاتمه احوال اتابکان و فاتحه اقبال مظفریان

شرح احوال وحسب و نسب شرف الدین امیر مظفر را اغلب مورخین مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و میر خوند در حبیب السیر و دیگر نویسندگان بجز ئی اختلاف عبارت چنین ذکر کرده اند — که امیر غیاث الدین حاجی از اهل خواف خراسان در فتنهٔ چنگیز بیزد مهاجرت کرد و او چندان عظیم الجثه بود که هیچ موزه گنجایش پایش را نداشت شمشیری که حمایل میکرد هفت من تبریز وزن داشت او را سه پسر بود ابوبکرو محمد و منصور ابوبکر و محمد در ملازمت اتابك عطاء الدین بودند واتابك در موقعی که هلاکو خان متوجه بغداد بود ابوبکر را با سیصد سوار باردو فرستاد و پس از فتح بغداد هلاکو او را امیر لشکر کرده بمصر فرستاد و هنرهای بسیار در آن سفر از او بروز کرد ولی عاقبت در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد اما محمد ملازم علاء الدین بود تا مرد وتنها منصور نزد پدرش بود و داماد شد وسه پسر آورد امیر علی، امیر محمد، امیر مظفر، امیر علی را فرزندنبود امیر محمد را یك پسر بود که پدر شاه سلطان است (بذکر شاه سلطان میرسیم) و امیر مظفر که از همه کهتر بود و در هنر از تمام بهتر و مهتر بود در او ان جوانی خوابی دید که شرحش خواهد آمد و بحضرت شیخ داد امحمد عرضه داشت و شیخ تعبیر کرد که آفتاب اقبال از خاندان اتابکان یزد بخاندان تو انتقال خواهد جست (و خواهیم دید که عاقبت چنان شد که شیخ فرموده بود) بعد از چندی امیر مظفر چنانکه ذکر شد منظور نظر یوسفشاه شده بوزارت او منصوب شد ولی چندی برنیامد که قضیهٔ یسود رخ داد و بدان گونه که گفته شد یوسفشاه فراری شده زن و بچهٔ یسود در

را برداشته بسیستان رفت و امیر مظفر را همراه برد و او در سیستان پای
وفا تا اندازهٔ بیفشرد که امیدی ببازگشت یوسفشاه داشت همین که دید
ترازوی اقتدار را تا بکیان از سنگ اعتبار تهی مانده کفهاش روبهوا میرود
دانست دیگر وفاداری را موقع و محلی نیست از این روزن و بچهٔ یسودر را
برگرفته از سیستان بیرون شد نخست بکرمان رفت سپس بمیبد که علاقهٔ
ملکی و مدرسه و باشکاه های دیگر داشت روگذاشت وپس از سرکشی بامور
خود راه اردو را گرفته عاقبت نزد شاهان مغول تقربی جست و بقیهٔ احوال
او در مقدمهٔ طلوع سلطنت آل مظفر بیان خواهد شد و در اینجا مناسب است
بذکر پایان حال و کار امیر شمس الدین و رجال آن دوره و ابنیهٔ ایشان
پرداخته بموضوع مظفریان باز گردیم

امیر شمس الدین

چون امیر شمس الدین محمد از جوریو سفشاه بدرگاه غازان خان پناه
برد و موجبات نجات پدر را فراهم کرده او را بمنصب قضاوت رسانید
رحل اقامت در تبریز انداخت و با خواجه غیاث الدین دوست صمیمی شده
کم کم بدربار سلاطین مغول تقربی کامل حاصل نمود و چون هوش و فراست
و حس لیاقت و کاردانی وی مشهود افتاد وزارت دربار بر او مقرر گشت
و کارش چنان بالا گرفت که عاقبت بپایهٔ صدارت رسید، لقب صاحبدیوانی گرفت
و ایران مدار مطلق شد و قاضی چهار ده (یا چهاردیه) که امین ومعتمدوی
بود بیزد فرستاد تا ابنیهٔ بنام او بنا کند نخست بر در مدرسهٔ رکنیه چهار
منارهٔ عالی بساخت و آن کوی بمحلهٔ چهار منار مشهور شد که تا این زمان
بهمان نام نامیده میشود و پشت مسجد جمعه بازاری ساز داد مشتمل بر سی
دکان که هم اکنون دایر است وآب وقف آباد را که از مستحدثات جدید
پدرش بود در همهٔ آنکوی ومحله روان ساخت و نه گنبد را چنانکه ذکر

شدبه آب شیرین رسانید و چل خانه و یك رباط درآنجا بساخت و نیز چندین رباط وکاروانسرا ومسجد و حمام در ابرقوه و شیراز وکازرون وقم وساوه و همدان و سلطانیه وقزوین بناء کرد که نام تمام در تاریخ هست و بیشتر آنها را خودش ندیده ودر یزد مدرسهٔ شمسیه و مزرعهٔ شمس آباد از بناهای اوست که مدرسه اش بایر و مزرعه اش دایر است و رباطهای جوگند و نیستانه و مجومرد و عقدا نیز از صدقات جاریهٔ اوست و مهمتر از همه دارالشفاست

دار الشفا

امیر شمس الدین در خلال صدارت خود نوشت بخواجه شمس الدین تازی گو که دار الشفائی بنام من بسازو خرجش را حوالهکن تازی گو بنائی متوسط طرح انداخت و نقشه آنرا با صورتی از مخارجش نزد امیر فرستاد امیر شمس الدین آنرا نپسندید و بخواجه نوشت همانا بنا را درخور همت خود طرح انداختهٔ نه باندازهٔ همت ما این سخن بطبع تازی گو برخورد و نقشهٔ بسیار عالی کشیده بنائی مفصل از دار الشفا (بیمارستان) وبیت الادویه (دواخانه) و دار المجانین وغیره طرح افکنده همین که نقشه آنرا با صورت مخارج سنگین خدمت امیر فرستاد امیر باو نوشت (نه با آن شوری شورونه با این بی نمکی) آن تفریط چه بود و این افراط چه؟ خواجه نوشت اگر زیاده از همت شما ست اجازه دهید کتیبه که بنام شمس الدین صاحبدیوان تنظیم شده کلمهٔ صاحبدیوان را از آن بردارم و کلمهٔ تازی گو بجایش گذارم و مصارف آنرا از کیسهٔ خود بپردازم امیر دانست این سخن پاسخ نامهٔ پیشین اوست لهذا نوشت (رها کن تازی ای تازی گو و راز کیانی گو سرود پارسی بر خوان نوای خسروانی گو) هیچگاه کلمهٔ تازی گو جای صاحبدیوان فارسی گو را نخواهد گرفت ترکی مگو تازی مخوان کتیبه را بفارسی تنظیم کن و بنام ما ترسیم نما ودستمزد تازیانه بران بیفزای تا حواله با نواله صادر گردد

مجلابنگاه نامبرده بنام امیر شمس الدین آغاز و ساز شد و همهٔ مصارفش را بپرداخت ولی از تاریخ اتمامش دانسته میشود که درحیات امیرشمس الدین بپایان نرسیده زیرا تاریخ وفات امیر را سال ۷۴۳ نوشته اند وتاریخ اتمام دارالشفا ۷۶۶ هرچند نگارنده را عقیده است که در رقم هندسی اشتباهی رخ داده که دارالشفا در ۷۴۶ تمام شده نه ٦٦ ولی درهر صورت بعد از فوت امیر بوده که بعقیده ما سه سال است و بعضی از مورخین بیست و سه سال ضبط کرده اند.

اما می هروی که در آن عصر ادیب بالحصر بوده و با سعدی برابر گوئی میکرده قصیده در وصف دارالشفا و بانی آن سروده (مطلعش اینست)

ای صفای صفحات ترکیب عالم را روان
صحت عقل و صفای روح و جان جهان

(و مقطعش این)

خواجه دیوان هفت اقلیم شمس ملك ودین
مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان.

و امیر ده هزار دینار صله با می عطا نمود و امرفرمود اشعار او را با کاشی الوان کتیبه کردند و دارالشفا بدان مزین شد

مدرسه شمسیه، مسجد فرط

از روزی که صاحبدیوان امیر شمس الدین دارالشفاء را بنا کرد تمام آن کوی و محله بدارالشفا مشهور شد که تا این زمان آن محله را محله دارالشفا گویند ولی شگفت در اینست که با همه موقوفات هنگفتی که برای نگاهداری دارالشفا قرار داده بود امروز ما اثری از آن باقی نیست حتی دیوار خرابه اش هم برجا نمانده ذکری و اثری هم از موقوفاتش نیست در حالیکه مردم اگر برای حفظ صحت خودشان هم بود بایستی مریضخانه را بیش از

هر مسجد و مدرسه و بقعهٔ نگاهداری کنند بالعکس آن بنای خیر اثرش محو شده و تنها مسجد فرط در کوی دارا نشفا برپاست که معلوم نشد بانی آن که بوده فقط نگارنده برای تشخیص استیل آن رفت و با دقت مسجد را بررسی نموده یقین کرد که این مسجد تجدید شده و بنای نخستین آن خواه از امیر شمس الدین یا هر کس دیگر بوده خراب شده و دوباره ساخته شده و

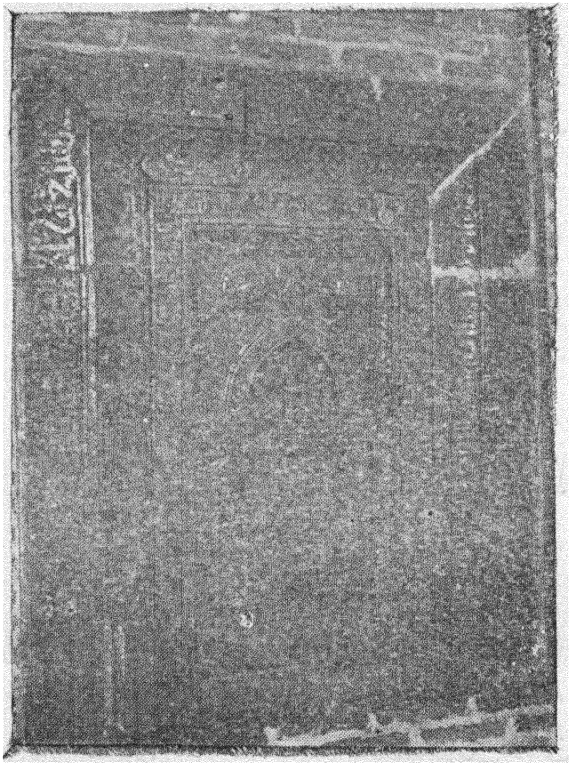

محراب و سنگ محراب مسجد فرط

بنظر میرسد که این مسجد حاضر از بناهای دورهٔ زندیه بلکه اوائل عهد قاجاریه باشد ولی بشهادت قبر شوخی شاعر که از فضا بگوشهٔ دیواری منتقل شده وسنگ لوحه‌اش هم از پائین ببالای دیوار انتقال یافته و شرح حال شوخی در تذکره شعر اخواهد آمد بهم خوردگی بنای مسجد ثابت است وبگواهی سنگ محرابش که بخطی بین کوفی و نسخ از خطوط هشتصد و نهصد سال قبل مخطط

است گهنگی بنای اصلی مسجد مسلم است بنا بر این اگر میر شمس الدین بانی آن نبوده بی شبهه در زمان او موجود بوده است اما شمسیه مدرسهٔ بوده است که در زمان حیات شمس الدین بنام او ساخته شده و بعداً مدفن خودش گشته و شرح واقعه اینکه حرم امیر شمس الدین دختر خواجه رشید الدین فضل الله بوده خاتونی مجلله و تعلق خاطرش با میر زیاد و بعد از آنکه وفات امیر در تبریز واقع شد (ده سال بعد از پدرش سید رکن الدین) حرمش امر کرد نعش او را بیزد حمل کردند و خودش نیز بیزد آمده مرقدی از چوب آبنوس و صندل ترتیب داد و امیر را در مدرسهٔ شمسیه دفن نموده آن مرقد را بر آرامگاهش نصب نمود و سنگ مرمری هم برای مسجد از معدن تبریز بیاوردند و تا آن محترمه در حیات بود مقبرهٔ امیر در کمال شکوه و جلال بوده بعد هم تا مدتی زینتهائی داشته ولی در زمان حاضر فقط بقعهٔ امیر مشهور بشمسیه با پارهٔ آثار مندرسه از نقاشی و کاشی ضلعی از آن برقرار است و شایدا گر ادارهٔ معارف آنجا را تحت نظر نگرفته بود این مقدار هم اثرش برجا نمانده بود

سید گل سرخ که نامش شرف الدین علی است

یك ابهامی در کتابهای تاریخ یزد است که غالباً مینماید مورخین بآن برنخورده باشند و یا اعتناء بدفع آن نکرده باشند و آن اینست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین را که متصدی اتمام مسجد جمعه بوده درست معرفی ننموده اند و هر کس عبارت تاریخ را بخواند فکرش متوجه میشود بشرف الدین شاعر و مؤلف ظفر نامهٔ تیموری و حال آنکه او معاصر با میر میران است و فزون از یکقرن نزدیك یکصد و پنجاه سال بعد از سید رکن الدین بوده و شك نیست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین غیر از مؤلف ظفر نامه است وچنانکه در شرح حال رشید الدین فضل الله هم پدر زن امیر شمس الدین خواهیم دید این شرف الدین علی با وی معاصر و معاشر بوده

و ما خیلی کنجکاوی کردیم تا دانستیم که این شرف الدین علی همان سید گل سرخ است که مقبره اش در بیرون دروازه کوشکنو مشهور و مشهود است واوست وصی سید رکن الدین که قسمتی از مسجد را تمام کرده وکاشی کاری نموده است

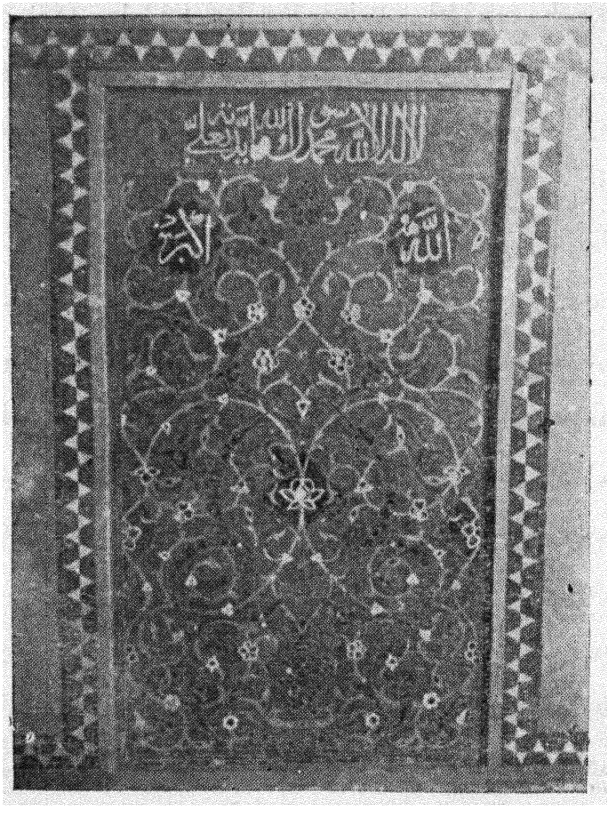

نمونهٔ از کاشی های مسجد جمعه

بعد از سید رکن الدین ساخته شده

هر که بخواهد میتواند از لوحهٔ قبر او دریابد چه هنوز مقبره سالم است و مخصوصاً نگارنده برای کشف این مطلب بدانجا رفته این جملات را از لوحهٔ بالای سر قبر که درون مرقد چوبی است استخراج نمود « قد افل من سماء الولایة شمس استضاء بنورها ... المرتضی الاعظم صاحب الکرامة السید الابدال و سند الرجال المعز الملة و الدین المرتضی الاعظم شرف الدین علی الخ از اینجا بپائین هم کلمات دیگری موجود است که خوانده نشد و معلوم

نیست آیا فقط مرقد مانع است یا اگر مرقد هم مانع نباشد داخل ساختمان شده وخوانده نمیشود؟ بهر حال ثابت شد که مراد همین مرد بزرگوار است که نسبت و قرابت هم با سیدرکن الدین داشته یعنی هردو از سادات نظامیه بوده اند که در اواخر سلسله شان طرف ارادت وحسن عقیدت همهٔ یزدیان بوده و هستند و شرح حال دو شرف الدین علی دیگر بجای خود ذکر خواهد شد

رشید الدین فضل الله و رشیدیه

مراد از خواجه رشیدالدین فضل الله که گفتیم پدر زن امیر شمس الدین بوده همان فضل الله طبیب است که در بسیاری از تواریخ نامش با تجلیل تمام مذکور است ونزد شاهان چنگیزی تقریبی کامل داشته و افلاطون زمان خود بوده مینویسند درنخستین سفری که بیزد آمد شرف الدین علی بدیدن او رفت و بمفاد (الجنسیة علة الضم) مرافقت کلی بین ایشان حاصل شد زیرا شرف الدین هم در علم و حکمت بی‌نظیر بود و در انظار محترم و کتابخانه مهمی داشت و هر کتابی که خواجه رشید الدین را لازم میشد وی برایش تهیه کرده باو میداد | شاید کتابخانه هم مراد همان کتابخانهٔ سیدرکن الدین باشد زیرا در جای دیگر از تاریخ ذکری از هیچ کتابخانهٔ دریزد دیده نشده و هرجا سخن رفته از کتابخانهٔ سیدرکن الدین گفتگو بوده) مجملا بقدری آن دو تن دانشور فرزانه با هم یگانه شدند که خواجه رشید الدین پس از مراجعت به تبریز در صدد برآمد فرمان فرماندار یزد را بنام شرف الدین علی صادر کند و کردولی بشرف الدین نرسید یعنی هنگامی منشور حکومتش بیزد رسید که محکوم باجل محتوم گشته واز جهان فانی درگذشته بود پسری داشت نامش مجدالدین رقم فرماندار یرا بوی دادند وروزی چند بحکمرانی پرداخت گویند مردی ظریف وطبعاً لطیف بودونا هموار کوچه و بازارها را نمی‌پسندید

نخستین کار ش این بود که بتسطیح راهها پرداخته همهٔ شهر را بسنگریزه فرش کرد و سنگریزه یکنواختی که بیشتر کوچهای شهر یزد تا کنون بدان مفروش است از زمان حکمرانی مجدالدین باقی مانده است

اما رشیدالدین فضل الله طبیب در همان ایام کمی که در یزد اقامت داشت مدرسه رشیدیه را ساخت وچند بنای دیگر هم برافراخته که جز نام اثری از آن باقی نیست و هرچه بوده طعمهٔ سیل شده وعاقبت رشیدالدین جان برسر استبدادرای سلطان ابو سعید نهادچه بدخواهانش نزد سلطان سعایت کردند که مرض سلطان خدا بنده الجایتو را نیکو تشخیص نداده واورا کشته و شاید هم عمدی بوده و بابدخواهان سلطان همدست بوده بهر حال ابو سعید که طفلی شانزده ساله بود پیرمرد صدساله را بتیغ آبدار سپرد بعد هم پشیمان شدولی سودی نداشت و چنانکه اشاره شدطبیب نامبرده نزدیك صدسال عمرداشت وقوایی او درکمال خوبی بود که شهید راه استبداد شد

شیخ دادا محمد و کوی شیخ داد

برسبیل اجمال ذکر شد که شیخ دادا محمد مردی عالم و پارسا بود و مرشدی عارف و دانا مورخین گفته اند در قرن هفتم مرشدی از او بیش و پیش نبوده در آن دور که دوره رواج تصوف بود شیخ دادا بمقامی رسیده بود که او را از اقطاب عالیدرجه شمرده قاطبهٔ بزرگان باو ارادت داشتند چندانکه شاعر وادیبی چون خواجه شمس الدین حافظ سرسپرده او بود وگاهی برای زیارت و تجدید بیعت بنزد او در یزد آمده از نفس اوهمت میطلبید درتذاکر عرفا لقبش را شیخ تقی الدین ونامش را محمد ضبط کرده درکلمه دادا چیزهائی نوشته اند که تمدن ومعارف عصرحاضر آنها و صدها مانند آنرا که از تاریخ یزد انداخته ایم بپشت سرافکنده ولی اینقدر میتوان یقین کرد که انگونه اقطاب مردان تاریخی بوده اند وبهر نحو بوده هنرهائی داشته

اندکه اهل شهر و کشوری را مجذوب خود ساخته اند باری شیخ دادا پس از آنکه از اصفهان بیزد آمده و یزد را وطن دائمی خود قرار داده آن کوی و محله که مسکن او بوده بکوی شیخ دادا مشهور شده و تا کنون بهمان نام نامیده میشود شیخ را چند خانقاه بود یکی در اردکان و یکی در یزد و بعضی در نقاط دیگر که همه را خود ش ساخته بوده و همه روزه خوان طعامش در آنها گسترده بوده است شیخ دادا محمد عمری دراز یافته و در سال هفتصد که سال ولادت امیر مبارزالدین محمد مظفر است شیخ از جهان رخت بر بسته و در جوار خانقاه خود ش مدفون شده وبیشتر از سلسله آل مظفر بویژه ملکه کبری خواند زاد دختر امیر محمد وخاهر شاه شجاع بر اثر ارادتی که بشیخ داشته اند در مقبره او مدفون شده اند مقبره او هنوز در کوی شیخ دادا باقی است ولی از زینتهائی که تاریخ نشان میدهد و تا یك قرن پیش از این تاریخ هم چیزی از آن بر جا بوده امروزه اثری نیست

فهرست از مساجد و مدارس قرن هشتم

در قرن هفتم و هشتم و نهم بقدری در یزد مدرسه و مسجد و خانقاه ساخته شده و بحدی قریه و مزرعه و قنات و باغ برای نگاهداری آنها احداث و وقف شده که گوئی در آن قرون جز حرف مدرسه و مسجد و خانقاه و موقوفات سخنی در میان مردم نبوده اگرچه از تواریخ سایره و ابنیه سایر نقاط استنباط میشود که همه جای ایران در آن قرون بدین منوال بوده ولی یزد مسلماً شدتش بیش از سایر بلاد بوده در دوره صفویه هم تا حدی اقدام بساختمان مسجد و مدرسه وخانقاه میشده ولی آبش از دو قرن ما قبل صفویه بجوی افتاده بوده است

۱ــ مسجد ریك

بعد از مسجد جمعه جدید در اواسط قرن هشتم مسجد ریك بنا شد بانی آن امیر معین الدین اشرف از سادات عریضی منسوب با مامزاده جعفر بوده و آن مسجد اگر چه زینتهائی از کاشی و نقاشی و کتائب ندارد ولی پایه اش نیکو استوار است که تا این زمان محکم بلکه تازه و خوب باقی مانده

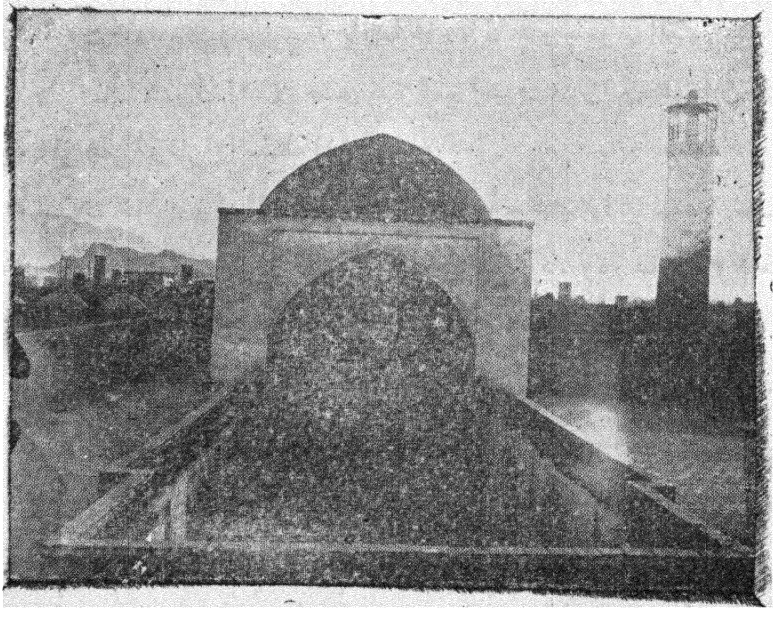

مسجد ریك در زمان حاضر

هم اکنون یکی از مساجد معظم و دایر است در سال هفتصدوشصت بر اثر سیلی که بیانش خواهد شد قسمتی از گنبدش فرو ریخته تا شش ماه ناساخته مانده بود بعد مردی خواجه حاجی خان نام سه هزار دینار کپکی داده گنبد را پوشیدند

۲ــ مسجد سراب نو آنهم بانیش امیر معین الدین اشرف بوده و در سال ۷۹۸ جلال الدین اشکذری را خطیب آن مسجد ومتولی قرار داده بوده

۳ــ مدرسه ضیائیه را ضیاء الدین حسین پدر یا پدر بزرگ شرف ـ

الدین علی ساخته بوده

٤ـ سید جمال الدین بخاری مدرس مدرسه ضیاء الدین بوده و حمامی دربرابر آن مدرسه ساخته بوده و موقوفات بسیاری برآن قرار داده بوده

٥ـ خواجه کمال الدین ابو المعالی در سال ۷۲۰ قناتی در فراشاه تفت احداث نموده آبش را بشهر آورد و او مردبزرگی بوده که محله و کوی بولمیری بدو منسوب است (بولمیری دراصل ابو المعالی است) وعاقبت بوزارت محمد مظفر رسید وگویا بقعهٔ شاه کمال بدو منسوب است

٦ـ شرف الدین حسین پدر امیر اشرف مدرسهٔ حسینیان ساخت و مدفن جمعی از سران سلسلهٔ اش شد

۷ـ خواجه رکن الدین صاعد وزیر مدرسهٔ صاعدیه را بنا نمود در سال ۷٦۲

۸ـ شهاب الدین قاسم از رجال مهم بوده ودر سال ۷۳۷ مدرسهٔ بنام شهابیه ساخته

۹ـ درسال ۷۸۷ مادرشاه یحیی مدرسهٔ خاتونیه را ساخت

۱۰ـ درسال ۷۸۹ شاه یحیی (نصرة الدین) مدرسهٔ بنام نصرتیه بناء کرد

۱۱ـ امیر غیاث الدین از سادات عقیلی در سال ۷٦۷ مدرسهٔ غیاثیه در سرریك بناء نهاد

۱۲ـ ابو اسحق امیر علی فرزند غیاث الدین درسال ۷٤۰ مدرسهٔ اسحقیه را ساخته که اکنون جزو مصلی جدید است

۱۳ـ عبد القادر فرزند خواجه کمال الدین محمد بن سدید در ۷۳٤ مدرسهٔ قادریه ساخته (۱)

---

۱ ـ عبد القادر محاسبی بی نظیر بوده سلطان ابوسعید ازرا بتبریز طلبید که از خواجه علیشاه حساب بکشد واو در یکشب حساب همه کشور را رسیدگی کرده صد تومان سهو قلم خواجه علیشاه را بیرون آورد خواجه ازبیم رسوائی خود را مسموم کرد و از غرائب اینکه مرك او از سم با مرك عبد القادر از درد شکم دریکشب اتفاق افتاد وصبح جسد هر دو را برداشتند و این قضیه در همه ایران شهرت کرد!

۱٤ـ محمد بن محمـو دا میر آخو رمدرسهٔ بنام امـیر آخو ریه سـا خت در سال ۷۵۹

۱۵ـ خـو اجه ضیاء الدین دا دویان در سال ۷۸۸ مدرسه ضیا ئیه بناء کرد

۱٦ـ خواجه علیخان در ۷۳۲ مدرسهٔ قطبیه را سازداد

۱۷ـ خواجه ابوالمعالي مدرسهٔ بوالمیری را در سال۷۸۷ بناء نهاد

۱۸ـ مدرسهٔ اصیلیه را در ۷٤۰ اصیل الدین محمد عقیلی سـا خت و او نسبش بعقیل بن ابیطالب میرسد

۱۹ـ درسال ۷۸۷ مدرسه عمادیه را حاجی عماد الدین وزیر ساخت

۲۰ـ در ۷٤۳ مدرسهٔ باوردیه از ترکه امیر شمس الدین بمباشرت خواجه زین الدین ساخته شد

۲۱ـ ازآثار اتابکیان مدرسهٔ سلطانیه از سلطان قطب الدین بوده

۲۲ـ اتابك سام هم مدرسهٔ بنام مدرسه اتابکی ساخته بوده

۲۳ـ اتابك کبکاوس نیز مدرسهٔ معزیه داشته بنـا برآنکه لقبش معز الدین بوده

۲٤ـ مدرسهٔ محمودیه را محمود شاه فرزند محمد مظفر در اواخر قرن هشتم ساخته بوده است

خلاصه در حدود یکصد مدرسه و دویست مقبره (گنبد خانه) و خانقاه و دوازده مسجد دریکقرن (هشتم) دریز دبنـاء شده بعضی بناهای دیگر که مهم است در بند چهارم بتناسب هر مقـام ذکرخواهد شد اکنون موقع است که مهمترین حوادث قرن هشتم که سلطنت آل مظفر است با جنگهای متوالیه و سایرحوادث آن ایام نگاشته آید

طلیعه سلطنت مظفریان

مورخین متفقند بر اینکه نخستین امریکه تولید امید درضمیر امیر مظفر کرد همان رؤیائی بود که بدان اشاره شد و آن رؤیا چنین بود که در واقعه دید آفتاب از خانه اتابك علاء الدین برآمده و درگریبان امیر مظفر درآمده وی از جا برخاست و آفتاب بچند پاره شد و از دامن او بیفتاد تعبیر آنرا از یکی از بزرگان دین بپرسید و آن بزرگ (شیخ دادا محمد) اورا گفت که آفتاب دولت اتابکان برآید و در خاندان تو فرو آمده بشمار پاره های آفتاب که در خواب دیدی سالها آن دولت برود و دمان تو بپاید

بعد از آن چنان شد که امیر مظفر بهر مهمی از امور دین ودنیا دست میزد بآسانی از پیش میبرد تا آنکه در سال ۶۸۵ یوسفشاه را گذاشته از سیستان بکرمان رفت و در نزد سلطان جلال الدین سورغتمش قراختای مقامی یافت و پس از چندی حب وطن او را بیزد و میبد کشانید و چون مزاج حکام یزد را مستقیم ندید عزیمت ارد و کرده در راه بمصاحبت امیر محمدجوشی که از امراء بزرگ بود بزرگی یافت و امیر او را با خود بحضور پادشاه ارغون خان برده پسند نظر پادشاه آمد و نوازش یافت و یسا ولی و رتبهٔ ابوداجی بد و تفویض رفت و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو خان بقائم مقامی نشست و امیر مظفر را بیش از پیش نوازش کرد در آن ایام خبری رسید که پسر اتابك یوسفشاه (افراسیاب) در لرستان سربمخالفت برداشته کیخاتو خان لشکری آراست که بمقاومت وسرکوبی وی فرستد امیر مظفر بواسطهٔ قرب جوار بلرستان وسوابق معرفتی که با اتابکیان داشت خواهش کرد که آن مهم را باو گذارند تا باصلاح آورد درخواستش پذیرفته آمد و امیر مظفر بارقم سلطانی عازم لرستان شد اتابك افراسیاب بر اثر سابقه شادشد و استقبال کرد و امیر صلاح او و رعیت را باز نموده او هم پذیرا شد و با امیر

روانهٔ اردو گشت و فتنه بی‌تجشمی فرو نشست کیخاتوخان ازاینمعني خشنود گشت وبر پایهٔ امیر بیفزود و چون کیخاتو خان درگذشت امیرمظفر در سال ۶۹۴ باردوی پادشاه اسلام غازان خان رفته فوق العاده مقبول نظر گشت و با مارت هزاره و رایفور وطبل و علم و کورکه و پایزه و تشریف و شمشیر وچماق موفق شد و هر روز که برآمدی کار او بالا گرفتي و ازآن هزاره که برآن امارت داشت امیرزادهٔ درنکاح آورد و ازازدواج با او سعادتمند شده ازآن دونیرسعید امیرمحمد (سرسلسله آل‌مظفر) بوجودآمده درنیمهٔ جمادی‌الاخر سال هفتصد هجری آفتاب دولت درخاندانش طلوع نمود و ازبرکت آن مولود مسعود پایهٔ قدرش بالا گرفت بعد ازآنکه غازان خان وفات کرد در سال ۷۰۳ الجایتوسلطان (محمد خدابنده) برمسند خانی نشست وبرنوازش امیرمظفر افزوده پایه‌اش را برتر برد و محافظت راهها از اردستان تاکرمانشاه و ارستان را بدو گذاشت و هم چنین راه هرات و مروست و ابرقوه را بضمیمهٔ ایالت میبد باوتفویض کرد چون الجایتو متوجه گیلان شد دمي رخصت نمیداد که امیر مظفرازاو جدا شود و درآن مدت خواجه رشیدالدین وزیر (که ذکرش گذشت) ازامیر رنجش یافته بود سیدجلال الدین کاشی که نایب وزیر بود آنرا باصلاح آورد

در سال ۷۰۷ بنوازش شاهانه مخصوص و روانه یزد شد و ازیزد عزیمت شیراز کرد امیر محمد را که هفت ساله بود همراه خود بردو او پیوسته مصاحب پدر بود و چون در سال هفتصد و یازده الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد امیر مظفر با پسر یازده ساله خود از راه کوه کیلویه عزیمت حضور نموده دریورت خاتقین سرحد بغداد بشرف بساط بوسی مشرف شده پدر و پسر مورد مراحم شهریار عدالت پرور شدند و پس از فصلی که ملازم رکاب بودند رخصت طلبیده بمیبد بازآمدند نوبت دوم که متوجه شیراز شدند درائنای راه حکمی از سلطان خدابنده رسید مشعر براینکه احشام شبانکاره

از اطاعت بیرون رفته اند امیر مظفر برو دو ایشانرا مقهور ساخته بدرگاه آورد امیر مظفر با لشکری بیمر عازم شبانکاره شد چون بشبانکاره رسید آنجماعت بمقابله پیش آمدند حربی سخت واقع شد امیرمظفر آن لشکر را منهزم گردانید و شرح حالاترا عرضه داشت اردو کرد بعد از آن خستگي روی نمود و مدت سه ماه مرض متمادی گشت چون اندك صحتي دست داد بعضی از دشمنان سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند دیگر بار منکس شد و در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث وعشر وسبعمائه (٧١٣) درگذشت

(نظم)

هستي طمع مدار که بی داغ نیستی کس در نیامده است بدروازه جهان
امن ازجهان مجوی که میرا جل درآو هرگز ندادده است کسی را بجان امان

او را ازشبانکاره بمیبد نقل کردند و درمدرسهٔ که خود ش بناء کرده بود مدفون گشت او را یك پسر و دو دختر بود یك دختر از خاتون تاجیك ویك پسر ویکدختر ازخاتون ترك یك دختر ببرادرزاده خود امیربدرالدین ابوبکر داد ازایشان شاه سلطان شد و امیر حاجي و یکدختر والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و پسرش امیر محمدسر سلسله سلاطین آل مظفر گشت

مبارزالدین امیرمحمد

چنانکه ذکر شد امیر محمد سیزده ساله بود که پدرش درگذشت ـ جماعتی از امرا دا لتجا بخواجه رشیدالدین کردند و تمام املاك وعقارا ورا در معرض دمار و بوار افکندند بناء براین بمعیت پسرعمش امیر بدرالدین باخواهر بزرگش حرم امیر بدر متوجه اردوی الجایتوسلطان شدند در راه جمعی از نکودریان راه برایشان گرفتند امیر مبارزالدین خواهر را دل داد و چهی زنان که همراه بودند بطریقه مردان سلاح بستند و خود را

بر آن مطرود ان زدند و ایشانرا منهزم گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته سرهای ایشان را باردو بردند الجایتو سلطان او را نوازش فرمود و قائم مقامی پدر از یسا ولی و ایالت میبد و محافظت راههابدو تفویض فرمود و مدت چهار سال ملازم بود در غره شوال سنه (۷۱٦) الجایتو سلطان وفات کرد و پادشاه سعید ابو سعید بهادر خان بقائم مقامی پدر بر مسند خانی نشست تربیت او زیادت کرد

نقل از تاریخ جفری

ابو مسلم نامی بود خراسانی از چندی بسمت پهلوانی پایتخت معین شده بود چون شنید هر روز سلطان ابو سعید از محمد مظفر تمجید مینماید دیك حسدش بجوش آمده روزی در حضور سلطان کمان خود را بامیر محمد داده گفت این را چاشنی کن امیر محمد آنرا گرفته گفت این ترکهٔ نازکی بیش نیست خوبست آنرا باکمان دیگر توأم کنم پس کمان خود بدان منضم کرده چنان کشید که فریاد آفرین از حضار بلند گردید آنگاه کمان خود را بتنهائی بابو مسلم داد و او نتوانست آنرا منفرداً بکشد بی نهایت شرمنده شد و بجبران آن گفت کمان کشیدن کار مهمی نیست فردا باسر نیزه غرارهٔ کاه را درمیدان بر داریم تا نیروی هر کس معلوم آید روز دیگر سلطان سوار شده ابو مسلم با یارانش غرارهٔ کاهی در میدان افکنده امیر اسب برانگیخت و نیزهٔ خودرا بر غراره (۱) زد نیزه اش شکست خشمناك شده برگشت و تهٔ نیزه را بر غراره زده بلند کرد و تا سر میدان برده از قفا در افکند غریو احسنت و آفرین برخاست و کف زدن مردم آغاز شد و سلطان او را نوازش همی کرد امیر پیاده شده رکاب شاه را بوسید و استدعا کرد که مقرر شود غراره کاه را خالی کنند چون خالی کردند دانی از آهن بوزن شصت من از

۱ ـ غراره عبارتست از توبره یعنی که کاه بستار را در خور است

میان کاهها بر زمین افتاد و حیلهٔ ابو مسلم و یارانش مکشوف شد و امیر محمد بشجاعت معروف و بخلعت شاهانه بهره مند گشت و بمنصب امارت رسید و ایالت میبد تیول او شد و ابو مسلم خانه نشین گشت سپس ابوسعید دویست سوار با وداده روانه میبد کرد و او در نخستین قدم قلعه و حصار میبد را تعمیر کرده آنگاه ابنیهٔ دیگر آغاز نمود

زوال قدرت از بازماندهٔ اتابکیان

در تاریخ گزیده متعرض است که امیر محمد در سال ۷۱۷ بحکومت میبد نشست و محافظت راهها میکرد و ملازمت مجلس علماء و فضلاء اختیار کرد مرتضی اعظم سید عضد الدین یزدی (پدر سید جلال است که بشرح حالش میرسیم) از شحنگی فارس مراجعت نموده در امور پادشاهی فتوری میدید خواست در یزد متوطن شود چون حکم پادشاه نبود حکام یزد با تفاق امیر مبارز الدین بدفع او مشغول شدند سید چون دید فایده نمیدهد متوجه اردو شد و این اول دولت خاندان مظفریان بود: در اثنای این حال امیر کیخسرو بن محمد شاه آبخو که سالها حکومت فارس و کرمان و شبانکاره را داشت و از نسل خواجه عبدالله انصاری بود بیزد آمده با اتابك حاجی شاه فرزند اتابك یوسفشاه عقد دوستی بسته امیر محمد در میبد بود و امیر کیخسرو شنیده بود اسپی بی نظیر در طویلهٔ اوست جهة آن اسب عزیمت میبد کرد امیر مبارز الدین شرائط مهمانداری بتقدیم رسانید و آن اسب را پیشکش کرد و میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد تا امیر کیخسرو در میبد بود اتابك حاجی شاه را بجهة پسر خوبی که ملازم امیر کیخسرو بود با نایب او منازعتی پیش آمد چنانکه بمحاربه انجامید و آن نایب کشته شد و چون امیر کیخسرو اینحال بشنید خواست که با تفاق امیر محمد بانتقام رود امیر محمد گفت صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند تا چه فرمان دهد امیر کیخسرو عرضه داشتی

کرد که اتابك حاجی شاه بواسطه فعل شنیعی از اطاعت بیرون رفته حکم صادر شد که امیر مبارز الدین با لشکر خود با تفاق امیر کیخسرو با نتقام مشغول شوند چون بهم رسیدند حربی عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس بقتل آمدند تا عاقبت الامر اتابك را مجال مقاومت نمانده فرار اختیار کرد و خاندان اتابك در سر آن حرکت رفت و حکومت از خانهٔ ایشان برافتاد (انتهی)

حکومت یزد و جنك با نکودریان

در سال (۷۱۸) امیر محمد بحضور پادشاه سعید مشرف شد و حکومت یزد بدو مفوض آمد و راهها بوی سپرده گشت چون بیزد آمد اهالی شادی آغاز کردند و طولی نکشید که بر نکودریان در نخستین جنگ غلبه جست و آن چنان بود که طایفه از مردم سیستان مشهور بطایفه نکودری از اطاعت شاه بیرون شده راهها را بسته نور وزنامی مقدم ایشان باگروهی انبوه رو بیزد نهاد و بسبب جنگی که میان ایشان و امیر محمد و پردگیانشر رخ داده بود بنهجی که بیان شد عداوتی در دل داشته و تخم کینهٔ امیر در سینه میکاشتند لاجرم امیر بجنگ ایشان آماده شده در راه مهریز در حوض ملك باشصت سوار سر راه بر ایشان گرفت همهٔ مورخین مینویسند جنگی واقع شد که اگر رستم زنده بود دغاشیهٔ آن دلیران را بر دوش میکشید چه اینان شصت نفر و آنان عده بیشمار دور امیر را گرفتند و هفتاد تیر بر جوشن وی آمد که نه زخم آن کاری بود و دو اسب خاصه اش هلاك شدند با این حال امیر رو از قتال نگردانید تا نسیم فتح و زید امراء شان را کشت و امیر گربه چون موش بتله افتاده اسیر شد و امیر محمد تا گلوگاه بافق که ده فرسخ است ایشان را تعقیب کرده قتل میکرد و اسیر میگرفت روز دیگر بیزد بر گشته سران کشتگان را بر ستوران بار کرد و سر امیر نوروز را بگردن امیر گربه انداخت و گربهٔ مذکور را با این زنگ عجیب که بگردنش آویخته بود در قفسی جا داده همه

را روانهٔ اردو کرد و از حضرت سلطان دیگر بار بتشریف و خلعت سرافراز گشت و صیت شجاعتش همهٔ ایران افرا گرفت و پس از چندی باز مادهٔ فساد عود کرده نکو دریان بقیادت امیر تومان هجوم کردند و بین یزد و میبد باز جنگی رخ داد و این دفعه امیر محمد مبادرت به قلع و قمع ایشان نموده امیر تومان کشته شد و باردیگر سرهای کشتگان و اسراء ایشان بتبریز فرستاده شد و باز هم امیر محمد بخلعت و منصب نوازش یافت ولی ماده حاده هر بچندی عود میکرد و تا چهارده سال این مشاجرت برپا بود ولی بالاخره قلع و قمع ایشان بدست امیر صورت بست و بکلی بنیانشان قطع گشت

شاه مظفر و تجدید فراش

در سال ۷۲۵ که امیر محمد ۲۵ ساله بود پسری ازا و بوجود آمد که بزیور جمال آراسته بود و به پیر ایهٔ کمال پیراسته شد نامش شرف الدین شاه مظفر بقدری مورخین در اوصاف و یسخن رانده اند که مزیدی برآن متصور نیست ٤ سال بعدش که سنه ۷۲۹ بود امیر مظفر تجدید فراش کرده چنین مینویسند که بجهة مناکحت والدة السلاطین قتلغ خانم بنت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سورغتمش بن سلطان قطب الدین... قراختای عزیمت کرمان کرد و چون او بشیراز رفته و دختر را با خود برده بود بواسطهٔ قرابتی که با خانواده کرد و چین داشت لهذا امیر محمد عزیمت شیراز کرده خواستکاری کرد و فوری پذیرفته آمد و عقد مزاوجت بسته شد خود بیزد آمده جمعی امراء راد رشیراز گماشت بجهة آوردن عروس و چون مژده حرکتشان رسید تا ابرقوه استقبال کرد

ولادت شاه شجاع

در تاریخ گزیده است ـ در صبح چهار شنبه ۲۱ جمادی الثانیه سنه ۷۳۳ جلال الدین شاه شجاع از این حرم محترم و خاتون معظم متولد شد

(بیت)

رخشنده مهری روی داد از آسمان خسروی
صاحبقرانی شد پدید اندر جهان خسروی
شه بادرخشان اختری درگیتی آمد سروری
آورد بیرون گوهری گردون زکاخ خسروی الخ

بغداد و بغداد خاتون و بغداد آباد

در سال ۷۳۴ امیر محمد متوجه اردوی پادشاه سعید شد و پسر بزرگش شاه مظفر را همراه برد و سلطان پدر و پسر را منظور نظر ساخته یرلیغ و کمر مرصع و لباس وکلاه زربخشود و باردیگر بطبل و علم وصدهزار دینار زر بطور مرسوم اطلاقی مفتخر و ممتاز ساخت وموکداً این عطایا موجب رشك وحسد درباریان گردید در زمستان آنسال پادشاه عزیمت بغداد کرد و در آن موقع بغداد خاتون که ذکرش در شرف آغاز است در بغداد بود و امیر سراً منظور نظر آن خاتون بود ولی در مخمصهٔ که بعد اشاره شود گرفتار و دچار بود پس از ایامی چند امیر محمد از فرط خلوص نیت وحسن عقیدت پروانه یافت و پروانه وار گرد شمع حرم حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین طائف شده ایامی در نجف عاکف گشت و عرض حاجات نمود (فرد)

از اوکه کرد سئوالی بعمرخود که نکرد همیشه کیسهٔ آرزش زمال مالا مال

پس از زیارت عتبات ببغداد باز آمده از پادشاه اجازهٔ حرکت بیزد گرفته بوطن مالوف آمد وفوری دست بابنیهٔ زد که ازجمله آنها بغداد آباد مهریزبودبنام بغداد خاتون

بغداد خاتون کیست؟ (اقتباس از حبیب السیر)

آذین بندان جمال محبت و آئین گشایان کمال مودت از خلال گزارشات تاریخیه که پراست از همهمهٔ سیاست و دمدمهٔ ریاست نکتهٔ از حسن بغداد خاتون و شمهٔ از عشق سلطان ابو سعید باز جسته گلدستهٔ از آن تنظیم نموده بدین سان تقدیم اصحاب نظر داشته اند که امیر چوپان سلدوز را دختری بود زیبا که گفتی لبش از چشمهٔ زندگانی آب نوشیده و تنش از برگ گل سوری و ارغوانی جامه پوشیده نامش بغداد خاتون و صیتش در بغداد و طیسفون بلکه طنطنه انداز ربع مسکون در آنجا که گفته ایم

(نظم)

چو حلوائی ز حلوائی طبق چین — چه حلوائی؟ معطر، چرب، شیرین
مگس از هر طرف پر برگشاید — که شاید چیزی از آن در رباید
از این رو کوشش آرد برفروشش — که تا ماند مصون از نیش نوشش

امیر چوپان پیش از آنکه نوشش به نیشی مبتلی گردد بزم عیشی چید و آندختر را بحباله امیر شیخ حسن گورکان درآورد که هم او را امیر شیخ حسن بزرگ و امیر شیخ ایلگانی گفتندی این ازدواج در سال ۷۲۳ واقع شد و بعد از دو سال که سن سلطان ابو سعید به بیست رسیده بود آتش خواهشی در کانون سینه اش برافروخت و تعلق خاطری بدان دختر نیك اختر پیدا کرد کم کم کار عشقش بالا گرفت و زیبائی آن دخترعنان شکیبائی را از دست آنسرور بازگرفته که گفته اند

چو دل برسر نرگس مست رفت — اگر شاه اگر بنده از دست رفت

مجملا عشق آن جمیله شاه جوان را بشعر و شاعری وغزل سرائی انداخت چنانکه در خاتمهٔ غزلی گوید

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم درهوای بغداد است

چون یاسای چنگیزیان برآن بود که هر خاتونی مطلوب خان شدی بایستی شوهرش ویرا طلاق گویدتا بوثاق خان درآید! ازاین رو سلطان ابوسعید از دراضطرار محرمی نزد امیرچوپان فرستاده رازدل را بازگشود امیر ازفرط غیرت در بحرحیرت افتاد و پاسخی ناموافق داد وگردکدورتی در حاشیهٔ ضمیر آن دارای تاج و سریر جا یگیر شد مگر امیرچوپان بتصور اینکه دوری بادی فراموشی تواند شد در زمستان همان سال بغداد خاتون را با شوهرش بقره باغ فرستاد وسلطانرا ببغداد برد چون ابوسعید ببغداد رسید عشق بغداد ش دردل مزداد شدوبنیاد صبرش بربادد رآنمیانه ملك نصرة الدین وزیر مشهور بصاٴئن عادل بر راز دل سلطان آگاه گشته موقع را برای سعایت مناسب دیده کینهٔ دیرینه را خواست بروز دهد نزد سلطان رفته شطری وشایت کرد که سالها است اختیار ملك باچوپانیان است وباوجود امیر احدی از صغیر وکبیر را بدربار دولت اعتبار واختیاری نیست سخنان وی در سلطان مؤثر افتاد واندوه براندوهش فزود وپایان کار بدانجا کشید که جان امیرچوپان و فرزند دلبندش دمشقخواجه برسر این معامله ببادرفت بشرحی که درحبیب السیر وکتب دیگر درج است ومارا مجال تکرار آن نیست: پس از قتل امیرچوپان باز سلطان ابوسعید برسرعشق بود وقاضی مبارك را نزد امیرشیخ فرستاده او را بتهدید و تطمیع برطلاق بغداد خاتون راضی کرد و بعد از طلاق و تربص بالاخره سلطان بوصل بغداد خاتون و خاتون بوصل مال و دولت رسیده ملکهٔ ایران شد

اما بغداد آباد مهریز

گفتیم اساس مهریز که مهریگرد نام اصلی آنست از طرف مهرنگار دختر انوشیروان گذاشته شده بود و درمدت هشت قرن دیگر کسی بدان توجه نکرده بود تا در دوران سلطان ابوسعید که بنام بغداد خاتون و

مباشرت محمد مظفر قنات مهمی در آنجا روان وآبادی بهتر از اول بدان پیوست: اما آنچه مبهم است اینست که آیا امیر محمد از مال خود آنجا را آباد کرده و بنام خاتون (بغداد آباد) نامیده یا ملکه مصارف آنرا داده ویا با مر سلطان ابوسعید این امر واقع شده قدر مسلم اینست که بین امیر محمد و امیر چوپان دوستی کامل بود و بغداد خاتون هم بر اثر شهرتی که در شجاعت و جوانمردی وی شنیده بود نظر پاکی بوی داشت و شناسائی کامل درمیان بود ولی گمان نمیرود که بی اجازهٔ سلطان چنین امری واقع شده باشد و ظن غالب اینست که بمیل و ارادهٔ سلطان ابو سعید این آبادی بنام ملکه بغداد خاتون برپا شد و درهر حال بنای بغداد آباد مهریز در ثلث اول از قرن هشتم بوده واکنون متجاوز از ششصد سال است که بغداد آباد مهریز برپاست ومحمد مظفر را درآنجا باغی بوده بسیار عالی که شرح خرابی آن بدست شیخ ابو اسحق خواهد آمد

آغاز سلطنت امیر مبارزالدین

مبارزالدین امیر محمد دریزدبود که خبر وفات سلطان ابو سعید را شنید در سال ۷۳۶ وبطوریکه اشاره شد سید عضدالدین را بیزدراه نداد واین آغاز استقلال طلبی او بود بعد از رفتن سید عضد از اطراف یزد امیر محمد کاملا کوس استقلال نواخت خزینه و اثاث دار الحکومه را متصرف شد وفوری گرد قلعهٔ میبد خندقی کنده فرزند خود شاه مظفر را با عدت وعدت کافی نگهبان آن ساخت و خود درحال اقامت دریزد دراننداخت وبی فوت وقت دست بتعمیر شهر زده در حقیقت شهری از نو احداث نمود وخندق وباره وحصاریکه گرد شهر تا کنون اثرش مانده آغاز نهاد و در سال ۷۳۷ خدایش پسر دیگر داده ویرا شاه قطب الدین محمود نامید و قدمش را بفال نیك گرفت که آنسال اول سلطنت و استقلال او بود و روز بروزستارهٔ اقبالش

اوج گرفت تا آنکه تمام ایرانرا بحیطهٔ تصرف درآورد

آغاز پنجه گشائی شیخ ابواسحق کرت

در شیراز فرزندان امیر محمود شاه بسبب علاقهٔ ملکی نفوذی داشتند و در خلال هرج و مرج قدرتی بخرج داده کم کم همهٔ فارس را متصرف شده کوس استقلال میزدند مهترشان امیر جلال الدین مسعود و کهترشان امیر جمال الدین شیخ ابواسحق (۱) بود که در علم وادب مهتر بود ولی در سن و سال کهتر چون صیت اقتدار آل مظفرشنید هوس پنجه گشائی وزورآزمائی برسرش افتاد و با جمعی رو بیزد نهاد امیر محمد با خدم و حشم تا یکفرسنگ باستقبال وی رفت وبا اعزاز تمام اورا بیزد دراه داده مراسم مهمانداری بجاآورد شیخ از طرفي شرمنده گشت و ازسوئی بواهمه افتاده زبان بپوزش گشاده گفت این زحمت و جسارت برحسب اشارت برادر مهترم امیر مسعود شاه بود وگرنه مرا همت برکسب فضیلت مقصوراست و از ریاست وسیاست دور بالاخره بکرمان رفت و درآنجا هم گل مرادش نشکفت لاجرم بیزد برگشت و این کرت سپاهی ازکرت همراه آورده وامینمود که عازم شیراز است ولي باحیله یك یك ودود و از ملازمان را بدرون شهرفرستاده میخواست جمعیتي در درون شهر گردساز دو دست درازی آغاز دامیر محمد برحیلهٔ اووقوف یافته بتوقیف نفرات او فرمان داد مجملا پیادگان او را گرفتند وسوارانرا پیاده کردند و هنوز شیخ در بیرون شهر بود که امیر محمد فرزندش شاه مظفر را از میمنه و شاه محمود را از میسره بجلوگیری فرستاد و از دو سو راه بر او و اتباعش بسته شیخ از مقاومت نومید شد ووسیلهٔ برای اصلاح میجست تا شیخ شهاب الدین علی با عمران که منصب شیخ الاسلامي داشت و از بزرگان با نفوذ

۱ـ همان شیخ ابواسحق است که ممدوح خواجه حافظ بود، (بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ، به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد)

یزد بود بیرون آمده زبان بنصیحت گشود شیخ ابواسحق فرمانبرداری آنمرد دین را وسیلهٔ ساخته دست از ستیز کشید و پابراه شیراز نهاده برفت ولی چنانکه خواهیم دانست این رشته سر دراز دارد

امیر پیر حسین و امیر محمد

در اثنای این امور ایلچیان با میر محمد رسیده خبر دادند که امیرپیر حسین متوجه شیراز است برای استخلاص فارس از دست پسران امیرمحمود شاه و توقع کمك و معاونت دارد هرچند میان امیرمحمد وامیر پیر حسین مودت قدیم بود ولی در این واقعه اندیشه میشد که با شد خللی در اتحاد بسعایت بعضی ملازمان درمیان آمده باشد از این رو محمد مظفر در رفتن تاخیر میکرد تا رسل و رسائل متواصل شد و تحکیم عهود قدیم بتاکید و سوگند مؤکد گشت و در استخراتفاق ملاقات افتاد اما امیر مسعود بن امیرمحمود شاه چون براین اتفاق آگاه گشت بهراسید و از شیراز بکازرون پناه برد امیر محمد باشارهٔ امیرپیرحسین ازعقب او رفته در راه باو رسیده همینکه امیرمسعود شاه سیاه امیرمحمد را دید دانست جای قرار نیست پا بفرار نهاد و امیر محمد سالما برگشته عزیمت تسخیر شیراز نمود دلیران شیرازی راه ندادند ومقاومت کردند و چند نوبت جنگ واقع شد تا آنکه امیرمبارزالدین محمد بی خیل و حشم خود را برآن گروه زده چندین بار برکنارخندق پای مردی فشرد و دستبردی زد باز هم گشایش رخ نداد تا روزیکه سپاهیان امیرودلاوران شیراز درهم افتادند وتن بتن جنگیدند سپاهیان امیر شیرازیان را بدرون راندند و از آن پس کسی جرئت بیرون تاختن نکرده امیر و سوارانش هجوم کرده برج و بارویشهر و نقبهای دلاوران را بهم کوفته و منهدم ساختند

چون استیلای ایشان مسلم شد قاضی مجدالدین اسمعیل که از بزرگان دین بود این بیت را نوشته بحضرت امیر محمد فرستاد

(فرد)

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ؟

این بیت در مزاج امیر محمد تاثیر نیکو بخشیده دست از قتال کشیده واردشیراز شد و اهالی پیشباز کردند و پس از چند روز مدار کار بر این قرار گرفت که حکومت شیراز با امیر محمد باشد و امیر پیرحسین بجانب دیگر رفته درهمان سال که سال ۷۴۰ بود امیر محمد با لشکر خود از شیراز عزیمت کرمان کرد ۳۵ سال بود که حکومت کرمان در دست سلطانان قطب الدین بن ملك ناصر الدین و پدرش مانده بود و کسی قدرت نیافته بود از ایشان بگیرد اما در این موقع خویش را مرد میدان ندیده عروس ملك را در کنار امیر محمد نهاده خود از کنار کناره کرد و امیر محمد کرمانرا بفرزند خود شاه شجاع گذاشته سپاهیان را برای رفاه رعیت متفرق ساخت

تولد سلطان شهید عماد الدین

یکی از جوانان شجاع این سلسله سلطان عماد الدین احمد است که در جوانی شهید شده تولدش در سال ۷۴۱ مقارن با فتح دوم امیر محمد بوده که از فتوحات مهمه اوست در کرمان و مختصرش اینست که پس از تصرف کرمان سلطان قطب الدین همچنان چشم آرزش بسوی کرمان باز بود و پس از ورود بخراسان نزد ملك هراة رفته از او استمداد نمود و گفت اگر مددی رسد و کرمان بتصرف آید بهره‌اش بشما باز رسد ملك هرات مقرر داشت که ملك داود با سپاهی گران حرکت کند سلطان قطب الدین با ملك داود و سپاهش چنان راه پیمودند که تا چهار فرسخی کرمان کسی خبردار نشد و موقعی این خبر رسید که مردم آن دیار از تصور وقوع مبارزتی برکنار بودند فوری امیر محمد بزرگان را طلبیدو قضیه را باز نمود آراء ایشان بر ان قرار گرفت که امین با سپاهش از شهر بیرون رود تا مگر جنگ در شهر واقع

نگردد امیر با جمعی از خواص خود بسمت انارر فت و خراسانیان بی مانعی بدرون شهر درآمدند و باستحکامات پرداختند امیر محمد قضیه را با میر پیرحسین اطلاع داد ولی بی آنکه در انتظار رسیدن پاسخ و کمك از او باشد در انار بگردکردن سواران یزدی و میبدی و بافقی وبها بادی پرداخته پس از تکمیل استعداد با فرزند رشیدش شاه مظفر سوار شده تا دروازهٔ چهارسوق نطاق نگشود و عنان باز نکشیده درآنجا آتش جنگ برافروخت مورخین گفته اند شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغرسن در آن جنگ چنان شجاعت و مهارتی نشان دادند که همه را انگشت حیرت بر دندان بماند و گفتند (فرد) چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ستاره چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ستاره باری خراسانیان شکست خورده واپس گریختند و امیر با سوارانش در محلهٔ مزدکان فرود آمده تمام آنکوی و محله را متصرف شدند بار دیگر خراسانیان هجوم کرده در صحرای عربان جنگ دیگر شد و در این جنگ یکبار ه زمام تماسك از کفشان رفته تلفات و اسراء بسیار دادند و عاقبت با سلطان قطب الدین رئیس خود راه خراسان را گرفته بهزیمت رفتند ولی ملك داود محصور بود تا آنکه تاج الدین عراقی که مدبر امور بود نزد امیر آمد و نوازش یافت و ملك داود سائلی برانگیخت بدینگونه که چون در خلال جدال انواع بی ادبی رخ داده ملاقات راو جهی نه به که رخصت دهند با متعلقان بخراسان برگردیم مجملا کلیددرها و دروازه ها را بحضرت امیر فرستاد و خود و بخراسان نهاد وبطوریکه گفته شد مقارن آن فتح مژدهٔ ولادت سلطان عماد الدین احمد را با میر دادند و ازدوروا بواب شادی بر روی وی گشوده گشت از آنجا که امیر را با سلطان العلماء عماد الدین فقیه دوستی کامل درمیان بود بلکه امیر به آنحضرت ارادت میورزید چندانکه بنام وی خانقاهی در کرمان ساخته بود لهذا فرزند خود را بتیمنت نام او عماد الدین لقب داد و احمد نامش نهاد و بانگفته تمانند که فقیه را

همهٔ مورخین ستوده اند که نه تنها فقیه بلکه شاعر و سخنوری نبیه بود شیخ آذری در جواهر الاسرار گفته است سخن متقدمان و متاخران را آزمودیم و خالی از حشوی نیافتیم مگر عماد فقیه که سخنش با تفاق همهٔ سخن شناسان از هر حشوی مبراست

ولادت شاه یحیی

از غرائب امور اینکه غالب فتوحات امیر مبارز الدین با ولادت یکی از اولاد یا احفاد او مصادف بوده چنانکه تولد شاه یحیی هم پس از فتح قلعهٔ بم اتفاق افتاد و چگونگی آن واقعه بدینگونه است که امیر پس از فتح کرمان متوجه قلاع بم شد قلعهٔ که از فرط استحکام آنرا قلعهٔ سلیمان یا عمارت سلیمانی گفتندی از دیرباز پناه گاه اخی شجاع شده بود که از کسان ابومسلم خراسانی بود (مراد ابو مسلم پهلوانست که شرح رقابتش با امیر محمد ذکر شد) وچون ابو مسلم روزی چند در بارگاه سلطان ابو سعید تقربی داشته کسانش سر باطاعت کسی فرود نمیآوردند واخی شجاع مدتی در آن قلعه نمرد و طغیان خود را ادامه داد تا آنکه امیر کمر بر اعدام او بست و تا چهار سال کار پیکار بر قرار بود امیر دلاوران و شجاعان بسیار بکشتن داد تا بمقصود خود رسید و قلعهٔ سلیمان را فتح کردنخستین روزی که قلعه بتصرف امیر درآمده مژده با و رسید که از فرزندش شاه مظفر پسری بوجود آمده و آن روز روز ۱۴ محرم ۷۴۴ بود امیر فوراً قرآن مجید طلبید و بتفأل گشوده این آیه آمد (ان الله یبشرك بغلام اسمه یحیی مصدقاً الایة) از این رو او را یحیی نامید و نصرة الدین لقب داد و بشرح حال این شاه یحیی وکارهای مهم او خواهیم رسید ونیز بعد از قلعهٔ بم با اعراب هرات ومروست وصحن رودان ورفسنجان وشهربابك جنگیده برهمهٔ ایشان چیره شد وآن خیره سران راکه برا هزنی میپرداختند واموال مردم را گرفته بکوه میرفتند بکلی ازپا درآورد

فتح نائین

بین امیر محمد و امیر پیر حسین بسبب نشانی که داشتند و فراموش شده بود اخیراً سوء تفاهمی پدید شد و موجب وحشت امیر پیر حسین گشت وعاقبت بضرر او تمام شد چه بر اثر آن وحشت از چندی بنای دوری گذاشته از امیر محمد احتیاط میکرد بدین سبب در قضیهٔ خدعه شیخ ابو اسحق و جنگ با ملك اشرف امیر پیر حسین از امیر محمد استعانت نکرده بتبریز رفت که از امیر شیخ حسن تموتاش استمداد جوید اما امیر شیخ حسن کینهٔ دیرینهٔ از او در دل داشت و افشاء میکرد این موقع را غنیمت شمرده امیر پیر را گرفت و او را بحبس انداخت از آن طرف حیله شیخ ابو اسحق آن بود که در سال ۷۴۲ امیر پیر حکومت اصفهان را بدو سپرده بود که مگر استمالتی شده بدان مقدار راضی شود ولی شیخ ابو اسحق با هیچکس یکرنگ نبوده بهمه آشنایان خود نیرنگ میزد و آبها گل آلود میکرد که ما هی مقصود خود را بدست آرد چنانکه در خروج ملك اشرف برای تسخیر عراق و فارس با او همراه شد و برامیر پیر حسین خروج کرد و چون اندك نسیم امیدی وزید در حوالی شیراز با ملك اشرف هم دورنگی کرده گفت صلاح در آنست که من قبلا بشهر در آیم و مردم را بر اطاعت شما دلالت نمایم اما بر خلاف انتظار چون بشیراز وارد شد از نفوذ محلی سابق خود استفاده کرده مردم را بر ملك اشرف شورانیده بیخبر بر او و همراهانش تاخته جمعی را بخاك ـ هلاك انداخته ما بقی را منهزم ساخته و چنانکه گفتیم در آن موقع امیر پیر حسین در تبریز بود و ملك اشرف هم فراری شد و بار دیگر شیراز بتصرف شیخ ابو اسحق در آمد اما ملك اشرف با سپاه شکست خوردهٔ خود راه بیابان گرفته از بس عصبی و غضبی بود بهر آبادی میرسید آنرا تاراج میکرد چون بنائین نزدیك شد خبرش با میر محمد رسید و تازه امیر از فتح قلعهٔ بم فارغ شده بود و در سال ۷۴۴ بیزد آمده بود

همین که شنید ملك اشرف عزم تاراج نائین را کرده فوری شاه مظفر و شاه سلطان را بدفع اومأمور ساخت و ایشان باشتاب تمام خودرا بنائین رسانیده روز دیگر ملك اشرف بیخبر بر نائین هجوم کرد که ناگاه شاه مظفر و شاه سلطان با سپاه دلاور خود از شهر بیرون تاخته طرح پیکار در انداختند با اینکه ملك اشرف بیست هزار سوار همراه داشت پا بفرار گذاشت و نائین از شر او محفوظ ماند

تاج الدین عراقی خائن بیرون آمد!

گفتیم پس از فتح کرمان تاج الدین عراقي بحضور امیر آمده مورد نوازش گشت کم کم در نزد امیر تقرب یافت و بالاخره بمقام وزارت نائل گشت ولی چنین مفهوم است که سراً با شیخ ابو اسحق بند وبستي داشته و در گل آلود کردن آبها دستي زیرا بعد از آنکه امیر قلعهٔ سیرجان را از دست شمس الدین قاضی (صائن) گرفت و قرار شد خودش ملازم باشد و پسرش عماد الدین کوتوال قلعه تاج الدین در ملازمت او سخني بمیان آورده نزد امیر الحاح کرد که بهتر است شمس قاضی بشیراز رود و کدورتی که با شیخ ابو اسحق در میان است باصلاح آرد امیر ابرام او را رد نکرده شمس را با مواعید و مواثیق چند از شیراز فرستاد اما شمس بمجرد ورود بشیراز همهٔ مواعید بلکه سوگندها را بر کنار گذاشته بساط یکجهتي با شیخ بمیان آورد و عاقبت وزارت او را قبول کرده برمخالفت امیر قیام کرد و خیانتش بظهور رسید و با غیاث الدین علی یزدی که از وزراء شیخ بود یگانه شد و چون این خیانت از تاج الدین ناشی شده بود بلکه شائبهٔ از خیانت خودش هم در آن بود امیر برقتل او فرمان داد تاج الدین زبان تذلل گشود و این بیت را باتذلل سرود (بیت) برتاج عراقي زسر لطف ببخش ستاره تاخسرو تاجبخش خوانند ترا امیر از او درگذشت و باز برسر کار ش گذاشت ولی چندی نگذشت که سرائر

حالش سر ا سر مکشوف گشت و خیانتش بثبوت رسیده بالاخره طعمهٔ تیغ بی‌دریغ شده جان بر سر خیانت نهاد

سلطنت شیخ ابو اسحق و حملهٔ بکرمان

شیخ بعد ازواقعهٔ ملك اشرف در شیراز کوس استقلال کوفت و سکه بنام خود زد و خطبه خواند و کم کم لشکر و سپاهی آراست و بازبهوای پنجه گشائی با آل مظفر افتاده در سال ۷۴۸ عزیمت کرمان نمود و لشکری گران بدانصوب کسیل داده بهر دیار رسید آنرا ویران ساخت تا آنکه بدر سیرجان رسید و امیر علی دارکی که از طرف امیر محمد در آنجا بود بی‌خبر از کار ماندهٔ سپاهیان شیخ شهر را مسخر کرده مردم رو بقلعه نهادند و بسبب ازدحام انام قریب هزار نفر هلاك شدند و مابقی در پناه قلعه گردون مدار بیارمیدند و شیخ با سپاهی گران رو بکرمان نهاده در بهر اجرد پانزده‌فرسخی شهر معلوم کرد که امیر لشکری از اوغان و جرما و احشام و اعراب گردکرده عازم مقاومت است باز شیخ با ندیشهٔ حیله افتاد و امیر ظهیر الدین ابراهیم‌صواب را بعنوان اصلاح نزد امیر فرستاد باز هم ملتمس او قبول افتاد و پس از چندی سر آن حیله هم این طور مکشوف شد که صواب بخطا و زارت یافت یعنی بشیراز رفت و بمجرد ورودش وزارت بدو تفویض شد و معلوم آمد که از نخست هم تبانی در بین بوده اما وزارت صواب دیر نپائید زیرا مبا شرینی که راه دخلشان بدست صواب بنا صوابی بسته شد در کمین او نشسته اورا کشتند: شیخ ابو اسحق همچنان در فکر تصرف کرمان بود و بار دیگر بدان صوب هجوم آورده لشکر بکرمان بفرستاد و امیر با وجود درد پای شدیدی که عارضش شده بود بمقاومت برخاست و با یکهزار و پانصد سوار سر راه بر سپاه او گرفته در حملهٔ نخست بر ایشان چیره شد و همان شمس خیره سر که چندین خیانت ورزیده بود در این واقعه سردار لشکر شیخ بود و سرش بباد

فنا رفت و سپاهش نیز روبگریز نهادند چون خبر بشیخ رسید کمر بر انتقام استوار کرده با لشگری جرار حرکت کرد و امیر ازکرمان بیرون رفت و خرابی بسیار بشهر رسید و امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان سپاه شیخ بود کشته شد و شیخ را دماغ بسوخت و بشیراز عنان بازگردانید و در عرض راه هوای یزد بر سرش افتاده بدین صوب شتافت و در بغداد آباد مهریز باغی که خاصهٔ امیر وجدید الاحداث بود آنرا ویران ساخت ولی چون بنزدیکی شهر رسید معلوم کرد که شاه مظفر در شهر است و با سوارانش در کمین نشسته اند از این رو جرئت نکرد که بشهر وارد شود عنان برتافت و از راه تفت بشیراز رفت و خرابی بسیاری مردم بی گناه وارد شد

بعد از این مقدمات شرح مبارزتهای دلیرانه شاه مظفر با امراء اوغان و هزاره و جرما در اغلب تواریخ درج است ولی چون از حوادث یزد شمرده نمیشود و نیز موجب طول کلام است از ذکر آن منصرف شده همین قدر تذکر میدهیم که امیر محمد با پسرانش بهر جنگی روکرده اند فاتح بوده اند و تنها چشم زخمی که در این مدت متهادی برامیر وارد شده در صحرای خاون بوده که مینو یسند هفت زخم برامیر رسید و پهلوان علیشاه اسب خود را باو رسانیده وی را از هجوم اعداء نجات داد خلاصه اینکه امیر پیوسته در جنگ بود تا موقعی که شیخ ابو اسحق کشته شد و میدان از رقباء خالی گشت و سلطنت همهٔ ایران بشرحی که بیاید برامیر مبارزالدین قرار گرفت اینك سخن را با آخرین قضیهٔ سال هفتصد و پنجاه خاتمه داده وارد بندچهارم میشویم و آن قضیه شرح وزارت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است که باتفاق همهٔ مورخین آن مرد عالیمرتبه در سال ۷۵۰ بوزارت امیر محمد رسید و او بهترین وزیر آل مظفر است که ممدوح شعراء و نویسندگان آن عصر است و ما تنها بذکر وزارتش قناعت نمودیم

بند چهارم

حوادث یزد از نیمه قرن هشتم تا آخر قرن دهم (۲۵۰) سال

خاتمهٔ حیات شیخ ابو اسحق و فاتحه رفاه آل مظفر

درسال ۷۵۱ برای اولین دفعه شیخ ابواسحق رسماً داخل مبارزت با مبارزی گشت پس از آنکه چندین اقدام ماکرانه کرده و بی نتیجه مانده بود و شیخ میدانست دیگر حیله و سیلهٔ اصلاح نخواهد شد در سماً خصومت خود را ابراز داشته در آن سال سپاهی جرار بیزدکسیل داد و در آنوقت شاه مظفر در میبد بود فوری عائله آل مظفر را بشهر آورده بجمع آوری سواران خود کوشیده و بمجرد رسیدن سپاه امیر شیخ جنگ برپا شدو در حمله نخست تنی چند از جندا میر شیخ بخاك هلاك افتادند و مدتی سپاه شیراز برای تسخیر یزد همت میگماشته ولی از فرط شجاعت وکاردانی شاه مظفر موفق نشدند بالاخره امیر شیخ نومید شده دست از ستیز کشیده بشیراز برگشت و زمستان را در فارس گزرانیده و در همان زمستان یزد دچار قحط و غلا گشت و آن بلا بقدری شدید بود که مردم از کفن و دفن مردگان خود بستوه آمده بودند تا چهلم عید نوروز که غلات رسید و غلاء مرتفع گردید

باز در سال ۷۵۳ امیر شیخ بلشکرکشی پرداخت و قیادت سپاه خود را با میر کیقباد و امیر بیك چکازبا زگذاشت و امیر محمد با سپاه خود بمقاومت برخاسته در مقابل پنج انگشت پنجه و انگشت کشودند و مشت بر روی هم نواختند و زورآزمودند و در پایان لشکر امیر شیخ از پادرآمده فتح و فیروزی نصیب آل مظفر گشته مظفر و منصور برگشتند و در آن سفر امیر محمد را غنیمتی بدست افتاد که سالها در طلبش میکوشید و آن غنیمت بشری حی که در تاریخ گزیده و دیگر تواریخ است بدینگونه است

تار موی حضرت رسالت(ص)

سالها بود که امیر میشنود تار موئی از حضرت رسالت درنزد مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی موجود است و حاضر بود بهر چه از آن عزیز تر است و شریفتر مبادله نماید ولی سید شمس الدین حاضر نمیشد اما در آن سفر چون امیر بجانب بم روی نهاد سید شمس الدین باحقهٔ آثار بحضور وی شتافته اظهار داشت که دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم صریحاً فرمودند موی مرا بمحمد مظفر ده لهذا محض امتثال امر نبوی آنرا آورده ام امیر محمد از شنیدن این قضیه بقدری شاد شد که اگر همه گنجهای عالم باو میدادند آنقدر شاد نمیشد حقه را گرفت و بوسید و فوری این شعر را خواند (شعر)

گفتهٔ یکسر مو یم بجهانی ندهم یکسر موی تراهر دوجهان نیم بهاست

(گوینده اش معلوم نیست)

اما هرچه از نفایس اموال بسید شمس الدین عرضه داشت قبول نکرد و مدتی این کشاکش درمیان بود تا آنکه حصهٔ از املاك خاصهٔ امیر بر اولاد سید وقف شد و تا این زمان (قرن نهم) آن آثار در دار السیادهٔ کرمان گذاشته است

بازگشت بحادثه جنگ و فوت شاه مظفر

چون بلشکر شیراز شکست رسید امیر شیخ مضطرب شد وعلماء و اعیان شهر را طلبیده شرحی از شکست خود و فتح امیر محمد بیان کرد و گفت عنقریب او بشیراز میرسد و اسباب زحمت میشود اکنون شما را چه بنظر میرسد و صلاح کار چیست؟ عضد الدین مولانا عبد الرحمن الایجی که رئیس علمای عصر بود بی پرده گفت صلاح در اصلاح است امیر شیخ پس از تامل بسیار

اظهار نمود که خود مولانا بر سالت نزد امیررود مولانا هم پذیرفته حرکت کرد چون در سیرجان با شاه مظفر که از یزد آمده بود ملاقات نمود قرار دادند که با هم نزد امیر روند لهذا در صحرای ارزویه و دشت برد بموکب امیر رسیدند مبارزی مولانا را احترامی شایان نموده پنجاه هزار دینار جهة اقامت خاصهٔ او و ده هزار دینار جهة ملازمانش حواله فرمود و پس از مذاکرات بسیار امیر محمد گفت هشت نوبت نقض عهد از امیر شیخ سرزده و من بعد پیغامی جز بشمشیر گذارده نخواهد شد مولانا نومید شده برگشت و قضیه را باز گفت باز رهایش نکردند ودو باره بازش فرستادند ایندفعه در راه نیز بار یافته بلباس نصیحت با امیر سخن راندولی سودمند نیفتاده بشبانکاره رفت و امیر هنگام عبور از آنجا بمنزل وی فرود آمد و پس از سه روز عازم شیراز شد و در صفر ۷۵٤ مبارزی با سپاه خود بشیراز رسیده امیر شیخ از درناچاری با لشکری آراسته بمقاومت برخاسته از شهر بیرون آمد و در پنج فرسخی تلاقی فریقین حاصل شد مگر آنکه امیر شیخ بی آنکه و و بجنگ گذارد پشت بمعرکه و رو بشهر برگشت و امیر از دنبالش چون بادشتابان گشته در حومهٔ شهر باو رسیده جنگ در پیوست و امیر محمد دست از پیکار نکشید تا کار شیراز یانرا یکطرف ساخته بشهر شان دوانید اما پس از آنکه امیر شیراز را متصرف و امیر شیخ را منهزم ساخت مصیبتی براو وارد شد که برای امیر نظیر نداشت و آن مرگ جوان عدیم المثالش شاه مظفر بود که بورود شیراز مریض شده اطباء از معالجه اش درماندند و بالاخره از جهان درگذشته داغ بر دل پدر گذاشت و امیر نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه و مقبرهٔ آل مظفر بخاکش سپردند و بیست و هشت سال و شش ماه از عمرش گذشته بود و شاه یحیی بهترین یادگاری بود که از او باقی ماند

پایان حال امیر شیخ

امیر شیخ پس از شکست و انهزام بنا چاری دست از شیراز کشیده با صفهان رفت و با هزار حیله خود را بر اصفهانیان تحمیل کرده چندین مفسده دیگر از او سر زد تا آنکه عاقبت در آنجا گرفتار شد و شرح گرفتاری او اینست که بمعیت میر میران در اصفهان وقت میگذرانید و با دسیسه های عجیب جمعی را با خود همداستان کرده همواره آنان را بوعد و وعید در اطراف خود نگاه میداشت تا موقعیکه امیر محمد برای سرکوبی او لشکر بدور اصفهان بردوسرما یشدید کار محاصره را دشوار کرد و مدتی سپاه امیر در بیرون با سرما بسر بردند و خودش با فرزندان بلرستان رفته خواهر زادهٔ خود شاه سلطان را بر سر محاصره گماشته و یرا ما مور سرکوبی شیخ داشت و شاه سلطان امر محاصره را بخوبی انجام داد تا هنگامی که صولت سرما شکست و دولت گل باغ و بستان را آذین بست اطرافیان امیر شیخ که گفتیم بد سیسه کاری گرد او گرد آمده بودند بستوه آمدند و مردم اصفهان هم عموماً عاصی شده بودند و در آغاز بهار دسته دسته از شهر بیرون آمده بدامن آل مظفر آویختند سید جلال میر میران دانست روزگار ناسعداست زود زن و بچهٔ خود را بر گرفته یک نفس بکاشان گریخت و روزگار امیر شیخ یکباره زار شد که کوتوال قلعهٔ طبرك حاضر شد انعامی بگیرد و قلعه را بتصرف شاه سلطان دهد مجملا جایزه رسید و قلعه بتصرف آل مظفر در آمد و خارا جل دامنگیر امیر شیخ شده بهر جا رو نهاد نغمهٔ نومیدی شنید و هنگام ورود شاه سلطان و سپاهش چنان اضطراب امیر شیخ را احاطه کرد که علاجی جز پناهندگی بخانهٔ شیخ الاسلام ندید و آنجا هم برایش مفید نیفتاد هر چند اصیل الدین شیخ الاسلام مردی متنفذ بود و امیر شیخ را هم راه داد ولی پس از اندك تاملی پشیمان و پریشان شده از بیم جان خود شاه سلطان

را بخلوت طلبید ، سر سر بسته را انشاء کرد و امیر شیخ گرفتار شد
بالاخره شیخ را بقلعهٔ طبرك برده حبس کردند و امیر محمد تازه از لرستان
بافتح و ظفر برگشته و در شیراز فرونشسته بخودکه مژدهٔ گرفتاری شیخ ابواسحق
را یافته با حضارش فرمان داد شاه سلطان و یرا با صد سوار زبده بشیراز
فرستاد و دستور داد که بیراهه با شتاب او را بمقصد برند تا حادثهٔ رخ ندهد
اما امیر محمد در روز ورود امیر شیخ بخود نمائی در بیرون در وازهٔ سعادت
تختگاهی مجلل افراخته خود بر سریر نشست و مردم شهر را از امیر و فقیر
صلازده اعیان و اشراف در مجلس نشسته و مردم در اطراف ایستادند و
نخستین سئوالش از امیر شیخ این بود « آیا حاجی خراب را تو کشتی ؟ » امیر
شیخ هم چنین پاسخ داد « آری بفرمان ما او را کشتند ! » امیر محمد گفت پس
بحکم قصاص ترا بفرزندان او میسپارم آنگاه پسران حاجی را طلبیده
فرمان قصاص داد تا خلاصش کنند پسر بزرگ حاجي شمشیر کشیده نابرهٔ
زندگانی او را فرونشانید واز شگفتیهای حال وکار امیر شیخ اینکه اغلب
مورخین نوشته اند که در دم واپسین دور باعی سرود و در حضور جمع
قرائت نمود (رباعی ۱)

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند وامیدبهیچ خویش و بیگانه نماند
در داو دریغا که در این مدت عمر ازهر چه گذشت غیر افسانه نماند

(رباعی ۲)

باچرخ ستیزه کار مستیز و برو باگردش دهر درمیاویز و برو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه برجهان ریز و برو

قتل امیر شیخ ابواسحق را در جمادی الثانیه ۷۵۸ نوشته اند وعبیدذاکان
مرثیهٔ درقتلش گفته است که مطلعش اینست

« سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ
کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت »

دولتشاه در تذکرهٔ خود او را پادشاهی عیاش یاد کرده و برباد شدن سلطنت او را هم فرع عیاشی او دانسته است

تصرف تبریز و اعلان سلطنت امیر محمد

امیر محمد بعد از تصرف فارس و عراق و لرستان و برداشتن خاری چون امیر شیخ از سر راه سلطنت و پس از استیلاء برقم و کاشان و بروجرد با اندك جنگ و ستیز سلطانیه و تبریز را مالك شده بر منبر برآمد و خطبه خواند و دیری برنیامد که این خبر بمعتضد بالله خلیفه رسیده از مصر رقم سلطنت او را صادر کرد و او را امیر مبارزالدین لقب داد و شهرتش در کشورهای همسایه پیچید و سکه بنام خود زد و سلطان مستقل همهٔ ایران شد و در بین عرفاء هم برأس مأة مشهور گشت و مساجد و مدارس و خانقاه و ابنیهٔ چند سازداد که فهرستی از آنها با فهرست قنوات و مزارع مستحدثهٔ او در پائین ذکر خواهد شد

آخرین مبارزت مبارزالدین

آخرین جنگی که امیر محمد در ان حضور داشت و فیروزی یافت جنگ با اخی جوق بود چون جانی‌خان وفات یافت و پسرش پری بیك متوجه دشت قپچاق شد اخی‌جوق را هوای تسخیر آذربایجان بر سر افتاده سی‌هزار لشکر فراهم داشته رو بتبریز گذاشت امیر در اصفهان بود و فوری باپسران خود شاه شجاع و شاه محمود با دوازده هزار سوار مجهز که حاضر داشت رو بتبریز گذاشت و در دشت کردان میان لشکر امیر و سپاه اخی‌جوق جنگ سختی واقع شد با اینکه لشکر اخی جوق از دوبرابر هم افزون بود عاقبت تاب مقاومت نیاورده بناء بر اینکه گفته اند (چه یکمرد جنگی چه یکدشت مرد) با دادن تلفات بسیار رو بفرار نهاده پسران دلاور از پدر خود امیر مبارز

الدین مأمور شدند که تا نخجوان آنها را تعقیب کنند اما این سفر هم بالاخره برای امیر محمد عاقبت خوبی نداشت زیرا در بازگشت با صفهان بشرحی که بیاید حادثهٔ ناگوار میل کشیدن حادث شد و چشم جهان بینش از بینش محروم گشت

میل کشیدن پسران چشم پدر را!

در مقدمه باید دانست که امیر محمد با همه پارسائی و نیك سرشتی بتندخوئی و درشتی موصوف بود و بزشتگوئی معروف و فرزندانش از این بابت رنجیده خاطر بودند با این حال پیرایهٔ هم در اصفهان بر آن بسته شد که پیش از سفر تبریز بی مهری بزرگی از امیر بشاه سلطان شده بود چه او بعد از دفع امیر شیخ انتظار داشت که خال ارجمندش بتشریف و انعامش بنوازد اما برهان الدین که در آنموقع وزیر امیر محمد بود دسیسه کرد و شاه سلطان را بتصرف در مال عراق بی اجازه وی متهم ساخته او را از نظر انداخت بلکه امیر را واداشت بتاراج شاه سلطان و در ضیافتی که با فتخار خال خود داده بود مالش بتاراج رفت ولکهٔ سیاهی از کینه در دل شاه سلطان پدید شد از طرفی هم پسران امیر در مراجعت از نخجوان و تعقیب دشمن در بکران سه شب اقامت نموده بعیش پرداختند این قضیه را هم وزیر نامبرده با آب و تاب با میر رسانیده او را بر تندخوئی و زشتگوئی واداشت چندانکه چون با پدر روبرو شدند کلمات رکیکه چندان از او شنیدند و دشنامهای سختی با یشان داد که عرق شرم برجبین ایشان نشسته کمر برعداوت پدر بستند و بعد از ورود با صفهان شاه سلطان نیز درخت کینهٔ ایشانرا آب داده همی گفت که هما ناپدر شما بر آنست که شما را در بند کشد یا بکشد بدلیل آنکه فتح را شما کردید و بنام شاه یحیی تمام شد و امیر پیوسته بحفید خود شاه یحیی نظر خوب دارد باجمله هر سه تن یعنی شاه سلطان و شاه شجاع و شاه محمود بر میل کشیدن امیر متفق شده در شب نوزدهم رمضان در حالتیکه امیر در قلعهٔ طبرك

بتلاوت قرآن مشغول بود بر سر ش ریختند و چشمان تیز بینش را از بینش محروم ساختند و پس از آن سیاه کاری او را بقلعهٔ سفید فرستادند با وجود این آن مرد دلیر پس از بیست روز با همان چشم نابینا کمر بر انتقام بست و با کوتوال قلعه طرحی ریخت ولی موفق نشد زیرا شاه شجاع بزودی بر نیت پدر پی برد از کار خود هم پشیمان شده بود لهذا از ود خود را بر پای پدر افکند و گریست و پوزش خواست و قول داد که پدر را بشیراز برده مانند پیش بی اجازه اش بهیچ امری دخالت نورزد و کاکان خطبه و سکه بنام خودش مزین باشد

وفات امیر محمد

چون بشیراز رسیدند شاه شجاع بوعده خود وفا کرد و پدر را محترم داشت و همواره اظهار انقیاد میکرد ولی بدگوهران کج اختر در فکر پدر دخالت کرده او را بحبس و حرمان پسر تشویق کردند و امیر مصمم شد که شاه شجاع را ببند افکند و سلطنت را بپسر کوچك خود سلطان بایزید گزارد و شاه یحیی را بسپهسالاری بردارد مجملا مطلب برشاه شجاع مکشوف شد که بدسکالان دور و از دوسو فتنه میکردند لهذا شاه شجاع پیشدستی کرده پدر را بقلعهٔ گرسیر فرستاده اراده اش را خنثی گذاشت و امیران قلعه بیمار شدو باندوه شدید دچار و با ردیگر شاه شجاع از کرد ار خود پشیمان شده پدر را برای معالجه و تغییر هوا بقلعهٔ بم انتقال داد ولی از علاج گذشته بود و در اواخر ربیع الاول ۷۶۵ دست مبارزی برای همیشه از مبارزت باز ماند و با شاهد اجل همسر و همراز گشته نعشش را بمیبد نقل کردند و در مدرسهٔ مظفریه در جوار پدرش مدفون ساختند و سن اوشصت و پنجسال بود و مدت حکمرانیش چهل سال بیست و دو سال آن در یزد و سیزده سال در کرمان و در عراق و آذربایجان و در کلیهٔ ایران که بعنوان سلطان بالاستقلال

شناخته میشد پنجسال دوام کرد و شگفت است که شاه شجاع پس از رسیدن بمقصود و نشستن بر اریکه سلطنت هم جنون میل کشیدن از سرش بیرون نرفت زیرا پس از چندی چشم همان شاه سلطان عمه زادهٔ خود را میل کشید و بعد از چندی دیگر پسر خود سلطان شبلی را هم بر سر امر جزئی از نعمت چشم محروم ساخت و بدتر بن مطاعن شاه شجاع که با همه کمالات و فضائلش در نظر علمای علم اخلاق مطعون شده همین است که پدر و پسر خود و بعضی دیگر از بستگان خویش را نابینا و پریش کرده! در تذکرهٔ دولتشاه پس از شرحی که در کمالات و فریحهٔ ادبی و ذوق سرشار شاه شجاع سخن سروده و اشعار فارسی و عربی او را نقل نموده مینویسد که شاه شجاع در سلطنت خود قطعهٔ بسلطان اویس فرستاده مباهاتی کرده بود که

(قطعه)

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد الخ

سلطان اویس در پاسخ او نوشت

(قطعه)

زفاضلان و بزرگان دهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
(تا آنجا که) نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز
کسیکه چشم پدر کور کرد و مادر گاد

پاسخی دیگر از شاه شجاع سرزده که بسبب رکاکت برخی کلماتش نقل نمیشود مانند قصهٔ مادر! مجملا شاه شجاع با هر درجه از فضائلی که داشته و باهمهٔ مدائحی که شعراء برایش سروده اندلغز شهای بسیاری داشته و عمرش هم زیاد طولانی نشده است

تاریخ فتوحات وشرح ابنیه محمد مظفر در یزد

امیر محمد در سال ۷٤۱ کرمان را فتح کرد در شوال ۷٤۵ فارس را متصرف شد در سال ۷۵۷ برا صفهان استیلا یافن در ۷۵۹ لشکر بآذربایجان کشیده آنجا را قبضه کرد و اعلان سلطنت داد درخلال آن سالها هم هر سالی یکی دو مبارزت برایش اتفاق افتاده و در همهٔ آنها فاتح بوده : اما ابنیهٔ مبارزی بقدری زیاد است که ممکن است بعضی در تاریخ ضبط نشده وبرخی پس از تغییرات از تاریخ حذف شده و فراموش گشته باشد لذا همین اندازه که درکتب بایگانی شده یا اثرش برقرار است بیان میشود و آنها بدین گونه است

۱ — مبارزآباد ۲ — ترکاباد ۳ — شاه آباد ٤ — بدرآباد ۵ — خاتون آباد ٦ — علی آباد ۷ — زارچ ولی زارچ اساسش ازقدیم بوده و امیرآنرا تجدید و تعمیر نموده ۸ — مظفرآباد ۹ — دیلم آباد ۱۰ — احمدآباد ۱۱ — بغداد آباد ۱۲ — سلطان آباد ۱۳ — محمدآباد ۱٤ — محمودآباد اغلب از این مزارع وقری تاکنون برقرار و مستفاد است و مالی که درآبادی همهٔ این قنوات و مزارع صرف شده مقابل نیمی از مصارف باره و خندق و حصار یزد نیست و مورخین یزد برآن بوده اند که مصارف باره وحصار و ابنیهٔ یزد را امیر ازگنج یزدگردی تامین نموده است

گنج یزدگرد !

پوشیده نماند که در تاریخ جفری و جدید پس ازآنکه گزارش گنج گذاشتن یزدگرد پورشهریار را دریزد بنهجی که ذکر شد بیان میکنندوچهار گنج اورا با شرح مبسوط متعرض میشوند یکی ازآنها را مینویسند که محمد مظفر بدست آورد ولی گمان نمیرود برآن قول بنوعی که بیان کرده اندبتوان

اعتماد کرد زیرا رویهٔ آنرا برروی قرار داده اند که گویا محمد مظفر گنبدخانهٔ را دیده و گمان دفینهٔ در اطراف آن نموده و هرچه کندو کوب کرده نجسته وبالاخره شبي درخواب دیده است که طرفی از آن گنبدخانه را بفاصلهٔ یك تیر پرتاب بگیرد و حفر کند و چنان کرده و گنج را جسته است این قول بافسانه بیشتر شبیه است و اگر هم محمد مظفر گنجی جسته باشد بی شبهه در ضمن کندو کو بی بوده است که برای حفر خندق دست زده بوده است زیرا نظیر آن در یزد کراراً واقع شده ووجود دفائني چند در این سرزمین اظهر از شمس و ابین از امس است چنانکه در دورهٔ قاجاریه دو گنج مهم یافت شده که دومی آنرا خود نگارنده در خاطر دارد و آن گنجی بود که در محلهٔ لردکیوان مردی در پستوی اطاق کهنهٔ خود درضمن کندو کوب جست وآن عبارت از دیگی بود مملو از زر مسکوك دورهٔ ساسانیان و از آنجا که دیگری از عمله جات برآن وقوف یافت یابنده نتوانست آنرا تصرف نماید بمیرزا محمدوزیر پدر زن مشیر الممالك که ازطرف ظل السلطان بوزارت مالیهٔ یزد و کفالت حکومت منصوب بود خبر داد و میرزا محمد در حضور چند تن از اعیان بلد دیگ را بازرسی کرده مهر و موم نمودوبرای ظل السلطان فرستاد

یکی از آن دو هم هرچند در دورهٔ نگارنده نبوده ولی بروقوع آن نیز یقین دارد زیرا درزمان نواب میرزا محمدصادق مصلائی جد نواب آقا حسین که ذکرش در جای دیگر خواهد شد ملاعباس نامي از اهل کسنویه جسته و یکی از رفقایش راهزنی کرده نگذاشته است نزد نواب ببرد (ملاعباس مستأجر نواب بوده) و بالاخره با هم آن دفینه را حمل ببغداد کرده اند ولی بعد از رفتن آن دو نفر اثری از ایشان پدید نشده و معلوم است جان بر سر آن مال نهاده اند ودیگری از آن گنج استفاده کرده و آن دفینه خیلی مهم بوده که زن ملاعباس چند دانه از جواهر آن سرقت کرده بوده وبعد ازنومیدی از باز

گشت شوهرش آنها را از دنواب برده و گفته است دیکی بود پر از جواهر و مجسمهٔ سری در آن بود و این دو یا سه دانه را من مخفی از شوهرم ربودم خلاصه کشف دفائن غالباً از این قبیل است که در طی کندوکو بهای عمارات کهنه یا حفر چاه و خندق بدست میآید و ممکن است امیر محمد هم بدست آورده باشد ولی نه از راه رؤیا و آنگونه افسانها چنانکه کشف جنازهٔ شاهزاده فاضل ولوحهٔ قبر او هم مانند یك دفینه ازطبقات زیر زمین در همان زمان و در طی حفر خندق واقع شد

(تبصره مقصود از مصلی که نواب در آن ساکن بوده مصلی عتیق است زیرا ذکر دو مصلی در تواریخ است یکی مصلی عتیق که اثری از آن نیست مگر یك بقعهٔ مجهول الحال که در کوی مصلی عتیق است وچنین مفهوم است که از ابنیهٔ قرن چهارم یاپنجم هجری باشد زیرا مصلی کهنه مسلماً چند قرن ازمصلی جدید متقدم است ودر زمانی بوده که شهر یزد باین وسعت نبوده ومصلی

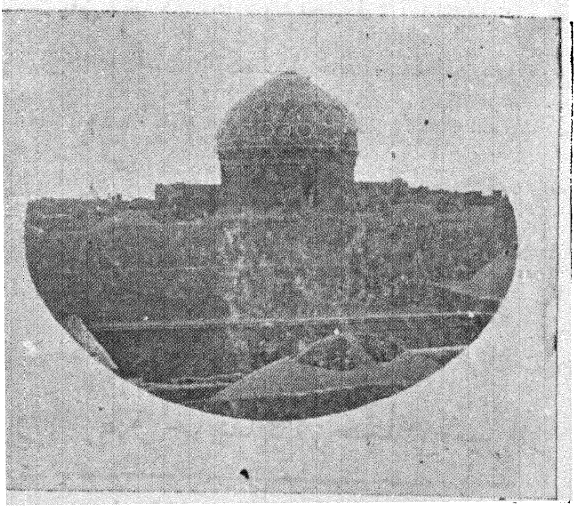

کهنه قرین بقعهٔ مجهول الحال در مصلی عتیق

کهنه که اکنون یك کوی ومحله بنام آن نامیده میشود در بیرون شهر بوده چه عموماً مصلی (عیدگاه) را بیرون شهر در صحرا میساخته اند اما مصلای دیگر مصلی جدید است که شرحش خواهد آمد

شاهزاده فاضل کیست ؟

حسب و نسب شاهزاده فاضل معلوم نیست این مقبره که ششصد سال است در یزد مورد توجه است و یکوقتی بمنتهی درجه عزت رسیده یاد داریم که زنجیر و بست و رواق و صحن بیرون و درونی مفصلی داشت و سادات شاهزاده فاضلی از پر تو آن نفوذی داشتند فقط میدانیم که پیدایش آن در زمان آل مظفر بوده در آن ایام که بحفر خندق و کشیدن حصار میپرداختند روزی با میر محمد خبر دادند که قبری کشف شده و جسدی در آن دیده شده و عمله از مشاهده آن غش کرده امیر سوار شده بدانجا میرود و پارا برهنه کرده داخل قبر میشود جسد را باز رسی کرده و پس از کاوش سنگی هم از زیر خاك بر آمده نام فضل بن علی بر آن منقور بوده ولی معلوم نشده کدام فضل و کدام علی هر کسی بحدسی سخني گفته وحدس نگارنده بر خلاف همه آنها ست یعني آنرا از ابناء و انجال ائمه نمیداند و تصور میکنند فضل بن علی برادر سهل بن علي است که گفتیم ازخاندان فضل بن سهل وزیر مأمون و حسن پدر زن مأمون بوده اند و از همان زمانها بیزد آمده یك قسم حکومت نیم مستقلي پیدا کرده اند و دراینجا صاحب خانه وزن وبچه شده اند و از آنجا که عموما معمول بوده رؤساء و بزرگان برای خود مقبره میساخته اند اینان هم ساخته اند و در نتیجه سهل ابن علی و فضل ابن علی هر دو از بزرگزادگان ایرانی نژاد ند از اهل خراسان و خدا داناتر است بحقیقت حال

دروازه و خانقاه و حمام شیراز

امیر مبارزالدین در سال ۷٤۷ از ساختمانهای یزد فراغت جسته و بشیراز توجه نموده بعضی ابنیه هم در آنجا سازداده وآغاز نهاده که از آنها است دروازهٔ سعادت : مینویسند دروازهٔ سعادت را امیرا

منارهٔ سبز بشیار ظریفی از کاشی ممتاز ساخت و در حوالی آن خانقاهی عالی برافراخت سپس بساختمان حمامی دست زد که شهرتش در همهٔ ایران پیچید و خواجوی کرمانی قصیدهٔ در وصف آن سروده که چند فرد آن اینست

(نظم)

ای پیکر منور محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان
گوئی سمندریکه در آتش کند قرار گوئی که مرغ آبی و آبت بود مکان
با آتشت مقارنه با خاکت ارتفاع با اخترت مقابله با چرخت اقتران
ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس در موقفت جهنم و در ساحتت جنان

(منفصل است)

شاه محمود، شاه شجاع

هنوز امیر محمد زنده بود که شاه محمود با برادر خود شاه شجاع دم از مخالفت زده بزور آزمائی و پنجه گشائی دست یازید و چون امیر درگذشت کار نفاق بالا گرفت و جنگهای خانگی آغاز شد در سال ۷۶۵ شاه شجاع از شاه محمود شکست خورده شیراز را از دست داد و بعد اصلاحی شد ولی تا شاه محمود زنده بود شاه شجاع فارغ البال نمیزیست و چندی شاه محمود در یزد استقلال یافت تا آنکه شاه یحیی او را از یزد براند و بشرحی که در شرف ذکر است خودش تشکیل سلطنت داده یزد در امقرار استقلال خود ساخت و دنبالهٔ این کشمکشها کشید بسال ۷۷۶ که سال وفات شاه محمود است و در فوت او شاه شجاع از فرط شادی این رباعی سرود

محمود برادرم شهٔ شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر که گفتیم با شاه شجاع همیشه مشاعره و مشاجره داشت با رنگاشت

(رباعی)

ای شاه شجاع ملّت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز باشد که بهم رسید در زیر زمین

یزد و سلطنت شاه یحیی

چنانکه از پیش اشاره شد شاه یحیی فرزند شاه مظفر نبیره امیر محمد که خواجه حافظ در حقش فرموده (یحیی بن مظفر ملك عالم و عادل) مردی دلیر و هنرمند بود و دخترعمش (شاه شجاع) که او را پادشاه خاتون گفتندی در حبالهٔ نکاح داشت و از آنجا که شاه شجاع هنرهای او را دیده بود بسی اندیشه از وی داشت و در بادی سلطنت خود او را در قلعه قهندز محبوس نموده به کوتوال قلعه سفارش کرده بود که مراقب باشد و او را آزاد نگذارد مگر از فرط کاردانی کوتوال را فریب داد و در قلعه آزاد ماند و بکارهائی که منظورش بود دست زده جمع کثیری را بر مخالفت عم خود برانگیخت و قلعه را پناهگاه خود ساخته با سپاه خود ساخته خروج کرد و مدتها با شاه شجاع جنگید و محاصره قلعه از جانب سپاه شیراز بدرازا کشید تا بالاخره امر بمصالحه انجامید و مقرر شد که شاه یحیی بحکومت یزد آید و عمش در قلمرو او تصرفی ننماید اما یزد چنانکه اشاره شد در تصرف شاه محمود عم دیگر شاه یحیی بود و او بهاء الدین را بنیابت خود گماشته بود همینکه شاه یحیی بیزد آمد بهاء الدین خواست او را بشهر راه ندهد لاجرم شاه یحیی پایداری کرده شهر را محاصره کرد تا آنرا از دست بهاء الدین گرفته ویرا منهزم ساخت و بمحض اینکه در یزد استقلال یافت دست بساختمانهای چندزده کوشکها و کاخها و قنوات و باغها احداث نمود و در تفت و اهرستان و نعیم آباد آسیاب و گرمابهای چند بساخت و در خود یزد هم بازاری ساخت مشهور ببازارگنبد که تا این زمان خرابهٔ از آن برقرار است و همچنین از مزارع او فتح آباد است که آنرا دهنو گویند

و نیك آباد است و در کوی قلعه کهنه مسجد شاه یحیی و بازار و بازاری که تا زمان حاضر بنام خودش نامیده میشود برجا است و همچنین مصلی جدید که شرحش خواهد آمد :

چون خبر این ابنیه وگزارش رفتار شاه یحیی بشاه شجاع رسید دانست که او در صدد استقلال و تهیهٔ سلطنت است با خود اندیشید که اگر نهال تازه را تیشه نکند البته ریشه استوار ساز دوبرکندنش دشوار شود از این رو بار دیگر بقلع و قمع وی کمربست هنگامی که با بزقوه میرفت خواجه قوام‌الدین وزیررا با جمعی کثیر بسر کوبی وی فرستاد شاه یحیی روزی چند پایداری نمود و در ضمن شفیعانی برانگیخت و اظهار انقیاد کرد و شاه شجاع

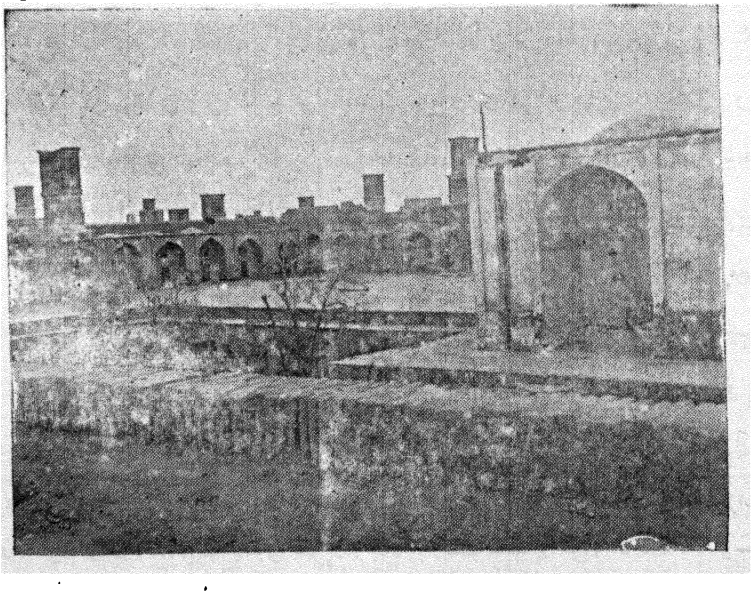

برای خاطر دخترخود پادشاه خاتون از گوشمال او چشم پوشیده یزد را باو گذاشت وگذشت چندی نگذشت که باز شاه یحیی هوای سلطنت کرد و بدعوی استقلال برخاست و ابنیهٔ تازه بیاراست و میدان مصلی را چنانکه باید اسپریس بازی شاهانه قرار داد و بنام خود و برادر خود شاه حسین و عمه

خویش خارا خاتون و پسرش سلطان ابراهیم ساختمانهائی ساز داد و سید رکن الدین را بوزارت برگزید (۱) و چون شاه شجاع در آن ایام سرگرم تسخیر آذربایگان بود بیشتر شاه یحیی مجال یافته بود که پایه استقلال خود را استقرار دهد مجملا برای سومین بار بر شاه شجاع ثابت شد که هرگز شاه یحیی سر فرود نیاورد مگر بحیله و ترفند لذا پس از فراغت از کار آذربایگان با زبفکر سرکوبی وی افتاد ولشکری کافی بیزد فرستاد شاه یحیی قدم جلادت پیش نهاد و چون اندك مجادلتی رخ داد شاه یحیی نیرنگ دیگر زده پیغام بسپاهیان داد که در کار شتاب نکنید تا قاصدی نزد عم تا جدار م فرستم و مراد از این فساد را باز جویم شاید کمتر خون بیگناهان ریخته شود سپاهیان این سخن را پذیرفته بآرامگاه خود رفته فروخفتند تا پاسخ از شیراز باز آید اما شاه یحیی چون ایشانرا اغفال کرد شبانه با سواران خود بر ایشان تاخته شبیخونی زد که تا صبح رمقی از ایشان باقی نمانده با تلفات بسیار روبفرار نهادند و دار وبود خودرا برای تاروپود با فندگان یزد برجا گذاشتند چون این خبر بشاه شجاع رسید دودا زنهادش برخاست و بار دیگر لشکر آراست و خودش گام پیش نهاده لگام سمند همت را بدینصوب سست کرده سخت عزم کیفر داشت و مصمم بود که تار و پود یزدیانرا ازهم بگسلاند و دار و بود شیرازیانرا باز ستاند مگر آنکه باز هم غدر مؤثر و عذر مقبول افتاده چه گفتیم شاه شجاع گوشتی زیردندان شاه یحیی داشت که نمیتوانست مشتش بردهان زند و استخوانش

۱ـ مراد سید رکن الدین دوم است که بعد از سید رکن الدین اول تعینی داشته وازاعزهٔ عالید رنجهٔ یزد بوده. آثار وابنیه چندی هم ازاو بیادگاراست مانند رکن آباد در دو فرسخی میدکه دو رشته داشته شوروشیرین شورش خشکیده وشیرینش دایر است ونیز جلال آباد مشهور بدزك دررستاق و جمال آباد نزدیك عزاباد ود ربنادك سادات باغهای وزیری ودریزد حمام مشهوربحمام وزیرد رکوی شاه ابوالقاسم وآب انبار وزیر نزد مسجد کوچکی درهمانجا بنام مسجد وزیرو آسیای وزیرد رکوشکنو همه ازآثار سید رکن الدین ثانی است وازدودمان وی جمعی از سادات موسوی وزیری موجودند ازجمله آنهاست سید علی محمد وزیری ازوعاظ درجه اول یزد ود ربنادك هم هست د

درهم شکنند: گویند چون موکب شاه شجاع بنزدیکی یزدنزول نمود شاه یحیی حرم خود را که دخترشاه شجاع بود با خواهر خویش که برادرزاده او بود باستقبال فرستاد مختصر اینکه جمعی زن و بچه از بانو وکنیز وخرد وکلان بنای ناله وزاری و ضجه و بیقراری گذاشته دل شاه عادل را برقت آوردند چندانکه بی‌جنك خنگ بازگشت براند وغزل بدرود بخواند ویزدوشاه یحیی را مطلقا بخود گذاشت واو بمراد دل رسیده بطور دلخواه دریزد کوس استقلال بکوفت تا هنگامیکه عمش از غم دنیا رسته بجهان دیگرپیوست باردیگر برسمند طغیان نشست وبا سلطان مجاهد الدین وارث سلطنت شاه‌شجاع بمجاهدت ومجادلت درآویخت واز تصادفات حسنه اینکه جمهور اهالي اصفهان بحکومت شاه یحیی تمایل یافته اورا بشهرخودخواندند وبرمقرفرمانداری نشاندند ویزدواصفهان با مضافات آن بحیطهٔ تصرف وی درآمد وچون استعدادش زیادشد باین پایه قناعت ننموده طمع درتسخیر فارس نمود ولشکری آراسته عمش سلطان بایزید هم بدو پیوست سلطان مجاهد الدین (زین العابدین) را گزیری برمقاومت نمانده با سپاه خود ازشیراز خیمه بیرون زدو بازهم بازار مکیدت رواج گرفت و شاه یحیی و سائل برانگیخت و طرح اصلاح ریخت و چنانچه مینویسند اصفهانیان چشم داشتند که فداکاری ایشان بادی کرمي وبذل درمي خواهد شد ولي چون نخل بخلش تنومند بود بالعکس عکس نانش را کسی در خواب هم ندیده مردم ازاو رنجیده و برگردیدند در سال ۸۸۷ بیست هزار پیاده دور قصرش گرفتند چون شب رسید گفتند ما با ختیارخود شما را بدیار خویش خواستیم واکنون نخواهیم توقع است سرخویش گیری و راهی که آمدهٔ در پیش لاجرم اصفهان را گذاشته بیزد برگشت وتا آخر ایام بهمین نقطه قناعت کردولی افسوس که یزدهم برایش دوامی نکرده بالاخره او وهمهٔ ابنا وانجال و منتسبین ازآل مظفر بچنگال امیر تیمور درافتادند وباآنکه شاه شجاع پیش بینی ودورانديشی کرده هنگامیکه صیت جهانگیری امیر تیمور را شنید در

آخرین ایام خود وصیت نامهٔ نزد وی فرستاده فرزندان خویش را باو سپرد معهذا امیر تیمور بر آل مظفر ابقاء نکرد و از سال ۷۹۵ تا سال ۷۹۹ تمام ایشان را بمرور از دم تیغ بیدریغ گذرانید و همه را منقرض گردانید و دورهٔ آل مظفر اگر از زمان امیر مظفر حساب شود که تقریباً مقارن با ولادت امیر مبارزالدین باشد تا انقراض ولادشاه شجاع وشاه یحیی یکصدسال تمام است و اگر دوره اقتدار و سلطنت با استقلال ایشان را بگیریم تقریباً پنجاه سال است و از آنهمه زد و خورد و دار و نبرد چیزی که باقی ماند فقط ابنیه و آثاری بود که در یزد گذاشتند و مزید بر آبادی این قطعه گشت

اما مصلای جدید اصل بنای آن از شاه یحیی است که نخست برای میدان اسب دوانی و تیراندازی و چوگان بازی ساخته بعد از چندی که شور جوانیش فرو نشست آنرا مبدل بعیدگاه نموده مصلای جدیدش نامیدو در زمان اسکندر بن عمر شیخ روبخرا بی نهاده بود و اسکندر آنرا تعمیر کرده درها بر آن نهاد و اطاقها ساخت و چهار طاقی ظریفی که تاکنون بکمال استحکام برقرار است در وسط ساخت و نماز عیدین در آنجا برپا میشد بعد از آن در عهد شاه عباس میرزا اسحق بیك طبقهٔ پائین آنرا که اسحقیه گویند و تاکنون پایدار است بیارست و دالان وسر در طرف بازار را میرك بیك شربتدار شاهی در سال ۸۳۲ کاشی کاری نموده و این عمل از شعاری که در کتیبهٔ کاشی هنوز برقرار است دانسته میشود (از جمله اشعار آن کتیبه) دولت عباس شاه یاد که در عهد او میکده ها شد خراب معبده ها شد بنا تا آنجا که — گفت باسحق بیك — یافت مصلی صفا (۸۳۲)

بعد از مدتی میرزا صدر اجد مدرس مشهور مدرسهٔ پائین را تمام کرد و موقوفات بسیار بر آن قرار داد و فرزندان و نبایر او مدرس آن مدرسه شدند توضیحاً عباس شاه نامبرده غیر از شاه عباس صفویست زیرا در ۸۳۲ هنوز ذکری از صفویه نبوده است ولی این عباس شاه که حدساً در عهد تیمور یا ان

بوده شناخته نشد

مدرسهٔ نصرتیه

از جمله بناهای شاه یحیی مدرسهٔ نصرتیه بوده بمناسبت اینکه لقبش نصرة الدین بوده است ومادرش نیز مدرسهٔ بنام خاتونیه ساخت ولی ناتمام ماند زیرا هنوز کاشیهایش زیر دست استادان بود که دست تعدی امیر تیمور دراز شده مأموری چند فرستاد و شاه یحیی را با پسرش سلطان جهانگیر وسایرا نجال ونبایر محمد مظفر گرفته بشهر شهر ضابر دند و درآنجا حکم قتلشان صادر شد و همه را از دم شمشیر گذرانیده فقط سر شاه یحیی و پسر شرابیزد آورده در مدرسهٔ خودشان دفن کردند اکنون قضیهٔ آل مظفر را بچند فرد از پندواندرز سروده طبع خویش خاتمه میدهیم

(پندواندرز)

چون یکنظر بدور: دارا کند کسی — دارائی جهان چه تمنا کند کسی
کس را نبینم انکه نهد خشت رویخشت — گر یاد از عمارت کسری کند کسی
گیرم که بارگاه کی از چرخ درگذشت — کی بار داده تا که درآن جا کند کسی؟
خورشید اگرچه چشم وچراغ زمانه است — یارد کجا که دیده برآن وا کند کسی
پیموده گشته راه و بمنزل رسیده است — تا فکر زاد وتوشه و کالا کند کسی
بشنو زآیتی که گرت عمر رفت رفت — کی روزهای گمشده پیدا کند کسی

آبشاهی

از حومهٔ یزد آبشاهی است وجه تسمیه اش اینست که در یکی از محاصرات شاه شجاع فرمانی ازشاه یحیی صادر شد که جویها احداث نموده آبهای تفت و سایرنقاط را درآن اندازند وبخندق وصل کنندکه دایماً خندق پرآب وراه شیرازیان بسته باشد آن جویها وزمینها مشهور شد به آبشاهی و بعداً رعایا آنرا آباد نمودند

بقعه امامزاده جعفر

از جمله بقاع مهمه یزد بقعهٔ امامزاده جعفر است و اینك موقع رسیده است که بر حسب وعدهٔ سابق شرح بنای آن ه در قرن هشتم انجام گرفته بیان شود: قبلاذ کر شد که مصلائی وجود داشته بنام مصلي عتیق بقعهٔ مهمی که در آن کوي بر قرار و محترم است غیر از بقعهٔ مجهولي که عکس آن دیده شد فقط حرم امامزاده جعفر است که در محلهٔ مصلي واقع است و گویند

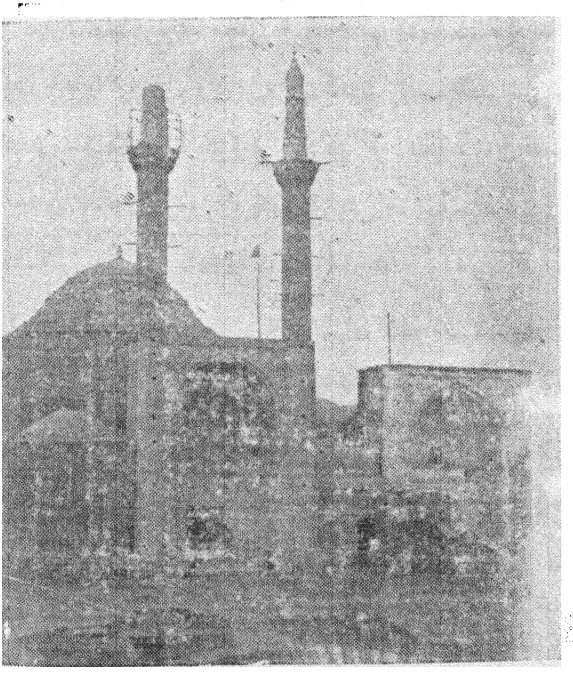

گلدسته و ایوان امامزاده جعفر

مدفن آنحضرت بر اثر وصیت خودش در آنجا قرار یافته نخست بقعهٔ کوچکی بوده که بنای آن در همان اوان صورت بسته و گویا پیش از وفات امامزاده بوده وسنگ مرمری مشتمل برحسب و نسب و تاریخ وفات امامزاده بعد از رحلتش تنظیم و ترسیم شده و دیگر توجهی بدان نشده بود تا پس از دو قرن و نیم بلکه سه قرن که خواجه اسحق فرزند خواجه حسن

خوارزمی عز می بر ترمیم و توسعه آن جزم کرد اولا بقعه را وسعت داده بزرگ کرد ثانیاً سنگ لوحه را مبدل بکاشی تراشیده ساخت و آیهٔ (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ) بر آن مزید نمود که تاکنون برقرار است ثالثاً دیواری بدور بقعه کشید: بعد از چندی امیر معین الدین اشرف ساباطی مروح بر آن مزار قرار داد و درگاهی وسیع و مجلل باز کرد و شرذمهٔ از ترجمهٔ حیات و شرح حال سید را کتیبه کرده با خطی زیبا ترتیب داد وسقاخانهٔ ساخت: درسال ۷۹۸ سید صدرالدین وزیر قطعهٔ زمینی خریده داخل مزار کرد و خودش هم در آنجا مدفون شد و پسرش امیر قطب الدین که از اکابر زمان و کوچه میر قطب بد ومنسوب است تعمیراتی کرده مدفن پدر را ترمیم کرد و مضجع اما مزاده را هم تعمیر نمود و صفهٔ بعنوان مسجد بر آن مزید کرد درسال ۸۴۵ که امیر غیاث الدین علی را بتهمت قتل مرتضی سعید بهرات برده بی محاکمه او را کشتند و پس از چند ماه جسدش را بیزد آورده در این بقعه بخاك سپردند و مرثیه که شرف الدین علی انشاد کرده بود بر مرقدش نقش کردند در آن سال خواجه پیر محمد قمی و شیخ الاسلام - اعظم از سلسله شیخ دادائی هر یك صومعهٔ ساختند که سمت پائین واقع است درسال ۸۵۴ خواجه احمد فراش زمین پشت بقعه را خریده مدرسه و خانقاهی ساخت: درسال ۸۵۹ خواجه معین الدین علی وزیر مسجد وپایابی دران مدرسه ساخت وشیخ حاجی پدرشرف الدین نیز آب نباری بزرك ساخت اما همهٔ آنها در حادثهٔ سیل خیزی که ذکرش بیاید خراب شد:

درسال هشتصد و شصت که سیل حادث شد و بغیر از حرم اما مزاده سایر ابنیه منهدم گشت سال دیگرش مجدد مردم دست بساختمان مزار اما مزاده زده تا صد سال طول کشید که مزار وصومعه و مسجد وغیره بحال نخست برگشت و بنائی که امروزه بر پاست ابنیهٔ دوم است و اگرچه بصورت اول برنگشته وخیلی کسر کرده ولی اغلب آن بناها تجدید شده فقط گلدسته های

جلو پیشطاق که درگراور پیش دیده شده تازه است واز ابنیهٔ عصری و این است که تمام مانده بیست سال است دست بآن زده اند و هنوز تمام نشده است ولی درون حرم را که از قدیم ساخته اند تا کنون پاکیزه و مصفی مانده است

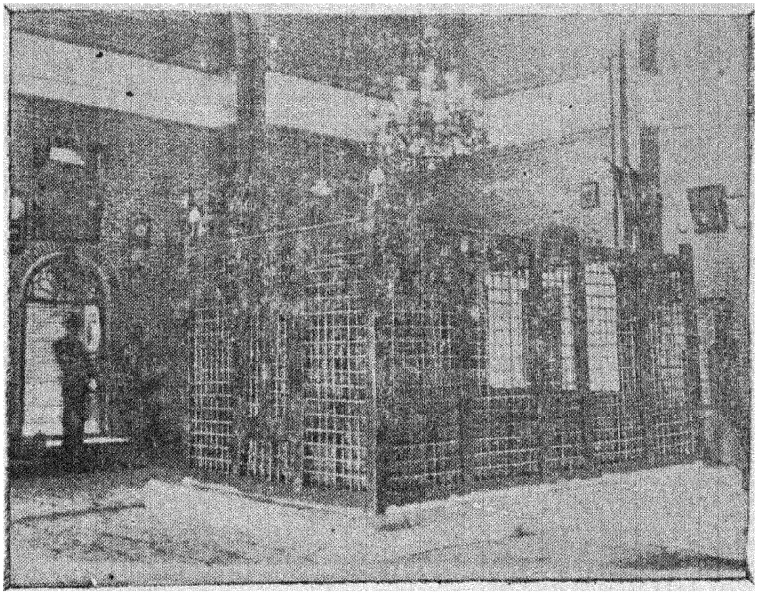

درون حرم امامزاده جعفر

پسران شیخ دادا و خانقاه یزدواردکان

نیز ابناهای قرن هشتم خانقاه هائی است که پسران شیخ تقی الدین دادا محمد برپا کرده اند و آنها هفت خانقاه بوده در یزد، اردکان، میبد، اشکذر، هفتادر، بندرآباد، مجومرد، که جز ئی آثاری از بعضی باقی است و بیشترش منهدم گشته اغلب مصارف آنها از طرف آل مظفر تادیه شده حتی موقوفات بسیاری هم از زن و مرد مظفریان بر آنها قرار داده بوده اند که خبر درستی از آنها در دست نیست: بقول مورخین شیخ را چهار پسر بوده نخست شیخ علی شاه که جانشین پدر شده و روایات افسانه مانندی راجع بسفر حج او نقل کرده اند که ما را مجال ذکر آن نیست دوم محمود شاه قطب الاولیاء

که بین او و امیر محمد مظفر محاوراتی بوده و ذکرش موجب تطویل است سیم ابو بکر شاه است که از او هم قصص و حکایاتی در کتب مذکور است و چهارم ایشان محمد شاه آخرین خلیفهٔ شیخ دادا که طرف ارادت آل مظفر بوده وزن و مرد ایشان با و ارادت میورزیده‌اند و او را متولی اوقاف خود قرار داده بودند و بعد از فوت این چهار پسر ولایت از خاندان شیخ دادا بدودهٔ شیخ علی بلیمان منتقل شد بین او و شاه شجاع هم سخنانی رد و بدل شده و قبر او در قریهٔ بیده خوید یزد است از قرای پشتکوه و مقبرهٔ بعضی از این مشایخ هم در بندر آباد بلوك است و في الحقیقه انسان در بندر آباد مبهوت میشود که بین خانه های ویران و بدریخت دهات این مقبرهٔ مجلل و مزین که چندین قبر از قبور مشایخ در آنست و با کاشیهای الوان مزین است چگونه قرار گرفته؟! از جمله مریدان مجذوب شیخ علی بلیمان شیخ حاجی پدر شرف الدین علی یزدی است که ذکرش گذشت و مقبرهٔ بلیمان که گفتیم در پشتکوه است از بقیهٔ آثارش که باقیست معلوم است که خیلی مهم بوده هنوز هم مورد توجه است افسوس که اسباب گرفتن عکس از این مقابر مهمه فراهم نشده امید است هر کس موفق بتکمیل این تاریخ گردد نقیصهٔ نامبرده را مرتفع سازد چنانکه عکس دو امامزاده از هفتاد در میبدهم که یکی سید محمد نام دارد و آن دیگری بی نام و در بیرون قریه است بدست نیامد و مؤلف بر آنست که بقعهٔ بیرون قریه از ابنیهٔ پیش از اسلام است و شاید آتشکده هفت آذر همین بوده یا آتشکدهٔ دیگر؟

یزد در دوره سلاطین تیموری

چون کشتی آل مظفر بر اثر طوفان جهانگیری امیر تیمور در هم شکست یزد در گرداب هرج و مرج افتاد و از هر طرف موج حادثه بر خاست و تا دیرگاه جزر و مد آن حوادث فرو ننشست و کسی در کنار راحت و ساحل

فراغت نیارمید چنانکه حادثه طغیان حاجی آبداری خراسانی در آغاز
واز آن پس قضایای جنگ وستیزو محاصرات گوناگون که در این شهر
ازطرف شاهزاده بابر و امیرزاده خلیل و شیخ جلال الدین محمد و احمد مغول
واقع شد یکی از پی دیگری کشتی یزدیان را چهار موجه ساخته هر بهاری که
آفتاب از برج حمل میدمید یك انقلاب تا بستانی بر سر داشت و هر خزانی که
شمس از برج عقرب میتابید یك آشوب زمستانی در بر

(نظم)

هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت هیچ شامم با سرو سامان نیافت

قحط و غلانیز مزید بر بلاء و ابتلای اهل اینولا شده مردم را در عرض پنجاه
یا شصت سال معرض نکبت و وبال ساخته اینك از تقریر شطری وتحریر سطری
چند از آن حوادث ناگزیر است اما حادثه حاجی آبداری چنان بود که
چون اقتدار آل مظفر سپری شد و دار و غه یزدامیر تموك قوچین بود در
موقعیکه سپاهیان امیر تیمور بقپچاق میرفتند امیر تموك هم با سواران خود
از یزد حرکت کرده هنگامیکه خبر وصول سپاه تیموری بدربند بهدشت رسید
وی نیز بدانصوب توجه نموده بدایشان پیوست وبعداً در محاصره قلعهٔ
سیرجان با ایشان همداستان شده شرکت نمود ومدت غیبت او از یزد بدرازا
کشید وباید دانست که هنوز طرفداران آل مظفر در این بوم وبر زیاد
بودند و در پی بهانه میگشتند که آبی گل آلود کنند ومخصوصاً مامورین ترك را
دوست نمیداشتند وزیر با راطاعتشان نمیرفتند بلکه دانایان و دلیران این
مرزا زطرز وروش تیموریان عصبی بودند این بود که چندروزی امیر تیمور شاه شجاع
رادر شیراز مهلت داده بحکومت او راضی شد و بعد با همه وصیت و پنداهندگی
او متعمداً جوانان آل مظفر را بجان هم انداخت و خود در آن میانه نتیجه
گرفته ببهانه امنیت ملك تا امنی شدید در این اقطار ایجاد کرد مجملاً حاجی
آبداری خراسانی از خلال آن احوال خروج نموده هنگامیکه داروغه

در یزد نبود شبانه با هفت تن از یراق بندان خود بر ترکان تیموری حمله کرده چندنفر را کشت و بقیه گریخته اموال خود و دولت را بر جا نهادند و حاجی متصرف شد کم کم فتنه بالا گرفت وجمعی بحاجی پیوسته بتشکیلات نوین پرداختند (۱) و از آنجا که سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی ازمتنفذین بود و در این قضیه هم سر آدستی داشت او را بسلطنت برگزیدند ونزدیك دو هزار نفر گرداوگرد آمده پادشاهی ویرا اعلام داشتند و بفرا هم کردن لشکر و سپاه و تهیه و سائل مقاومت و دفاع آماده شدند چون این خبر باصفهان رسید لشکری انبوه بیزد کسیل شد حاجی که درفن غافلگیری و شبیخون استاد بود پیشدستی کرده شبانه با عدهٔ سوار و پیاده از شهر بیرون تاخته جلادتی بروز داد و دریکشب سیصد تن ازسپاه تیموری را تلف کرده آنانرا چون مور و ملخ متشتت و منتشر ساخت و دویست نفر ازایشان گرفته بشهر آورد وهمه را در ملاء عام طعمه تیغ خون آشام نموده منارهٔ ازسرهای خواجه و غلام بپرداخت و زهر چشم غریبی از غریب وبومی گرفت باری سپاه فراری با لشکر بیشماری از ساخلوهای اردستان و نائین متفق شده باردیگر بمحاصرهٔ یزد آمدند باز هم حاجی نقشهٔ اغفال وپیشدستی را کشیده موفق شد زیرا همدستان خود را بچند دسته کرده از چهار طرف بیخبر دو رسپاه تیموری را گرفت واز کشتن وبستن دادد لی گرفت وسیاست دیرینه را پیشه کرده از سرهای کشتگان منارها در شهر ساخت (۲) وذوست و دشمن را بهراس انداخت وسپاه تیموری گریزان وکفش و کلاه ریزان باصفهان رفته شرح واقعه را باز گفتند و جلادتهای حاجی آبادی را با آب و تاب بسیاری گزارش دادند

۱- در تاریخ گزیده متعرض است که مالیات دو ساله یزد جمع شده بود و در خانه مأمورین ترك موجود بود بعلاوه چند بارقماش از حریر وغیره برای هدیه علیا سرایملك خانم تهیه شده بود حاجی آبداری همه را تصرف کرد و جامه های ابریشمین دوزا نیده بر اندام نوکران خود پوشانید وبادام طمع همه را ملازم خود ساخت بلکه جمعی دیگر را نیز بدین دام در انداخت

۲- نزدیك سلسبیل وجوی هرهر کوی ومحله ایست که آنرا کاه منار یا قتلگاه کاه منار میگویند

اما حاجی بقتل دشمن اکتفا نکرده با هر کس در یزد کینهٔ داشت تیغ انتقام بجانش گذاشت در یك روز چهل تن از سران یزد را بی سر نمود که ازآنها بود میر صدرالدین مرتضی از اکابر شریف النسب و در نتیجه چنان شد که احدی در دل شب نزد عیال خود نام حاجی را برزبان نمیراند چون خبر یزدو اصفهان بشیراز رسید امیرزاده پیر محمد عمر شیخ فرزند ارشد امیر تیمور که چندی بود در آن حدود ثغور بوده اخیراً در شیراز اقامت داشت شیرازهٔ کتاب صبرش از هم گسیخت و کتیبهٔ چند از سپاه شیرازی بهم پیوسته باسواران رکابی خود عزیمت یزد کرد و پیوسته در اردو گفتگو بود که متوجه شده اغفال نشوند چه فن غافلگیری حاجی را دانسته بودند چون بتفت رسیدند حاجی شیوهٔ دیرین را پیش گرفته شبانه بعزم شبیخون راه تفت را پیش گرفت غافل از اینکه گفته شده (لمو لفه)

نه هر بار ماهی درآری بچنگ بود تا که افتی بکام نهنگ

حاجی از گرد راه نارسیده دچار هجوم لشکر عمر شیخ شد زیرا بیدار کار بودند و منتهز فرصت برای پیکار باری پنجهٔ قهر بجانپیر و ان حاجی آبداری گشودند و درهمان شب حاجی را با جمعی از مرکب طغیان پیاده کرده بر خاك هلاك نشاندند چون حاجی آبداری کشته شد پیرو انش دست از جنگ کشیده بی درنگ بشهر برگشتند اما پسر ابوسعید طبسی که هوسی بر سر داشت نگذاشت آنان از پانشینندو فتنه بخوابد بلکه عده وعدهٔ فراهم کرده لشکر شکست خورده را نیز منضم ساخته دروازه را بست و قلاع و حصار را متصرف شد و درهای آهنین را بر روی سپاه رو ئین مشت از پشت بسته در پس در بعزم مقاومت نشسته طبعاً عمر شیخ باین آسانی رو گردان نشده فتنه بالا گرفت و شهر در محاصرهٔ شدید افتاد و این محاصرهٔ بود که تا چهار ده ماه طول کشید و جانها تلف شد چه از جنگ و چه از قحط آذوقه و در مدت محاصره هی مدد بود که از طرف امیر تیمور میرسید پیر محمد جهانگیر با یانزده هزار و

شاه شاهان با ده هزار سوار سیستان از ما مورین سیر جان و اسکندر شیخی وشاه قراوشویخك هر یك با شماری چند از سوار و پیاده بکمك آمده یزدرا چون نگین انگشتری درمیان گرفتند متمردان هم با چنگالی تیز مصمم ستیز بودند و هر روز تنی چند از مردم شهر را بجبر وعنف بسنگر کشیده فرمان حمله و دفاع میدادند و اغلب مورخین نوشته اند که منظماً روزی دو نوبت جنگ میشد و عمده امری که سبب شکست درونیان شد تنگی ارزاق بود که متدوجاً کار را بکمال سختی رسانید و هر تدبیری ممکن بود یکار رفت ولی از قحطی شهر جلوگیری نشد و مینویسند نان یکمن صدو بیست دینار شد؟ (۱) کم کم خوردن گوشت چهارپایان متداول شد ودر آخر از گوشت دوپا هم نگذشتند هر روز طفلی لطیف اندام گم میشد وهر شب زنی خوشخرام مفقود و بعد استخوانشان در خانهٔ پرخوران بدفرجام پیدا میگشت از این رو شیخ تقی الدین (۲) که از عرفا و صحابه بود دید جان ضعیفان در خطر است بجنگجویان الحاح نمود که زنان و کودکان بی پناه را بیرون فرستند شاید جانبدر ببرند آشوب طلبان هم پذیرفتند وروزی یکبار شیخ میآمد میایستاد دروازهٔ قطریان را که از لشکریان خارجی دورتر بود باز میکردند وچند تن کودك وزن را بیرون فرستاده شیخ را درحومه خانقاهی بود خاصان خود را دستور داده بود که آنها را بخانقاه برده سه روز طعام دهند و بسمت بندر آباد روانه کنند باین قسم جمعی کثیر از زن وبچه نجات یافتند ولی در اواخر این راه هم بسته شد زیرا سپاه تیموری نزدیك شده و از همه طرف راه بسته بودند و در ضمن بکندن نقب مشغول بودند و طوری نقبها را کندند که درونیان نفهمیده ناگهان دیدند سر لشکر پدید شد و شهر بتصرف تیموریان

۱ ـ دینار در اینجا معلوم نیست اگر اصطلاح قدیم باشد صدو بیست تومان است

۲ ـ گویا مراد عمر استاد انست زیرا تقی الدین نخست شیخ دادا در آنوقت زنده نبود ولی عمر ستادان که او هم بلقب تقی الدین ملقب و از صلحا بود در حیات بوده

درآمد در شهر رمضان ۷۹۹ بود که ام الفساد این واقعه پسر ابو سعید طبسی از زیر دروازهٔ کوشکنو شبانه گریخت و گروهی از همراهانش نیز که گرفتنه انگیخته بودند گریختند ولی بیشترشان به نیشتر انتقام دچار شدند و فصاد حقیقت بپاداش فسادشان خونشان را هدر ساخت از آن جمله خبر فرار طبسی را کسی بارد و بردو چندتن از قفایش رفته در دو فرسخی یزداور اگرفتند وحاجي غواص نامي سرش را بریده نوکرش را هم اسیر کرده سر و اسیر را نزد عمر شیخ برده اجازه وانعام گرفت وفرمان قتل نوکرش هم صادر شده او را بارباش واصل کردند و بالاخره جمعی گرفتارشدند و بعضی فرار کردند واندکي که تقصیرشان کم بود نجات یافتند و مژده این فتح را بامیر تیمور دادند وفرمان رسید که داروغهٔ پیشین امیر تموك قوجین را برکار گمارند وبرای داروغه وحاکم شهر دریکطرف شهر قلعه وباروی محکم بسازند که حکام از اینگونه حملات وخطرات محفوظ باشند لهذا از مینهای شرقي شهر راگرفته بساختن نارین قلعه پرداختند (۱) واتمام آن قلعه دردورهٔ اسکندر بن عمر شیخ بود بسال ۸۰۸ و نیز عمارتی سه سال پیش از آن تاریخ یعنی در سال ۸۰۵ بنام دارالفتح ساخته شده بود که بانی آن خواجه غیاث الدین سمنانی بود و سبب ساختمان آن بنا این بود که خبر فتوحات امیر تیمور در بلدان روم (عثمانی) بیز درسید خواجه غیاث الدین که وزیر یزد بود برای خوش آمد امیر تیمور این بنا را برافراخت و چون خودش صاحب قریحهٔ ادبی بود اشعاری سرود وباکاشی تراشیده کتیبه کرد ولی در این زمان نام و نشانی از آن دارالفتح نیست مطلع اشعار خواجه غیاث اینست

(فرد)

ای سوادد رگهت بر روی دولت خال دین

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

---

۱ ـ قلعه ایست که تا کنون حکومت نشین است و مردم آنرا نارنج قلعه گویند ولي اخیراً از صورت قلعه بیرون آمده است

بقیه آن هم که شاید همهٔ اشعار یا بعضی از آن باشد در کتابهای خطی جفری و جدید موجود است: توضیحاً نارین قلعه نامبرده تا این زمان معمور مانده هر چند از صورت قلعه بیرون آمده ولی عمارت حکومت نشین است و برقرار است و کلیه ادارات دولتی مانند امنیه و پست و تلگراف و مالیهٔ جدید همه در اطراف آنست

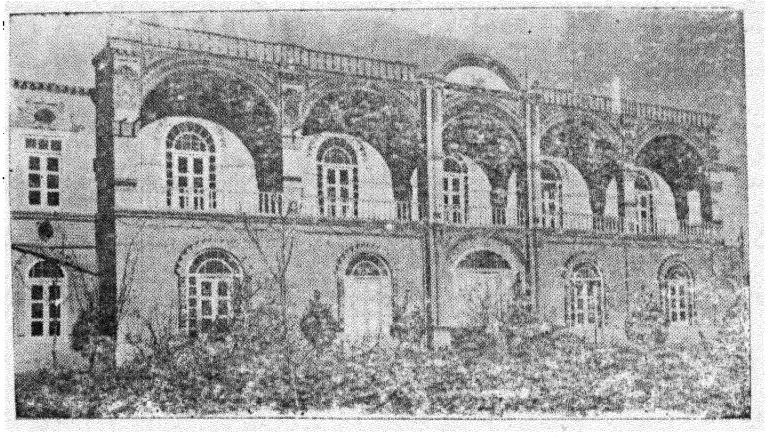

عمارت جدید مالیهٔ یزد

یزد در دولت میرزا شاهرخ پور تیمور و فرزندان دیگر او

از جمع بین تواریخ استنباط میشود که پس از محاصره و قحط و غلا و آن همه ابتلا باز در دورهٔ میرزا شاهرخ اسکندر بن عمر شیخ بیزد آمده و مفسدهٔ دیگری برپا شده صاحب حبیب السیر مینویسد — در آن اوقات که صاحبقران عالی گهر (امیر تیمور) سلطان زین العابدین بن شاه شجاع را از فارس بماوراء النهر کوچانید پسرش سلطان معتصم بطرف شام گریخت و پس از برههٔ از زمان بآذربایگان رفته مورد نظر مرحمت امیر قرا یوسف گشت و روزی چند با وی نشسته بساط نشاط گسترده شد و بعد از آن با امیر بسطام بدلالت قاضی احمد صاعدی و همراهی او عازم اصفهان شد عمر شیخ و ابو سعید

در آنجا بودند و باعدهٔ از شهر بیرون آمدند که او را ممانعت از ورود نمایند ولی پیش از آنکه جنگ بگریبان هم زنند خبری بعمر شیخ رسید که پسرت اسکندر در حوالی یزد است برای رفع فتنهٔ داروغه آنجا که دم از مخالفت زده است لهذا امیر فاضل را نزد وی فرستاده او را از قضیهٔ سلطان معتصم آگاه کرد و میرزا اسکندر از کاریزد انصراف جسته بطرف اصفهان رهسپار شد چون معتصم آن حال را بدید میدان جلادت در نوردید و با استعدادی که داشت خود را بر سپاه اوزده در آتشگاه اصفهان آتش عدوان برافروخت وعاقبت خودش بشرارهٔ آن سوخت زیرا در حملهٔ نخستین فیروزی نصیب معتصم شد ولی دولت مستعجل بود و اسکندر بن عمر شیخ پس از عقب نشینی باز جلو رانده لشکریان را دل داد و در آن حمله نکبت روی بسلطان معتصم نهاد چه او بزرگ جثه بود و همین که خواست اسب خود را از جوی آبی بجهاند نیرویش کفاف نداده از اسب بزیر افتاد و تنی چند از شیرازیان بدو رسیده شیرازهٔ زندگانیش را از هم گسیختند و آخرین یادگار آل مظفر هم با این سوء تصادف از مصاف جهان برداشته شد (لمؤلفه)

آن عقابی که در افتاد ز اوج اقبال

هر پرش تیر شود بر تن و هر بال و بال

با این ضایعه باز هم امیر صاعد که قاضی احمد صاعدی گفتندش مساعدت نکرده میرزا اسکندر را با صفهان راه ندادو تا دیری دار و گیر ایشان بپائید و محاصره اصفهان طول کشید و زیان بسیار بمردم آن دیار رسید که شرح آن از وظیفهٔ تاریخ یزد بیرون است همین قدر لازم است ذکر شود که در آن سفر میرزا اسکندر بفتح اصفهان نائل نشده دست کشید و بشیراز رفته درعرض راه امرائی که از فتح یزد باز آمده بودند او را ملاقات کرده سخن از امور یزد راندند و امیر یوسف خلیل بحکمرانی اینجا نامزد شده گزارش را با میرتیمور نگارش داده ضمناً معاونی برای حکومت یزد طلبیدند و امیر تیمور

پور عمر شیخ بایقرا معاون تعیین کرد وهمواره کشتی یزد در تلاطم بود تا زمانیکه فرمانداری این شهر بعهدهٔ امیر چقماق شامي واگذار شد

یزد در حکومت امیر چقماق

بعد از آنکه سالها امور یزد برمحور سردی و خمودگذشت ناگهان سنگی بچقماق خورد و آتشی جستن کرد که دلهای سردا هالي را گرم نموده سالها درهوای آن آتش دلگرم بودند و آن حکومت امیر چقماق بود که بي نهایت برای یزد مفید افتاد زیرا جلال الدین امیر چقماق شامی از سرلشکران مهم تیموری وخود مردی نیك سیرت و با بصیرت و حرمش فاطمه خاتون زنی خوش نیت و پاك فطرت بود امیر چقماق ماموریتهای مهم انجام داده و نزد امیر تیمور مقرب بود چون حکومت یزد براو قرار گرفت در بادی امر بآبادی یزد اقدام نموده طرح بازار و کاروانسرائی انداخت و خانقاهی ساخت وخشنودی مردم را فراهم کرد ولي در این سفرا قامتش زیاد طولانی نشده احضار شد و با زکار بدست مردمی ماجراجو افتاد داروغگان چندی بیز دآمدند و هرکدام بجای شکر شکایاتی ایجاد کردند آخرین آنها امیر چقماق بود که چهره خوبی نشان نداد و کار خودش هم چهره نکرد و بهره نبرد تا آنکه در سالهای ۸۱۱ و ۱۲ گلهای مراد یزدیان شکفت و امیر چقماق با حرمش در یزد فرونشستند زن و مرد جشن گرفتند و امیر هم با حرمش کامل مهربانی مبذول داشتند مجملا امیر و حرمش در نظر اهل یزد بسیار محترم بودند و از استمالت و رافت هم در حق اهالی کوتاهی ننمودند وهریك از زن و شوهر گوهر سعادتی بدست آوردند و ابنیهٔ بنا کردند بدینگونه

پارهٔ تزیینات در مسجد جمعه

چنانکه در گزارش مسجد جمعه ذکر شده است پارهٔ تزیینات مسجد

جمعه متعلق بفاطمه خاتون حرم امیر چقماق است از آنجمله کتیبهٔ پیشطاق که بنام میرزا شاهرخ است و عین عبارات هم راجع ببانی آن فاطمه خاتون در محل خود ذکر شد و درخود مسجد هم بکمال خوبی نمایان است و درنهایت تازگی و صفا باقی است اما قسمت دیگر سنگ فرش مسجد است یعني صحن تابستانی بیرون که قسمت عمدهٔ آن بسنگ مرمر فرش است یادگار فاطمه خاتون است و از نکات مهم تاریخی اینست که دو کتیبهٔ کاشی بنام دوازده امام در مسجد جمعه موجود است که یکی در ۷۷۷ تنظیم شده و دیگری در هشتصد و اندی و مساجد دیگری هم در حدود دیزد وجود دارد که دارای چنین کتیبه است و اهمیت این تاریخ از آن بابت است که در قرن هفتم وهشتم تشیع در ایران رسمیت نداشته اهل اصفهان که قطعیاً بمذهب شافعی و حنفی بوده اند با وجود این کتیبهٔ دوازده امام در آن تاریخ برای مساجد یزد خالي از اهمیت نتوانندبود واین دلیل است که تشیع اهالي یزد ببرسیاری از بلاد ایران تقدم دارد و شاید علت اخلاص و رزی یزدیان بآل بویه هم همین باشد زیرا در تشیع ایشان هم با آن گزارشاتی که در بارهٔ عضد الدوله دیلمی نوشته اند شاید تردیدی نباشد در هر صورت کتیبه های دوازده امام که همه مورخ است بتاریخ آن قرون یعني قبل از صفویه در یزد متعدد است که گفتیم دو نقرهٔ آن در مسجد جمعه دیده میشود

مسجد امیر چقماق

اما مسجد امیر چقماق که بعد از مسجد جمعه بهترین مساجد یزد است در قرن نهم ساخته شده سال اتمام آن بموجب کتیبهٔ که بخط محمد حکیم موجود است و از ثلث نویسان اول درجه بوده در سال ۸٤۱ بوده است که تاکنون پانصد و شش سال نزدیک سال است واگر تاریخ شروع آن را بگیریم پانصد و سی و شش سال است زیرا مدتو بسند که امیر چقماق در سفر دوم خود این مسجد را

بنا کرد و بیست سال تمام زیر دست بناء و کاشی ساز و ثلث نویسان ماهر بود و پوشیده ماند که یکی از کتیبه های مسجد جمعه هم بخط محمد حکیم است که در دور ۀ امیر چقماق تنظیم شده و آن سور ۀ فتح است که باسور ۀ سجده که در مسجد امیر چقماق است بیك خط تنظیم شده مگر اینکه مسجد جمعه کتیبه های متعدد دارد و چندین خوشنویس و صنعتگر ماهر در آن کار

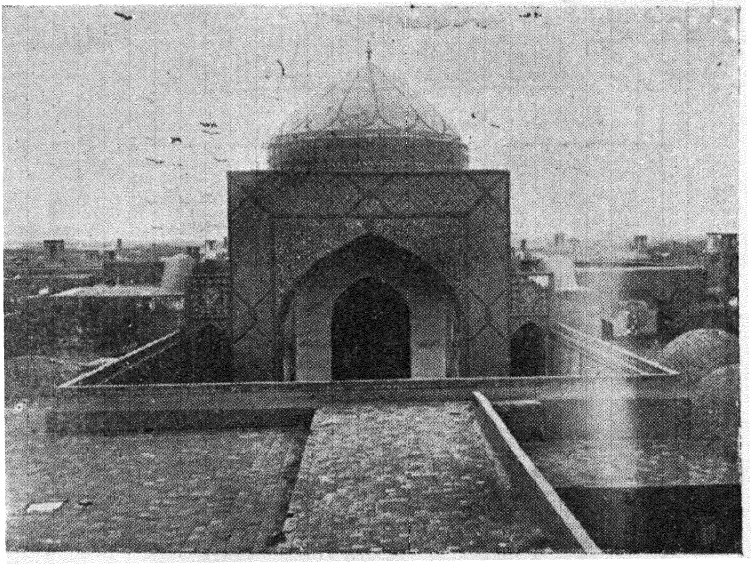

دورنمای مسجد امیر چقماق یزد

کرده اند و در مدت دو قرن هر کس بیزد آمده و قدرتی داشته چیزی برمسجد جمعه افزوده ولی مسجد امیر چقماق تمامش کار یك خوشنویس و اقدام شخص امیر بوده و کسی در آن شرکت نکرده است چنانکه بعضی کتیبه های مسجد جمعه را هزار اسب معرف نوشته و بمباشرت امیرزاده عمر شیخ نصب شده و قسمتی از آنرا شاه نظام کرمانی تمام کرده و کتیبۀ خط محمد حکیم آخرین کتیبۀ مسجد جمعه است که با کتیبۀ مسجد امیر چقماق در یکسال انجام شده

اما ابنیۀ امیر چقماق منحصر بهمین مسجد نبوده بازار و دکان و مسجدو بقعه وکاروانسرا و حمام و آسیاب وچاه آب وخانقاه بقدری از امیر و

حرمش در یزد و اطراف آن زیاد بوده که گوئی در همهٔ عمر این زن و شوهر کاری جز ساختمان نداشته اند علاوه از همهٔ آنها امیر چقماق یك کاخ و کوشك رفیعی در یزد ساخت فقط برای دعوت و ضیافت ملکه صفوة الدین بیگه سلطان دختر یا یسنقر نوهٔ امیر تیمور و آن در جنب دیوانخانهٔ دولتی بوده و باغ وسایا طی دلگشا بر آن مزید نموده و بالاخره بشرحی که بیاید آن ملکه محترمه را که مهد علیا لقب داشت جلب بیزد نمودو گویند قسمتی از مخارج مسجد و بناهای امیر ازموقوفات رشیدی بوده یعنی رشیدالدین وزیر که ذکرش گذشت

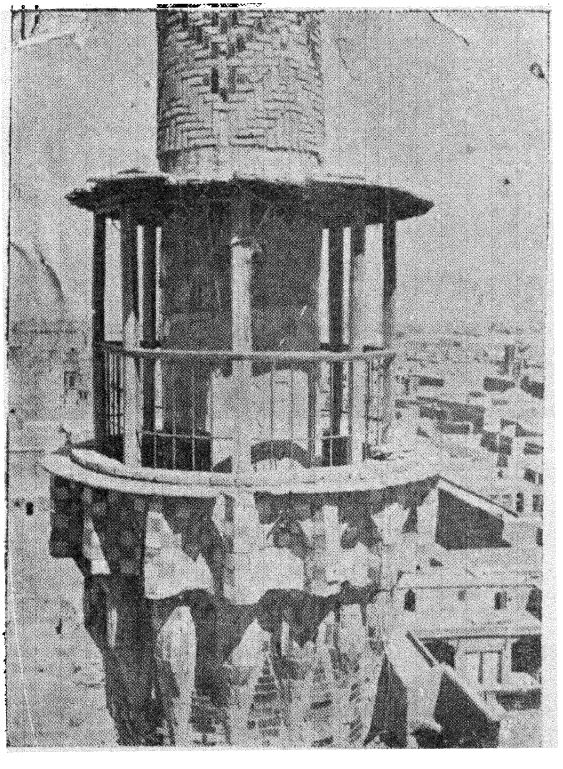

قسمهٔ منار میدان میرچقماق که ترجمهٔ در صفحهٔ ۱۰۰ آنها است

اثری هم از شرف الدین علی در چاهخانه جنب مسجد میر چقماق بوده که اکنون دیده نمیشود و آن اشعاری بوده که اینست (مطلع آن)

شکر کزدو رچرخ و گردش ماه یوسف ما نمود جلوه زچاه

همه این اشعار در تاریخ جفری و جدید هست و نظیر آن هم از قریحهٔ همان مرد بزرگ در مسجد جمعه بوده و از آنجا که آب انبار و بادگیر و چاه آب سرد در یزد از لوازم زندگی بوده شرف الدین علی در تاریخ آنگونه ابنیه مهارتی بسزا داشته و در اغلب بناهای مهم اشعاری بیادگار گذاشته که اندکی از آنها باقی مانده است

بهره یزد از جهان زنان ــ بویژه مهد علیا

یزد در چند دوره از جهان زنان بهره مند شده که نخستین آنها مهرنگار دختر انوشیروان بود در ابنیهٔ باستانی و دوم ایشان ارسلان خاتون سلجوقی بود و فاطمه خاتون حرم امیر چقماق که در دوره او کامیابی دیگری هم از سفر مهد علیا بطور فوق العاده بدارالعباده رسیده است وزنان دیگر هم باین شهر و مردمش مساعدتهائی کرده اند که بعداً ذکر خواهد شد اما فاطمه خاتون بطوری که اشاره شد از بانوان محترمی بود که دست کرمش باز بود شیلان شاها نه داشت و طویهای خسروانه همه روزه از عالی و دانی وزن و مرد گروهی در مهمانخانه اش حاضر میشدند و نیز در بذل بفقراء و ارامل و ایتام خود داری نداشت و هنگامی لطفش عام و اکرامش تمام شد که بکوشش امیر شهریزد بقدوم ملکه مهد علیا بیگه سلطان تیموری مفتخر شد و این دعوت از طرف امیر چقماق بعمل آمده پذیرفته شد و ملکه با امیر محمد مشهور بمبارك فرزندارشد امیر وفاطمه خاتون که بیان حالش مشروحتر خواهد آمد بیزد سفر نموده یزدیان را قرین مباهات ساخت و بتشویق امیر و حرمش مردم شهر از زن و مرد با استقبال وی شتافتند و با شکوه و جلالی زائدالوصف ملکه را وارد کردند ملکه از حسن استقبال یزدیان بسی خشنود شده دست کرم گشاد و ببذل درم خروارها قماش یزدی از پارچه های حریر و تافته که با فتهٔ دست خود یزدیها بود بقیمتهای گزاف

خریداری کرد و همراهان خود را هر دم بخرید اجناس یزد بی چانه و مبصری توصیه میکرد و این موافقت از صد مرافقت بی عوض بهتر بود مجملا چنان رونقی بکاروبا فندگان وصنعتگران داده شده که احدی از بافنده و تاجرود ستفروش و قصار و نقش بندو نقاد بی بهره نماند پس از مدتی اقامت بالاخره هوای دیدارش بر سر برادرش (امیرزاده محمد) افتاده خواص خود را بیزد فرستاد و خواهر را بقم طلبید و بار دیگر هم درورود آنان بازار نقود روائی یافت و بقیهٔ دارو بود و تار و پود بافندگی بازر مبادله شد و بعد از ایامی چند محمل زرین بستندو خواجه سرایان محرم باکهنه امیران محترم اسبهای یدك وجنیبت حاضر کردند وچندین قطار اشتر واستر برای بنه و خرگاه واقمشه وامتعه آماده نمودند ملکه را با فاطمه خاتون حرکت دادند وامیرا موریزد را بفرزند خود امیر محمد میرك محول کرده خود بهمره ایشان بقم رفت مردم قم نیز قیامی شایان کرده شهر را آئین بستند و ملکه

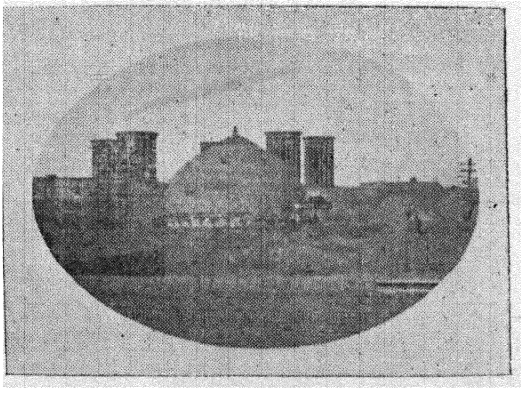

بقعهٔ ستی فاطمه

را با فاطمه خاتون پیشباز کرده بکمال جلال ورود دادندو یکماه امیر با حرمش در قم اقامت کرده سپس بدرود گفت و بیزد بازگشت ـ وملکه با برادرش مقیم قم گشتند وبا زمردم دررا جعت امیر و حرمش شادی آغاز کرده به پیشباز رفتند و امیر با حرمش در کوی دهوك فرود آمدندو آن کوی از آن زمان تا کنون بمحلهٔ میرچقماق مشهوراست وایشان با یزدیان

خانه خواه شده در هر بزم و خانقاه برادر واری نشستند و تا بودند مردم در سایه شان آسوده بودند و خودشان هم آسایش داشتند و فاطمه خاتون بقعهٔ برای مدفن خود در برابر مسجد ساخت که اکنون یك کوچه عقب میدان واقع شده ولی روبروی مسجد است واغلب مردم آنرا نمیشناسند مگر بنامستي فاطمه وگمان میکنند امامزاده است درحالتی که همان ستي فاطمه خاتون حرم امیر چقماق است وازغرائب اینکه ابداً اثر قبر در آن بقعه نیست و معلوم است که مردم آن دوره بقاعده صدرا سلام معتقد بودند که نباید قبر از زمین برآمده تر باشد مانند عقیدهٔ کنونی و هابی ها

چاهخانه مسجد میر چقماق

چنانکه اشاره شد چاهخانه مسجد میر چقماق هم مهم بوده و زینتهائی داشته که اکنون اثری از آن نیست ولی گویا چاهخانه که درب شرقی مسجد است از همان بنیان است و درکتاب جفری اشعاری درج است که از قریحهٔ خود مؤلف (سید جلال الدین جفری) بوده متعلق بچاهخانهٔ مسجد میر چقماق و متعرض است که این چاهخانه را حرم امیرستی فاطمه ساخته است آن اشعار هم باکاشی تراشیده بر سر در چاهخانه منقوش بوده است ومحو شده (چند فردش اینست)

ای زلال تو راحت دل و جان — در تن تشنگان چو روح روان
کوثری یا رحیق یا تسنیم — زمزمی یا که چشمهٔ حیوان
و من الماء کلشی حی — الحق آمد ترا ز حق در شان
چون برآئی زچاه یوسف وار — تازه گردد ز تو دل اخوان

امیر شمس الدین محمد میرك

امیر محمد میرك ملقب بشمس الدین ارشد اولاد امیر چقماق بود ایامی

دریز دبنیابت پدر حکومت کرد دو سه سال هم مستقلا بعد از وفات امیر وفاطمه خاتون دریز دز مام فرمانداری را در دست داشته در اخلاق حسنه و بذل وکرم نعم الخلف بوده و از پدر و مادر بهرهٔ داشته ابنیهٔ هم سازداده و ازآنجا که تولیت مسجد و اوقاف آن با وی بوده از عایدات اوقاف چند حیاط وباغ و ساباط در اطراف دیوانخانه ساخته و آنها را برخطیب و مؤذن مسجد وحفاظ قرآن وقف کرده و از جمله در راه خراسان ده محمد از بناهای اوست که هم اکنون از دهات معتبر یزد است و بعنوان وقفیت از صدقات جاریه امیر محمد میرك باقی است

امیر غیاث الدین علی

امیر غیاث الدین علی فرزند سید شهاب الدین الحسینی مشهور بمرتضی اعظم در همان اوقات که مسجد میر چقماق زیر ساختمان بود خانه وبادگیری بسیار عالی بناء کرد و باغ و دیوانخانهٔ آبرو مندی ساخت و قصیدهٔ توحیدیهٔ خواجوی کرمانی را بر کتیبهٔ آن نقش نمود و اشعار شرف الدین در وصف بادگیر آن بر پیشانی بادگیر جادادو یکی از منازلی که بقدوم ملکه مهدعلیا مزین شدآن منزل بود که تازه از زیردست معمار درآمده بود و این در سال ۸۴۳ بوده که شرف الدین کلمهٔ (چرخم) وآب رخم- را تاریخ آن ساخته گوید

خواجه وطن در حرم دادگیر — جام طلب دولت جم بادگیر
داشت نهان گنجی از اندازه بیش — خواست که ظاهر کند اسرار خویش
خواهش بی علتش از فیض عام — کرد بنا خانه و شد تا تمام
خانه مگو عالمی آراسته — روضهٔ آماده و پیراسته
فرش بدیعش بفراز استوار — سقف رفیعش چو فلك زرنگار

(۵۶ فرداست) درتاریخش گوید

چرخم - از آن گلبن تاریخ شد — آب رخم - منبت این بیخ شد

منار تکیه امیر چقماق

اغلب یزدیان از گذارش میدان میر چقماق بی خبر ند و بیشتر از عابرین از میدان و منار هر دو لهذا لازم است تذکر داده شود که میدانی در ب مسجد بوده و لی بطرز حسینیه که اکنون هست نبوده آقا محمد رشتی که از ملاکین و متعینین یزد است میگوید حسینیه را جد من حاجی ابو القاسم رشتی ساخته است در اینکه مرحوم حاجی ابو القاسم از تجار معظم بوده و صدقات جاریهٔ هم دریزد داشته شبهه نیست بناء بر این تکیهٔ میر چقماق چند ان قدیم قدیم نیست منتهی یکقرن و نیم است که ساخته شده اما منار فقط تا قفسهٔ آن که در زیر علمکش نشان داده شد با تکیه ساخته شده بود و بعد کسی جرئت نداشت منار را از بالا برد تا سی و چند سال پیش از این که استاد محمد بناء ساخت همان استاد محمد یکه شرح طغیانش در دوره مشروطه و حکمرانی چهل روزه اش خواهد آمد اما ناگفته نماند که استاد محمد از مال خود نساخت بلکه خرجش را مرحوم حاجی آقائی عطا داد و استاد محمد که بسیار قویدل بود جرئت بخود داده ساختمان آنرا که خالی از اشکال نبود عهده دار شد و هیئت عکس قفسهٔ که با تکیه ساخته شده بوده و عکس منار در محل خود درج است اکنون که ذکری از شرف الدین علی شد بموقع است که ترجمهٔ ازحیات وحالش بیان شود

شرف الدین علی یزدی

اگر چه در طی احوال شعراء ذکری از او خواهد شد ولی بطوریکه اشاره شد باید دانست که در یزد بنام شرف الدین علی اشخاص متعددی بوده اند که از آن جمله سه نفر شان متعین و مهم و تاریخی بوده اندنخست سید گل سرخ که مقبرهٔ اش بیرون دروازهٔ سر چم واقع است و ذکرش شد که او سید عالی نسبی بوده است از مراجع مهمهٔ اهل علم و ادب و منسوب بسید رکن

الدین بزرگ وعبا راتی که از لوحهٔ قبرش استخراج شده بود ذکر شد واو در اواخر قرن ششم تا اوایل قرن هفتم میزیسته

دوم شرف الدین علي فرزندشیخ حاجي است وشیخ حاجي ذکر شد که بسلسله مشایخ صوفیه از شیخ علی بلیمان و شیخ اندیان تا برسد بشیخ دادا محمد ارادنی شایان داشته مهمترین فرزندانش شرف الدین علي است که صاحب ظفرنامهٔ تیموری است این مرد از نوابغ دوران بوده در ادب سمندهٔ بوده بی نظیر و در تاریخ نخبهٔ بیعدیل چندانکه اشعار و گفتارش در کتب تاریخ مورد استشهاد واستدلال واقع شده بسیاری از آنهادر حبیب السیر و تاریخ گزیده مذکور و در تذکرهٔ دولتشاه و دیگر تذاکر از شعرای مشهور و سرایندگان و نویسندگان معروف شمرده شده گویند شرف الدین علی بعد از پدرش محض افتخار وظیفهٔ پدر را عهده دار شد و چندی برسر قبر شیخ اندیان خدمت کرد و بذکر و ورد و مراقبه پرداخت و بعد بمقاماتی رسید که مغبوط همگنان شد در هرصورت مردی کامل بوده ومیتوان گفت نه تنها مفخر یزد بلکه مفخر ایرانست اگر نگوئیم در شرق هم نظیر کم داشته در مراتب عرفان و سیر و سلوك بجائی رسید که بعضی بعد از شاه نعمت الله با و نظری داشتند ولی او خود نزد فرزندان شاه خاضع بود و ایشان هم نهایت احترام از او منظور میداشتند و او را مخدومي خطاب میکردندو خانقاهش در تفت قرب عمارت شاهولی بوده و هم اکنون آن کوی بمحلهٔ خلف خانقاه مشهور است درتواریخ ذکر است که چون امیرزاده سلطان غیاث تیموری کوس استقلال کوفت آوازهٔ او را شنیده طالب ملاقاتش شدندیان گفتند شرف الدین علي یزدی دعوت شاهان را نپذیرفته همواره در جوار مخدوم زادگانست (اولاد شاه نعمت الله) واگر دعوت شما را اجابت نمایدا مری شگفت است مجملا امیرزاده محمل و استر وغلامان و پیشکشها و تحف نزدوی فرستاده او را بهر نحو بود بنحو خود کشانید در موقع ورود قم تمام علماء و قضاة و اشراف

را باستقبال فرستاد و باکمال شکوه و جلال و رود داد و چون مجلس چند با او نشست کاملا دل با و بست و فیض حضور ش را فوزی عظیم شمرده خدام برایش معین کرد و مراسوم شایان مقرر داشت و او را جناب مخدومي خطاب میکرد و در هر کار از مشاورهٔ با او استفاده مینمود و پس از مدتی که بیزد برگشت امیرزاده قصبهٔ تفت وتوابع آنرا در اقطاع و تیول او قرار داد اما دولتشاه در تذکره اش مینویسد که شرف الدین علی یزدی در نزد شاهزاده ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ بهادر مقرب شد و در عراق و فارس مرجع اکابر گشت و شاهزاده بسی طالب صحبت او شده اعتقادی عظیم یافت و از وی درخواست کرد که تاریخ مقامات وحالات صاحبقرانی را نظم نماید شرف الدین اجابت نموده در سن پیری و کهولت بسهولت ظفرنامه را تنظیم نمود و داد فصاحت بداد و نام تیموریان را تا ابد مخلد ساخت و ابراهیم سلطان هم تا زنده بود از جانبداری جناب مخدومي غفلت نمینمود و بعضی از مورخین پایه اورا برتر برده گفته اند قابل فرمانفرمائی فارس وعراق شده چندی بدان مقام نائل گشت و اقامت در تفت مربوط با وقات پیری و عزلت او بود و محض مجاورت و محاورت با انجال شاه نعمت الله ولي : شرف الدین در اوان جوانی مسافرتها کرده گویند در ابتداء بدو ریشی برخورده مجذوب وی شد و چون درویش از یزد رفت در طلبش بادیه پیما گشت نخست بتبریز و سپس ببغداد سفر نمود آنگاه بمصر شتافته مدتی در مصر وحجاز بسر برد و پس از طواف کعبه و سالها گردش بمیهن خود باز گشت و نیز سفري بترکستان رفته در محضر الغ بیك تقربی شایان یافت ومتصدی امور مهمه شد و مدتی اقامت نموده چندی هم نزد شاهرخ میرزا بمنادمت رسیدا ما در اقامت یزد و تفت رفع یکی دو حادثه را شرف الدین علی همت گماشت و آتش فتنه را فرو نشاند منجمله یکی فتنهٔ احمد مغول بود در موقعی که امیرزاده با برفرماندار ی یزد میآمد احمد مغول سر طغیان برداشت و خواست

او را از ورود منع نماید و یزدیان را بتمرد متهم سازد همین که این خبر بتفت رسید شرف الدین علی با امیر نور الدین ولی بیزد آمده اکابر شهر را بپذند و اندرز با نیت خود همراه کرده از فتنهٔ احمد جلوگر فتند و شاهزاده را با احترام پذیر فتند و با عزت و اجلال وارد کردند از این رو شاهزاده آن دو مرد بزرگ را بستو دوتفت و توابع را چنانکه بود بایشان واگذار نمود و همواره ایشانرا محترم میداشت

اما احمد مغول بار دیگر سر برداشت و از بیرون شهر با جمعی همدست شده داستان فساد از سر گرفت و با امیر زاده خلیل یگانه شد و بریزد و فرماندارش حمله کردند و دروازه ها بسته شد و چهل و پنجروز شهر محصور بود باز هم شرف الدین و امیر نور الدین آمدند و مردم را بر دفاع تشویق کرده نگذاشتند چشم زخمی بشاهزاده بر سد و در خلال آن احوال سپاهی از شیراز بکمك امیر زاده آمدو احمد با پیروانش سرخود در اگرفته چون با دصرصر بدر رفتند

وفات شرف الدین علی بقول مؤلف کتاب گنج دانش در هشتصد و پنجاه واقع شده و در مزار شرفیه جنب مسجد امیرچقماق مدفون گشته و اکنون آنمزار خراب است و از مدفن آنمرد بزرگ اثر بیني نیست و بعضی از خواص موثق و مطلع حکایت کردند مقبرهٔ او با پارهٔ آثار در خانه یکی از تجار افتاده است

امیر مقصود و امیر شاهولی

بعد از شاهزاده بابر امیر مقصود بحکومت آمدو پارهٔ اختلافات بین او و امیر شاهولي رخ داد و امیر مقصود گزارش را با تحریفاتی باردو فرستاد و امیرشاهولي را متمرد قلم داد ولی در باربگفتار او اعتماد نکرده بازرس (مفتش) فرستاد و از بیغرضان تصدیق خواست یزدیان هم

که فرماندار ی امیر شاهولي را بیشتر مایل بودند و او را هم بی تقصیر میشناختند از او طرفداری کردند و امیر مقصود معزول شد و لی شاهولی منصوب نشد و امر بر آن مقرر گشت که مردی پخته و مجرب و کار آزموده دانا بیزد آید و این قرعه بنام حاجی قنبر جهانشاهی اصابت کرد

نو یین اعظم حاجی قنبر جهان شاهی

در اواسط قرن نهم بار دیگر یزد بفرمانداری مردی پارساو نیکخو نائل گشت زیرا حاجی قنبر که اورا نو یین اعظم گفتندی بیزد آمد و او را مردی نیکسیرت بود و در امور با بصیرت و بیشتر اخلاق و اطوارش با میر چقماق شبیه بود شخصی کریم الطبع و بذال بود و بی طمع و آبادی خواه چنانکه درآغاز ورودش دیوانخانه را که راو بویرانی گذارده بود و حکام سلف بتعمیر آن اعتنا نکرده بودند مرمت کرد سپس بازار مشهور را در کنار میدان امیر چقماق بساخت که هم اکنون بنا بازار حاجی قنبر موسوم است و آبادترین بازارها است و معتبر ترین محلات است بویژه در این عصر ترقی که بشرح آتی خواهم دانست تا چه حد امور ایران و یزد تغییر کرده و رو بتقدم میرود ساختمان تازهٔ میدان و خیابان و باغچه گل کاری وسط میدان با حوض جدید الاحداث مزید بر رونق آن کوی و محله شده و خواهد شد مجملا حاجي قنبر هم آثاری از خود ببادگار گذاشت و حکومتش هم دیرپائید: اتمام بازار حاجی قنبر درسال ۸۶۱ بوده

ناگوارترین حوادث سه ساله در آن دور

از سال ۸۵۵ تا ۸۵۸ سه سال متوالی یزد در بلیات عدیده مستغرق گشت نخست در ۸۵۵ یزد لگدکوب سم اسبان شاهزادگان تیموری و شاهرخی شد که باهم زد و خورد داشتند و مردم را آسوده نمیگذاشتند شاهزاده

عبد الله پسر ابراهیم سلطان نامبرده و محمد سلطان تیموری و شاه محمود و دیگران ازامیرزادگان گاهی ازیزدبکرمان وگاهی ازشیراز بیزد وبالعکس میتاختند و ما اگر گذارش هریك را جدا جدا شرح دهیم باید کتاب را در همین یك قضیه بپایان بریم همین قدر باید متذکر شد که در آن حوادث شمس الدین محمد میرك با آنهمه محسناتی که ازاو نقل شد فریب شاهزاده عبد الله خورد و نزد او اقامت گزیده مقصر خاقان سعید گردید ولی بعداً بپاس خدمات پدرش مورد عفو شد مجملا بعد از آن قضایا خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان در سنه ۸۵۶ جهانرا بدرود گفت و فتنه شدید ترشده یزد در هرج و مرجی عظیم افتاد و شاهزاده تیموری محمد سلطان اعیان یزد را طلبیده فرمان داد از هر سری از اهالی شهر و دهات بیست دینار کپکی برای خرج لشکر کشی گرفته باو بپردازند خواجه جلال الدین مرشد که صاحبدیوان یزد و مردی سلیم النفس بود عذرآورد که مردم بر ادای این مبلغ قادر نیستند ولی شاهزاده نپذیرفته مرشد را محل ماموریز دو ایصال آنها لکرده همچنین خواجه عماد الدین را فرستاده بزور از مردم زر میطلبید و با هزار زحمت تا هفتصدتومان وصول شد و دیگر ایصال وجهی ممکن نشد ودر سال ۸۵۷ مردم بکمال سختی گزرانیدند وعاقبت در ۸۵۸ قحط و غلارخ داد واگرچه بسختی قحط نخست که در حین محاصره واقع شد نرسید ولی باز هم خیلی مردم تلف شدند حتی بعضی بزرگان درگذشتند که از آنها بود مولانا شمس الدین محمد بافقی پدر یا عم ملا عبد الله صاحب حاشیه که شاید باز ذکری ازاو بشود و بالاخره این سه سال بدترین سالهای تاریخی یزد را نشان میدهد که احدی سر ببالین آسایش نگذاشته است

فرج بعد از شدت و شیرین کاری طبیعت

شکر لبان شیرین سخن وگلابی خویان صراحی گردن را مژده باد

که پس از آن سختیها سخني از قندان شیرین کار و گلابی پیر بداقي آبدار و شیرین کاری دو شاهزاده خانم در میان است و موقع طفره و تفریح در بیان تا گوش از اصفهای آشوبها بیاساید و چشم از ابنیه کهنه و ویران شده فراغت یابد و دماغ برای بررسی با مور تازه و مستعد گردد

پس باید دانست که در سال ۸۵۹ یزد از جهات عدیده بنوائی رسیده و بینوائیها سپری گردیده در سایه امیر قندان و امیر پیربداق کامها شیرین شده و از ملاطفت دو شاهزاده خانم تیموری دلها تسکین یافته و گزارش آن بدین روش است که چون امیرزاده خلیل با هر متمردی همدست شده و با شاهزاده بابر جنگیده بود بمفاد « من طلب شیئاً وجدوجد » چند روزی گل مرادش شکفت و زمام حکومت یزد بدست بگرفت ولي چندی برنیامد که بازکارها آشفته گشته آشوبهای داخلی زمام از کفش ربود و او را بکرمان افکنده و هیجده روز هم شهر یزد بی پرستار مانده و مردم مهیای حوادث جدیدی بودند که ناگهان برخلاف انتظار در عین تلخ کامی مردم امیرزاده قندان بالبی خندان از در درآمده مذاقها را بحلاوت اخلاق خود شیرین ساخت چه او امیری بود بی نظیر و با تدبیر خوشخو و خوشرو و واسم و رسمش با شیریني و شیرین کاری توام از اردو ماموریزد شد و اگر چه ایام اقامتش کوتاه بود ولي افکار بلندش مشهود گشت و درهمان روزگار کم اصلاحات زیادی کرد و در خلال آن احوال با زامیرزاده خلیل از کرمان بازگشت زیرا در هیچ نقطهٔ کمتر جای پائی برای خود نجسته بود ولي در این دفعه یزدیان هم راهش نداده بپشتیبانی امیر قندان دروازه ها را بستند و با خلیل جنگیده و او را ذلیل کردند و چون شاهزاده محمد سلطان بعزم فارس از یزد عبور میکرد و این اوضاع را بدان منوال دید با میر قندان و اهالي یزد کمك داده و خلیل را براند و امیر قندان را استقلال داد پس از چندی که قندان از دست یزدگرفته و بجهات دیگر فرستاده شد امیر محمود کرك

تا رق منصوب شد و پس ازایا می چند بیر بداق خان با گـلابیش بیزد آمد (۱)
واو هم رسمش چون اسمش حلاوت بخش بود و مزیدبر شـیرینی کا مها ورود
دو شاهزاده خانم بود یکی از پی دیگری که نخست ملـکه گوهر شادی خانم
بود وسبب مسافرت او بیزد این شد که در خراسان شرح اختلافات متوالیه
بین شاهزادگان تیموری وشاهرخی که در بالا شرح دادیم باو رسید و
بیچارگی یزدیان از کشمکش آنان گوشزدش شد و فرمود ما را باید کـه از
خراسان بیزد و عراق رویم و این فتنه را فرو نشانیم باری باری سفر را بست
و امیر ترخانی را طلبید و امیر سمنانی (شمس الدین وزیر) را نیز احضار
کرد و امیرك احمد قاسم فرزند امیر محمود شاه و سلطـان بایزید تیموری و
جمعی دیگر از خاصان که همه برگزیدگان قوم بود با خود برداشت مجملا محمل
ملـکه را با نهایت شکوه و جلال بستند و با اسبهای یدك و سمندان زرین لـگام
از راه طبس (گلشن) گذشته بیزد آمدند و مردم این شهر قرین شادی و
خرمی گشته با ستقبال شتافتند وخاتون را بر درمدرسه قادریه فرود آورده
بمنزل مرتضی اعظم غیاث الدین علی که گفتیم بهترین منازل نوساز و با صفا
بود دلالت کردند ملکه بعد از استراحت خبر ورود خود را بشاهزاده
عبدالله سابق الذکر داد و شاهزاده هدایای شاهانه و پیشکشهای ملوکانه
نزد ملـکه فرستاد و عسرتهای چندین ساله یزدیان بدین روش جبران شد
که در مدت اقامت ملـکه مینو یسند چندان زر و خزانه در یزد پیدا شد که
پشیز را کسی بچیزی نمیگرفت وپول سیاه حالش تباه شده تماماً سخن ازمسکوك

۱ـ گلابی پیر بداقی در یزد مشهور است و حقاً گلابی بسیارخوبی است که نگارنده نظیر آنرا حتی درتفلیس هم ندیده اگر چه بحدو فور وجود ندارد ولی تا اندازه که موجود است و مرکزش منشاد وطرجان وبعضی دهات پشتکوه است ازحیث عطر وحلاوت وپر آبی برهمه گلابیها مزیت دارد وتا بیستم نوروز بکمال سلامت و خوبی دیده شده گویااین گلابی را پیر بداق بیزد آورده است .

طلا بود و گاهی هم نقره سکه های طلای محمود خانی و تیموری بقدری زیاد شد که هیچ خانهٔ از آن بی بهره نماند و حتی مینو یسند بازار قیمت طلا چندان شکست که طلاهر مثقالش بنهصد دینار داد و ستد میشد و نقره دویست دینار و تمام اقمشه و پارچه های حریر با طلا و نقره معاوضه شد و بار دیگر سرمایهٔ بافندگان یزد بکمال خوبی تجدید گشت و بعد از دو ماه اقامت ملکه بطرف عراق رهسپار شد و ناگفته نماند که علاوه ازمورخین یزدی دیگران هم شرح مسافرت شاهزاده خانم را بکم و زیاد متعرض شده حتی نوشته اند که عاقبت ملاقات ملکه با شاهزادهٔ نامبرده در مرغزار کهین اولنگ واقع شد و درآنجا طرح اصلاح ریخته بالاخره بین شاهزاده عبدالله و ابوالمظفر جهانشاه صلح شد و دختر ابوالمظفر را بحبالهٔ شاهزاده درآورده یگانگی کامل حاصل گشت

در این برزخ احمد مغول بازپا در رکاب کرده بعد از حرکت گوهرشادی خانم یزد در امتصرف شد این بود که بعد از وقوع اصلاح و وصلت ملازمان رکاب ملکه بعرض سلطان جهانشاه رسانیدند که مردم یزد دوا بر قوه بستوه آمده اند و باید فکر اساسی برای داروغگی یزد کرد از این رو سلطان جهانشاه عدت وعدتی بیزد فرستاد تا احمد مغول را بکلی از این سرزمین راند و شیخ الاسلام اعظم را بجایش نشاندند و او مردی بود سلیم النفس و دانشمند و نیك سرشت و خوش محضر نامش جلال الدین محمد اهالی یزد هم این انتخاب را پسندیده و یرا بفرمانداری پذیرفتند و هنگام ورودش استقبالی شایان نمودند و چندی یزد در سایهٔ حسن سیاست شیخ الاسلام آسایش یافت (۱)

۱ـ مؤلف گوید از دودمان این شیخ الاسلام معزالدین شیخ الاسلام تفت شد ودر اواخر عهد صفویه بتفت آمد ومرحوم شیخ محمد حسن وشیخ محمد هردو بر ادراز نواده های آن معزالدین بودند و سالها در تفت محترم میزیستند ودر اوایل قرن چهاردهم هجری یکی ازپی دیگری در گذشتند

شاهزاده خانم دیگر

از زنانی که بهره و فیضشان بیزدرسیده بعد از خارا خاتون دختر محمد مظفر و زنان دیگر از آل مظفر مانند پادشاه خاتون حرم شاه یحیی و غیرها اخیراً شاهزاده خاتون جان بیگم دختر شاهزاده خان بهادر تیموری در سفر یزد شش بخششهائی کرد که شرحش بدینگونه است ـ شاهزاده خانم نامبرده در سال ۸۵۹ بعد از رفتن ملکه گوهر شادی خانم هوای یزد بر سرش افتاده از کرمان مسافرت کرد و باز هم با زار فروش اقمشهٔ حریر رواج گرفت وبعلاوه در تاریخ است که چون شاهزاده خانم در منزل امیرغیاث الدین علی فرود آمد و حال یزدیان را شنید که در سنین متوالیه دچار فشار بوده اند و ببلای قحط وغلاو ناامنی دچار ناچار دست همت از آستین سخاوت کشیده غلهٔ زیادی از مال خاصه خود وارد کرده سلطان عضد الدوله را از کرمان طلبیده و غلات را بوسیله او بقحط زدگان تفرقه کرد و در عیدقربان شیلانی شاهانه فراهم کرده خوان طعا می گسترد که سی هزار جمعیت از زن و مرد از آن متنعم شدندو بعد از صرف طعام نیز دندان مزدی از سیم و زر به بیشتر از مهمانان عطا کرد و بخشش دیگرش این بود که فرمان داد میدان سعادت را (که امروز نشانی ازآن نیست) محل بازی چابك سواران یزدی قرار دادند رکده هائی تعبیه کرده بود که محتوی آنها مسکوکات طلاو نقره بود آنها را در اطراف میدان نصب کرده بودند و چابك سواران را اجازه میداد که اسب برانگیزند و تیر بیندازند و تیر هر کس بهر که واصابت کرد با شادی تمام از اسب فرو جسته کدورا بر میگرفت ودر برابر تختگاه شاهزاده خانم سر تعظیم فرود آورده کداورا میبوسید و آنرا متصرف شده خنده و کف زدن تماشائیان مزید بر مسرت خاطر سخاتون میگشت و ناظر این امور پیر بداق خان گلابی نشان بود و پس از

مدتی که خاتون اقامت نمود بالاخره بسمت شیراز رهسپار شد

سیل خیز سال هشتصد و شصت

باز در سال هشتصد و شصت خسارتی بیز در سید که منافع سال پیش را محو کرد و غمی پیش آمد که شادیهای پیشین را از بین برد و آن حادثهٔ سیل خیزبود که مانند سیل نخستین یا اندکی خفیف تر در اوایل تابستان یا اواخر بهار سیل مهیبی رو بشهر نهاده چندین محله را ویران و جمعی را ویلان ساخت از آن جمله مصلای کهنه را بکلی ویران کرد (چنانکه اشاره شد) و تنها درهمهٔ آن کوی و محله حرم اما مزاده جعفر مصون ماند که در بلندی بود ولی عمارات اطرافش که اندکی پائین تر بود نابود شد و هم چنین محلهٔ دهوك را منهدم ساخت و تنها مسجد امیر چقماق محفوظ ماند و کوچه خطیر را با باغهایش چنان کرد که باغ از خانه و کوی از گذر شناخته نمیشد و چنان شد که تا اوایل سلطنت صفویه خرابه های یزد باقی بود از سال هشتصد و هفت آشوب و انقلاب زمینی و آسمانی برای یزد و یزدیان شروع شد و تا نهصد و هفت که سال جلوس شاه اسمعیل صفوی است یکقرن تمام این شهر دچار نکبت و خسران بوده و حوادث ناگوار مردم را متواری نموده وگاهی اگر زن و مردی چند بر حالشان رقت کرده و همتی نموده اندسال دیگرش باز دیا درنج و تعب جبران شده و از هیچ طبقه بقدر ترکان تیموری و شاهرخی در یز د تاخت و تاز نکرده اند چنانکه بعد از آن سیل بنیان کن باز در سال ۸۶۱ بجای اینکه تلطفی شود و از سیل زدگان دستگیری بعمل آید بدتر از هر سال مأمورین ترك کاری بر سر مردم آوردند که نصف یا ثلث جمعیت یزد متواری شد چنانکه نوشته اند زنان و دختران مردم را برای وصول مالیات میبردند و میفروختند باری از این گزارش رقت بار هم باید گذشت و فهرستی از ابنیهٔ قرن نهم تا حدی که ممکن است نگاشت و بتواریخ دیگر پرداخت

زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام
سعادت ابدی سدرهٔ تو کرد مقام الخ

گویند خضر شاه بآبادی یزد بسیاو مدد داده ولی دست حوادث چیزی از آنها را برجا ننهاده مسگر یك مسجد که تاکنون درکوی چهارمنار برقرار است

۷ — ابنیهٔ خواجه محمد خوارزمی که سه دفعه بمباشرت یزد آمد و در هر دفعه بنائی بنیاد کرد و کوئی آباد و بازارها را که کهنه شده بود سفید نمود و همهٔ شهر را در سال ۸۸۹ جامهٔ نوین پوشانید

۸ — ابنیهٔ مولانا معین الدین جمال که مردی باکمال درقرن نهم بوده بعضی بناها در یزد و مسجدی در اهرستان ساخته

۹ — مسجد یعقوبی در سال ۸۷۵ باتمام رسیده و در این زمان هم باقی وبنام خودش درکوی یعقوبی مسجد یعقوبی نامیده میشود

۱۰ — مسجد مریم ترکان درمریم آباد که خرابهٔ آن در این زمان برابر زرندیان دیده میشود (۱)

۱۱ — مسجد جدید درکوچهٔ بهروك آنرا هم درقرن نهم امیر خضر شاه ساخته و درجوارش خانقاهی داشته باقعهٔ مشهور بمرشدیه که هر شب جمعه دیگجوشی درآن دایر بوده است و مینو یسند درا ویش را برقص و سماع صوفیانه و جذبهٔ عارفانه و امیدا شتند و آن حرکات هم از خارج ایران

---

۱ ـ زرندیان مقبره ایست بیرون شهر که عده سادات عریضی وازآنجمله سید ناصر الدین از اقارب امام زاده جعفر درآن آرمیده است و مقبره سادات قل‌هوالله که درچندجای مذکور است همان مقبره واقعه در زرندیان است اما بقعه کوچکی هم که گفتیم پشت مسجد جمعه است آنهم بمقبره سادات قل‌هوالله مشهور است وظن غالب این است که دختران فرامرز نتائج علاءالدوله هم در آن بقعه آرمیده اند و نیز در زرندیان علاوه از دیوار خرابه که از مسجد مریم ترکان باقی است دو خرابه دیگر هم هست که مقبره بوده و محو شده

چند روزی در کشور ما سرایت کرده و بزودی منسوخ شده ابتداء این سوغات از تکیه های کشور عثمانی و بعد از آن از پارهٔ طبقات هندی با یران راه آورد آمد ولی دوره اش بسیار کوتاه بود

۱۲ — مسجدی که در سرای خواجه است بنای اصلی آن در قرن نهم بوده بموجب آنچه بر سنگ محرابش نقش است میر شاه الحسینی استرآبادی مسجدی در سال نهصد و نود در آنجا ساخته: سرای خواجه بهترین کاروانسراهای تاجرنشین یزد است که با کمال اتفاق و استحکام بناء شده بیش از پانصد سال از عمر آن گذشته و در نهایت خوبی بر پاست اما این مسجد که گفتیم در

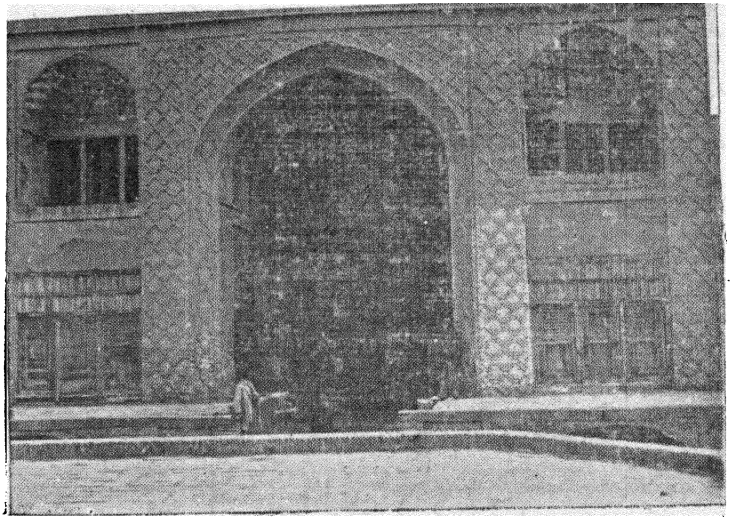

عکس دالان و پیشطاق کاروانسرای خواجه

وسط کاروانسرای خواجه است در یکصد سال قبل تغییر صورت داده باین معنی که ارتفاع آن با وضعیت کاروانسرا تناسب نداشته بحکم مرحوم میرزا علینقی وقت و ساعتی که از علمای مهم آن عصر بوده و با ز ذکری از آن مرحوم خواهد شد مسجد را تغییر داده اند بعضی قسمت گنبد و سقف آن را برچیده کوتاه و مسطح کرده اند که پشت بامش تا بستانی باشد و اندرونش زمستانی و باوضعیت کاروانسرا هم متناسب باشد والحق هم متناسب است زیرا مسجد کوچك زیبائی است در وسط کاروانسرای بزرگ بسیار عالی

۱۳ — صفهٔ صفا جلال الدین خضرشاه نامبرده صفهٔ درجوار مزار الصالحین ساخته‌بود موسوم بصفهٔ صفا و چون جدش قطب الدین قاضی القضاة در عهد عمر شیخ و با مر او جلب بشیراز و در آنجا مرحوم شد و در دارابجرد پهلوی دحیهٔ کلبی آرمید حفیدش خضر شاه پس از چندین سال در سنه ۸۳۶ جسد او را از دارابجرد بو سیلهٔ صندوق مجالی نقل بیزد نمود و در صفه صفا قرار داد و بعد از آن جمعی از بزرگان در آنجا مدفون شدند مانند ابوبکر محمد بن یوسف مؤتمن الدین شیخ الاسلام و شیخ محمود درویدگر که مقبرهٔ عالی داشته و شیخ محمد کیا اما اینکه در تواریخ یزد مدفن صفی الدین اردبیلی را هم درآن مزار معین کرده اند بکلی اشتباه است زیرا مقبرهٔ صفی الدین در اردبیل است و این صفی الدین یزدیست که در سلك شعراء نامش خواهد آمد صفهٔ صفا در زمان خود جای مهمی بوده نقشهای طلائی برجسته داشته و با سنگ مرمر مفروش بوده و آثار صنعتی بسیار از نقاشی و حجاری در آن بوده که در این زمان اثری از آنها نیست رحتی جایگاه آن معلوم نیست نمیدانیم با تغییر اسم محلی موجود باشد که خرابهایش دیده شود یا بکلی محو شده بهر حال جائی بنام صفه صفا در یزد موجود نیست ظن غالب اینست که مانند خشتهای شاهولی تفت بتاراج ارباب طمع رفته است

مزار سالخوردان

در قرن نهم مزاری در یزد برای معمرین وسالخوردان ترتیب داده شده بود که جایگاه آنرا پهلوی باغ کمال کاشی معین کرده اند و در این زمان نه از آن مزار و نه ازباغ کمال کاشی و نه از جایگاه آنها کسی خبری میدهد و شاید تمام آنها طعمه سیل یا حادثهٔ دیگر شده و آنچه ذکرش مناسب است نامهای بعضی از پیران سالخوردی است که در آن مزار آرمیده بوده اند با مختصری از شرح حالشان و آن بدینگونه است

سالخوردان قرن نهم ودهم

چنین استنباط میشود که در آن دوره پیران و سالخوردان زیادی در یزد بوده اند که مزاری با یشان تخصیص شده بوده است و علی المشهور هر کس عمرش از صد متجاوز میشد در آن قبرستان مدفون میگشت و اسامی بعضی از آنها چنین است

۱ــ کاکا محمد سنش بیکصد و چهل رسیده بود و مردم دسته دسته بزیارتش میرفتند و التماس دعا میگفتند

۲ــ درویش ابدال مردی بود که در یکصد و هفده زمین گیر شد و سالهای دراز بعد از آن زمین گیری و گوشه گزینی زنده بود ولی نمیتوانست از جا برخیزد و گویند از سرما و گرما اندیشه نداشت و بیك گوشهٔ درز مستان وتابستان سر میکرد

۳ــ دولت نامی بود از لولیان غربتی که ابتدا صحرانشین بود و بعدا بشهر آمده منجذب بعضی از اقطاب و مراشد شد و در سلك اخوان صفا درآمد و چون پیر شد برگذری افتاد و مردم بتماشایش میرفتند و او چیزی از کسی طلب نمیکرد و دو روز و سه روز بگرسنگی میساخت و گاهی قوت لایموتی میجست و انتظار مرگ میکشید و بآن نمیرسید از شگفتیها آنکه بر مردمی که با و مینگریستند و تماشا میکردند نظر کرده از فرط فراست نیات و خیالات ایشانرا کشف میکرد و میگفت و ببعضی دشنام میداد و گاهی بی سبب گریه میکرد و دمی بی‌موجبی میخندید و دندان تازه برآورده مغز بادام با آن دندانهای تازه میخائید و بقدری عمر کرد که حساب عمرش را خودش و مردم اطراف گم کردند و آنچه بتخمین گفته اند در حدود یکصد و شصت و اقلا یکصد و پنجاه سال عمر کرده و در اواخر بدولت مجنون مشهور بوده و چون درگذشت مردم شهر بر او گریستند و جمع کثیری او را تشییع کردند و تا مدتی بزیارت

قبرش میرفتند و میگفتند (که مردهای خدا ممکن است در او باش)

٤ـ مردی که او را سرخ کبوتر فروش میگفتند در آغاز همراه دولت مجنون بود و در یك زیربدنش میکستر دو او را حمل و نقل میکرد و دولت او را دعا میکرد چون دولت مرد سرخ کبوتر فروش جانشین او شد زیرا دیگر در آن موقع خودش پیر شده سنش از صد گذشته بود سالها هم این سرخ کبوتر فروش گوشه نشین شد و در حدود یکصدو بیست و چند سال عمر کرده بعد از فوتش او را در جوار دولت مجنون مدفون ساختند و براو رحمت فرستادند

٥ـ شیخ شکور مردی بود که کسی نام و نسبش را نمیدانست زیرا اصلا از اهل یزد نبوده مردم غزنین بود و سالها جهانگردی کرده درسنی متجاوز از صد بیزد آمد و در اینجا فرونشست چون پیر بود او را شیخ میگفتند و چون شکرگذار بود و دایم زبانش بشکر باز لهذا شیخ شکورش میگفتند بین بیست تا سی سال در یزد بوده و از این رو عمرش متجاوز از یکصد و سی و قریب چهل تشخیص داده شده او را نیز بعد از وفاتش در جوار دولت مجنون جادادند

٦ـ حالات شیخ دیگری در تاریخ است که بعضی او را همان شیخ شکور قلمداده اند ولي نظر باینکه تاریخ وفاتش در سال ٦٢٧ ضبط شده مقبره اش هم غیر از مزار سالخوردان بوده و دویست سال پیش از سالخوردان نامبرده میزیسته برمیآید که او شیخ دیگر بوده در شرح حالش مینویسند که مردی انیس و الیف بود و با همهٔ مردم بخوشخوئی بسرمیبرد و سنش از صد و بیست تجاوز کرده تمام قوای او برقرار بود بقسمی که یکروز پیش از وفاتش بدور شهر با پای پیاده گردش کرده در هر گوشهٔ که رفیق و دوست و آشنائی داشت او را ملاقات کرده وداع نمود که عزم مسافرت دارم و از او حلیت طلبید و آنروز بیش از دو فرسنگ راه پیموده روز دیگر خبر وفاتش در شهر منتشر شد و همهٔ دوستان و آشنایان او برجنازه اش حاضر شده براو گریستند

وپس از دفنش آرامگاهی برایش ساختند که تا دو یست سال آباد بود وخرقهٔ او که بر روی قبرش کشیده بودند سالم مانده هرروز مردم میرفتند آن خرقه را میپوشیدند و فاتحه خوانده حاجت میطلبیدند وآن مقبره و خرقه هم طعمهٔ سیل شد

۷ـ سید روح الله دیك بندان ـ اگرچه او هم در مزار سالخوردان نیارمیده و مقبرهٔ جداگانه داشته ولی مسلماً او نیز از معمرین صد و چند ساله بوده و نه تنها از جهت پیری بلکه از جهات دیگر هم مرد تاریخی بوده اگرچه ممکن است بعضی از حکایاتیکه مورخین از او نقل کرده اند افسانه باشد ولی بعضی را هم میتوان اعتماد کرد: اصلا از اهل دهلی هند و مرید قطب ـ الاولیاء شیخ نظام الدین دهلوي بود که امیر خسرو دهلوی یك کتاب شعر در وصف او سروده بالاخره سید روح الله با مرشیخ بیزد آمد و بدعوت پرداخت و خودش مراد جمعی شد چندانکه همهٔ بزرگان آن عصر بدو ارادت میورزیدند از قصص خنده داری که ممکن است درست باشد حکایت خطیب کازرون است که مینویسند سید بپای منبرش رفت وخطیب را بد آمده اهانتی باو رسانید و گفت تو مرد کهٔ درویش چرسی بنگی بپای منبر من برای چه آمدهٔ ؟ گفت آمده ام تا پس از مرگ تو زنت را بگیرم وپسری بکارم وبکار خود بروم! طولی نکشید خطیب مرد وسید زنش را خطبه نمود و پسری آورد ونام آن پسررا سراللهٔ گذاشت! دیگر گزارش او که چگونه در سال ۷۳۷ وفات کرده با آن مقدمات که در تواریخ است موجب تطویل است و همین قدر معلوم است که او هم یکی از معمرین یزد محسوب شده و در مدرسه رکنیه سید رکن الدین آرمیده است

معمرین و سالخوردان عصر حاضر

۱ـ اول یکی از سالخوردان این عصر حاجی میرآب سیدی خوش

مشرب و خوش بنیه ولی از آنجا که میل ندارد در موضوع سنش زیاد سخن رود طالبین را بمجله نمکدان دلالت میکنیم که عکس مجلس قلیان و چای او را متضمن است و حدعمرش هم نوشته شده قوای او طوریست که امید بیست سال دیگر زندگی برای او کاملا معقول است

۲ــ حسین (با با خان) مردیست نامش حسین مشهور ببابا خان روزی نگارنده اورا بر در مقبرهٔ سیدفتح الله مشهور بسید فتح که عوام آنرا سیفك میگویند دیده از سن وسالش پرسید گفت یکصد وهفده تمام کرده ام ودر سال هیجده وارد شده ام پارهٔ نشانیهای تاریخی سئوال رفت ونیکو پاسخ داد مانند ساختمان باغ والی (ناصریه) که او خود سرکار امور بنائی آن بوده وکدخدائیش در حکومت ابراهیم خلیل خان بوبالا خره بر نگارنده ثابت شد که حساب عمرش را درست نگاهداشته بی اشتباه یکصد و هیجده سال دارد و امسال داخل نوزده شده و از مسلمیات اینکه اگر فقر او را از پا در نیاردو خوراك خوب باو برسد عنصرش قابل ده بیست سال بقاء هست و بیکصد وسی خواهد رسید

۳ــ اسفندیار خرمشاهی که تازه مرده است وعکس او هم با پسر هشتاد و چهار ساله اش جمشید در نمکدان موجود است از مسائل مسلمه اینکه در موقع درج عکسش در نمکدان یکصد و سی و سه ساله بوده ویکسال و چیزی بعد از آن فوت شده صد و سی و پنجساله از دنیا رفت وآنهم بر اثر حادثهٔ ناگهانی بوده نه حال طبیعی

٤ــ حکم الله هر چند حکم الله ازسالخوردان متوسط است که سنش ازصدو شش تجاوز نکرده ولی نظر باینکه قوای او کاملا برقرار ونشاطش مانند جوانان یا عاقل مردان روزگار است چنانکه از عکس او هم این معنی استنباط میشود ممکن است خیلی عمرش طولانی شود این مرد نوزده فرزند موجود دارد که دونفرشان در عکس در بغل حکم الله دیده میشوند

این دو طفل آخرین اولاد حکم اللهند که بی‌مادر شده اند و ازاین رو یکخانم انگلیسی (مس ایدین) مدیره دبیرستان ایزدپیمان یزد از آنها تفقد و نگهداری میکند و حکم الله هم محبت خود را نسبت باین دو بیش از سایرین نشان میدهد چگونگی حالش درجریده اطلاعات درهمین ایام درج شده حکم الله پیرزنده دلیست ازاوسؤال شده آیا میل بازدواج داری؟ باشادی

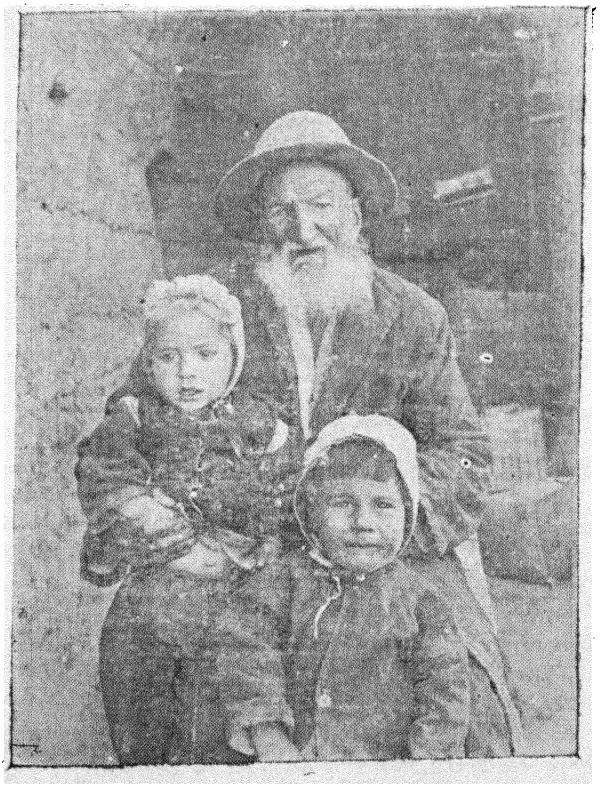

حکم الله سالخورده با دو کودک خود دسالش

و شعف پاسخ داده که اگر زنی باشد که چنگی بدل بزند بی میل نیستم ابداً اثری از ضعف و سستی در او نیست منزلش در بیرون شهر است وهمه روزه باید برای انجام امور خود بشهر بیاید و برگردد از اینرو هرروز مقداری راه پیاده می پیماید کمتر از دو فرسنگ راه در روز نپیموده واین هم مزید بر صحت اوست حکم الله میگوید در جوانی بهند سفر کرده و علم شعبده ونیرنگ

آموخته با یکدستگاه سینمای ساکن که آنرا چراغ عکس میگویند بیز د برگشتم ولی بعد از یکی دو نمایش مورد تکفیر مقدس مآبان شدم وفراراً بطهران رفته بوسائلی حضور ناصر الدین شاه باریافتم و نمایش دادم و شرح حال گفتم شاه مرتجلاً این شعر را فرمود (قائل لااله الا الله ساکن یزد هست حکم الله)

۵ـ ملاحسین خادم ومؤذن مسجد جمعه پیریست صد ساله یا اندکی بیشتر مردی کوتاه قد است وهمه مشاعر وقوایش برقرار است چنانست که همه روز صبح برای اذان بر پله های منار مسجد که شخص جوان هم دشوار بالا میرود او بآسانی بالا رفته اذان میگوید و فرود میآید و آهنگ صدا و صوتش هم پیر نشده صدائی صاف دارد و از وضع خوراکش پرسیده اند گفته است بیشتر خوراك من در دوره عمر نان وماست بوده اگر حادثه غیر منتظره نرسد شاید عمر ملاحسین از صد و بیست تجاوز نماید (العلم عندالله)

۶ — حسین مهریزی او مردیست که در عصمت آباد مهریز ساکن است این مرد از همهٔ سالخوردان حدود یزد پیرتر است ولی حساب عمر خود را نمیداند فقط یك نشانهٔ تاریخی دارد که بجز ئی کم و زیاد میتوان عمر او را تشخیص داد و آن اینست که میگوید دائی من قاطردار بود و من شاگرد او بودم وقتیکه محمد شاه بر تخت شاهی نشست قاطرهای دائی مرا برای حمل بنهٔ محمدشاه قاجار گرفته بتبریز فرستادند و من همراه بودم هفده یا هجده سال داشتم که همراه قاطر دائی بتبریز رفتم و بنهٔ محمدشاه را با چند قاطر دار دیگر حمل بطهران کردیم باین قاعده سن حسین نامبرده یکصدوبیست و پنج یا شش سال است خوراك این مرد بناء بتقریر خودش در همهٔ عمر بیشتر نان جو با ماست بوده و هفتهٔ یکدفعه هم با یدسیر برادر پیاز بخورد سئوال شده چقدر سیر میخوری؟ گفته است در هفته پنج سیر مرا سیر بدست آید سیر میکند و گرنه اسیر کسالت خواهم بود!

دختر محمد علی شعرباف بوده

۷ — بی بی‌فاطمه‌ز نیست که روزگارها خوشی گذرانیده‌و اینك سائله بکف است هر چند حساب سال خود را نمیداند قریب سی‌سال است که‌هرکس از سن‌او پرسیده گفته‌است هشتاد سال دارم در صورتیکه پسر پنجاه‌ساله اش چهل سال است بعتبات رفته‌بالاخره یکصد و چند سال از عمرش گذشته وهنوز مشاعرش خوب است

۸ — زینل حاج محمد ازرؤسای محلهٔ پائین بغداد آباد مهریز پدرزن مرحوم حاج ملك خودش خودرا یکصدوپنجساله میداندولی بقول معتمدی از تاریخ مهرنامهٔ زنش ثابت است که‌اقلایکصد و پانزده سال دارد زیرا نودو پنج سال است آن مهرنامه نوشته شده‌و اگر ازدواج بیست ساله‌بوده اکنون یکصد و پانزده سال عمر دارد و اینگونه معمرین بسیارند دریزد (در ضمن چاپ کتاب زینل مرحوم شد)

توضیحاً اگر بخواهیم اشخاصی که سنشان از صد گذشته همه‌را نامزد کنیم شاید از صد بگذرد مانندحاجی‌خواجه تفنگ سازو... بقال و کسان بسیار ازدهات وچون مقدور نیست بهمین حد مقصود رگشت

(کاخها و باغهای ممتاز قدیم و پارهٔ از اشعار منقوش بر آن)

۱ — باغ لالا از مستحدثات لالا صواب که یکی از پیشکاران اتابکان‌یزد بوده‌و فقط نامش در طی اسامی بانیان ابنیهٔ عالیه دیده میشود آن باغ از حیث میوه و گل کاری ممتاز بوده بقسمیکه مردم در روزهای تعطیل برای تفریح بدان باغ میرفته اند و عمارات و کوشکهای زیبا داشته تقریباً یك باغ ملی محدودی‌بوده‌است

۲ — باغ محمد میرك از مستحدثات امیر شمس الدین محمد فرزند امیر چقماق که ذکرش گذشت آنهم در برابر باغ لالا واقع بوده و کوشکهای عالی و حوض و دریاچه های مصفی و جویبارهای‌زیاد داشته‌و آن باغ

را از فرط صفا غشر تخانهٔ حور و غلمان میگفته اند سید جلال الدین جفری در تاریخ خود ابیاتی را که سرودهٔ طبع خودش بوده در وصف آن باغ نقل نموده (گوید)

زهی بحسن و صفا ثانی بهشت برین
زهی سرایهٔ غلمان وجای حورالعین
اگر محیط فلك حوض تو نظاره کند
ز شرم غرق شود در آب چشم عبرت بین
بهشصد و چهل و یك تمام کرد آنرا
خدایگان قضا قدرت قدر تمکین
امیر اعظم اعدل که بر سپهر جلال
بود ز قدر و شرف شمس ملك و دولت و دین
نظام بخت و سعادت محمد آنکه کند
علی ز خلق حسن در فضائلش تحسین
هزار سال بقای جلال و عمرش باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

۳ — باغ گرشاسبی که گفتیم علاء الدوله گرشاسب پور ابو جعفر کالنجار آنرا ساخته بود در دورهٔ شاه یحیی کمی بایر شده بود شاه یحیی تعمیر و دایر نمود و عمارتی بر آن افزود و آسیائی در جوارش ساخت آن هم از باغهای دلگشا بوده است

٤ — باغ ساباط که بنیانش کهنه بود و آن نیز در دورهٔ شاه یحیی تازه و تجدید شد و رونق یافت و اشعار توحیدیهٔ شیخ سعدی بر کتیبه اش بکاشی زیبا منقوش گشت (نظم)

فضل خدایرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

(تا آخر) مؤلف تاریخ جفری گوید این باغ در این زمان در کمال رونق است

و سلطان جهانگیر که در صدف سلطنت و گلدسته بوستان معدلت است طنبي خوبی بر آن مزید کرده و ابیات خمسهٔ نظامی بنقش طلائی بر کتیبه اش قرار داده و بر کتیبهٔ دیگرش توحیدیهٔ کمال الدین اسمعیل ترسیم شده

(گوید)

ای بخاکت عرش عزت آسمان انداخته
گوی در میدان دولت کن فکان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته

(تا آخر) در پیشانی آن باغ کتیبه های طلائی میدرخشید ودر پیشگاه شاپریس شیر و گاو جنگی بود که شاه یحیی در ایوانش مي نشست و شیر را باگاو بجنگ هم میانداخت و قسمتي از آن باغ و یژهٔ پرورش درندگان بوده یکباغ وحش کوچکی بود و مرکز تماشای اهل تمدن و بخش دیگرش جای شادی عمومی همه روزه عصر از در باغ تا مدرسهٔ چهار منار (مشهور شمسیه) که نزدیك نیم فرسخ راه بود آبپاشی میشد برای اینکه شاه یحیی وپسرش جهانگیر سلطان با اهل حرمشان از آن راه بگذرند واز گرد رغبا رمصون باشند و خیابان بیرون باغ هم دو رویه با شجار بید مشجر بود وچندان سایه گستر و روح پرور که گذریان را بی اختیار بر قص ونشاط و آوازهٔ خوانی و انبساط میافکند (حکایت) گویند شیخی از پار سایان و اقطاب در طی وعظ خود طعنهٔ زد بر مردم تردماغی که در خیابان و باغ شاه یحیی کف میزنند و شعر میخوانند و پای میکوبند مریدان تصمیم گرفتند که در ماه اردیبهشت شیخ را از آن خیابان عبور دهند روزی بر یعفورش سوار بود و مریدان مهار آنرا گرفته بطرف خیابان عبورش دادند همین که وارد خیابان شد و آن نسیم رو حبخش بدماغش خورد بی اختیار دستش رفت برای دستار و آنرا اندکي کج کرد و مریدان راست بهم نگریستند و دم بر نیاوردند تا بباغ نزدیك شد و نغمهٔ بلبلان بگوشش

خورد بی آنکه متوجه همراهان شوند مبهوت وارز مزمه آغاز کرده بشعر سعدی متر نم شد که

روضة ماء نهرها سلسال　　دوحة سجع طیرها موزون
این پر ازلاله های رنگارنگ　　وآن پراز میوه های گوناگون

(تا آخر) ناگاه صدای مریدان بخنده بلند شدوشیخ راز و رمز مطلب را دریافته عنان مرکب را برگردانیده گفت اگر قدمی دیگر بردارم ترسم که راکب و مرکوب هر دو برقص آیند!

باری باغ ساباط بقدری نشاط آور بود که صیتش در همهٔ اطراف پیچیده تا دیری هر کس بیزد آمد نظرش بآن باغ بود و در آنجا تردماغ شده و باغ می پیمود و زینتی برآن میافزود ازآن جمله بادگیر باغ ساباط سه مرتبه تجدید و چیزی برآن مزید شد از نخست مانندسایر بادگیر ها کاهگلی بود شاه یحیی اندام آنرا سفید کرد و چون عمر شیخ بیزد آمد همه اندام آنرا بکاشی سبز و الوان بیاراست آنگاه پسرش امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ که در آنباغ عیشها کرده بود و بآن دلبستگی داشت اندام بادگیر را طلاگرفت و شهرت باغ ساباط مشهور شد بباغ بادگیر طلائی و مردم از اطراف بتماشای آن میآمدند و چون آفتاب برآن میتابید چشمها را از تلالؤ خود خیره میساخت

در تاریخ جدید مینویسد ازجمله چیز هائیکه بعداز آل مظفر عمرشیخ و پسرش را محسود خاص و عام کرد همان باغ بادگیر بود و رونقهای آن و هر جا هر کس سرش بکلاهی میارزید کوشش میورزید که آنباغ را از ایشان منتزع دارد تا آنکه یزدا زدست اسکندر بن عمر شیخ بیرون رفت و باغ هم رو بخرابی گذاشت و امروز نه تنها اثری از آن نیست بلکه جایگاه آنرا کسی نمیداند یا فقط مؤلف نمیشناسد پس باید گفت

(نظم)

دلا جمشید و افریدون و ضحاك　　همه در خاك رفتند ی زهی خاك

کفـی گل در همـه روی زمی نیست که بروی خون چندین آدمي نیست
هر آن خشتي که بر ایوان شاهیست اگـر دانی سر صاحب کلاهیست

۵ـ باغ مهتر علیشاه بود کـه صورت خسرو شیرین و برخی دیگر از شهریاران ایران و ملکه هـای ایشان بر دیوارکاخش بقلم مانی مثال نقش بسته بود و سید جلال الدین جفری در وصف آن سروده است

(نظم)

اگر خواهی بهشت عـدن و کوثر گـذاری کن دمي در باغ مهتر
ببـانگ عندلیب و صوت قمری ز بوی سوری و از شکل عبهر
مفرح سـان دهد تسکین دلها دماغ جـان شود زآنها معطر
ارم از بوستـانش مانده بی آب خورنق راز رشکش خـاك بر سر

۶ـ باغ طغی‌شاه که در عصر خود با قصرش از دیگر باغها ممتاز بوده و در تاریخ جدید مینویسد هنوز در کمال آبادیست

۷ـ باغ وردان روز که پس از خشکیدن درختانش خالصهٔ دولت تیموري شد و اکـنون نمیدانیم در کجا بوده است

۸ـ باغ طغارکه از خواجه کمال الدین حسین منتزع و خالصهٔ دولت وقت شده از آنهم امروز آگاهی در دست نیست

۹ـ باغ فیروز که وزیر نشین بوده هر وزیر وامیری که چندروز در باغ فیروز اقامت مینمود چیزی بر آن میآفزود و مرتضی اعظم وزیر آنرا مصور ساخته بود و مینویسند باغ پیروز وقف بر ابنـاء سبیل (غربای راهگذر) بودود رهر شب وروز جمعه از عایدات آش بفقرا و غربا داده میشد وبا یستي هزار و یك کاسه آش بغربا (۱) داده شود

۱۰ـ باغهـای نعیم آباد (آبشاهی) که از آنجمله بود باغ شاه یحیی و باغ امیر شاه نظام و گویا دومي از اولي مهمتر بوده آنباغ هم عمارات مطلا

۱ـ در نسخه (بغرا) دیده شد نمیدانیم بغرا نام آشی بوده یا (بغربا) بوده و کاتب غلط کرده؟

ومصوردا شته واز اشعار سید جلال الدین برآن منقوش که چند فرد آن اینست

این قصر بی نظیر که منظور عالم است
چون چرخ بر کشیده وچون صبح خرم است
بر خلق صد هزار در از خرمی گشاد
گوئی در او مفرح اولاد آدم است
صحن مبارکش چه عجب گر شد از صفا
جام جهان نما که خداوند اوجم است
تاریخ چون بنهصد و پنجاه و دو رسید
بنهاد این اساس که چون چرخ معظم است

پایان بند چهارم

شمهٔ از اوضاع قرن دهم

چنانکه زبان تاریخ گویاست درقرن دهم هجری که سرهزارهٔ نخستین است از تاریخ اسلامی تغییرات کلی در امور ملی پدید شده و اوضاع ایران صورتهای دیگری بخود گرفته و اگر اینمعان نظر بکار رود مشهود شود که نه تنها یزد و نه تنها ایران بلکه همهٔ گیتی در این قرن بجامهٔ نوین در آمده و امور بسیاری که بمرور تکمیل شده تا امروز تمدن دنیا را بدین صورتی که هست درآورده بیشتر آنها درآن قرن پدیدار گشته وگوشهٔ جمال نموده درغرب کشف امریکا و اختراعات و اکتشافات مهمهٔ علمی و صنعتی و ایجاد سیاست استعماری و اقتصاد سیاسی در این قرن آغاز شده در شرق اقصی و رودزاپون در مرحلهٔ ترقیات روزافزون و در هند تشکیل سلطنت وسیع بابر و ترویج ادبیات فارسی درقلمرو وی همه درقرن دهم هجری بوده بنابراین ادبیات ایران هم در این قرن رونقی تازه یافته شعراء بسیار از ایران بویژه از یزد عرض اندام نموده و بهندوستان سفر کرده اند وبطوری که در بخش سوم خواهیم دید سالی نگذشته که گویندگان وسرایندگان عدیده از یزد

بهند نرفته باشندو درنزد شاهزادگان هند بسبب ترویج زبان فارسی مورد مرحمت نشده‌باشند زیرا چنانکه ذکرشد بابر اولاو خلفاء اوثانیاً در ترویج ادبیات و زبان فارسی مولع و مجد بودندو هم چنین در خود ایران بر اثر ظهور سلطنت صفویه تغییرات کلی در امور مذهبی و ادبی حاصل شده با زار تألیف و تصنیف و نظم و نثر و انشاء وانشاد رونقی دیگرگرفت وتشیع و تصوف با یك سلسله از عرفان و شعر جلوه گر شد ضمناً صنایع ایران هم که شعبهٔ از ادبیات است کارش بالا گرفت گواه این قضیه کاشیهای مساجد اصفهان است با حجاریهای آن و کنده کاریهای آن دودهو هم چنین قالی بافی و دیگر صنایع از نقاشی و ریزه کاری بر پارچه و فلز از قبیل گل دوزیهای بسیار زیبا وقلمزنی بر فلزات که امروزه هر جا قطعهٔ از آن بدست آید عتیقهٔ گرانبهائی است و نیز در سایه تصوف و ترویجی که از آن میشد خاندان شاه نعمت الله در یزد محترم شدند و کارشان بجائی کشید که با خاندان سلطنت وصلت کردند وچندمواصلت آنها درهمین صفحات ذکرخواهد شد

شاه نعمت الله ولی

بزرگی و بزرگواری شاه نعمت الله مورد تردیدوتامل نیست مورخین تاریخ ولادت شاه نعمت الله را در ۲۲ رجب هفتصدوسی‌و وفاتش رادر۲۲رجب هشتصدوسی‌و چهار معین کرده اند وباین قاعده شاه یکصد و چهار سال عمر کرده است وکلمهٔ (جنة الفردوس) تاریخ وفات اوست گویند شاه شخصاً چندی در یزد توقف اقامت داشته اما شخص متفرس اماراتی که بر صحت این قول می‌بینند فقط عمارات شاهولی تفت است کهآنهم برخی گفته اند متعلق‌بشاه ولی و ابوالولی‌است کهازاحفاد و نبایر شاه‌نعمت الله بوده اند و هم چنین بعضی این ابنیه‌از بناهای شاه صفی و شاهزاده عبدالله‌ومیرمیران و ابوالبقا و شاه خلیل الله سیم و شاه نورالدین است مگر آنکه بگوئیم قبلا

شاه نعمت الله عمارتی در تفت داشته است که با پر شده بود و نبیره های او بعد از چند قرن آنرا تجدید کرده اند در هر حال این ابنیهٔ تاریخی که خرابه هایش را می بینیم اکثر آنها از بنا های دورهٔ صفویه و متعلق بنبا یر شاه

منبر و محراب مسجد شاهولی در تفت

است از خانقاه و کاخ و کوشك و غیره بویژه مسجد شاهولي که ذکرش خواهد آمد و چگونگی احوال این خانواده در آنقسمت که مقدمهٔ آمدن بیزدو تفت است بدینگونه است که چون شاه نعمت الله در ماهان کرمان مرحوم و مدفون گشت خلف ارشد و خلیفهٔ اسعدش شاه خلیل الله نخست از طرف میرزا شاهرخ بهرات دعوت شده خانقاه ماهان را رها کرد و به هرات سفر نمود و چندی انیس و جلیس میرزا شاهرخ شده زانو بزانوی وی می نشست و در امور مهمه دخالت میکرد این تقرب رشکی در دل درباریان انداخت و مشاجراتی بین او و فیروزشاه واقع شد و شاه خلیل الله رنجیده خاطر از هرات

طرف بربست و بطرف کرمان رفته دو پسر خود شاه محب الله و شاه حبیب الله را برداشته بهندوستان رفت و در شهر دکن فرو نشست و با ندك زمانی ارادت شاهان و شاهزادگان هندرا جلب وجذب کرد و مقرب و محترم گشته پس از چندی درگذشت و درهمانجا مدفون گشت و مزارش تاکنون بنام خلیله نامیده میشود و مورد توجه و احترام است و همچنین پسر ارشدش شاه نورالله هم درآنجا وفات کرد و رتبهٔ ولایت بشاه شمس الدین محمد رسید وچهل سال عمر کرده سه پسر آورد موسوم بجلال الدین و تقی الدین وبدرالدین وتقی الدین را دو پسر پیدا شد یکی را شاه خلیل الله ثانی نامیدو دیگری را شمس الدین شاه خلیل الله ثانی چنانکه ازسنگ مزارش که بتازگی در تفت کشف شده برمیآید در یکی از وقایع و حوادث در هرات شهید شده و جسدش را ازآنجا بیزد حمل نموده در تفت در مزار شاهولی مدفون ساخته اند و مادهٔ تاریخش که بر سنگ مرمر منقوش است اینست ـ

شاه برهان دین خلیل الله　　کرد در خاکدان چوقطع حیات
سال تاریخ فوت او جستم　　از دل خویشتن بوقت وفات
گفت چون گشت درهرات شهید　　سال فوتش بود شهید هرات ۹۲۵

اما شاه حبیب الله که گفتیم با پدرش شاه خلیل الله نخست بهند سفر کرد هفتاد و سه فرزند بهمرسانید چهل و یکنفرشان از پسر و دختر پیش از بلوغ مردند و سیود و نفرشان زیستند هفده پسر و پانزده دختر ازجمله دو نفرشان شاهزاده عبدالله و شاه صفی الله بدارالعباده آمدند و در تفت بقعهٔ ساختند و درآنجا ساکن شده و شاید بقعه از شاه درآنجا بوده که آنرا تعمیر کرده محل سکونت خود قرار داده اند وفرزند شاه نورالدین که نامش شاه ظهیر الدین علی بود او هم مدتی درهند بوده بعداً بیزد آمد و پدر خود شاه نورالدین را برداشته بهند برگشت و پس از مدتی باز بیزد آمد و بمکه رفت و بدکن برگشت و درآنجا درگذشت و در مزار خلیله مدفون گشت پسرش نعیم الدین نعمت الله

ثانی بجای پدر بارشاد پرداخت واورا هم پسری بود بنام شاه نورالدین منظور نظر میرزا جهانشاه فرمانفرمای آذربایکان شدو طرف میل دختر ماه منظر او که خانم نام داشت واقع شده خانم را بحباله نکاح درآورد و کارش اوج گرفت زیرا جهانشاه ثروت هنگفتی داشت و چشم و چراغ دودمانش همان دختر (خانم) بود باری شاه نورالدین باحرمش بیزد آمدند وچندی نگذشت که امیر حسن بیك با یندر پابرکاب کردو میرزا جهانشاه را گشت وخزائن او در دست شاه نورالدین افتاده چون بایندرا ستقلال یافت شاه نورالدین را بشیراز طلبید بقصد اینکه خزائن جهانشاه را ازاو بگیرد اما همین که باو روبرو شد بقسمی مجذوب خلق و خلق او گشت که حتی اظهار مطلب نکرده خزائن جهانشاه برای شاه نورالدین ماندو اوخوشدل بیزد بازگشته سرمایه مهمی دراین دودمان بماند و براثر آن ثروت و نفوذ شوکت ونفوذ ایشان محرز شد و چندین وصلت دیگر هم واقع شد که در بخش سوم ذکر خواهد شد

طلوع شاه اسمعیل سر سلسله صفویه

با تفاق مورخین طلوع شاه اسمعیل واستقرار او بر مقر سلطنت در اوایل قرن دهم هجری بوده شاه اسمعیل فرزندسلطان حیدر که از براادر شهیدش سلطان علیشاه خلافت یافته بود کودکی هفت ساله بود وصوفیهٔ ایران براثر ارادت بجدش شاه صفی الدین ازاواطاعت وانقیاد اظهار داشته سلطنت و یرا آرزو میکردند تا آنکه بسن شانزده رسید وبافراست و هوش ذاتی خودگام فرسای میدان مبارزت گشت وپس ازانتقام ازقاتل پدر خودشیر وانشاه واستیلای برشیروان متوجه آذربایکان شده بامساعدت مریدان و شهامت ذاتی آذربایکان را متصرف شده فوری اعلان سلطنت داد و صیت سلطنتش و لوله بجان شیخ و شاب افکند و در اندك زمانی فارس

وارا ك را قبضه كرد و در سال ۹۱۳ كه سالی چند از زمامداریش گذشته بود عزیمت موصل فرمود و عزم مبارزت با علاء الدوله ذوالقدر نمود زیرا روی همتش بدانسو بود كه رسم ملوك طوایف را برانداز دو مركز سلطنت یا سلطنت مركزی را استوار سازد چون بعراق عرب رسید سادات و علمای نجف خواستار شدند كه بمذهب شیعه رسمیت داده شود زیرا تشیع در آنجا غلبه داشت واگر اكثریت هم نداشت با فرق دیگر از اهل عامه برابری میكرد بهرحال سید محمد كمونه كه از اعاظم عراق بود احضار شد و در مسجد جامع بغداد خطبه بر سم تشیع خواند با حضور سلطان و از آن پس شاه اسمعیل بخوزستان رفته با مشعشعیان جنگید چه آنها طرح مذهب تازهٔ افكنده تبلیغا تشان بوحدت ملی لطمه میزد و نوعی از الحاد را مروج بود بالاخره در خوزستان بنیان مشعشعی را برانداخت چنانكه سرایندگان سروده اند (نظم)

ز خون مشعشع درآن ساده دشت تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس كشته بر روی هم اوفتاد درآن بادیه بسته شد راه باد

اكنون میرسیم بیزد و صدارت امیر نظام الدین كه مقدمه بالا برای این نتیجه بود.

صدارت امیر نظام الدین یزدی

یكی از اسباط (دختر زادگان) شاه نعمت الله ولی امیر نظام الدین مقیم یزد بود نامش عبدالباقی میرازو مردی بود با فراست و كیاست و نیكمحضر مجمع كمالات صوری و معنوی هنگامیكه شاه اسمعیل بعراق رفت و بتشیع رسمیت داد و مشعشعیان را منقرض ساخت عبدالباقی میرزا بحضورش رفته پس از یكی چند ملاقات و یرا منجذب ساخت و چندی برنیامد كه قرعهٔ وزارت بنام او اصابت نمود اگر چه بعضی مبالغه را بدانجا رسانده اند كه گویا شاه اسمعیل

میخواست اختیار سلطنت را بدو گذارد ولی این سخن را خالی از اغراق نتوان دانست و اگر هم سخنی رفته از در مصلحت وسیاست بوده در هر حال ریاست وزراء که آن روز بصدارت تعبیر میشد بدو تفویض گشت الا اینکه مدت این صدارت دو سه سالی بیش نبود و امیر عبدالباقی باسید محمد کمونه و میر سید محمد شریف صدر هر سه در جنك چالدران بسال ۹۱۷ گشته شدند و آن جنگی بود که بین سلطان سلیم عثمانی و شاه اسمعیل اول واقع شده همهٔ مورخین گفته اند تنها حادثهٔ که فتوحات صفویه را الکه دار کرده همان جنك چالدران بوده باری امیر نظام الدین عبدالباقی میرزا در همان دو سه سال صدارتش کارهای برجسته کرده و نام نیك برای خودش گذاشته و در همه جا نامش بخوبی یاد شده اندك اثری که از او برجاست در بین صدها آثار خیری که محو شده ایوان و دیواری از صفهٔ صفاست در تفت که اگرچه قابل

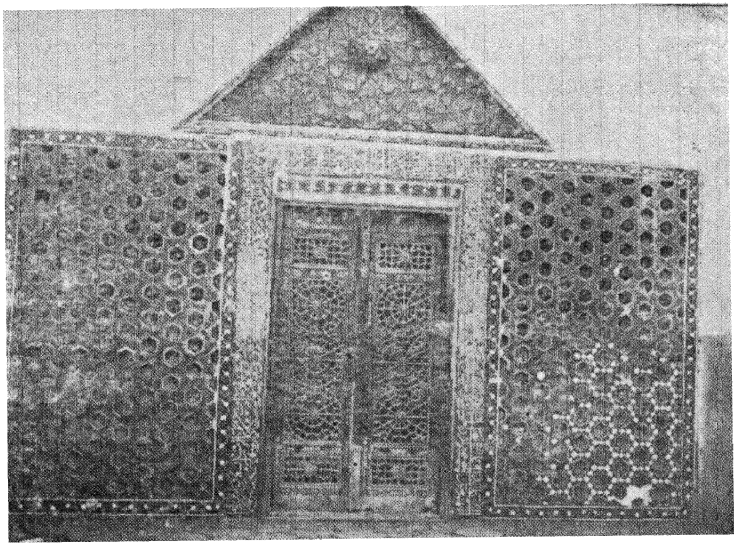

دالان مسجد شاهولی تفت نزدیك صفهٔ صفا

هیچگونه استفادهٔ نیست ولی عظمت بنا را حاکیست صفهٔ صفا را عبدالباقی میرزا در سال اول صدارتش طرح افگنده و نقشه فرستاده در طرف شرقی عمارت

شاهولی ساخته اند که اکنون یك قطعه از دیوار و کتیبهٔ کاشی آن باقي مانده است سمت غربی آن صفه هم در چهل سال قبل مؤلف دیده بود در طبقهٔ سیم عمارت شاهولی با کاشی الوان اشعاری نقش شده بود مصدر باین شعر

(ما صوفي صفهٔ صفائیم ما جام جم جهان نمائیم)

وآن بناء مقابل مسجد شاهولی بود که اکنون جز دیوار خرابهٔ مهیبی چیز دیگری از آن باقی نمانده است

شاه طهماسب و نعمت الله باقی

چون شاه اسمعیل بسال نهصد وسی هجری در گذشت و فرزندش شاه طهماسب نخست بجای پدر نشست از عبد الباقی میرزا امیر نظام الدین صدر پسری مانده بود موسوم بنعمت الله باقي همین که بحد رشد رسید صیت جمال و کمالش شهره در آفاق انداخت سفری با صفهان رفت و ببارگاه شاه طهماسب بار یافت و پس از یکی دو ملاقات شاه طهماسب و خاندان سلطنت کلا مجذوب جمال و کمالش شدند چندانکه لؤلؤ صدف سلطنت نوابه خانش خانم دختر شاه اسمعیل و خواهر شاه طهماسب گوهر جمالش رابنقد جان خریدار شد و یوسف حسنش را همچون زلیخا مشتری بازار مجملا از شاه پروانه خواست که بی پروا شمع رخسارش را پروانه گردد و با او همسر و همخانه شاه پروانه (اجازه) داد و عقد مزاوجت بسته شد و فرمان فرمانداری یزد جهیز شاهزاده خانم گشته عروس و داماد با دل شاد روانهٔ یزد شده وبا شکوه وجلالی تمام مردم با ستقبال شتافتند و همینکه اشعهٔ محمل زرین را دیدند محملي برآن بستند که بی شك داماد حامل فرمان حکومت است حالی پیشبازی شایان شد و رازی نمایان که روزی چند گذشت و فرمان فرمانداری مخدوم زاده آشکار گشت و چون بر مسند حکومت نشست بی فوت وقت دست بسا ختمان دیوانخانه زده در جوار عمارت امیر غیاث الدین علی دیوانخانهٔ

مجلسی ساخت و نامش را عباسیه گذاشت (پشت‌میدان شاه) و کاخ و کوشکی زرنگار بر آن قرار داده که خیره کنندهٔ ابصار بود و ایوانهای طلائیش جالب انظار مجلادست کرمش بازشد و خوان نعمش فراز قنوات و مزارعی احداث کرد و مسجدی بنام شاه طهماسب ساخت که هنوز برپاست و بر در مسجد میدانی انداخت که مشهور بمیدان شاه قدیم است (پشت میدان جدید) ولی جز دیواری چند که غالباً ویرانست چیزی از آن میدان و تکیه نمانده است و مسجدش بهتر مانده است سنگ مرمری هم دارد که شرح تخفیفهای مالیاتی و توضیحاتی در امور راوقاف بر آن حك شده است نخستین پسری که از شاه نعمت الله باقي وخانش خانم بوجود آمد سنجر میرزا بود وبعد از آن امیرغیاث الدین محمد مشهور بمیرمیران و ناگفته نماید که میرمیران متعدد بوده و این رامور خین یزدیا بر نخورده و یا مبهم گذاشته اند لهذا برای اینکه پارهٔ امور مشتبه نشود باید دانسته آید که یك میر میران سید جلال الدین نام داشته که معاصر و معاشر بوده است با شیخ ابو اسحق و در طی حوادث شیخ نامی از او برده شد دیگر میر غیاث الدین محمد که ممدوح وحشی بافقی بوده ودر اینجا مراد اوست و بین این دو نفر بیش از یکقرن فاصله بوده است باز هم یکی چند نفر بلقب میرمیران ملقب بوده حتی‌بسید جلال الدین میر میران هم دردو حادثه بر میخوریم که فاصلهٔ زیادی داشته‌در هر صورت میر میرانی‌که خیلي مهم بوده همین میر غیاث الدین محمد است فرزند شاه نعمت الله باقي در تاریخ الفی گوید تنها ارثی که از پدر باو رسید چهل لك روپیهٔ هندی بود که بین او و خواهرش پری پیکر خانم تقسیم شد: میر میران در تفت قنات مهمی ایجاد کرده بنام غیاث آباد و اینك وصل بتفت است واز طرف یزد این کوی و محله آباد و مهم تفت است و نسبت براه پشتکوه آخرین محله محسوب است و شاید نزدیك هزار نفر جمعیت آن محله است که همه از آب غیاث آباد استفاده میکنند مجلا میر میران همیشه در

تفت و یز د ساکن بودو چندین خانقاه داشت و در جشنها بیار می نشست و وفات خانش خانم مادر میر میران در اصفهان بسال نهصدو نود واقع شد و در همانجا مدفون گشت اکنون بطوری که وعده داده بودیم حوادث هزار ساله یزد را تا حدی که در دسترس بود در بخش دوم بپایان بردیم و بخواست ایزد متعال بخش سیم را آغاز مینمائیم

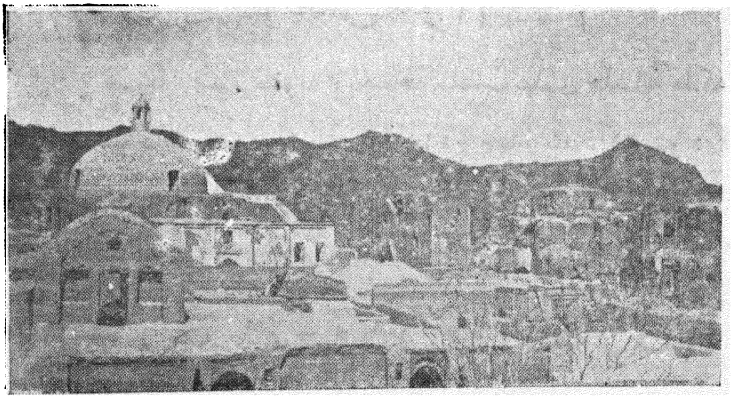

گنبد مسجد شاهولی تفت

بخش سوم

یزد از بحبوحهٔ اقتدار صفویه تا بحبوحهٔ سلطنت پهلوی خلد الله ملکه

این حوادث سیصد و پنجاه ساله نیز در چهار بند ذکر میشود

بند نخست

اوضاع یزد در دوره صفویه تا پایان فتنه افاغنه

(مدرسه شفیعیه در ۱۰۰۲ هجری)

نخستین بنائی که در یزد بعد از هزاره اول اسلامی در سال دوم از قرن یازدهم ساخته شده مدرسه شفیعیه بوده وباید دانست که دومیرزا شفیع وزیر دریزدبوده نخست در دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی که وزیر مستقل یزد یعنی حاکم بالاستقلال بوده ودیگر در سلطنت ناصرالدین شاه که وزیر و پیشکار سرتیپ خان حاکم یزد بوده است میرزا شفیع نخست مردی متعین وثروتمند بوده وآثار خیری در هرجا گذاشته که ازآنجمله مدرسه شفیعیه است در میدان خان یزد وآن مدرسه ایست که تا این زمان بکمال خوبی واستحکام برپاست وتاریخ بنای آن بدانگونه که دیده میشود برکاشیهای سردرنقش است با نام شاه سلیمان یکهزار ودوی قمری بوده گوید (اثنین بعد الف) ولی این تاریخ تاریخ اتمام آن مدرسه است که مقارن میشود با اوایل سلطنت شاه عباس وچنین برمیآید که بنای آن دردوره شاه سلیمان بوده واتمامش دردوره شاه عباس

منجم باشی یزدی در ۱۰۰۲

یکی از منجمین یزد مولانا جلال الدین محمد در اوایل قرن یازدهم بسبب امر عجیبی که بیان خواهد شد شهرتی فوق العاده یافته و بمقامات عالیه رسیده و منجم باشی شاه عباس شده و شرح آن بطریقی که در کتاب عالم آرای عباس ضبط است بدینگونه است که در سنه یکهزار و دوی هجری همه منجمین اتفاق کردند که تربیع نحسین در طالع شاه عباس دیده شده و از قرانات علوی این معنی استخراج گشته که در این سال یکی از اعاظم سلاطین شرق فانی و زایل گردد و ظن غالب اینست که این ضایعه در ایران واقع گردد استکشاف و تطابق این دو مسئله نجومی دغدغهٔ در خاطر درباریان و خاندان سلطنت انداخت و کم کم مطلب گوشزد شخص سلطان گشت و شاه عباس دچار اندیشه و هراس شد پریشانی و وسواس بفکرش راه یافت زیرا دایماً ورد زبان اهل حرم و شاهپرستان محترم این بود که باید تدبیری کرد تا مگر در تقدیر آسمانی تغییری حاصل آید جلال الدین محمد یزدی تدبیری اندیشیده بدربار رفت و با مقربان حضرت سخن در پیوسته چنین گفت ـ یکی از مجرمانیکه مستوجب قتل شده باشد بیاورید و در آن سه روز یکه تربیع نحسین در آن سه روز واقع میشود او را برابر اورنگ سلطنت بنشانید و شاه را خلع کنید بقسمیکه شاه عباس در آن سه روز بهیچ امری از امور سلطنت دخالت ننماید و شاه نو (یا تازه درآمد!) با مرونهی و رتق و فتق امور پردازد و در روز سوم او را بشمشیر انتقام بسپارید و سلطنت را بشاه عباس برگردانید طبعاً ازاین تصنع مصداق خطر بر شخص خطیر صادق خواهد آمد و بلا از سلطان حقیقی خواهد گشت! چون قضیه را بشاه عباس عرضه داشتند این رأی را پسندید و فرمود چون دغدغهٔ بخاطرها راه یافته و بمفاد الناقوس کالنصوص ممکن است خطری بر سد بهترین تدبیر همین

است تا ضمیر ها بیا سا ید و د ر ا ین نفو س هم آ ثا ر نصوص پد یدآ ید و ا لبته اجا زه
مید هم که قرعه ا ین کا ر ر ا بنا م ا ستا د یو سفی ملحد بز نید شر ح قضیه ا ینکه
مر دی بنا م د ر و یش خسر و نقطو ی ا ز ملاحد ه نو ظهو ر د ا عیهٔ کر د ه بو د
و خو د ر ا نقطه حقیقت و مر یدا ن خو یش ر ا حر و ف حی نا میده بو د و ر طب
یا بسی بهم با فته کتا بی تنظیم کر ده بو د بنا م بیا ن و ا ستد لا ل میکر د بکر یمه
(ا لرحمن علم ا لقر آن خلق ا لا نسا ن علمه ا لبیا ن) و با ین و سیله د ر قز و ین
که مر کز ملاحد ه الموت و جا یگا ه مشتي ا ز مر د م سا د ه لو ح بو د بسا ط تازهٔ
گستر د ه و جمعی ر ا گر د کر د ه تفرقه ملی ا یجا د نمو د ه بو د و یکی ا ز مبلغین
پر حر ا ر ت ا و ا ستا د یو سفي ترکش د و ز بو د که ا ز خو د نقطه حر ا ر تش بیش
بو د و مر د م ر ا بجد یت تما م بمذ هب نقطو ی د عوت میکر د و ا خیر ا فتنه ا و
مشهو د گشته و بدا م ا فتا د ه و قتلش ضر و رت یا فته بو د صلاح بر آن شد که
ا و ر ا بآ ر زوی دل بر سا نند و د ر آن سه ر و ز بر تخت سلطنت بنشا نند بار ی شا ه
عبا س سه ر و ز ا ز سلطنت خلع شد ا ستا د یو سفي بسلطنت سه ر و ز ه نصب شد و
بتشر یفا ت فا خر ه سر ا فر ا ز و بتا ج و نگین ممتا ز گشت بر تخت ز ر ین تکیه زد
و د ر آن سه ر و ز با شو کت شا هی حر کتش میدا د ند ا و ر ا بر ا ستر بر د عی سوا ر
کر د ه بمنز ل میبر د ند و ببا ر گاه میآ و ر د ند و ر ا یت شا هی بر سر ش می ا فر ا شتند
و همهٔ سر لشکر ا ن و و ز یر ان بر ا و کر نش میکر د ند و شا ه عبا س د ر گو شهٔ نشسته
ا ز هر تصر فی خو د د ا ر ی میکر د یکر و ز بشو خی بجلال ا لد ین محمد منجم فر مود
آ قا ی منجم با شی یکی ا ز لو ا ز م پا د شا هی حکم قتل ا ست ا گر ا ین شاه
نو ظهو ر ببد ا ند ا ین تد بیر ا ز شما ست و حکم قتلت ر ا صا د ر نما ید نا گز یر ا ز
ا جر ا ست منجم ا ز ا ین سخن مضطر ب شد و تا آ خر ین ساعت ا ز ر و ز سیم که
ا ستا د یو سفي بشمشیر سپر د ه شد او بر ا ضطرا ب خود با قی بود و پیو سته ا ز ا ین
و آ ن میپر سید که ا ستا د یو سفي چه گفته و چه حکمی کر د ه؟ تا آ نکه هر سه تن
د ر آ خر ر و ز سیم ا ز پر یشا نی خلاص شد ند ا ستاد یو سفي بجهان عد م رفت و شاه

عباس بر مقر سلطنت قدم نهاد و جلال الدین بخلع فاخره و مرسوم شاهی و القاب منجم باشی سر افراز شد و در هر امر طرف مشورت شد و استخراج ساعات سعد و نحس در امور مهمه بدو محول گشت و حکیم رکنای کاشانی این قطعه را سروده بحضور شاه عباس فرستاد و مورد نظر مرحمت شد

(قطعه)

شها توئی که درا سلام تیغ خونخوارت — هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش — دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود — دمیکه حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان — ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

وصلت شاه خلیل الله سیم با خاندان سلطنت

شاه خلیل الله سیم فرزند امیر غیاث الدین میر میران بود و او نیز بشرف مواصلت با خاندان صفویه مشرف آمد میر میران در اوایل قرن یازدهم جهانرا بدرود گفته و مقام معنوی او با مکنت و ثروت هنکفتش بفرزندش شاه خلیل الله دوم رسید امین احمد رازی صاحب کتاب هفت اقلیم مینویسد امیر غیاث الدین میر میران از صنادید صاحب سعادت ایرانست و امروز بر وسادهٔ جاه و منزل و اقبال تکیه زده جای آباء واجداد خود را بمشاغل بزرگی روشن دارد و در تکمیل اسباب سعادت و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر است چه شرح رفعت او ارفع از آنست که بنان و بیان باظهار آن تواند پرداخت (انتهی)

از این عبارات بخوبی روشن میشود که بین ابناء و انجال شاه نعمت الله از حیث رتبه و مقام وزخرف و حطام سرآمد همه بوده و تمام این مراتب بعد از وفاتش بفرزندش شاه خلیل الله سیم رسیده او را مشاربالبنان

گردانید وبپایهٔ رسانید که مانند جدش نعمت الله باقی با خاندان سلطنت پیوند نموده نوابه صفیه سلطانرا که مشهوره بسلطان بیکم است ودرة القلائد عقدبنات سلطنت بوده بعقدخود درآورد واو دختر شاه اسمعیل دوم بوده ودرکمال وجمال: اما پسر دیگرمیرا ن منصور نام داشته درجوانی داغ بر دل پدر گذاشته بحجله گور درآمده عروسش نیز تاب جدائی نیاورده باندك فاصله بدو واصل گشت هردو درتفت دربقعهٔ شاهولی آرمیدندو بقعه ایشان مشهور بمنصوریه بوده هنوز هم خرابه آنرا منصوریه میگویند تاچند سال پیش حتي از آثار زینتهای کهن مانند دیوارزرنگار که راستي چشم را خیره میداشت باقی بود ولي قریب بیست سالست که دیگر چیزی ازآنها برجا نمانده تپهٔ خاکی است که میگویند زیر تپه گنبد خانهٔ موجود است برای اینکه دو طبقه بوده طبقه بالا که مصور ومنقوش بوده ویران شده وطبقه زیرین که ساده بوده رواق مدوریست که برجاست ومشهور است که اطاق زرنگارش حجله خانه بوده ومیرمیران جهة آن ناکامان ساخته بوده وبعد از مرگشان آنرا مقبرهٔ قرار داده

باری سخن برسر شاه خلیل الله سیم بود که او نیز چون پدرش مجلل و محترم بود و فرماندار ی یزد بقید لا یغیر بد ومحول شده با حرمش سلطان بیگم صفویه در یزد وتفت ملجا وملاذ مرد وزن بودند ودرد ستگیری ضعفا وفقراء قصور نمینمودند ودرقصائد وحشی نام شاه خلیل الله هم بسیار است

سفر شاه اسمعیل دوم بیزد

درموقع فرمانداری شاه خلیل الله سالي شاه اسمعیل بشیراز رفته شاه خلیل الله ویرا بیزد دعوت کرد واو هم هوای دیدار دخترش برسر داشت ودعوت را پذیرفته بیزد آمد وشاه خلیل الله تشریفات ملوکانه گذرانید وهدایای شاهانه پیشکش نمود جشنها ومهمانیهائی که خورشاهان

جها نستا ن ا ست چنـا ن برا یش فرا هم کرد که نظیر ش درسا یر بلاد و ا قع نشد ه بو د و با ین سبب شا ه خلیل ا لله و مر د م دا ر ا لعبا د ه فوق ا لعا د ه مو رد نظر مر حمت شد ند و شا ه ا سمعیل هم بتلافي خد مات ا و بخششها ئی بمر د م یز د کرد و مقا م و ر تبه شـا ه خیل ا لله را هم تر فیع نمو د و لي شا ه خلیل ا لله عمر ش و فا نکر د ه پس ا ز چند سا لي در گذ شت سا ل و فا تش را ۱۰۱۶ نو شته ا ند دو پسر دا شت و لي برا د ر ش سلیما ن میر ز ا فر ما نفر مـا ی یز د شد و او نیز با ند ك فا صلهٔ بیما ر شد و بتفت ا نتقا لش دا د ند و د ر آ نجـا بجو ا ر ر حمت ا لهی و ا صل و د ر جو ا ر پد ر ا ن خو د پهلو بخا ك گذ ا شت و یسر ش شا ه ا بو ا لهد ی چند ی ز ما مدا ر یز د شد ه د ر گـذ شت و فر ز ند ش شا ه ا بو ا لبقـا بحکو مت رسید و ا زطر ف شـا ه عبا س مو رد ا کرا م گر د ید

شاه ابو الو لی و مسجد شاه و لی در تفت

مسجد شا ه و لی د ر تفت ا ز مسا جد متیني ا ست که ا ز ز ینتها ی ظا هر ه تنها سنك مرمر زیبا ئی د ر محرا ب دا ر د که فقط گلدا نی بر ان نقش شد ه وازسایر ز ینتها بر کنا ر است مگر در ومدخلش که آ نهم نیکوست وعکس هرد و گذشت امـا ازحیث ا ستحکام و زیبا ئی و ا ر تفاع گنبد بحد کمال است و قصبه تفت را نیکو ابهت داده و آ ن ازبنا ها ی شا ه ا بو ا لو لی است که د ر سا ل ۱۰۶۷ بنا ء شد ه اما شـاه ا بو ا لو لی فر ز ند شا ه ا بو ا لبقـا ست بعد ا ز و فا ت ا و چند ی حکو مت یز د ا ز خا ند ا ن شـا ه نعمت ا لله منتزع شد تا آ نکه شا ه ا بو ا لو لی بمکه مشر ف شد و د ر با ز گشت ا زسفر حج با صفها ن ر فت و حضور شا ه عبا س مشر ف گشت و ا ز آ نجا که قر یحهٔ سیالي دا شت د ر ا نشا ء و ا نشا د چکا مه شیو ا ئی نظم نمو د و تقدیم دا شت و بسیا ر پسندیده ا فتا د و کلیه کمالات و فضـا ئل شا ه ا بو ا لو لی د ر نظر سلطا ن جلوهٔ بسز ا کـر د ه با لا خر ه فرما ن حکو مت یز د بنا مش صا د ر شد و د لشاد به میهن مألوف آ مد ه فور ی د ست بسـا ختما ن ز د و بیش ا ز همه ا بنـاء

و احفاد شاه بیز د خدمت کرد از آن جمله در اهرستان باغی دلگشا طرح افکند و آنرا مهرآباد نامید و قنات مهریجرد (مهریز) و مبارك آباد میبد را مرمت کرد ودیوانخانه را تعمیر نمود و بعضی ابنیه دیگر ساز داد و بتفت رفت و در انجا مسجدشاهولي را ساخت و یادگاری نیکو برجا نهاد

وچنانکه دیده میشود قبری در دالان مسجد شاهولي بوده که لوحه کوچکی بکاشی با خط متوسطی بر دیوار آنجا نصب است تاریخ آن ۱۰۷۴ و میگوید (چو سال اربع و سبعین شد و الف سلیم حافظ ازدنیا سفر کرد) همینقدر فهمیده میشود که در انسال این مسجد برپا بوده و شاید سلیم حافظهم دخالتی در بنای مسجد داشته اما گنبد مسجد از اندازهٔ وسعت درونی مسجد مرتفعتر است واگر درختانی که همه تفت را احاطه کرده است مانع نباشد گنبد در تمام محلات تفت دیده میشود

میدان و نخل شاهولی

میدان شاهولی عبارتست از حسینیه بزرگی که وصل براسته بازار تفت است و پشت رودخانهٔ واقع است که درست آن رودخانه در وسط تفت واقع شده در آن میدان نخل بزرگی وجود دارد که تشریفات چندساله آن در سایه اصلاحات مهمهٔ که در دوره سلطنت پهلوی خلد الله ملکه شروع شده منسوخ گشته بنای این حسینیه و نخل تاریخش ناپیداست ولي پیداست که در همان حدود بنای مسجد بوده است مسلماً پیش از آن نخل و حسینیه وجود نداشته بعدهم اگر واقع شده بود بنام شاهولی نامیده نمیشد و ازآنجا که ما یقین داریم روزی خواهد آمد که مردم از نخل و نخلبندی و نخل برداری چیزی نفهمند و ندانند مقصود چیست لهذا برای آگهی آیندگان مناسب است در این زمینه قدری رو شنتر و مفصلتر سخن رانده آید و اطلاعی بنسل آتیه داده شود نخل عبارتست از هیکل بزرگی از چوبهای تراشیده و تیرهای

بزرگی که تقریباً بنمونه سر و قطور و عریض ساخته شده و اندامش مانند پنجره است طبقهٔ زیرین آن بتیرهای قوی وصل شده برای حمل ونقل : نخلبندی در قدیم عنوان داشته ولي نه باین صورت و مقصد بلکه مخصوص بوده است بنخلهای کوچکی از گلهای مصنوعی که حامل آنرا نخل میگفته اند و گل کاری آن را نخل بندی میگفته اند برای جشنها وسوروماتمها ـ جلوی عروس نخلها حرکت میدادند که از گل های طبیعی یا مصنوعی نخلبندی شده بود در جنازه میت هم آنگونه نخل بندیها بوده است شیخ سعدی علیه الرحمه میگوید نخلبند م ولی نه در بستان * یوسفم من ولي نه در کنعان * اما نخل و نخلبندی که مخصوص محرم و یژه دههٔ عاشورا و بنام عزای حضرت سیدالشهداء متداول شد آغازش از دوره صفویه بود که دنباله رسمیت تشیع و روضه خوانی وشبیه سازی (تعزیه خوانی) این نخلبندی دایر شد و از اینگونه بدعتها زیاد پیدا شد و دمبدم تشریفاتش فزون میگشت در همه ایران نخل ونخلبندی در عاشورا وجود داشت ولی در هیچ شهر ستان مانند یزد و تفت پر هیاهو نبود در یزد و نخل بزرگ که هنوز اسکلت آنها موجود است در دو میدان میرچقماق و میدان شاه بوده و گویند نخل میرچقماق قدمتش بیشتر است وعلي المشهور چهارصدسال از عمر آن گذشته است در تفت هم نظیر یزد عیناً دو نخل بزرگ وجود داشته که تا هیکلش از هم نپاشیده عکس یکی از آن دو در اینجا نموده میشود تا آیندگان بر عظمت و بزرگی و روحیات وعملیاتی که برای آن بود آگاه شوند نظیر این یا اندکي کوچکتر هم در حسینیه گرمسیر است در جوار مقبره جد مؤلف اما تشریفات این چهار نخل یزد و تفت این بود که از روز پنجم محرم شروع میکردند ببستن آن نخلها و تا شب عاشورا آئین و آذین بندی آنها تمام شده علمهای بزرگ که شدّه نامیده میشد از چوب وآهن وپارچه های گرانبها بر آن بسته آئینه های قدنمای بسیار بر آن آویخته دشنه های آهنین زیاد بر آن بسته شالهای ترمه و زینتهای دیگر بر آن

افزوده قریب بیست نفر هم در درون آن از پائین تا بالا برای نواختن سنج و خواندن قرآن و اشعار محتشم بر تیرها سوار شده بر وزن آن میافزودند و از صبح تا عصر عاشورا این تشریفات تکمیل میشد و از ظهر دسته های مردم شروع میکردند بآمدن بعضی برای حرکت دادن نخل و بعضی برای تماشا و عزاداری آنها که حامل نخل بودند سر شانه ها را بپا رچه هائی بسیاری که چون متکا مینمود بسته بودند اقلاد و تا سه هزار نفر از اینگونه مردم جوان و قوی بنیه در برداشتن نخل شرکت میکردند تیرهای زیر پر میشد و

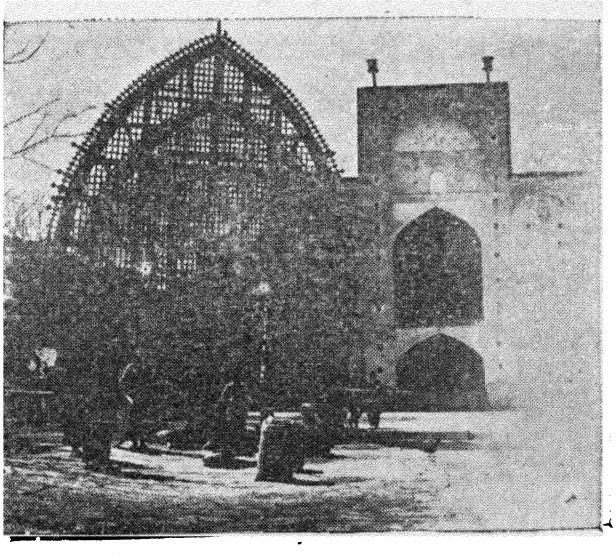

نخل میدان شاهولی بطور عادی و عاری از زینت

جمعیت از صحن و بام و اطراف میدان چنان احاطه داشت که عبور از وسط آنها ممکن نبود یا مشکل بود طرف عصری که همه مقدمات فراهم شده و جمعیت بقدر از دو م بزیر نخل رفته بودند سر دسته ها بصدای بلند خبر دار گفته و صدا در صدا پیچیده در صدای سوم نخل حرکت میکرد و آن کوه با عظمت بر شانه ها بشمال رجنوب میدان آمد و شد کرده هفت یا نه و گاهی یازده مرتبه از اینطرف میدان تا آنطرف که پانصد قدم فاصله بود میبردند و باز میآوردند

و این رویه در یکساعت از روز در هر چهار میدان یزد و تفت معمول و مجری میشد در یزد میدان شاه و امیر چقماق و در تفت میدان شاهولی و گرمسیر اینك برای نمونه عکس نخل بر داری میدان امیر چقماق که در همین سالهای اخیر پیش از منسوخ شدن صورت بسته درج میشود .

اما در فلسفه این عمل میگویند از آنجا که سید الشهدا را در کربلا کسی تشییع نکرده همه ساله بعد از ظهر عاشوراء دوستان آنحضرت این عمل را مجری میدارند کنایه از تشییع جنازه و جبران بیمهری دشمنان و

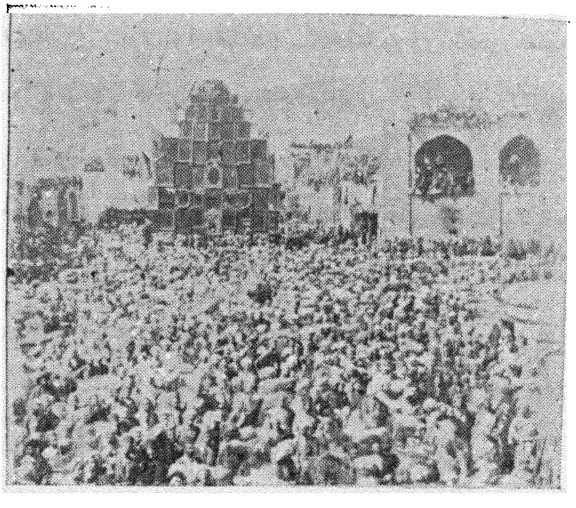

نخل میدان امیر چقماق در عاشورا حین حرکت

خلاصه اینکه نوعی از اظهار وفا و ارادت دوستان و شیعیان است ولی اختراع و فلسفه آن هر چه بوده در نظر دیگران کار لغوی بوده و عمل آبرومندی شمرده نشده وقطعاً پیدایش آنهم بفکر خود ایرانی نبوده و اقتباس بوده است از پاره اعمال هندیان که نظیر این عمل است و در هر صورت در سلطنت پهلوی که حقاً مصلح بسیاری از امور ملی و کشوری است این کار هم منسوخ و متروك شد این بدعتی بود که بسلطنت صفویه بایران آمد وبا انقراض قاجاریه طرف بربست زیرا بدون گفتگو پیش از صفویه هیچ اثری

از اینگونه امور نبوده فقط در گوشه کنارگاهی مجلس تذکری منعقد میشده در ایام عاشورا و همه شور و شیونها که یکی از آن نخل برداری بود تماماً با سلطنت صفویه پیدا شد.

آب انبارهای دورهٔ صفویه

در همه چیزی هنر وعیب هست: اگر در سلطنت صفویه بعضی عوائد از قبیل نخل برداری و دو دستگی حیدری، نعمتی (۱) مضرویا اقلالغو بود در عوض ترویج آب انبار کار مفیدی بود هر چند پیش از صفویه هم آب انبار در یزد وجود داشته ولی شدت ولع مردم بساختمان آن دردوره صفویه و بملاحظه مثوبات اخرویه بوده که برای نمونه چند فقره از آنها با تاریخهای بنایشان در اینجا قلمداد میشود

۱ ـ آب انبار وقت و ساعت که یکی از آب انبارهای خوب یزد است و تاکنون بکمال رونق برقرار و آبش خوشگوار است در عهد شاه سلطان حسین بنا شده سنگ مرمری که بر سر در ش نصب است تاریخ بنا را بدینگونه حکایت میکند

(نظم)

در زمان شهنشه عادل — شاه سلطان حسین دریادل
(تااینجا) بهر تاریخ این خجسته مقام — مصرعی خواستم دهم انجام
آمد از غیب این ندای جلی — لعن بر قاتل حسین علی

(۱۱۲۱) هجری

---

۱ ـ وجه تسمیه یکدسته بحیدری و یکدسته بنعمتی گویا این بوده که جمعی از صوفیه خود را فداکار سلطان حیدر پدر شاه اسمعیل میشمرده اند بحیدری نامیده شده‌دسته دیگر که مریدشاه نعمت‌الله و خاندان او بوده اند مشهور بنعمتی شده اند و این موهوم تااواسط قاجاریه مجری بود و اینکه برخی پنداشته اند حاکی از نام پیغمبر و امام است بکلی اشتباه است

۲ـ آب انبار باغ گندم که آنهم استوار و پایدار مانده و نزدیك چهار صدسال است مردم کوی باغ گندم از آن استفاده میکنند در نهصد و هفتاد و یك ساخته شده چنانکه کاشی سر در ش حکایت میکند

[فرد] دلیلی چو خضر از تو تاریخ پرسد ☆ بگو ـ روزی او بود آب کوثر (۹۷۱)

ضمیر (او) مراد بانی آنست

۳ـ آب انبار چهار سوق در داخل حصار نزدیك مسجد جمعه در هزار و سی و سه ساخته شده سنگ مرمری برسر در مسجد نصب است مشتمل بر وقفنامه پانزده جره آب خیابان (۱) و ماده تاریخش باگچ نقش بوده و فروریخته فقط مقطع آن مانده است (فرد) پی تاریخ اتمامش چنین گفت بنوش ایدل که آب زندگانیست (۱۰۳۳)

۴ـ آب انبار گودال مصلی که مورد استفاده است در یکهزار و چهل ساخته شده وبرسنگ سردرش این بیت نقش است (بیت) طلب کرد تاریخش ازخضرگفت تقی راه بردی بر آب بقا (۱۰۴۰)

آب انبارهای حاج سید حسین چون از ابنیه تازه است در آخر کتاب قلمداد خواهد شد و اگر سر در همه آب انبارها بحال خود مانده بود وخراب نشده یا سنگش را نبرده بودند نمای بسیاری از بانیان مصانع شناخته میشد ولی متاسفانه بعضی خراب شده بعضی هم برای تصاحب آبی که وقف بر آنها بوده از قدیم سنگش را برده اند گاهی هم برای تبدیل با حسن و ترمیم وتجدید خراب شده و نام بانی اول از بین رفته وآنچه ذکرش ضرورت دارد اینست که وجود آب انبار در ریزدبیش از هر چیز مورد حاجت بوده وهست و بانیان این بناء از سازندگان رباط ومسجد و حمام خیر شان بیشتر بمردم رسیده است خدایشان بیامرزاد

---

۱ ـ معلوم است که در آن زمان خیابان و قنات خیابانی در یزد بوده که حالیه نیست ممکن است درقناتش تغییر اسم شده باشد

میر جلال الدین حسن

بعد از شاه ابو الولی بکلی فرمانداری یزد از خاندان شاه نعمت الله منتزع شد و سالی چند مردم زیر فشار مأمورین غریب و ناشناس افتادند که موجب رنج و زیان بود تا آنکه مرد خیر خواهی پیدا شد نامش جلال الدین حسن با صفهان رفت و با دولت صفویه قرار دادی بست مشتمل بر اینکه اقساط مالیات را بموعدهای معینی بپردازد و امنیت شهر را هم عهده دار باشد و دولت از فرستادن مأمورین خود داری ورزد این قرار داد موجب آسایش یزدیان گشت زیرا جلال الدین با مردم ساز ش میکرد اقساط مالیات را میپرداخت بعد بمرور وصول میکردگاهی هم مطالبا تش سوخت میشد ولی چون منظورش رفاهیت رعیت بود اهمیت نمیداد زیرا آنگونه زیانها در برابر ثروت او چیزی نبود وفاتش در سال ۱۰۸٤ بوده پسری داشت موسوم بجلیل الدین حسن او نیز بر طریقه پدر قدم زده دولت هم نظر باینکه خسارتی از این راه نبرده بود با او موافقت کرده چند سالی هم جلیل الدین رعیت را رعایت کرد و خدایش دو پسر داد یکی را سلطان حیدر نامید و دیگر محمد سعید و آنها هر دو در صورت و سیرت بی نظیر بودند و منظور نظر برنا و پیر و صغیر و کبیر آنان هم بعد از پدر هر یك از پی دیگری عهده دار و صول مالیات شدند و تقریباً زمامداری ایشان در امور مالیه یزد با انقراض سلطنت صفویه توام بود.

روغنیها

عنوان کلانتری در یزد از دوره صفویه کسب اهمیت نمود بویژه کلانتری محله زرتشتیان که همیشه بسیار کسان خواستار آن بودند و همیشه بر سر کلانتری زرتشتیان بین بعضی سر جنبانها رقابتهائی میشد و پیشکشها بدربار میرفت وقتی

زین العابدین نام اصفهانی کلانتری یزد را گرفته بیزد آمد ولی دراینجا برقابت دیگران گرفتار و معزول و خانه نشین شد وبفقر و فلاکت دچار گشت پسری داشت لوذعی و هوشمند نامش خلیل الله از پدر اجازت خواست که بوضع مخصوصی که تدبیر کرده روغن از پنبه بگیرد مجملا دستگاه روغنگیری مخصوصی اختراع کرد و از این راه گنجی گرانبها بدست آورد و صنعت خود را در قزوین بشاه طهماسب عرضه داشت ومقبول افتاد و در نتیجه منصب کلانتری را برداشته بیزد آمد و چنان لیاقت و کفایت و کرم و سخاوتی بروز داد که همه رقبا را خانه نشین کرد و شهر تش از حد گذشت و تا بیست سال خوان کرمش گسترده و دست عطایش بازبود و کلانتری خود را بدون طمع انجام میداد و بعد از خودش پسرش شاهمیرا روی کار آمد و تا هیجده سال بر رویه پدرش کار کرد و از اختراع او بهره بردورساند ومردی باکمال و نو یسندهٔ فاضل شده مقرب درگاه سلاطین گشت خانهٔ مین باشی را در محله خلف خانعلی (کوی زرتشتیان) خرید و ساخت و باغ بیگمی را در مهریجرد طرح انداخت و آنرا باختیار حاج محمد صالح با فقی نهاد که از صلحا و علماء بود وبعد از وفاتش پسرش میرزا تورا بحضور شاه عباس دوم بار یافت و مقرب شد ولی درهمانجا بیمار شده از جهان درگذشت و با مر شاه جنازه اش را با تجلیل تمام بآستان قدس رضوی نقل کردند و اختراع او بورثه اش منتقل شد و از آن بعد طایفهٔ روغنیها در اصفهان و خراسان متفرق شدند

مؤلف گوید

این گذارش را با جزئی تغییراتی از کتاب تاریخ مفیدی نقل کردیم و العهدة علی الراوی و آنچه نزد بعضی از همشهریان شهرت دارد محمد خان والی که درعهد ناصرالدین شاه دو دفعه بحکومت یزد آمده و یازده سال حکومت کرده و ذکرش خواهد آمد از آنطایفه روغنی بوده گویند محمدحسن

کد خدا با شی با او موافق نبوده وهمیشه کنایه میزده که حاکم رو غنگر چنین وچنان گفته ولی حقاً محمد خان والی فرماندار بی‌نظیر بود وخوی خیرخواهی و تقوی را از پدران خود بوراثت داشت و شرح ابنیه وکارهای او خواهد آمد

میر میران سیم و دامادش بیکتاش خان

چنانکه ذکر شد بعد از ابوالولی دیگر کسی از سلسله شاه نعمت الله در یزد حکومت نکرده ولی از اندیشهٔ بازماندگان هم بیرون نبود که بهر قسم ممکن باشد باز رشته بدست آرند تا آنکه میر میران سیم دختر خود را به بیکتاش خان افشار داد و او مردی جسور بود و هوای ریاست برسر داشت

در عالم آرای عباسی مینویسد که علی قلی بیك شاملو قورچی‌ترکش دار وغه یزد شد و پارهٔ انقلابات رخ داد که از آنجمله بود جنگهای امراء قزلباش و گرفتاری رؤسای ذوالقدر و پناهندگی بعضی به بیکتاشخان افشار از دیری بیکتاشخان در یزد و کرمان هوای استقلال داشت و کوس ریاست میکوفت و با والی فارس یعقوب خان شکرابی در میان داشت و منشأ این فتن طایفه ذوالقدر بودند که با یعقوب خان جنگیده در هر شکستی بیزد آمده در پناه بیکتاش خان میآرمیدند و پس از استراحت باز فتنه آغاز میکردند: بیکتاش خان مردی متکبر بود و بتریاك معتاد ولی از شیره تاك پرهیز داشت و مینویسند هر وقت تریاکش گل میکرد میگفت من از محمد مظفر کمتر نیستم که از شحنه گی میبد بسلطنت ایران رسید و همیشه پدر زنش میرمیران مصدقش بود و گفتارش را با آب و تاب تصدیق مینمود و خوش آمدگوئیهای او و ندماء دیگر بیکتاش خانرا بخاك هلاك نشاندند زیرا با دستهٔ از چاپلوسان بفارس رفت که شیراز را از یعقوب خان بگیرد و برگردد علیقلی بیك را از یزد براند و خود والی فارس شود و میر میران حاکم یزد گردد چون

این سودای خام بپشت گرمی طایفه ذوالقدر در مغز خود می پخت همین که آنها مخذول شدند مقدمه خذلان و خسران وی هم فراهم شده ناکام ازشیراز بازگشت و یعقوب خان بتلافی حرکت او دوازده هزار سپاهی بیزد آورده پیش از محاصرهٔ شهر در داخله بین علیقلی بیك و بیکتاش خان مشاجرت درگرفت و مدتی باهم زد و خورد کردند در خلال آن احوال یعقوب خان با سپاهش رسید و بیکتاش خواست بدفع آنها کوشد و در قدمهای نخستین هم زد و خوردی کرد و نسیم امیدی وزید ولی در وسط کار درماند و گویا (موقع تر یاك شد جیب سکون چاك شد) بالاخره یا تر یاك یا نیت ناپاك مهلتش نداد که جلوی خصم استقامت ورزد بیم و هراس شدیدا و را فرا گرفته بخانه پدر زن خود سید جلال میر میران رفت یعقوب خان پیام به میر میران داد که بیکتاش خان مقصر دولت است و بدست شما سپرده از غرایب امور اینکه میر میران نه از او نگهداری کرد و نه گذاشت بکرمان فرار کند بلکه او را بغلامان یعقوب خان سپرد و فوری تنش از بار سرسبك شد و همه مردم از حرکت میر میران متنفر شده یکباره دل از او بریدند و بکلی امید از زمامداری خاندان نعمت اللهی قطع گردید

یزد در فتنه افاغنه

خطهٔ یزد در فتنه افغان دچار مشکلات بسیار بوده وتنها مرد باشهامتی که پشتیبان یزدیان شده ودر مقابل افاغنه ایستادگی کرده و تا اندازهٔ از جلو آمد نشان جلوگیری کرده میرزا عنایت سلطان با فقی بوده واواز مقربان دربار صفویه بویژه شاه سلطان حسین بود و سلسله خوانین یزد که در بند سیم شرح حالشان خواهد آمد نخستین افتخارشان بوجود آن رادمرد نیك سرشت بود که جان خود و بستگان خود را بصرف میهنخواهی بر کف دست نهاده فداکاری قابل توجهی کردوتازنده بود مردم یزد و کرمان بوجود

شریفش مستظهر بودند شاید با اندك دقتی مبرهن شود که در کمتر شهر ستانی مانند یزد و کرمان با افاغنه زد و خورد و دار و نبرد بعمل آمده و در برابر آن سیل مهیب پایداری شده و همه آنها از برکت و جود آن جوانمرد شریف الذات بود

عنایت سلطان کیست ؟

در تاریخ جامع جعفری که هم آنرا تاریخ خوانین یزد گویند و چاپ نشده تألیف میرزا جعفر منشی (۱) (طرب اصفهانی) که تاریخ وصاف هم از مؤلفات اوست مینویسد که عنایت سلطان از بزرگ زادگان یزد بود و از آنجا که چند سال در قصبه بافق اقامت کرده بود اخیراً ببافقی اشتهار یافته بود و گرنه نیاکانش از بزرگان و اشراف یزد بوده بیشترشان در دوره صفویه مصدر خدمات مهمه بوده اند : عنایت سلطان در اواخر عهد صفویه بدربار شاه سلطان حسین تقربی شایان یافت وبرتبه مینباشی که برترین مراتب بود رسید مردی بود شجاع ودلیر و هنرمندارای قریحه وطبع سرشار در انشاء و انشاد بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته مثنوی که درغزوهٔ بدر انشاد کرده گواه طبع وقاد اوست (گوید)

ز شمشیر کج کار دین است راست * نی نیزه دین مبین راعصاست

مجملاذکر جلادتهای او واجدادش که در جنگهای بزرگ در دور ه صفویه بروز کرده درجامع مفیدی وسایر کتب مندرج است عنایت سلطان در سال ۱۱۱۸ یکهزار و یکصد وهیجده برای سرکشی علاقه و املاك خود

---

۱ — میرزا فتح الله خان مشیر الممالك که از عهد ناصر الدین شاه تا بحبوحه مشروطیت ایران بارها زمامدار امور یزد بوده مالیه این شهرستان بوده از نبیره های میرزا جعفر طرب منشی بوده و در نتیجه خاندان مشیر اصلا از اهل اصفهانند

از اصفهان بیزد آمده چندی در قصبه بافق اقامت گزید و پس از انجام امور خود در پایان آنسال با صفهان باز گشت و بیش از پیش مورد نظر مرحمت شاه سلطان حسین شد و همواره کعبه آمال یزدیان بود تا آنکه هجوم افاغنه بایران آغاز شد و اهالی یزد بدو متوسل شده و یرا بیاری طلبیدند و او بیدریغ از دارالسلطنه بدارالعباده رهسپار شد.

امیرزاده فخرالدین

در سال ۱۱۳۱ که دست تعدی افغانها بروی مردم کرمان دراز شد کرمانیان از راه دور دست تضرع بدامن عنایت سلطان زده کمك از او خواستند او نیز بی مضایقه قدم بمیدان مبارزت نهاد و سپاهی از دلاوران با فقی که دلیریشان شهرت آفاق بود گرد کرده بسرکردگی فرزندارشد خود میرزا فخرالدین بکرمان فرستاد و همتی بزرگ بدفع کوچك خان افغان بروز داد در پنج فرسخی کرمان دو لشکر بهم رسیدند و پنجه بخون هم بازکردند بالجمله بیمردی میرزا فخرالدین و تفنگچیان بافقی گروهی از طاغیان افغانی ازجان گذشتند و گروهی مال برجا گذاشته گریزان گشتند میرزا فخرالدین با افتخار و ظفر وارد کرمان شد هنوز گرد راه از رخ نسترده بود و عرق سمندش نخشکیده که فرمانی تازه از پدر بدو رسید مشعر براینکه طاغیان سیرجانی که گویا از جان خود سیر شده اند با متمردین کرمان همدست شده سر فتنه دارند زنهار بیدارکار باش و مهیای کارزار لاجرم امیرزادهٔ مفخم سواران خود را برداشته بدفع ایشان همت گماشته در باغین کرمان بباغیان رسیده بی محابا سر راه برایشان گرفت و بازار کارزار گرم شد پس از ستیزه و پیکار جمعی از سیرجانیان را اسیر کرده باقی مانده را بگرمسیر رانده شماری چند از فراریان بقلعهٔ که در آن حوالی بود پناه بردند و امیرزاده آنها را تعقیب کرده پس از ده روز کارزار

فراریان راکارزار شد و ازآن قلعه شبانه ونهانه ده ده پنج پنج رو بگریز نهاده بعضی گرفتار شدند وبرخی جان بدر بردند آوازهٔ این فتح گوشزد پدر و مردم آن بوم وبرشده همه شادگشتندو هنوز آن غائله ها ئله فرو ننشسته بود که بازخبر رسید دستهٔ از طاغیان سیستان با کوچك خان افغان همدست شده بقلعه بم روی آورده ودر موقعی که کوتوالان درخواب بوده اند قلعه را تصرف کرده نگهبانان واطرافیانرا نیز با خود همداستان ساخته اینك عزیمت کرمان دارند عنایت سلطان اعیان کرمان را طلبیده مجلس شوری آراست وازایشان رای خواست همگی لب بدعای امیرزاده گشاده گفتند جزمیرزا فخرالدین کسی حائز این افتخار نتواند شد که عوانانرابراند وفتنه انگیزانرا بجای خود بنشاند در خلال آن احوال اسمعیل خان که سرکردهٔ گروهی از طایفهٔ افشار بود ودر کرمان دم از موافقت میزد شبانه رشته الفت گسیخته وآبروی مروت ریخته از کرمان بیرون رفته بطاغیان سیستان ملحق شده همین که این خبر بعنایت سلطان میرسد معلوم میدارد که این حرکت را محرکینی در درون شهر بوده از این رو مکدر شده کرمان راگذاشته بجانب بافق رهسپار میشود ودست از حمایت کرمانیان میکشد اهالی کرمان بمکافات خود رسیده جان و مالشان دست خوش آمال اسمعیل خان شد وآن ناجوانمرد افشار از صدمه و فشار چیزی فروگزار نکرد در این حیص و بیص خبر دیگر بکرمانیان رسید که طایفه افغان بسرکردگی محمود میرویس مشهور بغلیجه از طرف قندهار بکرمان رهسپار گشته اند کرمانیان راهراس وبیمی دست داده بار دیگر دست بدامان عنایت سلطان زده او را با پوزش نامه ها از بافق میطلبند وبالاخره توجه او را معطوف داشته عاطفه اش را متهیج میسازند عنایت سلطان بار دیگر فرزند دلبند را باسواران هنرمند از راه کوبنان بسرکوبی عوانان روانه نموده در ماه ذیقعده ۱۱۳۱ موکب امیرزاده مظفر منصور

بکرمان رسید و اهالی بحضورش شتافته اظهار انقیاد همی کردند و امیر فخرالدین را بفرمانفرمائی پذیرفتند متمردین اطراف برجانشسته تا یکسال امیر فخرالدین بکمال قدرت درکرمان حکمرانی کرد و کمترحادثهٔ رخ نداد آتش حسد بر جسد کبادهٔ کشان ریاست افتاد و دودی از نهادشان برآمد کمر براعدام آن جوانان ناکام بستند در آن موقع پدر نامدارش در یزد بود و براثر طغیان محمود افغان مردم درپناهش میگریختند و بدامانش میآویختند که از یزد بطرفی نرود و او با کمال استقلال بفرمانداری مشغول بود درسال ۱۱۳۲ منافقان کرمان رنگی ریختند و نیرنگی ساختند یکی از دشمنان دوست نما را واداشتند از امیر فخرالدین دعوت میهمانی نمود و منشأ آن مکیدت اسمعیل خان افشار و رفیقش و لیخان بود که هر دو در پی ریاست و حکومت آنجا و چیاول اهل آن ولا میگشتند مجملا در روزی که امیرزادهٔ آزاده دعوت ضیافت را اجابت نموده برسر خوان عوانان قدم گذاشت هنوز دستش بطعام دراز نشده بود که تفنگچی چابکدستی پیشانی او را نشانه گلوله جانستان کرد و از پایش درآورد چون خبر بعنایت سلطان رسید بسر کوبی اشرار مصمم گردید ولی خبر ورود محمود غلیجه بکرمان گوشزد اهالی یزد شده از بیم جان خود دست بدامان او شدند و بالاخره عنایت سلطانرا در یزدنگاهداشتند و اهالی کرمان از دانی و عالی بشر محمود دچار شده اشرار شان بپاداش عمل خود رسیدند و ابرار شان پاسوز اشرار گردیدند گویندهٔ کرمانی گفته است (ذیحجه فغان بود و محرم افغان) اما محمود پس از ایلغار کرمان بقندهار برگشته سال دیگر که سنه ۱۱۳۳ بود بازش هوای تطاول بر سر افتاد و با هنگی از هزاره و بلوچ و افغان عزیمت کرمان کرده در ضمن محاصرهٔ کرمان پیک و پیامی هم بیزدنز دعنایت سلطان فرستاد که باید سر بر خط فرمان نهی تا رقم حکومت یزد را بنامت صادر کنم والا جای بپردازو شهر را بفرستادهٔ ما تسلیم سازو بهر جا خواهی برو

اگر یکی از این دو فرمان را نپذیری آماده جنگ باش که بضرب گلوله تفنگ یزد
را از تو خواهم گرفت عنایت سلطان در پاسخ او نوشت اگر از جانب سنی
الجوانب دولت علیهٔ ایران این اظهارات نموده اید فرمان خود را
نشان دهید تا اطاعت شود و اگر باستقلال رأی خود این سودای خام و آش
هوس را پخته و در کشور ما اینگونه دخالتها را صواب شمردهٔ عین خطاست
و بر خلاف مدعای ما بهتر است تا سرت در چنبر بلانیفتاده راه خود را پیش
گیری و از راهی که آمدهٔ بازگردی و اگر این هر دو خلاف مدعای شماست
بسم الله ما برای پاسخ تیر و تفنگ شما حاضر جنگیم هر چه از دستت برآید بکن
تا پاداش بینی چون این پاسخ بمحمود رسید دودا از نهادش برآمد و خدا
دادا فغان را با یکهزار سوار جرار مأمور تسخیر یزدگرد از آنطرف کرمانیان
نفسی تازه کرده فرصتی یافتند که قلعه را از دست ندهند و چنان شدکه
تا انجام مشاجرت بین ایران و افغان پای استقامت فشردند اما عنایت
سلطان چون خبر عزیمت خدادادرا شنید هنگی چند از مردان جنگی
برداشته به پیشباز آنان شتافت نزدیك غروب بود که در صحرای محمد آباد
چاهوك از بلوك مهریز راه ستیز و آویز باز شد و دست دلیران بگریبان هم
در از همهٔ شب باز ارگیر و دار گرم بود و چون با مداد دمید و هوا روشن
گردید تفنگچیان با فق سپاه افغان را ببادگلوله بستهٔ دستهٔ را بر خاك هلاك
افکنده ناچار خدادادبپای خود همیدان شتافت که از شکست سپاه خود
جلوگیرد که در دم از دهان تفنگ نغمهٔ نغز بگوش و مغزش آشنا شده در موج
خون شناور گشت و بدیار نیستی رهسپر چون مردان جنگی بی سرهنگ
شدند شتاب بر درنك و گریز بر جنك گزیدند و سپاه عنایت سلطان پای
مردی فشردند و از دنبالشان راه سپرده تا سیصد تن از ایشان را دستگیر
کرده بشهر آوردند ولی حیف که بقیة السیف با ردوی محمود رسیده از جلادت
عنایت سلطان و سوارانش برای عذر شکست خود قصه ها خواندند و افسانه ها

راندند و اردوی محمود درآمدم در راه اصفهان بود فغان ماتم از اردوی افغان و فریاد شادی از یزدوکرمان بلند شد

اشرف افغان

چنانکه زبان تاریخ گویاست پس از فتنه هائی که محمود افغان برانگیخت و طرح استقلالی برای خود ریخت و چشم طمع بتخت و تاج ایران دوخت همچون چنار بنار خود سوخت یعنی بشمشیر حیله و مکر اشرف افغان که او را از خود میدانست کشته شد و اشرف همان آتش هوس را که محمود پخته بود در مغز خویش پخت و ایام معدودی در امور ایران دخالتهائی نامشروع نموده حرکات نامطبوع کردنها کسیکه اشرف از شمشیرش اندیشه داشت عنایت سلطان بود مورخین برآنند که افاغنه از ترس او راحت نبودند مدت هفت سال که اشرف دخالت در امور ایران میکرد پنجسالش بمقاومت عنایت سلطان دچار بوده سالی یکمرتبه لشکر برای تصرف یزد فرستادو درهر دفعه دفع شده تلفات سنگین دادند وباشکست ننگین پابعقب نهادند مگر بمفاد (من قرع بابا ولج ولج) پای لجاجت فشردند و قدم سماجت سپردند تا پنجمین بارکاری ازپیش بردند نخست بقصبه تفت تاخته مردم را قتل عام ساختند وهمهمهٔ دراندا خته زهر چشم از مردم شهر گرفتند حصار شهر را محاصره کردند و تا هفت ماه عنایت سلطان ایستادگی کردوافاغنه را براند ولی عاقبت مردم بستوه آمدند و از آنطرف هم افاغنه قرآن مهر کرده دم از مصالحت و مسالمت زدند وعنایت سلطان که خود مردی معتقد و دیندار بود فریب قسمهای دروغین را خورده از جانبی هم ملاحظه نمود که از هیچ سمت نسیم فتحی نوزیده و افغانها دمبدم براستقلال میافزایند و تصرفات دراموور کشور مینمایند لاجرم تسلیم شد وبعنوان قبول مصالحت بنابر اعتماد بکلام الله با بستگان خود راه اصفهان پیش گرفته بمعیت سران سپاه افغان بدارالسلطنه

رفت و یزد بتصرف افاغنه درآمد امان آکج عهدان بدقولی و نقض پیمانرا بجائی رساندند که بمجرد ورود آن وجود مسعود را بمعرض انتقام کشیده خود و تمام اتباعش را بتیغ بیدریغ سپردند و احدی از دودمان عنایت سلطان جان بدر نبرد مگر دو کودك خردیکی محمد مؤمن خان ودیگر محمدتقی خان که هر دو همشیره زاده آن آزاده مردبودند و سنشان از ده و یازده افزون نبود این دو تن جان بدر بردند و هریك بعد از این مقدمات بمقامات عالیه رسیدند بویژه محمد تقی خان که او را خان بزرگ گویند و سر سلسله خوانین یزد و دارای سرگذشتی مفصل است که در بندسیم ذکر خواهد شد

اکنون سخن را در این بند بیك حکایت که مرتبط با موضوع استبپایان میبریم و آن حکایت شجاعت و جلادت میرزا جعفر عریضی یکی ازوکلای عنایت سلطان است که آشنا و بیگانه را بشگفت و دهشت افکنده

میرزا جعفر عریضی

میرزا جعفر عریضی که نسب را با مامزاده جعفر میرسانید مردی بود بسیار شجاع و قویدل وغالباً وکالت امور عنایت سلطان رامتصدی میشد در آن ایام که افاغنه شهر را محاصره داشتند میرزا جعفر برای مهمی بیکی از باغهای بیرون شهر رفته جاسوسی با فغانها خبر میدهد که چنین شخصی در فلان باغ است دوازده نفر از دلیران افاغنه برای گرفتن او متوجه باغ شده او را تعقیب میکنند آن رادمرد شجاع همینکه خود را محصور می بیند دست بخنجر کرده بر آنها حمله میکند بزد و خورد پرداخته بالاخره نمیگذارد یکی از آنها جان بدر برند همه را بضرب خنجر بامهارت جنگ وگریز وبازگشت و ستیز از پا درآورده سحرگاه سرهای همه را درعبای خود ریخته بردوش میکشد و از راههای بیراهه که بلدیت داشته از هر باغ و پیچ و خمی بتدبیری

گذشته با مداد خود را بحضور امیر عنایت سلطان رسانده عبارا با سرها نثار مقدم او میساز د و شجاعت او ضرب المثل شده ولوله در جان خصم میاندازد اما قتل عنایت سلطان و بستگانش در سال ۱۱۴۲ هجری بود و تمام اهالي اصفهان و یزد و کرمان بلکه مردم ایران رادر ماتم خود عزادار ساخت

بند دوم

تذکرهٔ از شعراء یزد و تبصرهٔ از فصحاء این مرز

سخن شیوا و کلام موزون همواره در جهان اجتماع قدر و منزلتي داشته در تمدن جدید هم ارزش خود را از دست نداده در همهٔ ممالك راقیه برای ادبیات که عهده دار نوعی از استقلال ملی است ارزشی قائلند ملل متمدنه پیوسته در تلاشند که مزیت زبان خود را ثابت کنند و ثبوت آن جز از طریق ادبیات معقول نیست و از این رو هر قوم وملتي میکوشد سخنان شیوائی که از ادبا و شعرا سرزده بوسیله جرائد و رسائل انتشار داده بدان افتخار نماید ناگفته پیداست که ادبیات منحصر بشعر نیست اساساً سخن شیوا و نغز در مغز بشر حسن اثری داشته و دارد که سخنان روزانه از آن بی‌نصیب است از این رو فصاحت و بلاغت خواه از راه شعر یا نثر مطلوب بشر است: اما ازکي این رویه متداول شده نامعلوم است بویژه پیدایش شعر مبدائش ناپیداست هیچ تاریخی نشان نمیدهد که شعر از چه زمانی پیدا شده ؟ برخی گویند شعر و شاعری ملازم موسیقی است از زمانی که موسیقی بین افراد بشر متداول شده قطعات شعریه نیز با آن بوجود آمده زیرا موسیقی بدون شعر وکلام موزون تحقق پیدا نمیکند یا لطفی ندارد ولی متاسفانه اگر هم چنین باشد لغز ما حل نمیشود و ابهام مبداء شعر بر حال خود میماند زیرا تاریخ پیدایش موسیقی هم مانند شعر ناپیداست برخی میگویند شعر بر کتابت مقدم است روزی که هنوز خط پیدا نشده بود شعر و جود داشت چنانکه در اول کتاب گفتیم که ضبط تاریخ در آن دورهای دور و تاریك بوسیلهٔ قطعات شعریه بوده

است بهترین اقوال در این زمینه گفتار کسانیست که میگویند شعر و موسیقی هر دو از امور طبیعیه اند یعنی طبیعت بنغمات موسیقی مایل بوده و هست و همچنین بکلام موزون و ازاینست که هرگز موسیقی و شعر از هم جدا نبوده و هیچگاه از هم جدا نمیشود و هر دو ببقای انسان باقی خواهند بود چون در این زمینه سخن بسیار است اگر بخواهیم دامنهٔ بحث را وسعت دهیم از منظور اصلی که بیان حوادث تاریخیه است دور میمانیم لهذا همین قدر میگوئیم کشور ما ایران هر چند مانند کشورهای دیگر معلوم نیست پایهٔ ادبیاتش کی افراخته شده و بالاخص شعر و شاعری معلوم نیست از چه زمان شروع شده ولی مسلم است که تا هر جا تاریخ نشان دهد این مزیت را دارا بوده است تنها نظر ما بشعرای دورهٔ اسلام نیست بلکه پیش از آنهم نویسندگان ما هرو شاعران شاهر در ایران بوده اند اصلاً ساختمان زبان فارسی برای انشاد و انشاء یعنی نظم موزون و نثر شیوا بی نهایت مناسب است حتی در لغت پهلوی هم این ویژه کاری بوده است باربد و نکیسا با تفاق بیشتر از تاریخ نویسان دو شاعر شاهر و نوازندهٔ ماهری بوده اند که بزم خسرو پرویزرا بسخن پردازی و ساز نوازی رونق میداده اند : یك مدرك تاریخی مهم بتازگی بدست مؤلف رسیده که نامناسب نیست آنرا سرلوحهٔ تذکرهٔ شعراء و فصحاء و نویسندگان سازیم و سپس بذکر احوال شعراء قرون اسلامی پردازیم : درحدود سنین وشهور سیصد وسی و دو وسه یعنی ۲۶ و ۲۷ سال پیش از این تاریخ یکنفر زردشتی نامش نوشیروان جی از هند بایران آمده در فارسم آباد یزد آقا محمد رشتی که جای دیگر اشاره شد اورا ملاقات نموده و او کتابی داشته است بخط پهلوی برپوست ومطالب مختلفه در آن بوده است مانند یك ژنك : نوشیروان جی آنرا میخوانده وترجمه میکرده آقا محمد قسمتی را که مربوط بیزد بوده ازاو خواسته او ترجمه کرده واینست عین ترجمه نوشیروان جی از آن کتاب که در واقع یك مدرك تاریخی بسیار مهمی است بیش از خد تصور

مدرك تاریخی مهم

در پیدایش شهرستان یزد پیران و مؤبدان گویند از سال پادشاهی پیشدادیان که روانشان شاد باد طایفهٔ از بلخ برای فارس کوچ کرده باحشمی فراوان بمحل یزد درسیده که بیابان بوده از نداشتن و نیافتن آب بهلاکت رسیده بودند ناگاه گاو شیر را ازدور دیده اند که باهم چرا کرده بطرف کوه میروند ایشان تعجب کرده عقب آنها رفته اند بچشمه آبی گوارا رسیده درختان انار وسیب دیده اند و فرشته گانی بصورت مرغان سفید دیده اند که از سنگ کوه بیرون آمده پرواز کرده و یزدان یزدان میگفته اند آنها همگی بخاك افتاده مشغول عبادت شده و چون کوهسار سبز و خرم بوده همانجا مانده خبر بپادشاه داده پادشاه پسر خود را با آتش مقدس از آتشکده فارس بآنجا فرستاد و آتشکدهٔ بنام آتشکده یزدان (۱) ساخته و از آنزمان مؤبدان و بزرگان از تمام ایران برای عبادت آنجا آمده رپادشاه جهانیان کیخسرو وقتی از پادشاهی گذشته در آتشکده یزدان آمده تا آخر عمر عبادت کرده واز نظرها غایب شده و گویند اسکندر پسرفیلقوس یونانی پس ازغلبه برایرانیان و دستگیری شاهزادگان و بزرگان هر کدام که جوان بوده اند کشته باقی را امان داده و بخواهش خودشان بیزد فرستاده که در آتشکده یزدان عبادت کنند و از آنجا بیرون نروند که لشکر فراهم کنند و مردم را بر ضد یونانیان برانگیزند و آنچه در کتابهای شاه پیکان (۲) که بحکم شاه اردشیر بابکان نوشته شده و در آتشکده ها نزد

۱ ـ بنظر میرسد که وجه تسمیه زد بسبب همان آتشکدهٔ یزدان بوده و اگر چنین باشد بنای یزد مربوط بهیچیك از یزدگردان نیست و خیلی قدیمتر است و شاید یزدگردان بر اثر تعمیر یزد و آتشکده یزدان بدین نام نامیده شده اند

۲ ـ شاه پیکان ـ یعنی قاصدان شاه و برمیاید که از آنها ادباء و نویسندگان شهریاری بوده اند و بین دولت و ملت واسطه بوده پیام شاه را بوسیله کتب و رسائل بملت میرسانده اند

مؤبدان است اینطور راست شاه اردشیر فرماید از کرمان برای عبادت به آتشکده یزدان آمدم چهار ده‌ر وزعبادت کردم طایفه ایکدرها (۳) هفت معبد برای ستارگان خیلی دور از آتشکده یزدان در کوهسار ساخته بودند در آنجا ستارگان را پرستش میکردند جایگاه جادوگران بود من آن معابد را از بن خراب کردم و هفت صورت را شکستم مجوسیها را (٤) کشتم و هفت آتشکده همانجا ساختم و آتش مقدس از آتشکده بابك (٥) آوردم و مؤبدان را گماشتم مطابق آئین مهابادعبادت کنند و مردم را بعبادت خداوند یکتا که مرا پادشاهی بزرگ داده بازدارم وحکم کردم در بهار همگی در آتشکده یزدان همه سال بیایند و جشن گیرند و سه روز بخرج من میهمانی کنند: پدرم و مردان پیر گویند تا آخر پادشاهی انوشیروان دادگر که همه دادکرده اینطور بوده است فرشتگان یزدان حفظ مردم میکردند مردم دروغ نمیگفتند چون خون کسی ناحق بزمین ریخته نمیشد مال کسیر انمی‌بردند همگی عدالت میکردند اما آنچه را که من در شهرها و شهرستان یزد میبینم تمام آثار خشم خداوند است حالا اینطور است که مردم همگی پیرو اهریمن شده تمام اندیشه ها بطرف اهرمن میرود پنجاه سال است که یاد دارم همگی اطاعت اهرمن کرده شمشیر از کمر باز نکرده همی مردم بیگناه کشته یا بیگناه کشته شده پادشاهان و بزرگان خویشاوندان خود را کشته و

۳ـ اگرچه وجه تسمیه عقدا (بعین وقاف) ذکرشد ولی نظر باینکه در بعضی تواریخ ذکر شده که در قدیم عقدا را (اکدار) میگفته اند ممکن است طایفهٔ ایکدرها که در اینجا ذکرشده اهل اکدار (عقدا) باشند که تا یزد باستان سی فرسخ فاصله بوده است و شاید مردم آنجا بازماندگان یونانیانی بوده اند که از اسکندربه و اپس مانده در آن اطراف ساکن شده بستاره پرستی میپرداخته اند

٤ـ مجوس بموجب این عبارت و آنچه خود زردشتیان عقیده دارند غیراز یزدان پرستان از زردشتی است وموافقتی بین زردشتی ومجوس نیست وگمان میرود که از بعضی تفاسیر قرآن هم اینمعنی استنباط میشود

٥ ـ گویا مراد آتشکده شهر بابك است که از بناهای خود اردشیر بوده و در راه کرمان و یزد است

میکشند پدر ها پسر ها کشته پسر ها پدر ها کشته ایرانیان از ایرانیان بیشتر
ازرومیها کشته اهرمن بر مردم غالب شده باران بموقع نمیبارد مردم فقیر
شده در این پنجاه سال چهار سال قحط خوراکی شده مردم همه ازدین
بهی برگشته گروهی آئین مزدك گرفته از کشتن و غارت باك ندارند زنهای
مردم میبرند باقی دین ندارند دروغ میگویند همدیگر را میکشند اخشام و مال
یکدیگر غارت میکنند مردار را از آب بیرون نمی‌آورند خدارا بخشم آورده اند
شش سال پیش در تیسفون بودم عربها که جز شتر چیزی نداشته دزدی
همی کردند وآدم بیگناه همی کشتند بدین تازه درآمده خوی آدمی گرفته جز
هنگام جنگ کسیرا نمیکشند مال هیچکس نمیبرند از بزرگانشان فرمان میبرند
همگی همگروه بطور قشون رده کرده با هم عبادت میکنند (۶) هنگام جنگ
خدارا بصدای خیلی بلند بکمك میطلبند خداوند آنها را کمك میکند که برما
غالب میشوند ما ها بر هیچکس عدالت و رحم نکرده خداوند برما عدالت
نخواهد کرد ما ها ازدین بهی برگشته اینجا بیست و چهار آتشکده داشته
که مردم عبادت میکردند حالا جز چهار آتشکده باقی همه خاموش است
در آتشکده یزدان سروش (۷) مؤبدان فروزکه روشن است (۸) گاهی
پیره مردان و پیره زنان عبادت میکنند همه آثار خشم خداوند است چرا
که مردم. (در اینجا شش سطر خوانده نمیشود) (۹) شاه یزدگرد دو سال

۶ـ مقصود نار جماعت است که در صدر اسلام اهمیت مخصوصی داشته است

۷ـ در پیشکوه یزد مزرعه سروشین نزدیك علی آباد آثار وعمارات سنگی بر روی کوه دارد مشهود بدژگبری و برمیآید که آتشکده بوده زیرا در قلعه کوچکیراست واستحکامات هم ندارد

۸ـ احتمال دارد فراشاه باشد (نزدیك نفت) شاید هم فیروز آباد باوکست جز اینکه نزد یك فراشاه آثاری هست مانند قلعه پهلوان بادی زیرفراشاه اول نفت وزغاری در فراشاه است طرف جنوب از دامنه شیرکوه بسیار بزرك وجاوی آن با خشتهای بزرك با شبیه خشت قلعه میبد ساخته شده وحکایت از دوره کیان میکند

۹ـ مراد اینست که اصل نسخه ای که نوشیروانجی ارخط پهلوی استخراج کرده شش سطرش محو شده و نا خواندنی بوده است

پیش با چهارده هزار قشون از سپاهیان آنجا آمد پنجروز بیاسود (۱۰) جز سه نفر راه زن را که امر بکشتن کردند دیگر کاری نکرد با شتاب بطرف کرمان و سکستان رفت گویند در بلخ قشون فراهم میکنند که عربان را بیرون کنند خیلی مردم در تیسفون و خوزستان آئین عربان پذیرفته اند خداوند برما خشم کرده سه نفر مؤبدان چندین کتاب شاه پیکان که در علم طب نوشته شده بوده و مقداری جواهرات و پول طلا که مردم در آتشکده و قریه یزك (۱۱) برده بودند برداشته فرار کرده اند گویند در تیسفون میان عربان طبابت میکنند خیلی حکام در هر شهری یاغی شده همدیگر را همی کشند غارت همی کنند پدر پیر مرا باد و برادرم که برای جستجوی پسرانم و آوردن خوراکی بدهستان ابرکوه میرفتند با چهار نفر دیگر در راه بین اساوشوز (۱۲) دزدان کشته اند اسبها و شتران آنها را غارت کرده اند گروهی از مزدکیان دو قریه پادین (۱۳) وتیس زنگ (۱٤) را غارت کرده چهل و پنجنفر زن و مرد بیگناه را کشته در قلعه فهره (فهرج) بوده اند

۱۰ـ از این نسخه بر می آید که یزدگرد پنج روز در یزد بوده برخلاف تاریخ جفری و جدید که مدت اقامتش را دو ماه نوشته اند و باید پنج روز درست باشد زیرا موقع جنك وو حشت بوده و بیش از پنجروز اقامت معقول نیست

۱۱ـ مزرعه خرابه ایست در رستاق نزد صدرآباد که آنرا دزوك گویند وچند سال است مشغول تجدید قنات و آبادی آن شده اند تصور میرود که یزوك همین دزوك باشد

۱۲ـ دریشتکوه کوهی است مشهور بکوه اسا و چهار مزرعه کوچك گرد آنست ونیز قریه ایست مشهوربشواز که مزرعه عبد الله وچند مزرعه دیگرتابعه آنست همه کهنه وبی‌شبهه اساو شواز همانجاست صحرائی هم دارند موسوم بجنك گاه

۱۳ـ مراد مهر پادین است که ذکرش گذشت

۱٤ـ تیس‌زنك گمان میرود طرنج باشد زیرادرهمین زمان هم زرد شتیان درطرنج عبادتگاهی دارند که آنرا نارکی میگویند بروزن پالکی واصلش نارگی‌بوده بروزن جام می مرکب از نار — و گی وتیس زنك بمعنی بز کوهی سیاه است

کسی از آنها انتقام نمیکشد قلعه خور میس (خور میز) محاصره مزدکیان است کسی کمك آنها نمیکند دهستان ارد (۱۵) که دور از شهرستان است تمام غارت شده مردم از گرسنگی مرده و میمیرند دهستان مؤبدان (۱۶) که هشت قلعه محکم و دویست مرد جنگی دارند غارت نشده ولیکن خوراکی ندارند مردم علف میخورند باقی دهات تمام خراب و غارت شده مردم دهات در شهرستان و نهرستان (۱۷) آمده خوراکی نایاب است مردم علف انگور و علف که تازه سبز شده میخورند اینها همه خشم خداوند است من دو پسرم را چهل و سه روز است برای آوردن خوراکی بدهستان ابرکوه فرستاده ام خبری از آنها ندارم من و رزا پسر فرشید پسر لراسپ هیربدهستم پدرم نویسنده بوده ومن نویسند، هستم من شصت و دو سال دارم یك زن و بچه کوچك در خانه دارم املاك و احشام مرا غارت کرده اند پدر و دو برادرم را بیگناه کشته اندمن بیچاره هستم من دیوانه هستم اگر در آئین من گناه بزرگ نبود باکارد پهلوی خودم را پاره میکردم من میدانم تا چند روز دیگر از گرسنگی میمیرم یا کشته میشوم من خط خوب دارم خیلی کتاب خوانده ام و خیلی کتاب نوشته ام من گذارشات خودم را در

---

۱۵ - در پشتکوه دو قریه است خیلی کهنه یکی ار نان و دیگری ار دان ممکن است دهستان ارد همانها با شد

۱۶- دهستان مؤبدان که هشت قلعه محکم ودویست مرد جنگی دانسته بنظر میرسد که مراد میبد بوده است زیرا در آنزمان جایگاه معتبر وقلاع محکمی که مرد مش توانسته با شند خود را حفظ کنند جز میبد نبوده است

۱۷- نهرستان پرمیآید که نام اصلی اهرستان بوده زیرا اهرستان خیلی قدیم است وتاهرجا تاریخ نشان میدهد همه نهرهای اطراف یزد که مبدئش ازتفت‌وشیرکوه بوده ازاهرستان عبور مینموده هنوز هم مجرای نهرهای عدیده است - وآباد است ومرکز زردشتیان برزیگر است وچون نهرستان‌رایهلوی شهرستان‌ذکر کرده واهرستان‌ازحومهٔ‌یزداست بی‌شبهه‌مراداهرستان‌است

جزء این کتاب مذهبی خودم و دعاهائیکه سه سال پیش نوشته بودم بخط خودم نوشتم که اولادهای من بدانند بر من چه گذشته برای من عبادت کنند این است گذارشات من در سال دوازدهم پادشاهی یزدگرد (انتهی) از همین چند سطر مدرك تاریخی بخوبی میتوان دریافت که مقام وپایه سخن سرایان و نویسندگان خواه بنظم و خواه بنثر چه مقام بلند و پایهٔ ارجمندی است پس از یکهزار وسیصد وچند سال و رزای هیربد فرزند فرشید پورلهراسب گویا با ماسخن میگوید اینست که برخی خامهٔ نویسندگان را بر سیف فاتحان مزیت داده اند چه ممکن است بوسیله یکسطر مطالب اخلاقی یا یك صفحه تاریخ یا یك فرد شعرپر معنی هزاران سال نفوس بشریه عبرت گیرند وتربیت پذیرند و آگاهی بدست آورند تنها افسوس ما بر اینست که همیشه نویسندگان وشعراء مانند این دبیر هوشمند (ورزای هیربد) دچار فلاکت بوده اند و نیکو گفته است مؤلف

کسیکه روزی خود جوید از شکاف قلم ✲ سیاه روزتر از او مجوی در عالم
رهی که آب بدرزش نمیرود زان راه ✲ تو نان طلب کنی وآب وجامه ودرهم ؟!

و چون این مقدمات دانسته شد اکنون تذکر میدهیم که نخست در نظر بود اسامی تمام شعرای یزدا از قدیم و جدید خواه از طبقات عالیه یا متوسطه و یا مبتدی هرچه باشد تا هرجا دسترس شد همه را با یگانی کنیم مگر اینکه ازطرفی میدان برما تنگ شد که رسالهٔ تاریخی ما بسی بدرازا میکشد و ازطرفی تذکری رسیده است بقلم یکتن از فضلای اردکان که اینك مقیم شیراز است براینکه تذکرهٔ شعراء نوشتن علاوه ازاینکه اساساً موردندارد و بیشتر تذاکر بی ثمرمانده بسا چند صفحه در نام ونشان یکنفر نگاشته آمده ومنتهی شده است بیکی دو فرد شعر که در خوبی و بدی آن هم نظرها مختلف است بعلاوه تناسبی با کتاب تاریخ هم ندارد و بهتر است که سخن را بذکر چند تن از مشاهیر یزد مانند وحشی و طراز و جیحون و قضائی مقصور داری

پس از ملاحظه این تذکر و دقت در آنچه از نام و اثر شعراء جمع آوری شده بود تصمیم بر آن گرفته شد که خیر الامور اوسطها را منظور داریم بر اینکه هر کس درحالش نکته قابل توجهی است یا اشعارش علاقه بحادثه و امر مهمی یا نکات اخلاقی فاضلانهٔ داشته باشد وبالاخره تعینی در وجود او باشد نام و نشانش بتاریخ پیوست شود تا از موضوع تاریخیت بیرون نرفته باشیم و هرکس عنوانش صرف اینستکه چند فرد شعر سروده است اگرچه بسیار خوب باشد ذکرش را برای تذکره نویسان آتیه بگذاریم وچون بیشتر شعرای یزد در دوره صفویه عرض اندام کرده اند و کمتری در ادوار دیگر لذا تذکره ایشان را با عهد صفویه اقتران دادیم و اینست اسامی برگزیدگان از شعرای یزد بترتیب حروف تهجی

آزاد ـ نامش محمد صدیق و جامش سرشار از رحیق توفیق از شاگردان شرف الدین علی یزدی صاحب تاریخ تیموری (ظفرنامه) گوید ـ

نفس سرد اگر میکشد امروز صبا ☆ از پیش گرمی خورشید لقائی پیداست

اجری ـ نامش میر محمدحسین مردی ثروتمند بوده وعاقبت جان بر سر مال نهاده در سال ۱۰۴۷ در قریه اشکذر بلوك صعلوکی چند نیم شبی برسرش تاخته باکارد و خنجر کارش ساخته بتاراج مالش پرداخته اند و اثری از قاتلانش بدست نیامده اشعار بسیار داشته چند فرد از آن با واقعه قتلش بی تناسب نیست که (گوید)

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست ☆ خلقی همه لب تشنه و یکقطره آبست

(ونیز) مانو اسنجان محنت خانزاد غربتیم ☆ در میان بیضه مارا ز آشیان برداشتند

(هم) چشمم تهی زآب دمادم نمیشود ☆ این چشمه هرچه آب دهد کم نمیشود

اختری ـ از شعرای متقدم یزد اختری منجم است که در نجوم اختری تابان بوده ودر شعر و ادب نجمی درخشان در تذکرهٔ شبستان بستان فضلش را سیراب شمرده گوید سفری بهندرفت و مقامی بلند یافت ودر

سن هشتاد و یك از عمرش بیز د برگشت و تأهل اختیار کرد و پس از چندی درگذشت دیوان مفصلی داشته (اوراست)

شبم که ناله بلبب میرسید و بر میگشت نبود بی سببی از پی اثر میگشت
شب فراق برای تسلّیم گردون چراغ ماه بدست ازپی سحر میگشت

ادائی ـ نامش امیر محمد مؤمن از اهل قریه بفرو (قریه پسته خیز بلوك) از قضاة معروف دراغلب از کتب تاریخ وادب نامش با جلالت ذکر شده مدتی مسند قضا و تش درمیبد و اردکان گسترده بوده ماهی یکمرتبه بشهر دعوت میشده برای ادای خطبه در جامع یزد و در پایان زندگانی بهند سفرکرده و در بندر سورت ازبند صورت رسته و بعالم بقا پیوسته (اوراست)

بی روی تو هرگاه رهم درچمن افتد دیوار به از سایه که برروی من افتد

(نیز)

زمرده کودك بیدل چنان نمیترسد که من ز دیدن این زندگان هراسانم

افشار ـ نامش دکترمحمود فرزند محمد صادق افشار پدر و اعمامش از تجار مشهور و معتبر یزد بوده اند فقط یکی از اعمامش آقا محمدتقی در حیاتست مقیم بمبئی و در کار های خیرساعی(۱) دکترمحمود افشار از تجارت دست کشیده باروپار فته علم حقوق تحصیل نموده اینك در تهران در وزارت دادگستری (عدلیه مقام نیکو دارد: دکتر افشار شرح حالش درکتاب سخنوران

۱ـ عضو انجمن فقیرتاست که تحت ریاست حاجی محمدکاظمی تشکیل میشود

ایران تالیف پرو فسور ادوارد براون که در جست دکتر افشار یکنفر نویسنده عبقریست که شعر هم گاهی میسراید مجله آینده که چندین سال زیر خامهٔ وی بوده بهترین معرف اوست (در آغاز کشف حجاب چنین سروده)

رخ ماه توکه رشك گل وهور وقمراست
خوب درپرده وازپرده برون خوبتراست

قرص خورشیدگزاف است اگرگویدکس
پرتو تست که در جام فلك جلوه گراست

ماه دو هفته بتقلید تو درجلوه گری
گاه در پرده ابراست وگه از پرده دراست

چادر شب زسرافکندی وروشن شدافق
باش تاصبح برایدکه هنوز این سحراست

(تا آنجاکه) پند افشار بیاموزوبپرهیزازمی
باده را لذت یکساعت و عمری ضرراست

افصح ـ نامش سید ابراهیم تخلصش جلال پدرش آقا سید حسین جدش میرزا علینقی وقت ساعتی واز فحول علماء واعزهٔ یزد مادرش دختر نواب میرزا محسن زایچه اش در سال ۱۲۸۳ هجری قمری در کودکی مادرش درگذشت وزن پدر مانع ترقیاتش بود تا در سن ۱۶ از بنادك سادات بشهر آمده نخست در شغل حکاکی سپس در خوشنویسی ماهرشده ضمناً بتحصیل علم کوشیده فریضهٔ خدادادش بسرودن اشعارش واداشت در سن ۲۶ باصفهان وطهران سفر کرده در همه جا اشعارش جلوه گر شدد ر ۳۶ بوسیله میرزا علی اصغرخان اتابك بدربار مظفرالدین شاه معرفی شده قصائدش بعزقبول رسید وصلات شاهانه یافته در پایان بلقب افصح الملك ملقب شدمردی نیکخو بود در سال ۱۳۲۸ قمری قطعهٔ سروده بخط خود بر چوب پوش سقف

عمارتی که در بنا دك سادات میساخته نوشته و آن قطعه بهترین معرف اوست که صفای قلب و پاکی نهادش را میشناسانند

(قطعه)

دلي بود ودماغی بود و حالي — فراغی بود و عمری بود و مالي
که ما بر ساخاتیم این آشیان را — خجل کردیم اوج آسمان را
پس از ما هر که اینجا کرد منزل — بمیل جان رسید و مقصد دل
روان در بحر راحت کرد چون فلك — بگوید جات خالي افصح الملك

و بالاخره (جات خالي افصح الملك) مادهٔ تاریخ وفاتش شد که دامادش شکوهی آنرا تطبیق نموده! در سال ۱۳٤٤ قمری افصح الملك برای معالجهٔ بطهران رفت و تصادف کرد باجلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی با وجود شدت مرض چکامهٔ غرائی سروده مشمول نظر الطاف شد و با خذ مدال تمثال همایونی سرافراز گشته سال بعدش ۱۳٤٥ بیزد آمده در غره ربیع الاول در سن ٦۳ سالگی جهان را بدرود گفت و در درون حرم اما مزاده جعفر بخفت و قطعهٔ در مرض موت خود سروده براثر وصیت خودش فرزند ارشدش بر لوحه قبرش منقور نمود و آن اینست

هیچکس نیست که او برخورد از دولت عمر — یا که از مرگ رهد عاقبت از صولت عمر
عمر اگر عمر ابد هست بجز زحمت نیست — ایخوش آنروز که فارغ شوم از زحمت عمر
رفتن وزیست نکردن همه فارغ شدنست — روز مرگ است که آنروز بود راحت عمر
عمر اگر همت خود را همه صرف تو کند — بیشتر تا لب گورت نبرد همت عمر
مدت عمر بسر آمد و افسوس که هیچ — تخم نیکی نفشاندیم در این مدت عمر
عمر اگر خواهد بر من بگذارد منت — مرگ را گو که بیا تا نکشم منت عمر
افصح الملك بیا و برو و راحت باش — بیش از این تا نکشی رنج و غم و محنت عمر

اما فرزندش افصح زاده که نامش سید علی است با اینکه در سلك تجار منسلك است و بمدیریت شرکت قند و شکر یزد منصوب گاهی از شکر سخن اهل

ادب را دهن شیرین میسازد ولی نه بقدر پدر که شکر شکن بود همین قدر معلوم میدارد که از ارث پدر بی‌بهره نیست و اگر گاهی فراغتی جسته طبع را بکار اندازد ممکن است باز ارقند و شکر را کساد سازد و شاید بهمین جهت کمتر بشعر میپردازد (اوراست)

بدوش افکنده درگیسو سلاسل — که در بند آورد هر جا بود دل
گره‌ها میزند در کار از آنزلف — زبانش گرچه شد حلال مشکل
از او دست هوس‌ما نده است کوتاه — و زاو پای خرد رفته است در گل

اقبال نامش محمد مشهور بکازرونی سیدیست معمر و سالخورده نیایش سید میرزا شهرة مادرش دختر ناظم التجار معروف اقبال طبعش سیال است و با پیری بمضامین بکر میال (اوراست)

دانی از بهر چه زاهد شکند شیشهٔ می — تا بتقریب کند دست خود آلودهٔ وی
گوش بر صحبت این زهدفروشان تاچند — خون دل خوردن وافسانه شنیدن تاکی
بردر مدرسه یکعمر دویدم افسوس — که همه عمر به بیهوده تلف کردم وطی
ترسم آخر شود اقبال ترا حسرت دل — باده و دلبر و طرف چمن و نالهٔ نی

آگهی دوآگهی در یزد بوده نخست مردی خیاط از شعرای متقدم که دیوانی از او نقل کرده اند (اوراست)

عمر ضایع میکند هر کس که او تن پرور است
جان نخواهد ماند گر تن فربه و گر لاغر است
خوش عروسی مینماید شاهد دنیا ولی
اعتنائی نیست بر حسنش که زیر چادر است
ملك اگر ملك سلیمانست خواهد شد بباد
مال اگر خود گنج قارون است خاکش برسراست
بگذر از تردامنی بگذار زهد خشك را
هرکه شد زین خشك و تر فارغ شهٔ بحر و بر است

بهتر از افتادگی نبود مقامی کافتاب
جایش از افتادگی بر اوج چرخ اخضر است
دل چه کار آید اگر نبود غم عشقی در او
عود در آتش اگر نبود چه فیض از مجمر است
(نیز) نه تو را خشك لب از روزه توانم دیدن
نه لبت را بلب کوزه توانم دیدن
منکه یکدم نتوانم بغمی دید ترا
کی باین محنت سی روزه توانم دیدن
ماه خیرات وزکاتست چنان کن که گهی
روی خوب تو بدریوزه توانم دیدن

آگهی۲ آگهی دومنامش ابوالحسن کارش زرگری و مینا سازی وفاتش بسال ۱۳۰۵ هجری قمری جد آگهی شهلای شهیر است که صاحب قریحه نیکو بوده ـ از اشعار مشهور آگهی است

(قطعه)

درجهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردنش دل میشود بس بی حضور
نازعاشق زهد فاسق بذل ممسك هزل رذل
جلوهٔ معشوق بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان
میهمانی بتقلید و گدائی بزور

الفتی ـ ریاضی بوده ماهر بوده و بر بدیهه گوئی قادر و با وحشی معاصر در هند نزد امراء آن دیار مقامی یافته و در همانجا بجهان جاوید شتافته (اوراست)

زلف او بسته بهر موی دل غمزدهٔ کس چنین جمع نکرده است پریشانی را

(م)

لاله با یکداغ دل کی در شمار ما بود داغهای سینهٔ ما بیشمار افتاده است

ام هانی دختر حاجي عبدالرحیم خان بیگلربیکی یزد که ذکرش در طی احوال خواهر خواهد آمد با نوئی بوده است فاضله و کامله طبعش بسخنان بکر حامله شوهر نگزیده است مگر در اواخر ایام که سید محترمی را پذیرفته و بی فرزند از دنیا رفته (او راست)

دربوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد سوسن زبان طعن بنرگس دراز کرد

(نیز)

خال بکنج لب یکی طرهٔ مشکفام دو
وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
محتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان
از چه کنم مجا بشان پخته یکی و خام دو
(تا آنجاکه) هرکه بگوید این غزل بخشمش ازستبل خان
تو سن خوشخرام یك استر خوش لگام دو
کان کرم جوادخان (۱) کزدل و از کفش برد
مایهٔ جود هر زمان بحر یکی غمام دو

گویند در حال نزعش کنیزی انگشتری قیمتي را از دستش انتزاع میکرد که با نوچشم گشوده این شعر را خواند یا سرود

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکنند بسمل در خون طپیده را

و نیز مشهور است که دوستعلي خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی از یك سلسله بوده وطبعی داشته غزل [یك و دو] را استقبال نموده از آن جمله گفته است

---

۱ ـ جوادخان پسر برادرام هانی بوده و پسرش محمد رضا خان بوده متخلص بفلك که در حرف فا خواهد آمد

غیر دو زلف آن صنم بر رخ دل فریب او
کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو [۱]

بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاج عبدالرحیمخان از این عمه مکرمهٔ خود نقل میکنند بیست یا سی جلد کتاب آن محترمه برطایفه خوانین وقف کرده پشت هر جلد بمناسبتی شعر یا اشعاری از خود درج کرده است از آن جمله دو کتابی که اخبار بت شکنی نبوی بدستیاری حضرت امیر در آن درج است این دو فرد شعر در پشت آن طبع و خط امانی یادگار است

۱ ـ پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد
۲ ـ غرض زبت شکنی غیر ازاین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

امینا ـ نامش محمد لقبش متصدی تخلصش امینا متصدی اوقاف یزد بوده ومقرب سلاطین عصر از شعرای شهیر و در لغز و معمی بی نظیر در پایان زندگانی بنا خوشی جذام مبتلا شده چهار سال گرفتار بوده تا وفات نموده دو پسر داشته یکی ابوالاداب و دیگری عبدالنبی هر دو بکمالات پدر آراسته (امینا گوید)

فرصتم کی شد که آرم دامن وصلش بکف از گریبان دست اگر برداشتم برسر زدم

(رباعی)

مجنون منشان عشق رب الارباب در بحر و برند روز و شب بی خور و خواب
یك زاهد روزه گیر در دشت سراب یك صوفی چرخ زن بدریا گرداب

آواره ـ تخلص نگارندهٔ این کتاب بوده که در طی سفر هیجده ساله بشرق و غرب و سیر انفس و آفاق براین تخلص [آواره] اشعار بسیار سروده و پس از فرونشستن در طهران این تخلص را ترك کرده و آیتی را بجای آن اتخاذ نموده است

---

۱ ـ شگفت است که غزلی بااینهمه گفتگو که امانی سروده و نام جواد خان را در آن ذکر نموده ودو ستعلی خان استقبال کرده باز می بینیم مردمان بی‌علم واطلاع عمداً یا سهواً آنرا بقرة العین قزوینی که حتی یکشعر از او دیده نشده نسبت داده اند!

آیتی ـ نامش عبدالحسین نام پدرش حاج شیخ محمد نام جد پدر او هم محمد مشهور بحاجي باز رگ که آرامگاهش در تفت در حسینیه گرمسیر است وتاریخ وفاتش را حبیب مسگر که در حرف حاء خواهد آمد چنین سروده

بر کشید آه ازپی تاریخ وگفت آندم حبیب قدوهٔ ارباب دین شد رونق افزای جنان

[۱۲۴۳]

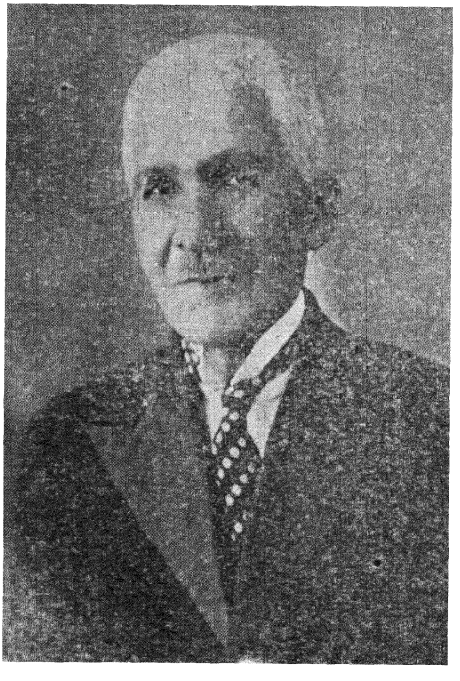

آیتي ـ مؤلف

وتمام قطعه برسنگ مزارش منقور و موجود است آیتي از طرف مادر نسب را بقطب الاولیاء سلطان ابراهیم ادهم میرساند زایچهٔ آیتی در تفت در سال ۱۲۸۸ قمری بوده واینك وارد مرحلهٔ هفتاد از زندگانی شده چون اشعارش گاهی یك فرد در این کتاب درج است و در مؤلفات دیگر او هم مانند مجله های نمکدان وکشف الحیل و خرد نامهٔ منظوم وانشاء چهار فصل

و غیر ها مو جو د است د ر ا ینجا سخن کو تا ه میشو د

با قری ـ نا م و تخلصش با قر د رعهد شا ه عباس بفرما نداری یزد منصوب شد ه و لی حا کم بد سلو کی بو د ه مگرد ر ا و ا خر ا یا م که تغییر حا ل دا د ه و د ر سلك ا د با ء د ر آمد ه [ا و را ست]

برآن سرم کـه کشم د ست ا ز سرد نیا ا گر بجا نهـد م سر ستمگر د نیا
شگفت آ نکه د نی زا دگان د نیـا یند تما م زا دهٔ د هر و برا در د نیـا
بجا ن د وست نخواهم بهشت اگربـا شد قصو ر و کو شك و کا خش برا بر د نیا

بناء ـ نا مش حسین د رتا ر یخ مفیـد ی شر ح مبسو طی ا ز شیر ین گفتا ر ی بنا ء گفته شد ه [ا و را ست]

ر خ ز شرا ب لا له گون آ مدهٔ بمحفلم میل کبا ب کردهٔ آ ه تو دا نی و د لم

(هم)

برد قا صد سوی آن نا مهربا ن پیغام من کا ش تا گوشی د هد ا ول نگوید نا م من

پریشان ـ نا مش شیخ محمد لقبش محقق ا ز ا هل تفت مقیم یز د د رسن هفتا د ا ست و فا ضلی نیك نها د برا د ر مهتر ش آ قا علی ا کبر د رکرما ن و برا د ر کهترش آ قا ا حمد یزد ی د ر طهرا ن هردو تا جری محترم ا ند پد رشان ا د یب بود ه و مهجو ر تخلص مینمو د ه محقق بهره ا ز پد ر د ا ر د و طبع شعرش مزید برفضا ئل د یگر ا ست (ا و را ست)

د ردا که وا ژگون شد ه ا مروز کا رمن چون شام زلف تو است سیه روزگارمن
ا ز کشت خود نچید ه ثمر د ربها ر عمر با د خزا ن سترد ه همه کشتزا رمن ...
[تا] زین قصه لب ببند پریشان که شرح د رد خوا هد پریش کرد فزون کا روبا ر من

پژوهی ـ نیـز ا ز ا هل تفت نا مش ملا غسلا مرضا حکیم که د ر سا لها ی ۱۳۱۲ـ۱۳ قمری مرحوم شد ه نگـا ر نده د ر آ وا ن جو ا نی ا و را د ید ه و د ر نظر د ا ر م که پزشگی ظریف بود ا شعا ر هم میسرود همهٔ مردم یز د و توابع حتی حکام و ا عیا ن بلد از او ا ستعلا ج میکر د ند بسیا ر طبیب حاذقی بود فقط د و بیت از اشعار

اورا که درسن ده دوازده سالگی آغاز تمایل طبع خودم بشعراز او شنیده و در حافظه ضبط کرده‌ام می نگارم [وآن اینست]

لطفه مگیر در رحم شنیده که از لطف روز ولادت تو اش معینی و یاور
کاین همه از دوری زمان ولادت خون جگر خورده در مشیمهٔ مادر

برادر کهترش مرحوم دکتر عبدالرسول طبیب شهرداری نیز که در سال ۱۳۱۵ خورشیدی (دو سال قبل) مرحوم شد پژوهی نام فامیل گرفته بود گویا اثری هم از قریحهٔ خود داشته است (۱)

تابعی – باوحشی بافقی که ذکرش بیاید معاصر بوده و با او رقابت و مقابل گوئی نموده و حشي هم او را حریف دیده و در پی آزارش گردیده تا بازارش را کساد کرده و از یزدش متواری ساخته تابعی بعد از هجو وحشی در سال ۹۹۰ بقزوین سفر کرده و اشعارش نزد امیر شمس الدین محمد کرمانی ارج وارزشی یافته و مقرب شده و چندی با بزرگان آنجا بوده و تولیت اوقاف خوانسار را گرفته بدانجا رفته و درهمانجا خفته و گوید،

تابعی هنگام دیدن شرح شوق از من مپرس .
اضطراب دل تماشا کن که در پهلوی تست

[اشعارش در تذکرهٔ شبستان بسیار است و ما مجبور بر اختصار]

تأثیر– نامش میرزا محمدحسن درعهد شاه عباس چندی در یزد حکومت کرد نسبش بمیرزا جعفر قزویني مشهور میرسد در تذاکر خوب و بدی چند بدونسبت داده اند از آن جمله گفته اند با رعایا بد رفتاری میکرده ولی طبعی سرشار داشته دیوانش مشتمل بر هشتهزار بیت بوده (اوراست)

باغ پریچهره ایست گل رخ خندان او بید موله در آن طرهٔ پیچان او

۱– در حرف باء بدیعی هم داریم که در حیاتست نامش حسین فرزند احمد علی (اوراست)

گیرم از لبش کامی چون بلب نهد جامی یارتا نکرد دمست کی مرادهد کامی
تا چون بدیعی از کویت رخت برکشد هردم از قفا گند روئی پیش برنهد گامی

شیوهٔ چشمك زدن گـل زکه آموخته کزسر خـارش بود شوخی مژگان او
وا لهٔ زلف کسی است سنبل آشفته اش یاد زچشمی دهـد نرگس فتان او
دهر ندارد بقـا بادهٔ عشقی بنوش عمر ابد میدهـد چشمهٔ حیوان او
ازچه صدف راگره زاب گهردرگلوست گر بتبسم ندید گوهر دندان او الخ

جفری ـ نامش سید جلال الدین جعفر لقبش جفری مؤلف تاریخ کوچکی دراو ضاع یزد که ازآغـاز ذکرش گذشت نو یسندهٔ قابلی بوده نظم و نثرش در حدخود و نسبت بزمان خودش نغز و نیکو بوده بهتراست که از هر دو نمونهٔ از همان کـتاب تاریخش نقل شود (در براعت استهلال گوید)

دارالعبادهٔ یزد صانها الله عن الحدثان که شریف ترین بلدهاست ازاقالیم سیم هوایش در غایت اعتدال وصحت وسلامتست زلال تفتش رشك چشمهٔ حیوانست وبساتین خرمش (۱) غیرت بستان جنان بیوتات مروحش چون اطباق آسمان مرفوعست کوچه و بازارش معمورتر از بیت المعمور رفواکه الوانش چون میوه بهشت لامقطوعة ولاممنوعةانار یاقوت‌فامش چون معجون مفرح‌ـجا نفز است سیب سیمینش چون زنخدان خوبان دلربـا و انگورهای رنگینش چون خوشهٔ پروین پر بهاست بهی آبدارش چون کواعب حورالعین مردکاست مساجدش رفیع و مدارسش منیع مزارات متبرکه اش بپـاکی چون بقیع اهالیش بکسب و طاعت مشغول از شریف ووضیع (نظم)

خطهٔ یزد بخوبی چو بهشتی است برین بلکه خلدیست مشکل شده بر روی‌زمین
جنت خلد چه‌خوانیش که با روضهٔ تفت خودقیاسی نکندکس نه به آن ونه باین
خـاك اوعنبر وآبش بمثل آب حیات باد اوچون نفس روح‌امین‌مشك آگین
پای تا سر بمثل کوچهٔ اهرستانش هست پر یاسمن و لاله و سرو و نسرین

۱ـ کنایه از خرمشاه است که وصل بیزد جای آباد وخرمی است وبانی بنای آن معلوم نیست گمان میرود درقرنهای دوم یا سوم اسلامی یکی اززردشتیان هند که نامش خرمشاه بوده (ظهیردینشاه) بیزد آمده واین محل را بنام خود آباد کرده آتشکدهٔ کوچکی هم دارد

گربفردوس بگویم که بهشت است بهشت کند اقرار و بگوید که چنین است چنین

(عین این نظم و نثر در تاریخ جدید هم هست بی آنکه نام سراینده اش ذکر شده باشد و معلوم است احمد کاتب که زمانش متأخر از جفری است ازاو استراق کرده است) (۲)

جلال الدین

سید جلال الدین عضد فرزند سید عضد الدین و زیر از نوابغ عصر بوده و در دولت آل مظفر میزیسته صاحب تذکره دولتشاه و دیگر تذاکرنوشته اند هنوز طفل بود که بسرودن اشعار پرداخت روزی امیر مبارزالدین محمد ببازرسی معلم و متعلمین بمدرسه رفته پسری دید درکمال جلال و جمال و تمکین و وقار مشغول کتابتست پرسید این کودک پسر کیست گفتند فرزند سید عضد الدین وزیراست امیر از معلم پرسید کدام یك از این اطفال بهتر مینویسند سید جلال سبقت جسته عرض کرد هرکه قلمتراشش تیزتراست پرسید قلمتراش کدام یك تیز تر است؟ گفت هر که پدرش متمولتر است پرسید که را پدر منعمتر و متمولتر است گفت آنکه پدرش وزیر سلطان است امیر را سخن او خوش آمده آفرین گفت و بنوشتن سطری چند فرمان داد سید جلال این قطعه را مرتجلاً سرود و با خطی زیبا نگاشته تقدیم داشت

[قطعه]

چار چیزاست که درسنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلك مینائی

۲ـ شاید کسی بر جفری انتقاد کند که یزد دارای این اوصاف نیست ولی باید دانست که از زمان او تاکنون بسیارتفاوت کرده است این اوصاف درآنزمان شامل حال یزد بوده وامروز بسبب کم آبی چنین شده که دیده میشود دوم آنکه درآنزمان شهرهای دیگرهم بهترازیزد نبوده بلکه ساختمان همه بریك رویه بوده سوم آنکه اوصاف رنعوتی که جفری سروده برهان حب وطن است وحب الوطن من الایمان

با من آن هر سه صفت هست ولی میباید تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

امیر از شیوائی شعر در شگفت مانده همی فرمود که مرا آرزوست او را بملازمت خود بر گیرم ولي از زبان مردم اندیشه دارم که خوش روی ومسلسل موی است زنهار بر پدر و معلّم است که در پرورش او کمتر کوتاهی روا ندارند آنگاه ده هزار دینار بوزیر زاده داده فرمود این را صرف مردمان اهل کن و کسب کمان را سهل مگیر سید چنان کرد وچنین شد که نامش سرلوحهٔ دفتر دانش گشته دیوانش مفصل است و اشعارش مطول

(نیز او راست)

سوختهٔ بر درت شب همه شب میگریست

ایمهٔ نامهربان هیچ نگفتی که کیست؟

(نیز)

شاد است که رفت و بسر اغم نفرستاد بر پرسش حالم بجز از غم نفرستاد

فریاد من از دست طبیب است که دانست درمان دل ریشم ومرهم نفرستاد

گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت مردیم و کسی نیز بماتم نفرستاد

جلالا ـ از اهل نائین مستوفی دارالمرز باسار وتقی وزیر مناقشه داشته و باشفائی شاعر که فرزانهٔ فروزان مشاعر بوده مشاعره نموده و کارشان بمشاجره رسیده از مشاجره هم گذشته بهجویات و هزلیات رکیکه منتهی شده ولی ما حسب المسلك چیزی از آنها بسلك تحریر نیاورده کلك را صیانت مینمائیم و یکی دو فرد از ابیات معقولانهٔ جلالا را نقل کرده میگذریم

بازم از نو پنجهٔ عشقی گریبان گیر شد دست غم برگردن آزادگان زنجیر شد

هر که آمد خانهٔ دلرا بداغی تازه کرد حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد

جیحون ـ نامش محمد از سخنوران نامي و زبان آوران گرامي زمانش متأخر وبیانش متقدم از فنون نظم ونثر استاد و طبعش وقاد جیحون در سخنوری کم نظیر بلکه در کشور ادب امیر بعد از وحشی که ذکرشان خواهد آمد

قضائی و طراز خوب بوده اند ولی جیحون در آب سخن و طبع روان همچون رود جیحون بلکه مانند دریای عمان قریحه اش گوهر خیز بوده و خامه اش عنبر بیز جیحون نه تنها مفخریز د بلکه مفخر ایرانست دیوانش چاپ شده بیشتر قصائدش در مدح پیشوایان دین است و گریزهای لطیف در مرثیه و لی اساساً جیحون درسخن پروری استاد بوده درعصر ناصرالدین شاه قاجار میزیسته (نقل از دیوان چاپ شده جیحون)

مرا ترکیست مشکین موی و نسرین بوی و سیمین بر
سها لب مشتری غبغب هلال ابروی و مه پیکر
چو گرد درام و گیرد جام و بخشد کام و تابد رخ
بود گلبیز و حالت خیز و سحر انگیز و غارتگر
دهانش تنك وقلبش سنك وصلحش جنك ومهرش کین
بقد تیر و بمو قیر و برخ شیر و بلب شکر
چه برایوان چه درمیدان چه با مستان چه دربستان
نشیند ترش وگوید تلخ و آرد شور و سازد شر
چو آید رقص ودزد ساق و گردد دور نشناسم
ترنج ازشست وشست ازدست ودست ازپاوپا ازسر

(از اشعار چاپ نشدهٔ جیحون)

صنمی بر فروخت چهره چو مهر کز تجلیش سوخت خرمن ماه
ذقن سیمگونش افکنده عقل را اولین قدم در چاه

و در غزلی گوید

یك سلسله عاقل را دیوانه اگرخواهی زلفین مسلسل را شوخی کن وبرهم زن
گوئی غزل اروزی برسبك سنائی گوی ورپنجه زنی جیحون درپنجهٔ رستم زن

این چند بیت چاپ نشده را فرزندآن مرحوم عبداللطیف که بکلی بی بهره از قریحهٔ پدر نیست به مؤلف داده ونیز این رباعی [هفت اقلیم]

از جیحون مشهور است

خیز ای حبشی موی فرنگی آداب کز گرسنگی بروم چین خورده وتاب
یا تا خط بصره ریز در جام شراب یا شام مده که گفته بغداد خراب

حبیب نامش ابوالقاسم تخلص حبیب حرفه اش مسگری معاصر با فتحعلیشاه قاجار و فاتش در دورهٔ ناصر الدینشاه گویا ایام پیری او و جوانی جیحون با هم تصادف کرده و ملاقاتهائی نموده اند و اشعاری هم بین ایشان مبادله شده که مورد استفاده جیحون بوده ولی نسخه اش در دست نیست حبیب مسگرد را غلب از فنون شعرا ستاد بوده مگر اینکه در مادهٔ تاریخ و پارهٔ مضامین هجائیه و هزلهای ملیح نبوغی داشته [اوراست]

کشت مارا کرنش بیجا و مدح بی محل
میتوان و امدحت اما چسان واکرنشم

(ونیز راجع بیکی از حکام بیعرضه گفته است)

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود
وان جوز منقح که شکستی همه کل [۱] بود
آن صیت عدالت همه آواز دهل بود
در بی ثمری همچو درخت سرپل بود (۲) تا آنجاکه
گفتند که موسی ر سد از سینه سینا
چون آمد و دیدیم یقین شد یخ و تل بود (۳)

گویند حبیب شعر پائین را در ماده تاریخ باغی سروده وحال آنکه قطعاً غلط است (باغبان) آمد برون و بهر تاریخش سرود

۱ـ کل با کاف عربی مضموم بزدی سر ه است ! بمعنی پوست گردو و بادام ویسته بی مغز وهرچه از آن قبیل باشد حتی شوخی که بر روی زخم بسته و خشکیده باشد

۲ـ درخت کجی که بخشکی و بی ثمری معروف است

۳ـ یخ و تل نام بك یهودی مفلوك وضرب المثل بوده

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین (۱۰۵۶) ۱۶۵٤ = ۱۰۵۶ — ۲۷۱۰

بطوریکه ملاحظه میشود سیصد سال وکسری مانده است تا این تاریخ درست بیاید (!)

حجاب نامش حاجي میرزا علینقی پسر مدرس یزدی که بذکرش میرسیم از علما و فضلای زمان فتحعلیشاه حجاب مردی بود خوش گذار و نیکو گفتار اشعار نغز بسیار دارد [از آنهاست]

ز دوستان دور نگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است
بود وصال تو یکسر گوئیا آنی
دوگام از تو جدائی هزار فرسنگ است

(تا) چنان حجاب بمیدان رزم سعدی تاخت
که گفت ما سپر انداختیم اگر جنگ است

(از غزلهای خوبش اینست)

پاسبان گفتا برو باین خاك در گفتم بچشم
گفتمش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

هر شعر از این غزل دارای صنعت ایهام است

حسین ـ میرزا حسین برادر بزرگ میرزا حسن واهب که در ردیف واو خواهد آمد طبعی غرا داشت و نظم و نثر شیوا می نگاشت در عهد شاه طهماسب بمیل نوابه زینب بیگم دختر شاه طهماسب متصدی اوقاف یزد گردید و پس از وفات برادرش واهب بموا هب بهتری رسید در سال ۱۰۵۸ مستوفی یزد شد سپس گاهي چند فراتر زد و مستوفي رشت شد کار یزدش بپسرش میرزا همایون واگذار شد و فاتش بسال ۱۰۷۲ (اوراست)

ندهی تو اگر بجنتم جا سهل است دردو زخم ارد هی تو ماوی سهل است

کس کرد ۀ دوست را جفا نشمارد من لاف وفا میزنم اینهاسهل است

(م)

دلبرا چشمت نه نرگس هست و نی روی تو ماه
زانکه رنگ مه نه گلفام است و نی نرگس سیاه

حسین ۲ ـ حسین دوم میرزا حسین ماامیری است او هم مستوفی یزد بوده و حاکم کاشان شده و از کتب با با افضل فضائلی کسب کرده مردی حکیم شدو پایۀ ادبش تحکیم کم کم بمراتبی رسید که نامش در تذاکر بخط جلی ثبت شد گوید (رباعی)

کو بینش پاك چشم بستن زغرض کو همت پیوند گسستن زغرض
شد ریخته آبروی چندانکه نماند یکقطره برای دست شستن زغرض

حسینی ـ نامش حسین ازسادات حسینی اشعاری سروده و حسینی تخلص نموده اشعارش بسیار است و ما را کم بدست آمد (از اوست)

نفسی هم نفسم شو که مرا نفس آخرو آخر نفس است
نچشیدم ز لبت آب حیات قاصد مرگ بیامد که بس است

حفید ـ پسر زاده مدرس یزدی بوده و باین مناسبت حفید تخلص نموده نامش حاج میرزا باقر و مجمع فضائل بوده (گوید)

درشهرشورو غلغله از چشم مست تست آشوب دهر طرۀ آشوپرست تست
جانرا گربیادفنا میدهی چه باك دل را نگاهدار که جای نشست تست

حکیم از اطبای عالیمقام یزد و نامش ابوالفضل بزیور فضائل آراسته و ازرذائل کاسته و پیراسته (از اواست)

دیدمش شمع بکف سوی مزاری میرفت
شمع از عکس جمالش بگدازآمده بود
از سرخاك شهیدانش قیامت برخاست
جان مگر در تن اینطایفه بازآمده بود

(نیز)

چو نتوانیکه یکره سرز فرمان قدر پیچی
همان بهتر که پا دردامن تسلیم در پیچی
اگر کاری ترا مشکل فتد آسان از آن بگذر
که محکمتر شود هر چند بر آن بیشتر پیچی

(تبصره) حافظ الصحه بزرگ هم که جدا علای دکتر حافظی حاضراست (دکتر شهر داری) نامش حکیم عبدالله بوده و طبعی غرا داشته و یکدوره طب قدیم را نظم کرده و چون دوره انگونه اشعار مانند طب قدیم سپری شده آن منظومه هم منطوی گشته

حیران نامش ملاغلامرضا در اواخر عهد طرازوائل دورهٔ جیحون شغلش مکتبداری بوده در مصلی صفدرخان (جدید) در خط نسخ ماهر و بر نظم و نثر قادر چند نسخه ازدیوانش بخط خودش در یزد موجود است

[اوراست]

زاهد که ترس رو زجزا را بهانه ساخت
بیمش زخالق بود و خدارا بهانه ساخت الخ

بدستی سبحه و ساغر بدستی — ببدمستی من کس دیده مستی ؟
شکست سبحه ما را هیچ غم نیست — مبادا ساغر می را شکستی
چسان از کوی او بیرون نهم پای — که دارم همچو زلفش پای بستی
جهان بگرفت حیران کفر زلفش — مگر ازدر درآید حق پرستی

(نیز)

تا شود کشته بهر سو ز هوس شیدائی — میکشد تیغ جفا جائی و ساغر جائی
وعدهٔ قتل مرا با ز بفردا مفکن — کز پی پرسش امروز بود فردائیی
(تا) نیست جز قطرهٔ خونی دل وحیرانم ازاین — که رود از مژه امهردم ازآن دریائی

خالص نامش سبحانوردی تخلصش در ابتداء طوغری بود

بذبیحی شاعر که بنامش خواهیم رسیدنوشت

(رباعی)

ای آنکه زتست ملك معنی معمور افکنده فصاحت تو در عالم شور
گر مخلص خویش را تخلص بخشی زاخلاص ببند گیت گردد مشهور

[ذبیحی در پاسخش نوشت] [رباعی]

ای از تو چراغ بزم معنی پرنور بدخواه ترا فلك کند زنده بگور
چون هست طلای طینتت خالص وپاك خواهم بجهان شوی بخالص مشهور

از آن پس بخالص مشهور شد در عصر سلطان حسین صفوی بمیل میرزا محمد علی وزیرمشرف و متصدی خالصجات یزد شد طولی نکشید مستقفی شده بقریهٔ خورمیز رفت وبزراعت پرداخت پس ازچندی ازمردم آنجا هم رنجیده لب بهجای ایشان گشودو سپس منزوی و معتزل گشت تا ازجهان درگذشت

خالص ۲ ـ خالص دوم سید مرتضی از احفاد مدرس یزدی که اورا شیخ مرتضی وشیخ سلسله گفتندی از علماء و فقهای عصر قاجار بود گاهی اشعاری میسرود (اوراست)

مرا در عاشقی بیگانه مشمار که باروی تو دارم آشنائی
تو شاه کشور حسن و من آیم بکویت نیم شب بهر گدائی
نپنداری که درره باز مانیم بهر سختی که مارا آزمائی (۱)

خالص ۳ ـ حاج سید محمد رضا میبدی از علماء عصر حاضر اشعار عربی بویژه در ماده تاریخ بسیار سروده و از آنجمله ماده تاریخ مرحوم حایری (آقامیر سید علی خانی) وآیة الله آقا سید یحیی سرودهٔ طبع وی است واشعار فارسی هم دارد از آنجمله

---

۱ ـ ونوهٔ دختری او سید علیرضای ریحان نیز صاحب قریحه است و در قم مقیم از شاگردان مرحوم آیةالله حاج شیخ عبد الکریم یزدی که بذکرش خواهیم رسید (اوراست)

پیش ناز نازنینان بی نیازی پیشه کن ... گر بخواهد ماهروئی عشوه در کارت کند
ای تو خورشید جهان از حسن خویش اندیشه کن

بنا کس بود حکمت آموختن　　خود و خلق و ویرا همه سوختن
چو نوری که بخشد بمه آفتاب　　بگاه خسوفش کند درحجاب

(و نیز)

مردیم و نفهمیدیم یکذره زاسرارش　　سراست سراسرکار با اینهمه اظهارش

خاموش ـ نامش میرزا ابراهیم از پسران مدرس یزدی بسیار خوش قریحه (اوراست)

بچشم خلق چنان خوار کردهٔ ما را　　که هیچکس بسر ما نمی نهد پا را

[هم]

جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش　　گیرم دل منست مگر خانهٔ تونیست؟

(نیز)

خاموشی پیش دوست خاموش　　عنوان هزار مطلب آمد

ذبیحی ـ نامش اسمعیل عالمی جلیل بود و فاضلی بی مثیل غیر از علوم متداوله در علوم غریبه مانند رمل و اسطرلاب و جفر و اعداد هم دستی داشته منشی قابلی بود و اشعار هم نغز میسرود در جلوس شاه سلطان حسین مثنوی سلیسی سروده موردتوجه شد چه هر مصرعش مشتمل برماده تاریخی بود مجملا از رتبهٔ دبیری و انشاء برتر رفت و چون میرزا حسن غبغب فرماندار یزد شد ذبیحی کار پرداز وی بود مثنوی نرگسدان را بسمیل او انشاء کرد و تاریخش اینست [نرگس دان ذبیحی آمد تاریخ] قصائد و غزلیات بر سبك عرفی سروده بر روش صائب هم راهی پیموده بر رویهٔ محتشم نیز ده بند مرثیه ساخته و مشهور راست که این شعر

(ای گردنم اسیر کمندتو یاحسین　　جانم فدای سم سمندتو یا حسین)

درخواب باو القاء شده وفات ذبیحی در سال ۱۱۶۰ و مدفنش صفهٔ قبلی میدان شاه قدیم جنب عباسیه است (اوراست)

مرغ دلم ز بیضه نیاورده سر برون　　اول سراغ خانهٔ صیاد میکند

سلطان عشق سلطنتش نوع دیگر است ملکی که گیرد از ستم آباد میکند

ذهنی ـ نامش معلوم نشد همین قدر مینویسند ذهني یزدی ذهني روشن داشت و طبعی چون گلشن (گوید)

اسیر الفت بی درد مردمي چندم که گرزد رد تو میرم ترا خبر نکنند
برآن سری که دهی دره بتان ذهني بنه که پای ببندند و ناله سر نکنند

راغب ـ نامش محمد سعید از کوی ما لمیرد در فصاحت و کمال بی نظیر و در صباحت و جمال بی عدیل بوده بهرسو و کوئی که میگذشته زن ومرد بتماشای جمالش میشتافته اند عاقبت در هند و ستان مقر و بجهان دیگر شتافت (گوید)

در عرصهٔ دهر آدمی پیدا نیست و رهست در اوبجز کمی پیدا نیست
عالم بسواد چشم خوبان ماند کش مردم هست و مردمي پیدا نیست

راقم ـ نامش سعید الدین محمد از حکام و فرمانفرمایان دارالعباده است که بعداً بخراسان رونهاده وبرو سادهٔ عزت و ایالت تکیه داده برسبك صائب شعر میگفته (اوراست)

دیده را سیل است در دعشق ودل را آتش است
هر دو یك جنسند اینجا آب و آنجا آتش است

(نیز)

زمرد پوش شد لعل لب آندلستان آخر برغم دوستان شد سبز حرف دشمنان آخر

(هم)

بدستي سنگ و دستي شیشه دارم من از خود بیشتر اندیشه دارم

رامی ـ نامش قلی بوده وکارش سلمانی و اشعارش پر معانی

[از اوست]

شنیدم که دوشینه در بزم غیر مي ناب از جام زر خورده
ندانم در آن بزم پرشور و شر دو پیمانه یا بیشتر خورده
بهر حال درشهر آوازه ایست که جز باده چیز دیگر خورده

رضوانی ـ نامش سید رضا لقبش امیر رضوانی مقیم طهران بود ومدیر روزنامه گلشن (اوراست)

چونکه کند موی را بروی پریشان فتنه جان ودلست وآفت ایمان
هم قد دلجوش به زسدرهٔ طوبی هم خجل ازماه روش حوری وغلمان

(رباعی)

ما را بجهان چو ازبهشت آوردند نه ویژه بمسجد نه کنشت آوردند
دنیا بمثل مزرعه ما دهقانیم ما را اینجا برای کشت آوردند

وفاتش ۱۳۱۴ خورشیدی

رفیعا ـ زایشگاهش نائین جایگاهش یزد گردشگاهش اصفهان نام وتخلصش رفیعا دراواخرعهد صفویه یا اوایل افشاریه میزیسته اوراست

(رباعی)

برگشته زایمان وبخویش آمده اند پس رفته باین گمان که پیش آمده اند
اینقوم که درپناه ریش آمده اند گرگند که درلباس میش آمده اند

رونق ـ نامش احمدعلی پدرش حسینعلیخان شغلش خیاطی ازمعاصرین بود وجوانی خوش ذوق درسال ۱۳۰۶ خورشیدی مسلول شد ودرجوانی جهانرا بدرود گفت (اوراست)

ازمن برمد دل چوکبوتر که زشاهین چون جانب خویش آورم ازنزد توبازش
هرکس که به پیغمبر عشق آورد ایمان چون من بود ابروی تو محراب نمازش
ازبام امل چون اجل آرد بنشیبت بیهوده چرا خیمه فرازی بفرازش
ترسم ندهد مهلت دل کوتهی عمر تادست زنم درخم گیسوی درازش

[نیز]

خوشم که جیب می آلوده ام نمایان شد وزان کناره زمن کرد زاهد محتاط
شها منم که زشرم هوای فکرت من رشید با همه فضل وهنر بود وطواط
گرفت جامهٔ دانش زسوزنی گردون که بود قابل این جامه رونق خیاط

[حسن تخلص باین تمام کم دیده شده]

در وفاتش قوامی شاعر که بذکرش خواهیم رسید و تاحدی استادرونق بوده تاریخی سروده که مقطعش در تاریخ اینست

[بود زاحمد علی صاحب رونق بهشت (۱۳۴۶ هجری قمری میشود)

رونقی ـ نامش محمد زمان زایچه اش قصبهٔ بافق (هموطن و حشی) اقامتش در مریم آباد حومه منادمتش با اشراف طبعش خوب بوده و تحصیلاتش بد نبوده در اواخر صفویه میزیسته (اوراست)

دلم درزلف اوگم گشته و باشانه در جنگم
که درشب آنچه گم گردد بشبگرداست تا وانش

(هم)

هر که نامرداست میدان دید چون خالی زمرد
گشته بارز نعرهٔ هل من مبارز میزند

ریاضی ـ نامش سید محمد علی فرزندحاجی آقای ریاضی (از احفاد حاج میرزا علینقی وقت و ساعتی شاگرد دانشکده معقول ومنقول طهران در زمان حاضر [اوراست]

ضرورتست سؤالی زپیر باده فروش — که ازچه یارزند جام ومن روم ازهوش
مقام عشق بناز م که چرخ راخم کرد — چوخواست بارغم دلبرش نهد برد وش
دروس مدرسه خود بین کند بمیکده آی — که بی خبرشوی ازخود زبانگ نوشا نوش
خدا یرا که پس از مرگ کاسهٔ سرمن — زدست رندی برخم می شود سرپوش
ببین بگوش ریاضی چه گفت باد سحر — که مرغکان همه درناله اند وتوخاموش

زبانی زبانی رازبانی گویا بوده واشعاری شیوا ولی چندان مایل شهرت نبوده ازاین روگمنام مانده اینقدر معلوم است که ازسادات علیه بوده و معاصر با سلاطین صفویه (اوراست)

دو ابروی تو که پیوسته سر بسر دارند

دو ماه پاره سر وصل یکدگر دارند

(نیز)

بتقریب سخن نزدیك آن شیرین دهن رفتم

شنیدم مژدهٔ قتل خود و از خویشتن رفتم

زرکش نامش محمد باقر و تخلصش زرکش طبعش سرکش وشعرش دلکش در دوره زند و کیل میزیسته عجب است که طایفهٔ زرکش در یزد و دیگر بلاد ایران طایفه بزرگی است همه تاجر و متدین حتی یکی از اخوان زرکش نامش محمدباقر است همنام زرکش شاعر اما از هرکدام پرسیدم خبری از زرکش شاعر نداشتند و معلوم نیست این طایفه با وبستگی دارند یا نه بهرحال زرکشی فن ظریفی بود از صنایع متظرفه در پارچه های زربفت مخصوص یزد که در این زمان اثری از آن باقی نمانده (زرکش گوید)

مهر ابروی تو ام چون شود افزون در سر

با قد خم شده در گوشه محراب روم

خواب مرگ است امید از شب بیداری من

عمر من آی پسر تا ز تو در خواب روم

زمانی زمانی در زمان شاه عباس از شعرای نامی بوده و دیوان خواجه حافظ را استقبال نموده از یزد با صفهان رفت و بدربار شاه عباس باریافت ولی شاه عباس بیك لطیفه او را از ارادهٔ نشر دیوانش منصرف ساخته پرسید زمانی چه کرده ای؟ عرض کرد دیوان خواجه را جواب گفته ام گفت اما جواب خدا را چه خواهی داد؟ زمانی از این سخن متأثر شد و دیوان خود را شسته بگوشهٔ فنا و زوالش انداخت وگاهی فردی از اشعارش در دستها مانده بعداً در تذاکر درآمد

(از آنهاست)

از درکلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت
لیك دانسته نپرسید که ویرانهٔ کیست
بسکه از خانهٔ دل ناله وافغان برخاست
هرکه بگذشت بپرسید که این خانهٔ کیست

زیور نامش محمد تقی شغلش علاقبندی زایچه اش بسال ۱۲۵۰ قمری

[اوراست]

خسرو شیرین من طرف کله بر شکست
پردهٔ شیرین درید رونق شکرشکست
تیشهٔ فرهاد بین کوه گرانبار را
کرد چوسنگین دلي تیشهٔ اوسرشکست الخ

سالك نامش محمد جعفرمردی ریاضی دان و نقاشی چیره دست بوده اشعار نغز هم بسیار سروده در عهد صفویه بهندسفر نموده ودرهمانجا بدرود زندگی گفته و در خاك هند خفته (اوراست)

جواب نامهٔ ما غیر ناامیدی نیست زدست سودن بال کبوترم پیداست

(هم)

جان ز تن رفت وبالین من آمد جانان نرود تا نفسی کی نفسی میآید؟

(نیز)

ما خود سر فتراك تو داریم خدارا
فتراك تو آیا سر ما داشته باشد؟

سراج سراج الدین از شعرای بسیار خوب یزد بوده در عهد شاه سلیمان صفوی میزیسته غزلي است که درهمه جا مشهور وگویند ماش مستوراست

(ازاوست)

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشهٔ ما سنگ ما سینهٔ ما خون ما تیشهٔ ما

عقل مادر دل پرشور بعشق انجامید موررا شیرکند تربیت‌از بیشهٔ ما الخ

بیخود برادر جیحون نامش حسین لقبش تاج الاطباء طبعی داشت و گاهی ابیاتی‌میسرود (ازآنجمله اوراست)

تو رفتی ودل خلقت فتاد در دنبال بیا که جان جهانیت کرده استقبال

(نیز)

رفتي وماندهام من آسیمه سر بمنزل

خاکم ز رشك برسرپایم ز اشك درگل

(هم)

آن خم زلف که افتاده ز سر تا کمرت

پیش رو فتنه بود تا چکند پشت سرت

وفاتش بسال ۱۳۱۱ خورشیدی ۱۳۵۱ قمری سنش هفتاد و هفت

شارق از شعرای معاصر نامش غلامحسین شغلش وکالت عدلیه یزد (اوراست)

نور توحید برافروخت چو درکانونها

گشت آزادی کل معتقد ذاکونها

(نیز)

نگویمت که غم روزگار پیرم کرد مکر رات حوادث زعمر سیرم کرد

شرف الدین‌علی یزدی مؤلف ظفرنامهٔ تیموری که ذکرش گذشت در میان سه تن که بشرف الدین علی در یزد و نواحی آن موسوم بوده اند این مؤلف ظفرنامه‌نبوغ و شهرتش بیشتر است‌کتاب کنه المراد فی علم الاعداد والکتاب فی علم الاصطرلاب ازتالیفات اوست

اگرچه اشعارا ورادرابنیهٔ یزد و مواقع دیگر زیاد درج کرده ایم بازدراینجا فردی چند نقل نموده میگذریم (اوراست)

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد
نمیپرسد ز من آنرا و از اغیار میپرسد
زبی رحمی نپرسید از شرف حال مرا اکنون
که دیدا ین ناتوان را شد ز بان از کار میپرسد

مشهور ترین قطعاتش که در اغلب از کتب وتذاکر حتی در فرائد میرزا عبد العظیم خان گرکانی نقل شده این قطعه است

اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنگ چرخت جنیبت کشد تاآخر

نام پدرش شیخ حاجی بوده رحلتش چنانکه ذکر شد در سال ۸۵۰

شرف‌الدین علی بافقی اینمرد هم از سخنوران نامی و فاضلی گرامی بوده در کتاب سلم السموات مذکور است که شرف الدین علی بافقی از یزد بشیراز رفته درآنجا بتحصیل پرداخت و از آنجا بهند سفر کرده مورد نظر بزرگان شد و چون باز گشت بدربار شاه طهماسب تقربی یافت و در واقعهٔ قتل بایزید فرزند سلطان سلیم با چهار پسرش این رباعی را در قزوین بشاه طهماسب تقدیم نمود و تکریم یافت (رباعی)

دست ستم سپهر بیداد نما سر پنجهٔ فتنه داشت از پنج بلا
چون دعوی زور پنجه با بخت تو کرد اقبال توساخت دستش از پنجه جدا

گویند شاعر بگرانی گوش دچار بوده شاه چیزی از او بپرسید و او نشنیده پاسخ نداد بعداً چنین پوزش خواست

(قطعه)

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در ثمین
جای آن داشت کز گرانی گوش پای تا سر فرو رود بزمین

مجملا از مشاهیر اهل فضل بوده وبس است که مانند وحشی سخنوری را تربیت نموده سالها وحشی وبرادرش شاگرد شرف الدین بوده‌اند ـ این یک فرد دیگر هم از او درج کنیم وبگذریم

[فرد]

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد ا مادمی که سبزه زخاکم دمیده بود

شجاع شاه شجاع دومین سلطان آل مظفر که شرح مستوفی از او نقل شد در اشعار عربی و فارسی طبعی غرا داشته [اوراست]

بسیارسا لها بسر خاك ما رود کاین آب چشمه آیدو باد صبا رود
این پنجروزه مهلت ایام آدمي بر خاك دیگران مگرچرا رود
ای دوست برجنازه دشمن چوبگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

قصائد عربیش هم در تذاکر هست از آنجمله قصیدهٔ مصدربدین مطلع

ان المفاخر فی الدنیا مشقة وما جمعن مرورالدهر من نفر

شرفی ـ نامش آقا محمد ازدودمان شرف الدین علی یزدی چندی مقام وکالت نعمت الله باقي یافت وعاقبت در قزوین حضورشاه طهماسب معرفي شد ودارای شرفي گشته صیتش بهرطرفی پیچید [از مدیحهٔ او که جهة شاه طهماسب ساخته]

بقدر طول زمان گرزمین پذیرد عرض ترا هنوز کم است ازبرای عرض سپاه
ظفر برون نرود ازشمار لشکر تو بدان صفت که شش ازشصت وپنج ازپنجاه
حسود جاه تورا باکمال پستی طبع فکنده است بچاهی عمیق بخت سیاه الخ

شعری ـ نامش میرزا محمد علی فرزند علی اکبر خان برادرزادهٔ عبدالرضا خان مشهور طبعی روان داشته ودرنزد محمد ولی میرزای قاجار تقربی یافته (گوید)

زمانه یافت دگر خرمي زباد بهار جهان پیر جوانی گرفت دیگر بار
فکنده حلهٔ خضر ابر آسمان شمشاد کشیده قامت موزون بچرخ اسپیدارالخ

شکوهی ـ نامش سید حسن فرزند میر سید علی مالك السادات بنادکي ازاحفاد میرزا علینقی (۱) وقت وساعتی ودامادمرحوم افصح الملك شغلش

۱ـ میرزا علینقی وقت وساعتی که در چند جا نامش مکرر شد تقریباً یکصد وپنجاه سال پیش ازاین تاریخ از علمای متنفذ بزد بوده نخست شاگرد آیة الله آخوند ملا اسمعیل عقد ائی بود که ترجمه حیات وشرح مسجد ش ذکر خواهد شد و پس از فراغت از تحصیل مقامی عالی احراز نموده و از سادات موسوی بوده فامیل بزرگی تشکیل داده مانند افصح و شکوهی و دکتر معتمد وخردمند و دیگر رجال نامی بزد از آن سلسله اند و جمع کثیری از فامیل آمرحوم در بنادك سادات اقامت دارند

بازرسی (تفتیش) ادارهٔ مالیهٔ یزد طبعش خوب و اشعارش مطلوب

(اوراست)

درکوی عشق چون نیست مارا بدوست راهی
اینجا نمیتوان زیست یاران گریزگاهی
نی اشتباه کردم فکری تباه کردم
از دوست برنگردم زاندیشه تباهی
گر ابر فتنه بارد از هر طرف بلائی
عاشق نمیگریزد در گوشهٔ پناهی
آنان که خوانده مارا از جمع و خرج خارج
البته کرده باشند درجمع اشتباهی
ما را و زاهد شهر دیگر خصومتی نیست
درجامه چو ما را قدری نماند و جاهی
هر یك ز حق و باطل تنها رهی گرفتیم
من میروم براهی او میرود براهی
غیر ازجبین آنماه کز طرف کاسکت تافت
کس دیده آفتابی در سایهٔ کلاهی ؟
تا ازپی تواضع ازسر کلاه برداشت
دیدم سیاه زنگی دربر گرفته ماهی
صبری کن ای شکوهی گرچشم داشت داری
کان مه بچشم مهری باما کند نگاهی

شوخی ـ شوخی شاعری شوخ بوده و دریزد بظرافت معروف نام و نشانش را نجستیم ولی اخیراً نگارنده آرامگاه و مادهٔ تاریخ ازگویندهٔ نامعلومی درو فاتش جسته روزی بمسجد فرط در محلهٔ دارالشفا گذشتم دیدم در دیوار مسجد سنگی کوچك از مرمر با چند فرد شعر بد خط نصب است دقت

کردم معلوم شد قبر و تاریخ وفات شوخی شاعر است! بطرفی که صومعهٔ کوچکی است مشهور بقدمگاه حضرت رضا و مشهور راست که در زمان حضرت رضا مسجد فرط وجود داشته و بعضی آنرا مسجد فرد گفته اند چه در صدر اسلام منحصر بفرد بوده

(تاریخ)

شوخی آن بی قرینهٔ عالم — که نبودش در این زمانه قرین
از عرب تا عجم بصنعت او — ندهد کس نشان بروی زمین
شرح تاریخ فوتش آن پرسید — گفتمش جای او بهشت برین

(نهصد و نود)

اشعار شوخی برخلاف نام و نشان و تاریخ حیات ومماتش در تذاکر موجود است

(از آنهاست)

ترسم چو بنگرم نظر او بود بغیر — میرم ز رشك و چشم بسویش نیفکنم

(نیز)

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

ما نمیدانیم صنعتی که گویندهٔ تاریخش اشاره کرده آیا همان صنایع بدیعیه است که در اشعار او بوده یا در صنعت دیگری هم ماهر بوده؟ آنچه قطعی است در صنایع بدیع کامل بوده اشعاری دیده شد از گویندهٔ مجهولی که با شعار شوخی مینماید و آن اینست

در وصف یزد و تفت و اهرستان

حبذا آب تفت و اهرستان — که چو خلد برین بود بجهان
هست هر باغ آن چو فردوسی — هر طرف کشوری زلال و روان
چون دم عیسی است روح افزا — راح وروحش که هست راحت جان
مرد در رقص از گذار صبا — بلبلان در فغان بصد دستان
تا ابد باد تازه و معمور — فارغ از صدمت دبور و خزان

شوکتـ نامش حسین وکارش کفشگری لقبش ناظم الشعراء و طبعش غرا نام پدرش محمدصدرش ممرد دیوانش مطبوع وغیر مطبوع در اواخر ایام با جیحون ملاقات کرده واورا بشوق آورده (اوراست)

بی زلف روی روز فروز تو زشت نیست
این قصه‌روشن است که شب در بهشت نیست

(نیز)

بار غمی که بر دل زارم نهادهٔ
بر کوه اگر گذاشته بودی کمر نداشت (۱)

در هر سرا که رفتم دربانی و دریست
جز خانقاه عشق که دربان و در نداشت

[هم]

باز یارم سر پیوند بریدن دارد همچو آهوی ختا عزم رمیدن دارد

کتابی هم دارد بنام مجمع العرفان که چاپ نشده

شهنازـ نامش عباسخان از اهل نائین یزد از معاصرین است (گوید)

قلم چو بر سر زلفش رسید با حسرت زد یده اشك فشان شد ز سینه آه کشید
ندانم آنکه زلیخا چه کرد با عشقش قضا چو یوسف گمگشته را بچاه کشید

شهلا نامش میرزا محمد علی فرزند میرزا عبدالوهاب از سلسلهٔ مدرسیه از شعرای برجسته صاحب تذکره شبستان در نظم و نثر هر دو استاد حیف که تذکره‌اش چاپ نشده وگرنه کم از تذکره نصرآبادی نیست اشعار شهلا در تذکرهٔ خودش بسیار است در تذاکر دیگر هم هست (نمونه)

در حسرت دهانت نقد روان سپردم
یعنی بهیچ دادم جان گرانبها را

۱ ـ شعر بالا را دهقان سامانی در کتابش بعنوان استدلال یا اقتباس آورده

شیدا نامش آقا محمد مشهور بآقای اردکانی از علماء وفقهاء یزد واردکان صاحب ذوق سلیم وفکری مستقیم بسیار نکته سنج وعمرش هشتاد و پنج وفاتش بسال ۱۳۳۷ قمری [اوراست]

ما ببال و پر مرغ دل خویش از سر رشك
سنگ آنروز که بر بام تو بنشست زدیم
ما زعرشیم و زفرش در میخانه خجل
که چرا خیمه درآن بارگه پست زدیم ؟

(نیز)

هرجا که نباشد ز وجودی اثر آنجا از عشق تو دل میکشدم بیشتر آنجا
یکعضو تو کس بیش نه بیند که بهر عضو افتاد نظر ماند ز خوبی نظر آنجا

تبصره — شیدای دیگری هم دریزد بوده نامش ابوالقاسم خان از سلسلهٔ خوانین که همچشم رودکی بوده وشاید بسبب نابینائی اشعارش کم ضبط شده وما را بدست نیامده

شیخی مردی خوش محاوره بوده در سال ۹۶۸ از هرات بیزد آمده در سلك ادبا منسلك ودر ادبیات منغمر گشته گویند هرجا که لب بسخن میگشود دلها را میربود با اینکه زبانش الکن بود مکرر اتش طعم قند مکرر داشت (ازاوست)

چند گوئی که بخواب تو شبی میآیم چند در خواب کنی دیدهٔ بیدار مرا

(هم)

دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو
دیده ودانسته خود را در بلا انداختم

[نیز]

نومیدم آنچنان که گرم همنشین شوی
باور نیاید م ز تو ای بی وفا هنوز

صابر هم از دودمان مدرس صابر تخلصی بوده که تذکرهٔ دراسامی و شرح حال هریك از افراد مدرسیه نوشته نام آنرا تذکره سلسله گذاشته نسخه‌اش کمیاب است اشعار خود صابر هم درآن تذکره هست با نام و نشانش و ما از آن محروم نامش شاه صفی معاصر با آل مظفر در زمان شاه یحیی میزیسته از بزرگان‌سادات نوربخش است که در حرف نون باز ذکری از ایشان خواهد شد دو بیت‌پائین از این شاه صفی است که اشتباهاً بصفی الدین جدصفویه نسبت داده شده (دو بیت)

هرگز دل هیچکس میازار صفی تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سررشته همین است نگهدار صفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

[هم او راست]

خوش آنروزی که دشنام من بدنام میدادی
دعا هرچند میکردم مرا دشنام میدادی

(نیز)

ای‌عقل کجا ما سرسودای تو داریم دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم

صفی الدین ـ مردی خوش مشرب بوده و معاصر با طغان شاه سلجوقی ذکرش در بعضی از تذاکر با اندکی از اشعارش دیده میشود

(از آنها)

بعالم هرکجا درد و غمی بود بهادادند و عشقش نام کردند

(نیز)

سخن بگوی که تنها بمن نمیگوئی و یا بمردم دنیا سخن نمیگوئی

صفی قلی ـ فرزند محمد علی بیك است و او بانی محمد آباد چاهك در بلوك مهریز وبعضی دیگر از آثار و ابنیهٔ (۱) خیر فرزندش صفی قلی بیك از شعرای

۱- ازبناهای محمدعلی بیك مزرعه ناظرآباد است وحمام محمدعلی بیك که‌از حمامهای مشهور یزد بود ودراین سالهای اخیرآنرابرهم زده تیمچه ساختند و اکنون دربازار خان‌بریا وتاجر نشین است قبر وحشی راهم محمد علی بیك بنا کرد وذکر آن درطی احوال وحشی خواهد آمد در تاریخ مفیدی شرح حال محمد علی بیك وپسرش صفی قلی مفصل درج است

عصر شاه صفی بوده و تقربی تحصیل نموده فرماندار ی یزد را با و داده اند و نیکو حکومتی انجام داده که قاطبهٔ مردم از اوخشنود بوده اند گویند جوانی عیاش بوده و کامرانی بسیار نموده بعداً از هر منکر ومسکری توبه کرده در میدان میر چقماق کاروانسرائی ساخته و در سال ۱۰۶۶ دل از جهان پرداخته درتفت در بقعهٔ شاهولی مدفون شد (اوراست)

تغافل برده ازحد شوخ چشم من نمیداند که منهم در تلافیها نگاه غافلی دارم
دلم را برده ازکف بی خبرطفلی وازطفلی بدنبال من افتاده است پندارد دلی دارم

صوتی ـ نامش میر سید علی لقبش میر صوتی در صوت و لحن موسیقی ماهر بوده بر رویهٔ بار بد شعر میساخته و مینواخته درخوش خوئی طاق و درگشاده روئی شهرهٔ آفاق بوده در سلطنت شهاب الدین سلطان محمد غازی بوده و بدربارش باریافته و در ملازمت و منادمت وی دارای جاه ومال شده پس از آن دربار شاه عباس را هم درك نموده و مشمول مراحم ملوکانه گشته در سال ۱۰۷۸ برای سومین بار بدربار شاه سلیمان باریافت و بختش یار شد مجملا همهٔ عمر را براثر طبع شعر و صنعت موسیقی بملازمت و منادمت سلاطین گزرانید و در سال ۱۰۸۰ بدرود زندگانی گفت سیصد رباعی با و نسبت داده اند (ازآنها)

مژگان تو دلربا خدنگ آمده است دشنام تو جانگزا شرنگ آمده است
با ما سر یك سخن ندارد دهنت از بردن دل مگر بتنگ آمده است

[نیز]

از لخت جگر نواله ام ساخته اند وز دیدهٔ تر پیاله ام ساخته اند
منعم زفغان نمیتوان کاندر عشق چون نی ز برای ناله ام ساخته اند

صمصام ـ نامش محمد علی پدرش محمد معروف بمجتهدسنش ۲۸ مستخدم دولت

[اوراست]

بس گیسوی پریش تو پرچین ودرهم است دایم دلم اسیر پریشانی وغم است

صمصام اگر بدیدهٔ غیرت نظر کنی بینی جهان وعیش جهان هرد وماتم است

ضیائی ـ شاعری از اهل مرو ست یزد تخلص ضیائی بوده گویند اشعار نغز و دلکش بسیار سروده که نمونه اش (اینست)

خسرو مهر نشیند چو بر اورنك حمل عامل نامیه را بخشد طغرای املك
باغ از بوی قرنفل مگر آورده صداع کز گل سرخ نموده است مرتب صندل

طاهری ـ نامش شیخ عبد الغفور نام پدرش محمد فرزند حاج محمد طاهر تاجر اصفهانی جد اعلای وی حاجی علینقی اصفهانی بوده بیش از صد سال است که این سلسله یزدی شده اند رئیس این سلسله از جنبه امور مادی محمدهادی مشهور بدکتر طاهری نمایندهٔ دار الشوری ملیست ودارای مقامی عالی و از جنبهٔ علمی و ادبی شیخ عبد الغفور مذکور در یزد مشهور است و او عم دکتر طاهری بوده که بتازگی بدرود حیات نموده در مهرماه ۱۳۱٦ خورشیدی رخ از جهان نهفته دو دکتر دیگر هم در این سلسله موجود است اول دکتر محمد رئیس بهداری یزد برادر دکتر طاهری وکیل است دوم دکتر طاهری کوچك فرزند شیخ عبد الغفور مذکور عضو معارف است باری سخن از شیخ بود که طاهری تخلص مینمود وآثار منظوم ومنثور متعدد دارد ولی هیچکدام بچاپ نرسیده اسامی کتبش که خود قلمدادنموده بود ۱ـ مصابیح الانوار در تفسیر ۲ـ لؤلؤ منثور در حکمت ۳ـ تذکرة الواعظین در خور اهل وعظ و خطابهٔ [قدیم] ٤ـ تذکرة السلاطین [تاریخ] ٥ـ کتابی در شرح حال مالك اشتر (بنا بر اینکه مرحوم میرزا محمد وزیر اشتری بوده در آن چند سال که حکومت داشته این کتاب برای او نگاشته شده) ٦ـ گلزار پهلوی مشتمل بر پارهٔ قصص وحکایات وشرح پارهٔ مسافرتها وشماری از اخبار و اشعار و این آخرین تالیف وی بود [اوراست]

آنان که بدام سر زلف تو فتادند از خویش گذشتند وبغمهای تو شادند
از جام محبت چو یکی جرعه چشیدند از عشق تو جان بر سر آنجام نهادند

دیریست که دادندبتو دست ارادت — زینجاست که با اینکه مریدند مرادند
بیرون نرودطاهری از خیل غلامان — زیرا که همه دادگرند و همه رادند

[و نیز]

ایکه گرفتار بدام هوسی (کذا) — توچومرغی وهوسهاست ترا چون قفسی
گر زظلمتکدهٔ خاك پری تا افلاك — نیست کسرا پس ازاین صید تواش دسترسی

طرازـ نامش عبدالوهاب پدرش حاج عبدالکریم حرفه شان تجارت وفاتش سال ۱۲۲۱ درسنی کمتراز سی طراز راطبع ازآب سخن نغزسیراب بوده وهرگاه در بحرفکرت غوص نموده لؤلؤناب ربوده طرازالحق طرازدیباج هنربوده وبرفراز سپهر ادب سیر مینمود دست اندیشه بپایهٔ فکرش نمیرسد وذکرش در بیشتر تذاکربا خط برجسته ثبت است طراز حقاً شاعری گرانمایه و هنرپرور بوده ویکی از مفاخر ایرانست و خدایش عزیز کرده چنانکه در یکی ازحماسه های خود گفته است (حماسه)

نازم بعزتی که جهان آفرین دهد — بخشندهٔ که هرچه دهد نازنین دهد
عزت نه آن بود که فروماید آسمان — کس را باقتدار بنات و بنین دهد
عزت نه آن بود که سیه کاسه روزگار — کس را بامتداد شهور سنین دهد
عزت نه آن بود که وزیری بزرگوار — کس را باستعانت رای رزین دهد
عزت نه آن بود که امیری سپاه کش — کس را بیاوری سلح آهنین دهد
عزت نه آن بود که مهین عالمی زفضل — کس را بدرس مذهب وتعلیم دین دهد
عزت نه آن بود که سخندانی ازطمع — کس را بجلوه از سخنان متین دهد
عزت نه آن بود که زیبا شدش زوال — چون عزتی که واسطهٔ آن واین دهد
اینها نه عزتی است که ازصاحبان ذوق — کس را تسلی دل اندوهگین دهد
بنگرخدایرا که چوکس را عزیزخواست — نقدش بگیرد ودوجهانش رهین دهد
هم اودهد بخاك نشینی چومن طراز — طبعی چنانکه خجلت ماء معین دهد
طبعی چنانکه کاه تجلی فروغ آن — پرتو زخاك تیره بعرش برین دهد

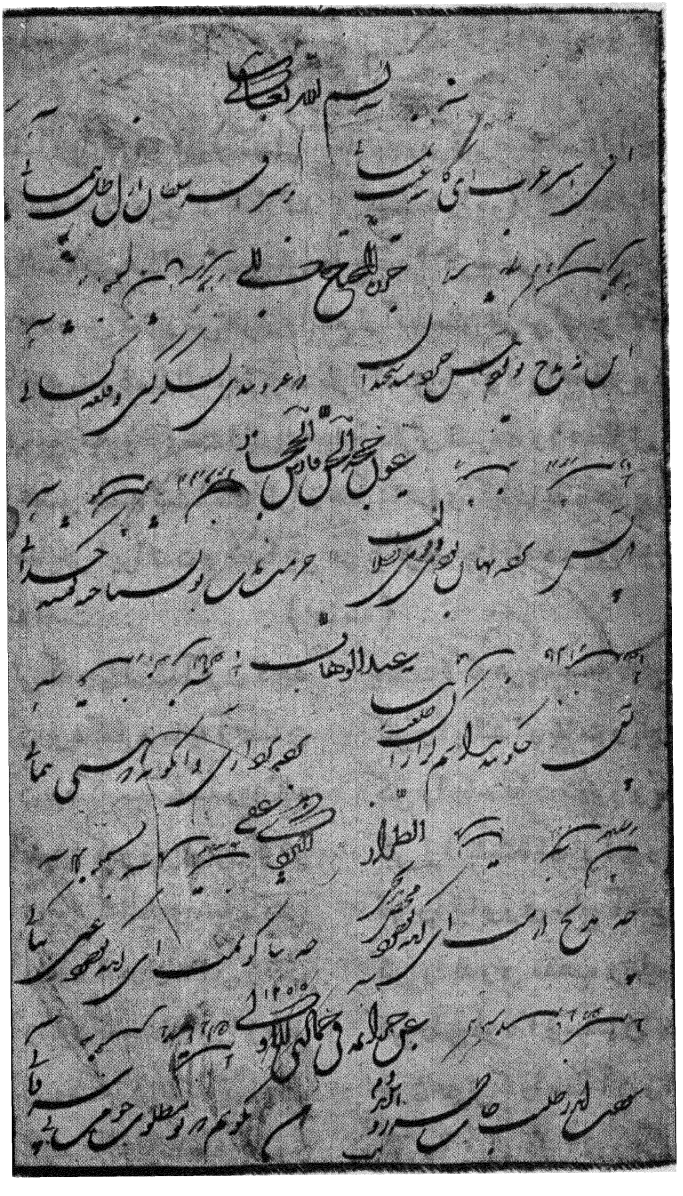

نمونهٔ از خطوط عبد الوهاب طراز

طبعی که زاده است بسی دختران بکر — بی آنکه دختریش بشوئی عنین دهد
طبعی که چون صدف همه لؤلؤ کند پدید — آنسان که آب مرسلهٔ حور و عین دهد
فخرار کند کسی بچنین عزتی کند — عزت چو کردگار دهد اینچنین دهد

این چکامه سی وهشت فرد است هرفرد ازدیگری ممتاز تراصلا طراز درعصرخویش ممتازبوده وبزم یاد شاهان را طرازد رمدیحهٔ که حضورمحمد شاه غازی خوانده میگوید

میگفتمی بخویش زهی ابلهی طراز — کز علم سوی شعر گرائی باختیار
... شاعر نشان دهند بیکدیگر اهل شهر — چونانکه اهل بادیه خرگوش وسوسمار
... اما کنون که راه ببزم تو یافتم — طوبی درخت شعر که آرد بهشت بار

و نیز در چکامهٔ ستایش شاه وامیر کبیر را با علی درجه رسانده هم او راست

کجائی آنکه عیانت خلیل درآذر — کجائی آنکه نهانت مسیح درشکر
خلیل خال که داری بچهر آتشبار — مسیح بوسه که داری زلعل جان پرور
کجائی آنکه درآتش درافکنی یاقوت — کجائی آنکه درآذرپراکنی عنبر
گهی که سرخ کنی لب زبادهٔ گلگون — گهی که تاب دهی زلف بر رخ انور
کجائی آنکه قدت سرووسرو سیمین تن — کجائی آنکه رخت لاله لالهٔ احمر
ولی چنین بود ار سرو برد هد نار نج — ولی چنین بود ار لاله روید از مرمر

در این چکامهٔ که هدفش مدح عقل و خرد است وهشتاد فرد است داد سخن داده واین چکامه را درسن بیست سالگی سروده که گوید

بروزگار جوانی که در شمار سنین * مرا زعمر گذشته بیست یا کمتر

و نه تنها طراز شاعرماهری بوده بلکه هنرهای دیگر هم داشته از آنجمله در خوشنویسی بچندین قلم استاد بوده و چون با اقارب مادری مؤلف نسبتی داشته قطعهٔ از خط شکستهٔ او در دست بود و درج شد (۱)

۱- در آنزمان خوشنو یسی ازهنرهای بی‌نظیر بود وطراز سرآمد خطا طان بود بعدازاو مرحوم آقامیر بهاءالدین جندقی دریزد بخوشنو یسی مشهو ربود وهمچنین حاجی جناب سپس میرزاحسن امتاددر شکسته هنگامه میکردو میرز احسن دیگرهم بود مشهور بکوچك که نسبش بمحمد مفید ی میرسید چهاز دو دمان مفید ی در یزد ریادند

طوبی ـ لقبش شجاع السلطان نام فامیلش فاطمی حاکم ابرقوه و بتازگی روی از جهان نهان نموده مردی نیکخو بود و اشعار دلجو میسرود

(اوراست)

حکایت من و عشق تو خسرو خوبان
همان حکایت شیرین و عشق کوهکن است
نگار من چو زنی شانه بر دو زلف سیاه
فتاد چیزی اگر روی خاك جان من است (۲)
بگیرش از سر زلف و فکن بحلقه موی
که این غریب پرستار و عاشق و طنست

ظاهر ـ از اهل نائین است و ظاهراً از متأخرین و یکشعرش این

آسوده خاطران چمن را چه آگهی از نالهٔ که مرغ گرفتار میکند

عبدی ـ نامش عبدالعلی و مقامش در ادب عالیست گویند مثنوی نغزی در برابر مخزن الاسرار نظامی نظم کرده ولی نسخه اش در دست نیست شاید در هندوستان باشد زیرا مدتی در جهانگردی بوده بهند هم سفر نموده

(اوراست)

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد جان صرف کسی شد که زقاصد خبر آورد

(نیز)

نیست یکساعت که من در فکر مردن نیستم
هر که میرد میرم از غم کان چرا من نیستم

(قطعه بنام کافی) دی آمد از صفاهان کافی بخطهٔ یزد

چون بهر دیدن او بر خدمتش رسیدم
ناگه سگی زکویش آورد حمله بر من
رفتم که باز گردم از ها تفی شنیدم

۲ - عیب این شعر این است که مضمون پذیراست ولطیفه گیر

یك لحظه باش عبدی شاید ببینی اورا

گفتم چه بینم اورا کافیست آنچه دیدم (۳)

عجزی ـ نامش دانسته نشد عجزی یزدی در عصر شاه ابوتراب قاضی از یزد با صفهان رفت و از عمال یزد شکوهٔ راند ولی در نگرفت ودماغش سوخته درهمانجا بحرفهٔ زرگری پرداخت و این رباعی از او در همه جا مشهور شد

[رباعی]

از دولت شاه ابوتراب قاضی مستقبل ما رشك برد بر ماضی

هر سال سری بود بصد من گندم صد سرشده امسال بیکمن راضی

اشعار بسیار داشته وروزگار راندکی از آن برجا گذاشته

عرشی ـ مردی زاهد و پارسا و تخلصش عرشی بود واشعار شیوا میسرود پسری داشت نامش عبدالله چون عرشی از فرش خاك بعرش افلاك رو نهاد روزی زنی دررهگذری بمیرزا عبدالله پسر عرشی گفت آیا این شعر از پدر شما عرشی است که میگوید!

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

پسر از شنیدن این شعرچنان شرمنده شد که ازپاسخ درمانده خاموش شد وهمانشب خانه بر دوش چنان رفت که دیگر کسی او را ندید و پس ازمدتی خبری از او رسید که در هندوستان است (عرشی گوید)

از شکوه توان بست لب اما نتوان کرد منع نگه این چشم بحسرت نگران را

(نیز)

مرا از شوق ترسم جان برآید نامه ناخوانده

بگو اول توایقاصد سخن های زبانی را

---

۳ ـ گویا طرف عبدی کافی خالی بوده که درعهد صفویه بدربار شاه صفی تقربی داشت زیرا او مرد حسیس وبایدی بود و مشهور بود بکافی زب الغره بجهة اینکه رب الغزه رادر کتاب زب الغره خوانده بود ازاین رو تااورا کافی زب الغره نمیگفتند کسش نمیشناخت بااین حال شعرنیکو میسرود

(م)

آخر نفش چو دیده بروی تو باز ماند آغاز عمر بود دم و اپسین نبود

عبدالله ـ فرزند عرشی عبدالله نامبرده هم اشعار میسروده و برخی را از هندبکسان خود ار مغان میفرستاده [او راست]

(رباعی)

هر بی خبری نه فاتح الابوابست هر بی خردی نه از اولوالالبابست
در سیر چمن بود چو نرگس نادان هر چند که بیدار بود در خوابست

(نیز)

هر مرد بقدر حاجت خویش گداست آنرا که نه فقر و احتیاجست خداست
دانی ز چه فقر فخر مردان کردند کز فقر فنا و در فنا استغناست

عرفان ـ ملامطیع نامش بوده اما مطاع کل یادش کرده اند و رهبر سبل بویژه در انشا و انشاد که بسی ماهر و استاد بوده از علمای بزرگ دارالعباده است واورا باذبیحی نامبرده دوستی فوق العاده از تألیفاتش کتاب مواهب السنیه در مدایح علیه نزد میرزا محمدعلی وزیر تقربی بی نظیر داشته اشعارش در تذاکر و تواریخ بسیار است و ما ناگزیر از اختصار (از اوست)

گذشته ام چو قلم بر صحیفهٔ ایجاد کسی نمانده که داد سخن تواند داد
باین قدر که قلم آشنا بود بسخن جدا کنند سرش را بخنجر بیداد
فلك بسینهٔ دانا حواله میسازد زشست حادثه هرناوکی که یافت گشاد
چنان زدهر برافتاد رسم آمیزش که شخص وسایه کنند از قرابت استبعاد
نمینوازد اگر آسمان مرا شادم که چنگ را ننوازند جز پی فریاد
مرا بتنگدلی روزگار گو بگذار که غنچه را ندهد جز شکفتگی بر باد
ز تیره بختی خود گاه گاه شادشوم که شمع کشته بود ایمن از طپانچهٔ باد
وظیفهٔ که بمن میرسد ز فضل وهنر همان کنایهٔ خصم است وطعنهٔ حساد

مضرتی که بمن از زبان خامه رسید کجا رسید بشریان ز نشتر فصاد (۱)

این چکامه بسیار مفصل است و تماشی در تذکره شبستان درج است .

عزلتی ـ نامش زین العابدین در خط نستعلیق ثانی میرعماد بوده وساکن کوی سلغرآباد وفاتش در اواخر عهد شاه صفی از صفای ذوقش همین بس که اساتیدشعر نکات بدیعهٔ او را دربدیع وعروض سرمشق ساخته و باستشهاد ازآن پرداخته اند (ویراست)

درآب دیده غریقم وگر نه آتش دل دهد بنیم نفس خاك هستیم برباد

(هم)

کام ارباب وفا نیست بجز ناکامی عزلتی بیتو اگر مرد بناکام چه باك

(لطیفه)

بوقت نزع روان مریض خود شخصی زراه صدق و صفا قارئی بمنزل برد

پی تلاوت قرآن چو مرد لب بگشاد بنعرهٔ که ازآن نیم خسته جان بسپرد

چودیدخواجه سراگفتش ازبرای خدا خموش باش که من نیز هم بخواهم مرد

عشرتی ـ از سادات نجیب وبتمام معنی ادیب بوده بصورت جمیل وظریف وبسیرت بذله‌گو و حریف در نستعلیق خوشنویس و با هر رفیق شفیق و انیس با صفویه معاصربوده وباصوفیه معاشر [اوراست]

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید

اول ازیاران دورافتاده یادمن کنید

(نیز)

مقصد زکاخ و صفه و ایوان گذاشتن کاشانه های سر بفلك برفراشتن

گلهای رنك رنك ودرختان میوه‌دار در باغ و بوستان زسر شوق کاشتن

۱ـ مؤلف گوید ـ

گرآیتی برعرفان کمینه شاگرد است ز خامه است و سخن بر عقید ؛ استاد

سخن دراست و بهرجا رسیده خورد بسنك قلم نی است وبجای شکر شرنگم داد

دانی که چیست تا بمرا د دل اندرآن یك لحظه دوستي بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم دنیا بنا کنند از خاك خانهٔ که بباید گذاشتن

علی ـ نامش حسنعلی و تخلصش علی مدتی در جهانگردی بوده بعد از سفر هند و مصر و عراق وحجاز در سن نود ازعمرش بیزد باز آمده و در حد و دصد از جهان گذشته درهند ندیم بزرگان و راجگان بوده و صدر نشین بزم اکابر وخواجگان در یزدنزد مؤمن مشهور که ذکرش بیاید تلمذ کرده در خطاب بدانجناب گوید

آن شد حساب عمر که شد صرف مدرست باقي دیگرم ببطالات شده تلف

بهتر است چند فرد از آن چکامه اش نقل شود که قریحهٔ او را حاوی است و مدیحهٔ استادش را راوی و نیکوترین معرف هر دو

ایدل مکن شکایت از این پس بروزگار وزکجروی چرخ مخور بیش ازاین اسف
لطف کسی است شامل حالت که میبرد از جرم خاك تیرگی از طبع نار تف
مؤمن حسین آنکه سزد تا بروز حشر آدم کند بنسبت فرزندیش شعف
قائم باوست علم چو عالم بعقل کل یزدازوجوداوست چوازمرتضی نجف

مفصل است ـ گویند فزون از هزار و پانصد بیت اشعارش ضبط شده وباقي در ضبطش خبط

(هم گوید)

ازآن بجستن کامي نمیکنم آهنگ
که دست میل ضعیف است وپای خواهش لنگ
جهان و هرچه دراو هست اگر قیاس کنم
بچشم همت من نیم جو ندارد سنگ
همین بس است غلطکاری زمانه که داد
بروز وصل شتاب و بشام هجر درنگ

غالب دراغلب تذاکرذکری ازغالب یزدی هست ولي آثارش مغلوب

حوادث شده یا بدست ما نرسیده ؟ [گوید]

با وجود آنکه روزم تیره از زلف مهی است
مشعل خور روشن از آه سحرگاه منست
برکدامین کوی بتواند دل از غم رو کنند
زانکه هرجا میروم این دل بهمراه منست

غضنفر ـ غضنفر کلجاری از شعرای میر میران و رقیب دلسخت و حشی بوده زیرا از موقعیکه وحشی بحضور میر میران بار یافته غضنفر را صولت درهم شکسته از این رو رو بهجای و حشی نهاده وحق کشی عجیبی کرده در این ـ

(رباعی)

وحشی و برادرش چوخلوت کردند　　درملك سخن ترك خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند　　بردند و برادرانه قسمت کردند

الحق ناحقگوئی کرده زیرا شان و حشی اجل از این نسبتها ست

غنی میرزا محمد غنی از سادات عریضی بوده و اشعارش طبیعی و غریزی منشی و مستوفی ماهری بوده وسخنورشاهری (اوراست)

نگار آن کف پا میکنم این اشك خونین را
مبادا رنجه گرداند حنا گلبرك نسرین را
بعزم جلوه چون پا در رکاب دلبری آرد
کند دلبر یز برگ یاسمین پیمانهٔ زین را!

غواصی نامش شاه عزالدین ومقامش با عزت قرین بوده نسبت بآل مظفر میرساندو معاصر با شاه عباس صفوي بوده شغلش گاهی معلمی وگاهی دواتگاری طبعش بقدری سیال و روان بوده که بقولي یکصد هزار بیت اثر برجا گذاشته وبقولي تا نهصد هزار شعر داشته شاید هم این سخن مبالغه نباشد زیراچهار کتاب معروف را نظم کرده بوده ۱ـ کلیله و دمنه ۲ـ قصص الانبیاء ۳ـ تاریخ طبری ٤ـ روضة الشهداء درا ینصورت نهصد هزار بیت اغراق نیست خودش

نقل کرده که شبي حضرت رضا علیه السلام را در خواب دیدم که مرا با خود بردند تا بدریاي ژرفي رسیدیم مرا بشنا دعوت فرمودند و چون اظهار عجز کردم طریقه غوص و شنا را بمن آموختند چون بیدار شدم طبع خود را روان وسیال دیدم و بسرودن اشعار میال و هر موضوع را شروع کردم بآسانی بپایان بردم و از این رو غواصی تخلص کردم (اوراست)

شبي چون بخت خود درخواب خواهم پاسبانش را
که تا باکام دل روبم بمژگان آستانش را
دلم در زلف او جا کرد و میماند بان مرغی
که بیند در چمن بر شاخساری آشیانش را

(نیز هم)

بیتو روزم بغم و شب بجنون میگذرد تو چه دانی بمن از هجر تو چون میگذرد
آید از دیده خیالات بدل و حیرانم که چسان هردم ازاین دجلهٔ خون میگذرد

غیاث خواجه غیاث نقش بند از صنعتگران هنرور بوده پارچه های حریر را نقش بندی مینموده به پیشگاه شاه عباس شتافته و نزد آن شهریار صنعت یار بار و اعتبار یافته کم کم کارش بالا گرفته از ثروتمندان اول درجهٔ یزد شده عمارات و ابنیهٔ ساخته که هنوز بعضی از آنها در کوی دارالشفا برپاست درعنفوان شباب بشرب شراب وچنك ورباب مولع بوده و در اواخر ایام توبهٔ نصوح نموده و لب بنصیحت دیگران گشوده در طی یکی از مثنویهایش گفته است (ع) ز شرب بادهام پس توبه فرمود (اوراست)

(رباعی)

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقش بندیش فن است
از هر دو بتر کسیکه اهل سخن است
ناچار کسیکه هر سه دارد چو منست

با یدپیش ازسفرا صفهان آن ربا عی را سر و ده با شد

غیاث ابرقوهی ترجمه حیات غیاث ابرقوهی بدست نیامد (از اوست)

درسرم باز آتشی ازعشق آند ابر گرفت باز عشقم گرمی دیرینه را از سر گرفت

غیاثی نامش شاه عبدالعلی ومرید شاهولي شمس الدین غیاثی دو بیتي درماده تاریخ شاهولی سروده بر سنك قبرش نقر نموده نگارنده آنرا درضمن کنجکاویها در بقعه که پشت مسجد جمعه بمزارسادات قل هو الله مشهور است (غیر ازمریم آباد) یافت در وسط آن بقعه قبر شاهولي است (قبر سادات درگوشه است) سنگ مرمری بر قبر شاهولي نصب است که این بیت مانند کمر بند بر کمر سنگ نقش است و بسیار قشنگ است

(بیت)

کمری برمیان جان بندم جان کمر وار برمیان بندم

دور سنگ اسامي چهارده معصوم است با خط بسیار خوب و بالای سراین دوبیت از غیاثی (دو بیت)

شمس فلك و فا بفیض از لي رو سوی بهشت کرد با مهر علی

چون معتقد شاه ولي بود بجوی تاریخ وی از معتقد شاهولی ۹۶۵

چنانکه دیده میشود ازاین کنج کاوی دو کشف حاصل شده اول اینکه تاریخ وفات شاهولي ومدفنش معلوم شد دوم آنکه تاریخ حیات غیاثی بدست آمد که در نهصد و شصت و پنج زنده بوده ونیز (او راست)

دلم که گشته دگر باره میهمان غمت

سفار شی که نکو دارد ش رسیدهٔ تست

فائز نامش شاه محمد در عصر شاه سلیمان صفوی میزیسته بسیار شیرین گفتار بوده و قادر درحسن خط بهفت قلم استاد

(قطعه)

مهر و مه کعبتین و مهره نجوم آسمان همچو تختهٔ نرد است

خوش‌حریفی است چرخ شعبده‌باز هر که بازی‌نمیخورد مرد است

فدائی اصلش کرمانی و مسکنش یزد نه‌تنها در شعرا ستادبوده‌در تئاتر هم ماهر بوده چندانکه او را تالی خواجه عبدالله مروارید دوز شمرده‌اند

(اوراست)

چشم مستت که مرا داد جفاکاری‌داد شب تو را خواب ومرا محنت بیداری‌داد

[نیز]

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید

حیرتی‌دارم که نازش را چسان خواهد کشید

(هم)

نه‌چسان گره برابروزده‌اند سربلندان

که توان گشودآنرا نه بدست و نه بدندان

فدائی۲ فدائی دوم از اهل اردکان یزد نامش محمد در سال ۱۰۸۵ بهند سفر کرده‌وراه‌آوردی همراه‌آورده (اوراست)

کشد رشکم اگر درصید گاه‌ازز خم پیکانش

ببینم بسملی را بااجل دست وگریبان شد

سعادتمند آن صیدی که گردست نگارینش

نیارستی ببوسدآشنا با پیك پیکان شد

فرخی ـ نامش محمد پدرش ابراهیم زایچه‌اش درسال ۱۳۰۰ قمری در دورهٔ مشروطه‌ضیغم قشقائی دهانش رادوخته (اوراست)

سخت با دل دل سنك توبجنگست اینجا تاکرا دل شکند شیشه وسنگست اینجا

دربها ران گل اینباغ زهم وانشود غنچه تاهست خزان بادل تنگست‌اینجا

نکنم شکوه ز مژگان تو اما چکنم که دل آماجگهٔ نوك خدنگست اینجا

ازمی میکدهٔ دهر مشو مست غرور که بساغرعوض شهد شرنگست اینجا

بی خطرکس نبردگوهراز این لجهٔ ژرف کام دل درگرو کام نهنگست اینجا

من نه تنها برهٔ عشق ز پا افتادم | پای یکران فلك خسته ولنگست اینجا
تا بسرحد جنونم بشتاب آوردی | ایدل آهسته که هنگام درنگست اینجا
فرخی با همه شیرین سخنی از دهنت | دم نزد هیچ زبس قافیه تنگست اینجا

(نیز)

خوانست تاموسای عقلم روبسوی دل کند | عشق گفت این کوی جانانست کوه طور نیست

فرساد ـ نامش حاج شیخ محمود پدرش مرحوم حاج شیخ علی اصغر مجدالعلماء که درگزارش ارکان نامش در طی نامهای فضلاء گذشت فرساد نه تنها در شعر و ادب پایه اش بلند است بلکه در علم و حکمت مایدار و بارجمند است فقاهتش مسلم ونباهتش متحتم است مجتهدی تجدد خواه است نه دربند دستار و کلاه درجامهٔ متحدالشکل دریزد وحیدالعصر است در درجهٔ اول سردفتر اسنادرسمی است و رئیس انجمن ادبی (اوراست)

گر توخواهی که بپایت نرود خارکسی | همچومن دست مزن برگل گلزارکسی
تا شود نام تو در دهر بنیکی مشهور | بار بردار کسان باش نه سربارکسی
اندراین مزرعه خود تخم نکوکاری کار | که بکارت نخورد سعی کس و کارکسی
عزت نفس همین بس که ندارد فرساد | چشم بر درهم کس دیده بدینارکسی

فلك ـ نامش محمدرضا خان فرزند حاج محمدجواد خان پور محمدهادی خان بن حاجی عبدالرحیم خان پسر خان بزرك که عکس او یعنی حاج عبدالرحیم خان بر پردهٔ قلمی در بارفتحعلی شاه در تالار وزارت امورخارجه موجود است مگر اینکه در تصحیحات اخیر اشتباهی رخ داده که بیگلربیکی یزد را ترك نوشته است جنب بیگلربیکی قم وکاشان! باری فلك که طبعی غرا داشته [اوراست]

بگردون دوش ازدریاچوابرنیلگون برشد | تمام باغ وراغ ودشت پراز در وگوهرشد
زعشق آن پری پیکر چنانم هوش ازسرشد | که ازآه شررخیزم جهان یکسرپرآذرشد

بیا کز رفتنت جانا زشب روزم سیه ترشد

پدر فلك حاج محمدجواد خان هم طبعی داشته و بفرزند خود چنین نگاشته

(نظم)

منمای ای پسر ز پدر اینقدر گله　　مدح نکرده چند گرفتی زمن صله
گر عمر نوح و صبر چو ایوب باشدت　　یکشال بخشمت که بود دور سلسله

فسونی ـ فسونی یزدی چندی در تبریز بکار دفتر داری پرداخته سپس بهند سفر کرده و مدتی با بزرگان آنجا بسر برده بیشتر عمرش در سفر سپری شده دیوانی داشته و در هند برجا گذاشته اینك جز ابیاتی چند اثری از او در دست نیست　　(از آنهاست)

کم التفاتی یوسف غرور معشوقیست　　وگرنه در پی محرومی زلیخا نیست

(هم)

بهجرت زنده ام میبایدم کشت　　که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

(نیز)

میرم از حسرت ذوق دل آنمرغ اسیر　　کز پی ریختن خون قفسش بگشایند

(باز هم)

مردم ازغم سخن ازرفتن خود چندکنی　　این نه حرفیست که گوئی وشکرخندکنی
گشته غیر از تو دل آزرده ومن درتابم　　تا که دل باز به آزار که خرسند کنی

(رباعی)

از دست جفای تو اگر بگریزم　　دور از تو بکوچه خاك برسر ریزم
بر خاك ره که افتم ار بنشینم　　بر گرد سر که گردم ار برخیزم

فغفور ـ در تذکرهٔ هندی نامی از فغفور یزدی مذکور و بیتی چند از آن مغفور مسطور است ما را نیز بیش از آن خبری از فغفور نیست (از آن جمله)

خیال قد تو دایم بچشم تر دارم　　جز این نهال نروید زجویبار مرا

(نیز)

خرا با تست و می در جوش و مطرب در سرود آنجا
سبو افتان و خیزان از سماع چنك و رود آنجا

[هم]

بستیم لبز شکوهٔ جور تو پیش خلق وین گفتگو بچالك گریبان گذاشتیم

فوقی ـ فوقی یزدی ببذله گوئی مشهور است و در تذاکر نامش مذکور عمری در هند با اهل صورت بسر برده و عاقبت در بندر سورت مرده دردو مثنوی فرهاد و شیرین ولیلی و مجنون جنونی بکار برده و راه هزل وشوخی را باقصی‌مراتب سپرده دیوانش هفتهزار بیت ولی کمیاب است معقولترین ابیات او اینهاست

(فرد)

مگر آن زلف پیچشی دارد که شب و روز بر سرقدم است

[نیز]

مرا با اینهمه غمهای خاطر بسن بیست دلدار چلی هست

(هم)

شبی چون (پشت) دیك اندر سیاهی که ظلمت .. از مه تا بماهی

[بیت]

زال گردون مست گرد فتنه انگیزی بود آری آری مایه هرفتنه درعالم زن است

فهمی ـ نامش بدرالدین مردی حسود وخودبین بوده با وحشی سخت رقابت نموده واورا بهجو خود دلالت فهمی شاعر بدی نبوده تنها رشك وخودستائی اورا منزلها ازوحشی عقبتر برده ـ فهمی دروصف صفهٔ صفا درتفت که بارگاه میر میران بوده سروده (نظم)

برآن چودامن گردون دوصدمه وپروین برآن چوگردن دلبرد وصد دروگوهر
شده است سطحهٔ آن همچوسطح کاهکشان شده است شمسهٔ آن همچو طلعت دلبر
هزار قصر خورنق به پیش آن ناچیز هزار کاخ سکندر بنزد آن ابتر

فیضی ـ از فقیران درویش شعار فیضی قصا راست که مادهٔ تاریخی دروفات غزالي معروف سروده (اینست)

قدوهٔ نظم غزالی که سخن — همه از طبع خداداد نوشت
خامه چون برکف اندیشه نهاد — نکته پی در پی استاد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه — آسمان برورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طرز — [سنهٔ نهصد وهشتاد] نوشت

حروف (سنهٔ نهصد و هشتاد) بحساب جمل نهصد و هشتاد است واین صنعت بدیعرا فیضی مبتکر است

قبولی ـ نام ونشانش یافته نشد فقط ذکری با شمارا ندکي ازا شعار قبولي درزوایای کتب دیده میشود [او راست]

نام رقیب برلب جانان من گذشت — واقف نشدکسی که چه برجان من گذشت

(نیز)

بین هم ماو تو یك روزی رسولي داشتیم — حل و عقدی درمیان ردوقبولی داشتیم
عاقبت بدعاقبت آمد رقیب و زدبهم — می ندانستیم کاندر راه غولی داشتیم

قدسی ـ نامش سید محمد از شعرای معاصر وکیل عدلیه تازه مرحوم شده دیوانی دارد بسیارا شعار گفته اما تمام دیوانش یا مدح است یا هجو فقط این دو سه بیت که از نوروز ساخته درج میشود

عیان گشت سال نوو جشن اعظم — جهان کهن شد بیکباره خرم
فریدون عید از پي جلوه ایدون — مکین گشت بر تخت فیروزهٔ جم
الا ای ترش روی شیرین شمایل — که شورازتو افتاده دراهل عالم
بدهر سینج ازتو ایشوخ کشمر — دچارالم گشته شیخان عالم

قسمی ـ قسمی که نامش قاسم بیك فرزندعباس بیك افشار مقیم یزد و حاکم کرمان بوده قسمی ازکارهایش پسندیده و قسمی نکوهیده بوده؟ اهل ادب راهمحترم میداشته وبرسایرین مقدم خودش هم طبعی داشته ونظم و

نثری مي نگاشته اما قسمی از کارهایش نکوهیده بود بقسمی که جان بر سر آن گذاشت و قصهٔ قتلش تاریخی بلکهٔ تو بیخی گشت مدام کارش شرب مدام بود از شام تا بام و از بام تا شام تا مزاجش مغلوب الکل شد و از علاجش محروم با الکل (لمؤلفه)

جز جز سیخ کبابش بدل جزء الجزء فکل و الکل جاگیر فکل الکل شد

بالاخره جنون خری امری بود که او را از باده بساده برد و سادهٔ و یرا بروسادہ بکشت و این واقعه در سال ۹۸۹ واقع شده شرحش در تواریخ ضبط است و ما را بشرحش نیازی نیست اشعار او که بی تناسب نیست با واقعه اوا اینهاست ـ

باکم از کشته شدن نیست ولي میترسم که هنوز م رمقی باشد و قاتل برود
(آری چنین شد)

قسمی آن صبر و شکیبی که بآن مینازی بنمایم بتو گر یك دو سه منزل برود
(و نیز گوید)

نگویمت مکش اما چنان بکش که اگر بروز حشر به بیني مرا خجل نشوی
(نیز)

از قرب غیر هیچ دلم بیقرار نیست زیرا که لطف و مهر تورا اعتبار نیست

قصاب ـ در تذکرهٔ هندی نامي از قصاب یزدی مذکور است و این ابیات بدو منسوب [۱]

بنا امیدی از او تا دلی نگیرد خوی کند بوصل خود آن مه امیدوار مرا
[نیز او راست]

خوش گلشني است حیف که گلچین روزگار فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

۱- کوی قصابها در یزد مشهور است اگرچه منزل قصابها همدر آن کوی است ولی تصور میرود که طایفه ومحله قصابها بستگی بقصاب شاعر دارد که حتی شاهزاده سهام الملك هم که بحکومت یزد آمد بمظاهر انتساب با قصابها نموده بشاهزادهٔ قصابها مشهور شد

قضائی ـ یکی از شعرای عقری که مانند جیحون وطراز و وحشی مفخر یزد است قضائی است نامش را در مجمع الفصحاء محمد صادق نوشته و قطعاً اشتباه است زیرا دو دیوان خطی که درحیات خود قضائی و حضور خودش نوشته شده نامش را عبدالرحیم قلمداده و بکرات آن دیوان را خود قضائی خوانده و تصحیح کرده و بالاخره شبهه نیست که نام او عبدالرحیم بوده قدماء هم بهمین نام یادش نموده اند بهرحال طبعش غرا و ترا و شاتآن شیواست قضائی مداح عبدالرضاخان امیر مؤید و سلسلهٔ خوانین یزد بوده گویا درآغاز همکار همکر بوده و با فندهٔ هنرور و انجام چون همکر دست از همکری کشیده و بسخنوری گرائیده که شعر باف بیك تغییر حرکت آن شود که قضائی و همکر شدند و با چرخ برابر

[اوراست]

همه برای شکستن اگر بود ما را چه میشود که بدست آوری دل ما را

(نیز)

داد آن کو بتوا ین خوبی و زیبائی را کاش میداد بمن صبر و شکیبائی را

(هم)

هرگز از قاصد ندارم یاد پیغام ترا زانکه ازخود میروم چون میبرد نام ترا

(نیز هم)

در خواب دست مدعی بر زلف جانان دیده ام
دیشب من آشفته دل خواب پریشان دیده ام

(به به)

کشت ازیك نگهم چشم سیاه عجبی این چه چشم عجبی بود و نگاه عجبی
ساغر باده بدست توصنم دانی چیست آفتاب عجبی در کف ماه عجبی
زاهدی را بره میکده دیدم گفتم گمرهی بی خبر افتاده براه عجبی

مجملا تمام اشعار قضائی بیت القصیده است هر مطلعش بچشم دوست شمسی

طالع است وهر مقطعش بجان خصم سیفي قاطع رحمة الله علیه

قلزم ـ نامش سید مهدی نام فامیل ملك حجازی تخلص قازم پدر حاج سید یحیی مقدس از علمای یزد زایچه اش در سال ۱۲۷۰ خورشیدی اثرش در ادب منظومهٔ هفتا دموج که در برلن چاپ شده قازم جوانی متجدد است سالها درکشورهای باختر بوده زیاده از هشت سال است بمیهن خود باز آمده درطهران متوقف و در شهرداری مشغول خدمت است — اوراست

(دلبر غرب)

در غرب دیدم دلبری از دلبر کنگو بتر
در دل ربودن ماهری از دزد شیکاگو بتر
یك لحظه گرم وآتشین گیراتر از کوه وزو
یکبار هم سرد وخنك ازدشت اسکیمو بتر
یك دم بمانند پشه از پیش یك پف پر زنان
یکدفعه در چسبندگي ازساس واز زالو بتر
یکوقت بازافي عجب کوتاه تر از ریش بز
یکروز با موئی دراز ازدنب هر یابو بتر
گفتم بفرما کیستی ؟ دیوی پریئی چیستي ؟
کز نسل انسان نیستی ای یار ازلولو بتر
فرمود من آزاده ام شوخی تمدن زاده ام
من نیستم شرقی که هست اززنگی اخو بتر
گفتم تمدن زاده جان قربانت ای آزاده جان
نه شرق ونه غرب این به آن اواز توتوازاوبتر
شرقی جهالت پرورد غربي رذالت گسترد
وین هردو نکبت آورد ازنکبت جادو بتر

فرمود قلزم جان من زین در مگو دیگر سخن
بنشست اندر زت بدل از تیر شش پهلو بتر
زین بعد مستی کم کنم شهوت پرستی کم کنم
تا خویش را آدم کنم از آدمی هم خوبتر

سید مهدی مالك حجازی [قلزم]

قرامی نامش سید علی از شعرای معاصر است و دارای مآثر در سخن سرائی استاد است و در مضمون پروری ماهر از سادات حسینی و دارای نسبی عالی است چنانکه بخط یکی از دوستان دیده شده نسبش از پدر و مادر بخواجه نصیرطوسی میرسد بهر حال قوام الشعرا در صنع شعرای عالیدرجه است (ولی برسبك قدیم) [اورا ست]

ز چهره پرده عقب پیش آفتاب انداز
نسود سر چو بپایت و رازتاب انداز

دمي ز کاکل عنبر فشان گله بردار
خلل بر ونق بازار مشك ناب انداز
ز تاب دادن گیسو ترا که گفت ای شوخ
گره بکار زن و مرد و شیخ شاب انداز

[هم]

درست عهدی اگر ای دل شکستهٔ ما چرا گشوده نشد از تو کار بستهٔ ما
جهان سفله جلو گیر باد شد که مباد بخدمت تو شود پیك پی خجستهٔ ما
قوامیر طب فضل نخلی آر دبر که بعد ما زند از خاك سر ز هستهٔ ما

کاسب مردی از کسبه یزد که نامش دانسته نشد کاسب تخلص داشته واشعاری نغز بیادگار گذاشته [از آنهاست]

چون مه چارده از گوشهٔ بامش دیدم
نگران بودبجائی که تمامش دیدم

(هم اوراست)

ترسم که کند محنت جور تو هلاکم جائی که تو هرگز نبری راه بخاکم

(نیز)

ای گل که ؟ چنین در بغلت تنگ گرفته کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته

کامی — نامش شاه حسین یزدی وفاتش بسال ۹۵٤ قمری (اوراست)

غیر شدچون بتو همدم ز تو بیگانه شدم
چکنم دیوو پری دیدم و دیوانه شدم

(نیز)

از قد و بالای خود آنسرو نازم میکشد
از لطافت زنده سازدگاه و بازم میکشد

کسوتی — کسوتی در کسوت اهل تصوف بود ونزد میر میران مورد تلطف نامش فتح الله وبقولی فتحعلی بوده باوحشی معاشرت داشته ولی مشاعرت

نداشته (در خطاب بمیر میران گوید)

شاها زخانه ازپی ایذاء شاعران بیرون میاکه شهرهٔ ایام میشوی
ما هجو میکنیم و تو ایذاء چه فایده ما کشته میشویم وتو بدنام میشوی

گلشن — نامش عبدالوهاب تخلص گلشن ازیزدباصفهان رفته ودرآنجا زیسته درسال ۱۳۲۷ مؤلف رابا وی دراصفهان اتفاق ملاقات افتاد آدمی اصیل ونجیب بود و در حقیقت شاعر و ادیب ولی کم حال بود و همیشه قرین اندوه و ملال روزنامه دردور؛ مشروطیت تاسیش نمودا ما طرفی بر نبست باد هقان سامانی طرح الفت انداخت وماده تاریخی برای کتاب هزار دستانش ساخت (ترجمه الف لیله است بنظم) وآن ماده تاریخ را د هقان بدینگونه در کتاب خود نقل کرده

تا سرانجام گفت این تاریخ باغ گل داد طبع دهقان باز ۱۳۱۳

گلشن کلیله ودمنه را هم نظم کرده وآنرا گلشن آرا نام نهاده چنانکه د هقان قرض گلشن را بدین رویه اداء کرده در کتاب خود گوید

بگذشته است ششهزار سنه هست بر پا کلیله و دمنه
مغز و معنی و حکمتست تمام خاص ازاین نکته آگاست نه عام
شد عیان در هزار وسیصد و ده نکته دانی سخنور و آگه
نوجوانی تخلص گلشن آفتاب ضمیر او روشن
زاهل یزد ودر اصفهان ساکن ظاهرش هم خجسته هم باطن...
کرد آن نامه نظم و سربفراخت همچو من کاین هزار دستان ساخت
یافت چون زین فسانه کامش را گلشن آرا نهاد نامش را (۱)

گلشن بر چاپ کتاب خود موفق نشد و بسال ۱۳۱٤ خورشیدی [۱۳۵٤ قمری] در اصفهان بدرود حیات گفت اشعار گلشن در اصفهان

۱ ـ بعقیدهٔ مؤلف کلیله نظم کهن بیهوده کار است کنی نزد شکر بی اعتبار است

بسیار است در سایر نقاط هم یافت میشود ولی در این دم جز دوفرد از غزلی چیزی بنظر نرسید [دوفرد]

ایمدعی ز رشك گریبان خود مدر — دست منش بگوشهٔ دامن نمیرسد
در چشمهٔ وصالش اگر آب زندگیست — تا شوره دره است بگلشن نمیرسد

لقا ـ نامش فرخ لقا از زنان خوش رفتار و نغز گفتار در اواخر صفویه میزیسته در تفت با پردگیان شاه ولی بستگی داشته [اورا ست]

یوسف برفت و تاب زلیخا بتن نماند — یعنی چو رفت جان رمقی در بدن نماند
باز آمد آن عزیز بدارا لسرور وصل — در مصر عشق صحبت بیت الحزن نماند
گفتم سخن چرا نسرائی بخنده گفت — از بس لبم مکیدی در آن سخن نماند
پوشیده از لقا چو لقایش دوباره تاب — برتن بقدر آنکه بدر دکفن نماند

مجد همگر ـ مجد الدین همگر که از معاریف اهل فضل است اصلش یزدی و اقامتش در اصفهان و رتبه اش رتبهٔ وزارت بوده همگر چنانکه اشاره شد فارسی نساج است (بافنده) و گویا در آغاز حرفهٔ مجد بافندگی بوده و پیروی از کار پدر مینموده و در بزرگی رو بعلم و ادب کرده تا بزرگی را بدست آورده اما نباید فراموش کرد که مجد را حسب و نسبی عالی بوده بقول مورخین نسب او به انوشیروان میرسد و بعقیدهٔ مؤلف راه این انتساب همان وجود مهریزاد است که گفتیم از مهرنگار دختر انوشیروان بیادگار مانده بود واحفاد او دارای هوش و فراست بوده و مقدماتی تحصیل نموده اند مانند شیخ الاسلام اعظم از نخست ومجد همگر در ثانی در هر حال مجد با سعدی معاصر بوده چنانکه در کتاب سلم السموات مذکور است و نزد مورخین دیگر هم مسلم و مشهور مجد را با سعدی شکرشکن شکرابی درمیان بوده و مشاعره و مشاجرتی در کار واما می هروی که از مشاهیر اهل ادب و فضیلت است و خودش هم با سعدی رقابت میکرده حکمیتی نموده که بالاخره بنا حق حقرا بمجد داده و شاید نظر برتبه و وزارت او بوده که بنا حق حق را باو داده زیرا مجد وزیر

اتابك ابوبکر سعد زنگی بوده در بازی نرد نیز حریف وی بود و هنگامی که اتابك بترك بازی گرائید مجد قطعهٔ سرائید که در تذاکر مذکور است بهرحال در بزرگی و فضائل مجد شبهه نیست فریدالدین احول که در فصاحت اول است شاگرد مجد همگر بوده گویند چنان در تربیت و تعلیم او بذل همت مینمود که بیشتر مردم ویرا فرزند مجد میشمردند درصورتیکه مجد را فرزندی نبود بلکه بقول شیخ بهاءالدین عاملی که در کشکول آورده مجد همگر را همسری بود از خود زشتتر و پیرتر چون چندی مجد در اصفهان بماند آن پیرزن را هوای شوهر بر سر افتاده از یزد با صفهان شتافت و هنگام ورودش مجد را در سرای نیافت یکی از ملازمان را بطرف وی فرستاد آن شخص مجد را مژده داد و مژدگانی خواست که خاتون در خانه فرود آمده مجد پاسخ داد که اگر مژده میدادی که خانه برخاتون فرود آمد مستحق مژدگانی میشدی این سخن بگوش خاتون رسیده چون او را هم فضلی بود بمجد گفت این چه طرز سخن است آخر ـ پیش از من و تو لیل و نهاری بوده ـ مجد گفت پیش از من آری ولی پیش از شما نه (یعنی تو پیرتر از روزگاری!) باری مجد را آثار و اشعار بسیار است و دیوانش مشهور (از اوست)

در لغز اشك

چیست آن گوهر که میزاید ز دو گوهر روان
صورت او گوهر اما باشدش از جزع کان
همچو باران لیك اورا از دو خورشید است ابر
کان دو خورشید جهان بین را از او باشد زیان
همچو شمع است از صفا و شمع از آن صورتی
گاه ریزد در بدن گاه افتد اندر شمعدان
باشدش روز وداع از چهرهٔ دلبر لگن
باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان

ترجمان را زدل باشد که دیده است ایعجب
ترجمان بی حدیث و رازدار بی زبان
گاه لعل از رنك او تابنده در کوه بدخش
گاه در از لطف او شرمنده در بحر عمان

تا آخر ۱۴ فردا ست طالبان بتذاکر رجوع نمایند : وفات مجد در حدود ششصد و نود اتفاق افتاده زیرا مجد بعد از اتابك بیزد آمد و با صفهان رفته ندیم خواجه بهاء الدین صاحبدیوان شد و در سال ۶۸۳ که صاحبدیوان گشته شد مجد مرثیهٔ سرود و چند سال دیگر هم زنده بود

مجنون ـ نامش سعید از کدخدازادگان یزد در آغاز شوری داشت و در انجام پا ببی شعوری گذاشت شگفت است که مجنون تخلص گرفته است و مضداقش در او پدید آمده نخست سعید اتخلص میکرد سپس مجنون شد ومجنون شد (گوید)

ما کجا و هوس لاله بدستار زدن سایهٔ داغ جنون از سرما کم نشود

[نیز]

هزار مرتبه رفتم ز مصر تا کنعان بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

(رباعی)

زین دشت نه خار و نه گیا میماند زین باغ نه آب و نه هوا میماند
این جامهٔ عاریت که جسم است سعید پوشیدن و کندنی بما میماند

بنظر میرسد که سعید اتجانن کرده باشد و درواقع مجنون نبود ؟

مخدومه ـ بانوی فاضلهٔ که نامش بمقتضای آن زمان چون رویش محجوب بوده وتنها از ترا و شات طبعش معلوم است که فضیلتی داشته (اوراست)

شب عربد با محنت هجران کردم با او دلو جان دست و گریبان کردم
چون دیدم ازاو روی خلاصی مشکل جان دادم و کار بر خود آسان کردم

(نیز)

از پا برۀ خدمت خلقی هشتن مخدومۀ عالمی توانی گشتن

مدامی ـ نامش شیخ نورالدین ساکن محله کوی مالمیر از احفاد شیخ احمد (قطب) که نام او و برادرش شیخ محمد ذکر شد و فات مدامی بسال ۱۰۶۱ بوده (او راست)

انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد وه که پیدا نیست یار وانتظارم میکشد

(هم)

دلمرا زلف جانان میشناسد پریشان را پریشان میشناسد
همانا در جنون ما شعور است که دست ما گریبان میشناسد

(نیز)

با نیك و بد چکار ترا گر محبت است از دوست هرچه میرسدت جای منت است

مصاحب ـ از فرط شهرت تخلص نام مصاحب فراموش شده شاعری بوده است بسیار شیرین گفتار از اهل تائین با بزرگان همنشین و طبعش آتشین و ذکرش در چندین تذکره بویژه در مجمع الفصحاء موجود و قصیدۀ مشهورش که در استقبال حکیم سوزنی سروده درج است و نیکو از عهده برآمده (اینك چند فرد از آن)

بکوچۀ گذرم بود چون نسیم سحر فتاده دررۀ من عکس ماهی از منظر
زاضطراب سراسیمه هر طرف دیدم چوآفتاب نمودار شد یکی دختر
بگوشۀ بنشستم بچشم خون پالا گهی ستون زنخ کرده دست وگه بزانوسر
به پیره زالی ازاین قصه ماجرا گفتم که دختران راگه دایه‌است وگه مادر

(معلوم است کار بکجا میکشد ـ تاآنجا که) از زبان دختر گوید

چه چاره سازم پیش برادران غیور چه عذر گویم گاه زفاف باشوهر!

(مقطع قصیده)

خموش باش مصاحب که در دیار هوس ازاین مطایبه شد کام مرد وزن چوشکر

حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد اگر کند بسمرقند این قصیده گذر

[نیز او راست]

مصاحب در رهٔ عشق جهانسوز محبت را از آن کودک بیاموز
که مادر بهر شیرش چون ستیزد همان در دامن مادر گریزد

(گویا در اواخر صفویه میزیسته ؟)

مصدق ـ نیز از شعرای نائین مصدق دیوانست از معاصرین که طبعی شیوا دارد [او راست]

بزیر زلف توصد کاروان دل افتاده است شب است وقافله غافل بمنزل افتاده است
میان قافله آن آتشی که میسوزد دل من است که دنبال محمل افتاده است

مضطر ـ نامش محمد ولیشتر اشعارش جنبهٔ مداعبت ومزاح دارد گویند دهقان سامانی غزلی طرح کرد بر ردیف [سوخته] شعراء یزد واصفهان استقبال کردند و مضطر چنین گفته برای دهقان فرستاد (فرد)

دهقان تو سیر بر سرسامان نشستهٔ مضطر بیزد نانش برتابه سوخته

(هم ازاوست)

آنکه قناعت کند بمنفعت کم می نکشد منت از سخاوت حاتم
چشم بپوشد اگر زهستی دنیا نیست دگر حاجتش بقبلهٔ عالم [۱]

---

۱ ـ دوخواهرزادهٔ مضطر نیزدارای طبعی هستندیکی را نام حسین است ودیگری عباس حسین سلطانی تشنه لب است بآب ابیات وعباس رکوهٔ برگرفته ازآب فرات نخست دربزد بعطاری مشغول است وتخلصش عطار (گوید)

شدم از فرقت دیدار تو بیمارو علیل چه شود گربمن آن نرگس بیمار افتد
نظری را کدفکندند بخوبان ای کاش آن نظر بر من گمگشته عطار افتد

دوم درطهران مستخدم امنیه است وشهرتش فرات (گوید)

بوسهٔ دادد لارام شب دوش مرا ا که نگردد بهمهٔعمر فراموش مرا
بلبلی بیدل وشیدا یم وخوش نغمه فرات غم هجران گلی ساخته خاموش مرا

معین — معین الدین یزدی صاحب تاریخ معینی از وزرای آل مظفر و پدر قاضی میر حسین میبدی است که ذکرش در پیش است آثار گرانبهائی داشته و در نظم و نثر هر دو ماهر بوده (اوراست)

خون میچکدم بجای آب از دیده　　کار من و دل هست خراب از دیده
برخیز وبیا که تا تو رفتی رفته است　　رنگ ازرخ وصبر ازدل وخواب ازدیده

منطقی — نامش قاضی میر حسین فرزند معین الدین از قضاة مشهور و معتبر یزد مقامش در علم و ادب بسیار عالی است صاحب تألیفات گرانبها است در تذاکرگاهی قاضی وگاهی کمال الدین وگاهی منطقی نام برده شده ومقصود از هرسه عنوان اوست شرحی بر دیوان حضرت امیر نگاشته و نیز شرحی بر کتاب کافی داشته همچنین شمسیه را در منطق شرح کرده مجملا تألیفاتش پسندیده است و ابیاتش گزیده (اوراست)

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم　　از مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم　　آخر ببقای ذات حق هست شدیم

[نیز]

خواهی که شود فلك ترا حلقه بگوش
وز نور خدا شود دلت صاحب هوش
هر قید که باشدت بجا می بفروش
در کوی خرابات درآباده بدوش

(هم)

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم　　کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند　　در قبر یضرهم ولا ینفعهم

یکی از رسائل منطقی کتاب المسمی بشرح المعمی است واین معمی از خود منطقی درآن مذکور (بنام حسام)

از حسن بی حد تو ای نازنین شمایل

عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل(۱)

مشهورترین کتابهای منطقی هدایهٔ میبدی است و فات منطقی در سال ۹۱۱ واقع شده و کلمهٔ قاضی تاریخ اوست بنابراین درا و ایل طلوع شاه اسمعیل سر سلسلهٔ صفوی از جهان گذشته حمام قاضی دریزد ازبناهای آنمرحوم بوده که اکنون نیست و آخرین شعرمنطقی اینست

(فرد)

رفتیم و دل ملازم آن آستان بماند چون مرغ پر شکسته که در آشیان بماند

مؤمن ـ مؤمن حسین یزدی مشهورتر از آنست که نیاز ببازگفتن با شد[آثارش ازآفتاب مشهورتر است] بحری مواج بوده و فلکی رجراج وبازار علم و ادبش هردور و رواج کمتر تذکره ایست که بنام مؤمن حسین یزدی مزین نباشد ایران بمؤمن یزدی بالا نست زیرا مقامش منحصر بشعرو ادب نبوده بلکه در هر علم فروغ وبراعت داشته ودر تزکیهٔ نفس وحسن اخلاق نبوغ و صداعت با اینکه استطرادا ذکری از اوشد و مدیحه که یکی ازشاگردانش گفته بود نگارش رفت باز دورباعی از خودش نقل میشود

(اول)

مؤمن ببدی نیست کسی مانندت وین طرفه که خلق نیك میخوانندت

یك چند چنان بدی که خود میدانی یك چند چنین باش که میدانندت

(دوم)

شادی زدل کسی گریزنده مباد بر گریه کس زمانه را خنده مباد

۱ـ یکی طریق استخراجش را خواسته لذا اظهارمیشود ـ کلمه (حسن) حذش (نون) است بیحد یعنی بی نون که باقی میماند (حس) عاقل مجنون یعنی بی عقل که فقط الف باقی میماند ومجنون عاقل یعنی بی جنون که تنها میم باقی میماند چون جمع شود حسام حاصل است

هر دم غمی از ره گذری باید خورد روزی کسی چنین پر اکنده مباد

مهجور — نامش شیخ محمد پدرش مرحوم ملا محمد حسن مالمیری پدر از علمای مشهور بود و پسر از وعاظ معروف است قریحهٔ دارد و اگر گاهی نظمی ساخته نیکو پرداخته از آنجمله (غزل)

آمد زسفر دلبر ك شوخ من امروز از شوق وصالش بدرم پیرهن امروز
شور لب شیرین تو ای خسرو خوبان بر باد دهد خاك دو صد کوهکن امروز
بنهاد بپای دل دیوانهٔ عشاق زنجیر از آن زلف شکن در شکن امروز
رفت از بر مهجور و برفتش زبدن جان بازآمد و برگشت مرا جان بتن امروز

ناخدا — مردی با خدا نامش احمد و تخلصش ناخدا اول در تجارت کارش درست بود و آخر ورشکست شد لهذا متاع شعر را ببازار هند برد ولي رونقی نگرفت ناخدا دنبال کار را گرفت تا در بندر سورت چکامه‌اش در نزد فرمانفرمای آنجا امیر غیاث الدین مقبول افتاد و دری از نعمت بر رویش گشاد چون بی‌نیاز شد رو بحجاز نهاد و در رود بکعبهٔ مقصود راه سفر آخرت پیمود در ٦ ذیحجه سال ۱۰۸۳ جهان را بدرود نمود مصداق این رباعی سرودهٔ طبع خودش واقع شد (رباعی)

در دعوی ما چو غیر حق قاضی نیست مستقبل حال ما کم از ماضی نیست
در چنك قضا اگر فتد جا دارد هر کس که بدادهٔ خدا راضی نیست

ناصر — نام و تخلصش ناصر از شعرای معاصر همچشم رودکي و همردر فنون شعر بسیار ماهر بخشدار (نایب الحکومهٔ) کذابات از بلوك یزد است واهالي عموماً از او راضی (ویراست)

جسم من ایجان زعشق گندم خالت بس شده کاهیده و زن کاه ندارد
از دهنش خواستم چوبوسه بمن گفت خواهش بیجا مکن که راه ندارد
از زلخت خائف است ناصر از ایراك کو ربدل غیر خوف چاه ندارد

(نیز)

بیگانه را بگلشن حسن تو راه نیست ابلیس را بخلد برین جایگاه نیست
گول برادران دورو را هرآنکه خورد گربوسف است قسمت اوغیرچاه نیست
باید عقیده داشت بقرآن که مشرکی قرآن حمایل ار کند اورا پناه نیست

(بمناسبت ثبت اسناد)

بنام دوست دهم ثبت خانهٔ دلرا اگر قبول کند این خرابه منزل را
بعلم پای فشاری نما که دست قضا بتیر حادثه سازد نشانه جاهل را

نجدی ـ نامش عبدالوهاب از سادات باکمال وتجار صاحبجمال در علم عروض و قافیه استاد بوده چندی بکرمان سفر نموده و اواخر عهد صفویه در هند بارگشوده واوایل تأسیس دولت افشاریه بیزد مراجعت نموده و باندك فاصله درگذشته (اوراست)

با غیر همدمی و می ناب میزنی بر آتش محبت ما آب میزنی
گرد رفشاندکس بقدومت تودرجواب یاقوت را باژاله کمیاب میزنی

(کنایه ازامر بسکوت)

بیدارنجدی است چومجنون بنجد عشق خودرا چولیلی ازچه توبرخواب میزنی

ندائی ـ درعهد صفویه میزیسته شاه طهماسب نخست وشاه اسمعیل دوم را مدح گفته ولی بیشتر اشعارش درمدائح ائمه و پیشوایان دین است مردی مذهبی بوده گویند پیوسته کارش این بود که چکامهٔ تقدیم شاهان صفویه کرده صلهٔ میگرفت و فوری بعتبات وحج بیت الله سفر کرده سال دیگر باز این کار را تکرار میکرد چکامهٔ که بردف (آفتاب) سروده ابیاتی روشن دارد

[ازآنهامت]

نسبتی باآفتاب طلعتت میداشتی داشتی برچهره گرزلف معنبرآفتاب
جلوه کن ای آفتاب حسن تادیگرزشرم برنیارد سر ازاین فیروزه منظرآفتاب
سرورا تاآفتابم شد ردیف نعت تو برهمه سیارگان گردید سرورآفتاب

نسیم ـ نامش علی لقبش صدارت ازاهل اردکان یزد فرزند حاج شیخ

محمد مجتهد لیسانسیه از دانشکده حقوق و علوم سیاسی عجالتاً رئیس محاکم صلح شیراز است و برسرهم جوانی جامع ونیکخوی است امروزه قریحهٔ اش کم نظیر است اگرنگوئیم بی نظیر تولدش در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اردکان بوده (اوراست)

بهار من

گمان بردم که گردم شاد و خرم چون بهار آید
بهاران غم نبرد از دل خوش آنروزی که یار آید
درختان با رور گشتند و صحرا سبزو گل خندان
نهال آرزوی من خدایا کی ببار آید!
من آنگه بدگمان از پاکی دامان گل گشتم
که دیدم با لب پرخنده در آغوش خار آید...
من از مردم چو ماه نو از آن پهلو تهی کردم
که آنمه رو مرا چون زهره یکشب در کنار آید...
بکس ای بلبل این بستان نخواهد ماند جاویدان
هزاران چون تو رفتند و پس از تو صد هزار آید

(هم گوید)

توان شناخت از آنگل که بوده در گل من — که آرزوی گلی بوده است در دل من
بیاد خون جگریها و داغداریها — چه لالها و چه گلها که روید از گل من
برآر دست تفقد ز آستین کرم — که داده اند بدست تو حل مشکل من
بهر کجا بنشینم کمال بی ادبی است — که ایستاده خیال تو در مقابل من
ازآن گذشت بسخریه برق خنده زنان — ببین (نسیم) چه ناچیز بود حاصل من

نطقی ـ کارگری بود پست از اهل بافق و فکرش بلند (اوراست)

توئی آن نقطهٔ بالای فاء فوق ایدیهیم — که در وقت تنزل تحت بسم الله را بائی

پدرش نوکر علی آقا تاجر شیرازی بوده است

نوائی ـ از قاضی زادگان بافق مقیم یزد. در عهد شاه عباس دوم

در سخنوری طاق و شهرهٔ آفاق بوده (گوید)

درد دل با سنك گفتم آتش اندر وی فتاد | یادگاری آخر از ما در نهاد سنك ماند
در کنار باغ داغ دل نمودم آشکار | از دل خونین اثر در لاله گلرنگ ماند
از نوائی چون نوای ناله و فریاد خاست | ناله در نی بند شد فریاد اندر چنگ ماند

نواب رضوی ـ نامش میرزا محمد صادق یکی از متنفذین یزد بوده است و نواب رضوی بزرك از او تعبیر میشود خوش قریحه بوده و خوشنویس و خوشخوی محبوب القلوب یزدیان دا ما د عبدالرضا خان امیر مؤید که ذکرش بیاید (۱) (گوید)

مرا د شوار شد کار از دل خویش | ندانم با که گویم مشکل خویش
بدل کشتم بسی تخم محبت | ندیدم جز ندامت حاصل خویش
بخاك و خونم افکندی تو آخر | نکردی یك نگه بر بسمل خویش
بمن از ناز یکره ننگری باز | ز بس دلها که بینی مایل خویش

(نواب میر سید حسن رضوی هم پدر نواب وکیل التولیه کنونی که نامش میرسید محمد و درهمین سنه مرحوم شده اشعاری میسروده مانندخود نواب وکیل و بالأخره اغلب از نوابهای یزد طبع شعر و استعداد خط و انشاء داشته و دارند چنانکه نواب آقا حسین و فرزندش هم دارای قریحهٔ خداداد ند

نواب ۲ـ نواب دوم که سزاوار است نام برده شود نواب میرزا عبدالعلی بود پدر نواب میرزا محسن که در نسب افصح الملك ذکرش گذشت این نواب میرزا عبدالعلی هم بسیار خوش قریحه بوده

[اوراست]

هرجا م می که صبح وصالت کشیده ام | در شام هجر خون شد و آمد زدیده ام

۱ـ نواب نامبرده ممدوح جیحون بوده از آنجمله در قصیدهٔ گوید ـ وحید عصرمهین شخص اول ایران ، ابوالفضائل نواب صادق رضوی ، وعجب است که داماد دیگرعبدالرضاخان هم نواب میرزامحمدصادق نام داشته که اورا نواب بصلی گویند جدنواب آقاحسین وکیل مجلس

نواب میرزا محمد صالح هم گوید

غیر از غم تو نیست بعالم مرا غمی　　اما غم ترا نفروشم بعالمی

بطور کلی دو طایفه در یزد از صغیر و کبیر و زن و مرد شان دارای قریحه بوده و هستند بعضی طبع را بکار انداخته اند و بعضی در خمول و خموشی گذاشته اند اول سلسلهٔ مدرسیه دوم طایفهٔ نوابها یعنی هر دو طایفهٔ نواب رضوی و مصلائی که بیشترشان هم با هم منسوبند سوم هم سلسلهٔ خوانین بوده اند که اگرچه خوانین هنرشان در رزم بوده ولی بعضی از ایشان هم بزمی بوده اند واشعار نغزی سروده اند که اندکی ذکرشد وگزارش وآثار بسیاری بدست نیامد

نوربخش ـ نامش سید محمد که بقول میرخوند مؤلف جیب السیر انتساب همه سادات نوربخش در هر جای ایران هستند باوست سید جعفر در عهد سلطان حسین میرزا از یزد بهرات رفته واشعار نغزی سروده تقدیم نمود منظور نظر سلطان شد و پنجهزار دینار کپکی باو بست خروار غله مقرری سالانه برایش درست شد ولی او سر باین چیز ها فرو دنیاورده قدر خود را برتر از آنها میدید و بالاخره خشمناك از هرات بیزد باز آمد و بعربستان رفته در آنجا مرحوم شد　　(از اوست)

ترك من دست چو برخنجر بیداد برد　　تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

اما برادر سید جعفر در سلطنت شاه اسمعیل دوم اول درجه را حائز شد ونام او سید قاسم بود چگونگی احوالش در عالم آرای عباسی است

واهب ـ نامش میرزا محمد حسن نسبش بخواجه قوام الدین (۱) وزیر شاه شجاع میر سدا صلا از اهل محله ما لمیر بوده پدر بزرگش خواجه نعمت الله مالمیری بوده که سی سال وزارت نموده در اواخر خسته شده خواست

---

۱. وزیری که ممدوح خواجه حافظ بوده درآنجا که گوید

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

از کار کناره کند عریضه بشاه طهماسب نوشته خواهش کرد که معافش دارند ولی شاه طهماسب استعفایش را نپذیرفت و برپشت عریضه اش نوشت

نعیما نعمت الله ما لمیری وزیرا صفهانی تا بمیری

وچنانشد که شاه فرموده بود چون نوبت بنوهٔ واهب رسید او نیز مواهبی دریافت بدربار شاه صفی شتافت وچون اورا درعلم وادب وانشاء وانشاد وتاریخ سرآمد ابناء زمان دیدند بوزارت یزدش برگزیدند وتا چهارده سال باکمال قدرت وجلال دریزد بوزارت وحکومت نشست وبعد ازآن از سرکار برخاست وگوشهٔ عزلت برای خود آراست راجع بزاغی نامی که منظور او بوده ودختر ماه پیکری اورا ربوده وشرحش در تواریخ موجود است اشعاری که در خطاب بآن دختر سروده چند بیتی از آنرا نقل نموده سخن دربارهٔ او بپایان میبریم (گوید)

عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
او هم از نکهت خط کرده جهانی تسخیر
تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است
در گلستان جهان هردو ندارید نظیر
منما چین جبین تا نربائی دل او
دم عنقا نتوان یافتن از موج حصیر
شب که مستانه ببزم تو قدم بگذارد
سجدهٔ شکر کن ودر قدمش زود بمیر
نارپستان تو فرداست که برنخل قدت
بطریقی است که برشاخ بخشکد انجیر
تیغ ابروت با بروی کمانش نرسد
کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر
عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد

بود در طالع حسنت که شوی عالمگیر
بصفای نظر و مهر و محبت سوگند
که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر
میکنم روز تو را چون شب خود تیره و تار
میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر [۲]

وامق (میر محمد علی مدرس یزدی) مدرس بزرگ نامش میر محمد علی لقبش مدرس تخلصش وامق گویا در ابتداء حیران تخلصش داشته و بعداً آنرا واگذاشته وامق برداشته یکی از احفاد او هم که در پائین نامبرده میشود وامقزاده بوده وکم کم بوامق مشهور شده واکنون اغلب تصور میکنند او وامق است وحال آنکه وامق تخلص مدرس بزرگ است واشعاریکه با تخلص وامق باشد در هر جا دیده شود غالباً بد ومتعلق است مجملا مدرس نخستین کسی است که در یزد بسبب تدریس مدرسهٔ اسحقیه (در محلی جدید) بلقب مدرس ملقب گشته وتمام علما و فضلا و شعرا که در سلسلهٔ مدرسیه عرض اندام کرده اند با او وابسته ومفتخرند مدرس یزدی بغایت دانشمند وخوش قریحه بوده ونسب ازبزرگان داشته مدرس بزرگ فرزند سید محمد بن سید مرتضی است که اعقابش میر سدبا میر محمد صالح از فضلای اردکان یزد ونسب او میرسد با امام حسن مجتبی علیه السلام مورخین مینویسند که از وامق (مدرس) تا امام حسن سی و هفت صلب فاصله است واوصلب سی و هشتم است که در عهد فتحعلی شاه دریز دمشار بالبنان شده وفاتش را بسال ۱۲٤۰ هجری قمری نوشته اند که تاکنون یکصدو هفده سال است ودراین مدت

۲ـ دردیف واو واصل تخلصی هم دریزد داریم که دیوان خود را چاپ کرده نامش محمد وبام‌فامیلیش قیصربست وازآنجا که اوخود را بوسیله دیوان شگفتی خویش معرفی نموده موردی برای معرفی ما نمانده هرکس آن دیوان را ببیند برمقام سرایندهٔ اش بصیر میشود

قریب بیست نفر از احفاد او ذوق و قریحهٔ انشاء و انشاد نشان داده‌اند مدرس یزدی نثرش از نظم کم نبوده بلکه نویسنده عبقری بوده که نظیرش کم دیده شده افسوس که برخی نثرهای شیرینش را احفاد او وعده دادند و نیاوردند درج شود بعقیدهٔ مؤلف نثر نیکو نادر الوجود تر از نظم است و مطلوبتر

﴿غزلی از مدرس﴾

زیك کرشمه چنان برده ساقی از هوشم
که گشته هستی خویش از نظر فراموشم
چه چشم بود خدایا که طرفة العینی
ببرد هوشم و بگذاشت مست و مدهوشم
چو حلقه چشم زدر برندارمت زصفا
که لطفهات کمین حلقه ایست در گوشم
متاع اگر دو جهانست نیم جو نخرم
بهای اگر همه جانست باز نفروشم
بجز وصال تو از بخت خود نمیخواهم
بغیر عهد تو در عهد کس نمیکوشم

(هم)

پاسبان گفتا بروب اینخاك در گفتم بچشم گفتمش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

(نیز)

نخود بریز بخود باش و آبروی مرا نه خود بریز نه بگذار دیگری ریزد

[هم]

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی کاین صورت بیجان که بدیوار کشیده‌است

(نیز)

مشکن دلی که چشم امیدش بدست تو است
خواهد برا و گذشت ولیکن شکست تو است

گویند آخرین شعریکه در حال نزع سروده این فرد بوده (فرد)

پروانهٔ شمع شب فروزم شب گشت و بسر رسید روزم [۱]

وامق ۲ـ چنانکه اشاره شد وامق دیگری در خاندان مدرس بوده که نخست وامقزاده اش میگفتند واکنون بوامق مشهور شده واو نامش حاج میرزا حسین بوده تذکرهٔ نوشته بنام میخانه که نسخه اش کمیاب است طبعي متین داشته (اوراست)

کمال عشقرا پروانه دارد که هیچ از سوختن پروا ندارد

[رباعی]

از اهل زمانه کس ندیدم آگاه شیخی بقبا شیخی و صوفي بکلاه
از بابی پوچ و قشری بی پروا لاحول ولا قوة الا بالله

میرزا ابراهیم پسر مدرس هم طبعی غرا داشته (اوراست)

مشکل علاج درد دل ما کند کسی آن نیست درد ما که مداوا کند کسی

(نیز)

چنان دردیده اش خوارم که میدانم پس از مردن
اگر روید گلم از گل بچشمش خار میآید

وفاـ در مجمع الفصحا مینویسد وفاي یزدی نامش محمد از شعرای این عصراست ومداح حکام! [اما نگارنده اورا نشناخت ونه کسیکه اورا بشناسد] این ابیات را هم بدو منسوب داشته است

۱ـ شخص متعینی که در این زمان از سلسله جلیله مدرس یزدی در این شهر بر مسند فضائل متمکن است حاج میرسید علی لب خندقی است که نوه مدرس مشهوریست که در ربع بیست سال قبل تقریبا میزیسته ودر آن زمان لقب مدرس منحصر بدو بوده است ودر این زمان لقب آیة الله منحصر بایشان است

گرچه کارم بمسیحا دمی افتاده دریغ درد آنست که این درد مرا درمان نیست

[هم]

مکن ایدل ز مرگ اندیشه چندان نگیرند از تو جانان حرف جانست

(نیز)

رفت و با مدعی آنسرو روان باز آمد مرگ من بین که بهمراهی جان باز آمد

وقاری ـ نامش محمد امین شعرش متین و نثرش گزین وخطش خوش و بیانش دلکش در سال یکهزار و هفتاد نخل قامتش برخاك هلاك افتاد

(گوید)

اگرم زاهد شهر ازنظر انداخت چه باك سایهٔ پیر مغان از سر ما کم نشود

(نیز)

پرسد اگر کسی تورا بدرو هلال اشاره کن

جانب خود که همچنان جانب ما که همچنین

این ابیات مفصل است ولی همه هم چنین است!

وحشی ـ وحشی بزرگترین شعرای یزد است که مفخر این شهراست بلکه این کشور (ایران) شگفت در اینست که برخی او را کرمانی گفته اند وشگفتی تر از همه طرز معرفی آذر است در آتشکده زیرا در کمال وضوح است که او نظر خوبی بیزد نداشته بعلت نامعلومی وازاین رو نخواسته است وحشی با آن عظمت را که تازه در اروپا میخواهد نظیر خیام معرفی شود یزدی قلمداد کرده باشد وازاین رو اورا کرمانی گفته ولی حافظهٔ او این سخن را متزلزل کرده که در جای دیگر از کتاب خود از دربی اختیاری نوشته است ظهوری شاگرد ملاوحشی یزدی بود! برکسانیکه بعد از آتشکده چیزی در این باب نوشته اند انتقادی نیست زیرا از آذر تقلید کرده اند وگاهی هم اشتباهی در نام میهن وحشی رخ داده زیرا وحشی از اهل بافق است وبافق از توابع یزد اما کرمان هم قریهٔ دارد بنام بافت و برخی بافت وبافق

را از هم تمیز نداده اند با فق یزد قصبهٔ بزرگی است و بافت کرمان قریهٔ کوچکی بالاخره در یزدی بودن و حشی شبهه نیست ظهور و حشی در قرن دهم هجری بود و چنانکه ذکر شد از شاگردان شرف الدین علی با فقی بوده نام وحشی بقول تقی الدین اوحدی مراغی که در تذکرهٔ عرفا تست کمال الدین بوده اوحدی و حشی و برادرش مرادی هر دو را شاگرد شرف الدین علی شمرده است وفات وحشی نیز بناء بر مادهٔ تاریخی که اوحدی سروده در سال ۹۹۱ بوده که میگوید

من از پیر مغان تاریخ فوت او طلب کردم
بگفتا هست تاریخش (وفات وحشی مسکین)

اوحدی بیش از هر نویسندهٔ دربارهٔ وحشی سخن رانده و برحالش مطلع بوده معهذا نام پدر وحشی را ندانسته و ذکر نکرده و در تاریخ دیگری هم دیده نشده و برمیآید پدرش مردی زراعت پیشه و گمنام بوده

مولانا وحشی در اواسط قرن دهم که بحبوحهٔ جوانیش بود از بافق بشهر آمده و از شهر یزد متوجه تفت شد که تختگاه امیر غیاث الدین محمد میرمیران بود و قطعهٔ تقدیم پسرش شاه خلیل الله ثانی کرد که تاریخ آن ۹۵۳ نشان میدهد و یکفرد از آن قطعه اینست

جای عزت طلبان داعیهٔ جان داران باد ـ پای علم عز خلیل اللهی

مؤلف تاریخ فرشته گوید میر غیاث الدین که نوهٔ دختری شاه اسمعیل صفوی و ازنوادههای پسری شاه نعمت الله ولیست ممدوح وحشی بوده وهمهٔ قصائدی که بنام غیاث الدین اشارتی دارد مربوط باین غیاث الدین است نه نقیب اصفهانی که بعضی پنداشته اند پارهٔ اشعار وحشی هم در مدح شاه خلیل الله است اما وحشی ذاتاً مایل بانزوا و تنهائی بوده واگرگاهی از انزوا بیرون آمده برای رفع حوائج روزانه بوده است وگرنه از کودکی خوی انزوا خواهی بلا او بود و نیز وحشی عاشق پیشه بود و در عشق خود سوز و گداز ی داشته

که نظیرش کمیاب است وحشی عاشقی پرشور و حرارت بود بطوری که از بعضی از اشعارش استنباط میشود در طی اقامت یزدش سفری بیافق رفته وبعد از هفتماه نا خشنود برگشته چنانکه گوید

در آن ده مجاور شدم هفت ماه نپرسید حالم چه دشمن چه دوست
جواب سلامم ندادند نیز از آنرو که اطلاق دادن براوست

سفری هم بکاشان رفته که در جائی میگوید (ما مگر در مصر یعنی شهر کاشان نیستیم) بعراق [ارالك] هم سفر کرده که میگوید

چیزی که در دیار عراق آمدش بدست آورد در دیار رجرون درزمان فروخت

(جرون جزیرهٔ هرمز است) شاید بکرمان و ماهان هم بزیارت قبر شاه نعمت الله رفته باشد زیرا در خطاب بمیر میران میگوید

شاها بطواف شاه ماهان نی شاه که ماه بی کم و کاست
وحشی شده مستعد رفتن نعلین دویدنش مهیاست:

با اینکه در آن عهد مهد آسایش شعراء خطهٔ هندوستان بود و هرکس یکی چندفرد نظم میکرد عزم سفر هند مینمود وحشی بهندنرفته حتی ذکرش هم نکرده وحشی قیافهٔ روستائی داشته و در سیما از امارت زیبائی نداشته از این رو کارش مشکل بوده و بارش درگل زیرا طبع اوخوشگل پسند و طبع خوشگلان مشکل پسند این دو با هم سازش نداشته!

(قطعه ایست مربوط بسرکل)

نشستم دوش در کنجی که سازم سرکل را بزیر فوطه پنهان
در آن ساعت حکیمی درگذر بود مرا چون دید زینسان گشت خندان
پریشان حال بودم من در آنوقت ز فعل او شدم از سر پریشان
بمن گفتا که داروئی مراهست کزان دارو سرکل راست درمان
کشیدم از جگر آهی و گفتم مگر نشنیدهٔ حرف بزرگان
(زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم عمل ضایع مگردان)

اما بجبران زشتی صورت خدایش بقدری زیبائی سیرت وسریرت و شیوائی طبع و قریحت عطا فرموده بود که چهار صد سال است هر چه گذشته و میگذرد صیت زیبائیش بیشتر منتشر میگردد؛ وحشی در نزد میر میران مقرب و محبوب گشت ولی درضمن آن تقرب برقابت همکارانی چون فسونی، الفتی کسوتی، غواصی، عشرتی وغضنفر کلجاری مبتلی شد زیرا میر میران مانند پادشاهان در جشنها و اعیاد بزمی نشست و شعرا را اجازهٔ باد خوانی (۱) میداد و باد رنگینها (۲) درحضورش طرح میشد و بر هر یك از چکامه سرایان جوائزی بذل میکرد و هر جا سخنی از بخشش و جایزه و بالاخره سود و نفع درمیان باشد طبعاً رقابت و خصومت پدید میشود و چون وحشی بازار همهٔ باد خوانها را شکسته بود همه کمر برخصومتش بسته بودند و سالی نگذشت که هجائی بین او و شعرای میرمیران رد و بدل نشده باشد: وحشی در غزل و قصیده و مثنوی وسایر فنون شعر و صنوف ادب استادی ماهر بود ولی مثنویهای او کیفیت دیگری دارد در مثنوی شیرین وفرهاد داد شیرینی سخن داده و چنانکه معلوم است عمرش با تمام آن وفا نکرده درگذشت وآنرا وصال شیرازی بپایان برد. در مرآت العالم این مصرع را درفوت وحشی ذکر کرده است (بابل گازار معنی بسته لب) و نیز مؤلف مرآت گوید قبر وحشی در یزد فقط بسنك مرمری شناخته میشود ـ مؤلف این کتاب گوید خصوصیت آن سنك فقط از این بابت است که غزلی ازخود وحشی برآن منقور است که مصدر بدین مطلع است (ولی نمیدانیم آن سنگ در کجاست)

کردیم نامزد بتو بود ونبود خویش گشتیم هیچکاره بملك و جود خویش

سنك دیگری هم در یزد هست که مشهور است عصرها جای نشستن وشعر خواندن وحشی بوده و آن سنك عادی متمایل بسیاهی است که خطوط و نقوش

۱ـ باد خوانی بفارسی مداحی و خوش آمد گوئیست

۲ـ باد رنگین قصیده است که آنرا چکامه نیز گویند وچامه مطابق شعر راگفته اند

مختصری داشته هم اکنون نزدیك حظیره ملا کنار خیابان پهلوی دم کوچهٔ گذاشته است دیوان وحشی که مشتمل است برغزلیات وقطعات وسه مثنوی فرهاد وشیرین و ناظر و منظور و خلد برین بچاپ رسیده است با این حال ضرورتی نداشت که شعری از او در اینجا نقل شود ولی نظر باینکه ممکن است این رویه را خوانندگان نپسندیده طالب باشند که بیتی چند در ضمن شرح احوالش بخوانند و روحش را بفاتحه یاد و شاد کنند لذا سخن بیك غزل و چند فرد مثنوی خلد برین او بپایان میبریم

(غزل)

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمنزل از آن بادیهٔ عشق مجاز است

در عشق اگر بادیهٔ چند کنی طی
دانی که دراین ره چه نشیب و چه فراز است

صد بوالعجبی هست همه لازمهٔ عشق
از جمله یکی قصهٔ محمود و ایاز است

عشق است که سر در قدم ناز نهاده است
حسن است که میگردد و جویای نیاز است

این نوع عجب نیست که کبك دریش را
رنگینی منقار زخون دل باز است

این مهره موی که دل ماست چه باید
با برق جنون کآتش یا قوت گداز است

وحشی توبرون نامده ازسعی کم خویش
ورنه دراین خانه بروی همه باز است

(از مثنوی خلد برین)

اهل دلی ترك جهان کرده بود ز اهل جهان روی نهان کرده بود

(شاید خود وحشی باشد)

رفته و در زاویهٔ ساخته — وز همه آن زاویه پرداخته
آمده سیر از تك و پوی همه — بسته در خانه بروی همه
مجلسی او دل آگاه او — همدم او آه سحرگاه او
ساخته چون جغد بویرانهٔ — دمبدمش خود بخود افسانهٔ
رفت فضولی بدر خانه اش — زد بفضولی در کاشانه اش
داد جوابش ز درون سرا — کآهن سرد اینهمه کوبی چرا
بستم از آنرو درکاشانه سخت — تا تو نیاری بدر خانه رخت
مرد ز بیرون درآوازه داد — کي همه را گشته درون از تو شاد
تا ندهد دست مرادی که هست — حلقهٔ این در نگذارم ز دست
حلقهٔ چشم است براین در مرا — کز تو شود کام میسر مرا
گفت بگو تا چه هوا کردهٔ — بر در من بهر چه جا کردهٔ
گفت مرا این هوس اینجا فکند — کز تو وپند تو شوم سودمند
گفت نداری اثر هوش حیف — عقل ترا کرده فراموش حیف
گر شوی از نقد خرد بهره مند — قیمت آن پند شناسی که چند
کاینهمه آزار کشیدی ز من — صد سخن سخت شنیدی ز من
ساخته ام در برخت استوار — میروی از درگهٔ من شرمسار
وحشی ازاین در بدری سود چیست — چیست ازاین مقصد و مقصود چیست
به که در خانه براری بگل — تا نروی از در کس منفعل

یکی گفت تخلص وحشی را نمی پسندم که دیدم مردی از کتابفروشی کتاب وحشی خواست و او گفت برو که تاب وحشی ندارم گفتم این پاسخ خواهنده بوده نه نقد سراینده و شما هم از تخلص وحشی و حشت نیارید که این وحشی در مقابل متمدن نیست بلکه حاکی از وحشت شاعر است که در معاشرت عوام داشته مانند وحشی صحرا را م انام نگشته بلکه همواره

از مردم رخ نهان میداشته و چنانکه گفتیم و خودش هم در این مثنوی گوید از فرط وحشت از معاشرت مردم بحال عزلت وانزوا میزیسته و هرمتمدن بیداری هم که بر کار و بار برخی از مردم روزگار بینائی یابد مانند وحشی مابوحشت میافتد پس تخلص وحشی دلالت بر کمال تمدن او دارد لاغیر امامقبرهٔ وحشی چنانکه گفتیم محمد علی بیك بانی قریه محمدآباد چاهوك ساخت ولی در این اواخر در معبر خیابان واقع شده از بین رفت و سنگ آن ضبط شده بود که مؤلف از آن بی خبر است

هاشمی نامش جهانگیر وکلامش دلپذیر در اواخر عهد صفویه میزیسته گویا مثنوی مظهر الاثاری داشته در برابر مخزن الاسرار که مصدر باین اشعار بوده

ای کرمت همنفس بیکسان　　جز تو کسی نیست کس بیکسان
بی کسم و هم نفس من توئی　　رو بکه آرم که کس من توئی

هجری ـ نامش خواجه محمد شریف طبعش ظریف و در هر بساط حریف اصلش از تهران بوده و چون در یزد پرورش یافته بهجری یزدی مشهور شده و نامش در تذاکر مذکور ـ مؤلف اقبالنامه گوید هجری یزدی وزیر محمد خان تکلو بود (حاکم خراسان) پس از مرگ تکلو ببارگاه طهماسب بار یافت و فرماندار یزد و اگر فته بدینجا شتافت و چون چندی در یزد بماند شاهش بسبب حسن خدمت بر مسند وزارت نشاند و با صفهانش باز خواندگویند کلامی و سلامی دو برادر بودند در اصفهان قافیه پرداز و قلاش هریك قوافی چند پرداخته نزد هجری بردند و هرروز او را مزاحم میشدند که صله بگیرند حوصلهٔ وزیر تنگ شد که، شعر ایشانرا سنگ و ورسنگی نبود روزی ببداهت ایشانرا گفت (فرد)

دو چیز است بدتر ز تیغ حرامی　　سلام کلامی کلام سلامی

هجری در سال نهصد و هشتاد هجری وفات کرده و سنش هفتاد تمام بوده

(اوراست)

چسان با رخت ماه گردد مقابل　　کجا با قدت سرو با شد برابر
سری با شد آن پیش روی تو بی تن　　تنی با شد این پیش قد تو بی سر

[نیز]

با من سخنت هیچگه ای تنگدهن نیست　　گویا دهن تنك ترا جای سخن نیست

(هم)

آه چه بودی اگر روزی هجری شدی　　هجر بمقدار وصل وصل بمقدار هجر

همام ـ میر همام یزدی مردی تمام بوده و از سادات با احترام ولی جامهٔ درویشی را دوست میداشت و کلاه تتری بر سر میگذاشت با آن کسوت رخت نزد ارباب افسر و تخت برده اشعاری میخواند و انعامی میستاند

(اوراست)

گردد مدام خون جگر در ایاغ ما　　گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما
ای لاله ناله چند نمائی ز داغ دل　　گز تو هزار بار فزونست داغ ما
بی شمع روی او بشب هجر چون کند　　در شب چراغ یاگهر شبچراغ ما

یغما ـ نامش میرزا ابوالحسن از اهل جندق و جندق از توابع و سرحدات یزد اگرچه در قدیم جندق جزو خاك طبس (گلشن) و از مضافات خراسان بوده ولی اخیرا تابع یزد شده و در فلمرو فرمانداران این شهر درآمده از این رو نمیتوان از ذکر یغما در تاریخ یزد صرف نظر نمود چه یغما یکی از سخنوران نامی و دانشمندان گرامی است که حتی در هزلیات او لطف سخن خفته و آب حکمت نهفته است یغما بتمام معنی شاعر بوده و در نظم ونثر ماهر مردی بود خوش محاوره و نیك محضر همهٔ عمرش بمنادمت بزرگان برگزار شده و در هزل و جد داد سخن داده طبیعتش بطیبت مخمر بود و ملاحتش در قریحت مضمر چنانکه سخنان روزانه اش هم بی مزاحی نبود مجملا یغما از فحول سخنوران است (اوراست)

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم　　فدای چشم توساقی بهوش باش که مستم

کنم مصالحه یکسر بصالحان می کوثر　　بشرط اینکه نگیرند این پیاله زدستم
چنین که سجده برم بی‌حفاظ پیش جمالت　　بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم
نه شیخ میدهدم توبه و نه پیرمغان می　　زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم!

دیوان یغما کراراً چاپ شده شرح زندگانی او هم با بعضی مراسلات و منشآتش با قدام حفیدش سید حبیب الله یغمائی بطبع رسیده و همهٔ آنها از نظم ونثر بکمال فصاحت و سلاست است

تبصره ـ سرایندگان و قافیه پردازان متوسط از اهل یزد خواه ساکن اینشهر یا متوطن در جاهای دیگر بسیارند که بموجب تذکری که در آغاز سخن داده شد نامشان در این نامه نیامده مثلا اردشیر خدابخش (بهجت) یزدی که مقیم بمبئی است چندین قطعه از گفته‌هایش که از آن جمله یکی هم در مدح اعلیحضرت است نزد مؤلف فرستاده ولی نظر باینکه از لحاظ کار کنان اداره انطباعات فرهنگ (معارف) نگذشته بود درج نشد هم چنین عطاء الله افشار و جوانان دیگر که تازه با نشادا شعار لب گشوده‌اند: اما ناگفته نماند که میان این اشخاص کریم پیر نیا فرزند صادق نائینی بسیار خوش قریحه و براز نده است و در سن شانزده و هفده طبعی آتشین و اشعاری دلنشین دارد و تخلص او پروین است

(اوراست)

دلی که دست تو دادم بنام هدیهٔ عشق　　چنین نبود طریقش که جام‌خون سازی

(هم)

گویند خلق یاوه بپروین که صبر کن　　کو صبر تا که خدمت اورا بجان کنم؟

(تمام شد تذکره شعرا)

بند ـ وم

حالت یزد در ادوار افشار و زند و قاجار

حکومت عیسی خان افغان

وعزل او بفرمان نادرشاه افشار: قبلا ذکر شد که بعد از قتل میرزا عنایت

سلطان با فقی و اضمحلال خاندان او یزدمیدان نفوذ اشرف افغان شد
نخست اقدامش این بود که عیسی خان نامی از نزدیکان خودرا نامزد حکومت
یزد کرده باعدت وعدت کافي بیزد فرستاد و عیسی خان بتصور اینکه دولت
غاصبهٔ افاغنه دیرخواهد پائید دست و پائی پهن چیدنا رین قلعه را مرکز
فرمانداری خود ساخت و طرح نوین در آئین فرمانروائی خود انداخت
و رایت اشرف یاغی را بعنوان دولت باقی برافراخت اما بیش از یکسال عمرش
نبود زیرا چنانکه معلوم است از آغاز فتنهٔ افغان تا زوال این طغیان بیش
از هفت سال امتداد نداشت تا پنج سال وچیزی بمقاومت عنایت سلطان
مواجه و مبتلی بودند و در سال ششم که بحیله او را از بین بردند وحکومت تعیین
کردند بلافاصله سال بعدش سلطنت نادر شاه افشار اعلان شد نادر شاه
والاتبار آن کیهان خدای گیتي مدار نخست ملك محمود سیستانی را کشت و
خراسان را تسخیر نمود اشرف افغان عزیمت انتقام واسترداد خراسان کرده
با سپاهی گران بیکران استبداد نشسته با نادر شاه رو برو شد و چهار جنك
سخت میان اشرف دلسخت و شهریار نیکبخت واقع شد یکي در مهماندوست بود
و دوم در سر دره خاروسیم در مورچه خورت اصفهان و چهارم در زرقان
شیراز ودر این چهار پیکار ارکان اربعهٔ سپاه افغان در همشکست و نسیم
فیروزی از شش جهة بر پرچم نادری وزیده اشرف را بدیار نیستی فرستاد
تو خود رایت هستی برافراشت شهرستانهای متصرفی صفویه را بی کم وکاست باز
گرفته طاغیان افغان را از خرد و کلان براند وازآن جمله یزد را با منای
شاه طهماسب سپرد و اشاعهٔ این خبر خود بخود عیسی خان را فرار داده
بدیار خود فرستاد وفرمانداری یزد بر فضلعلی بیك عقدائی قرار گرفت و
پس از یکسال میرزا حسن نائینی نامزد حکومت شد او نیز بیش از سالی زیست
نکرده در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و شش (۱۱٤٦) میرزا رضی خراسانی
فرمانداریزد شد و چون گوشزد نادر شاه گیتي ستان شده بود که یزدیان

تا چه اندازه پای مردی فشرده و جا نفشانی کرده اند که بیگانه را بخانه راه ندهند از این رو فرمان نادری فرستاده شد که تا سه سال مردم این خطه از تأدیهٔ عوارض دیوانی معاف باشند و بودند و این مسافیت بوسیلهٔ میرزا رضی خراسانی که مردی نیکو بود عملی شد و حکومت میرزا رضی مرضی خاطرها لی گشته تا او در یزد بود همهٔ مردم راضی بودند

آقا محمد علی صدر الممالك خراسانی

صدر الممالك خراسانی در اوائل سلطنت نادر شاه بخدماتی موفق شد که موجب تقرب او گشت از جمله خدماتش این بود که با مر نادرشاه بکشور عثمانی بسفارت فوق العاده رفته اختلافات چندین ساله را حل و تصفیه کرد و بطوریکه دلخواه نادر بود امور را با صلاح آورد از این رو در دستگاه سلطنت آبروئی بهمرسانید و همواره ملازم رکاب نادر شاه بوده و طرف مشورت وی و محل اعتماد و همسفر نادر در سفر هندوستان و بالاخره مردی مشار بالبنان بود و در حسن نیت و انجام وظیفهٔ دولتی قصور نمینمود و بعد از نادر در دورهٔ ملوك طوایف بیزدمها جرت نمود آقا محمد علی صدر الممالك پس از ورود بیزد در انظار محترم شد وبعد از قتل نادر براحترامش افزوده یکی از رجال مهم این بلد محسوب شد وعائلهٔ مهمی تشکیل داده وطرف توجه مردم شد: سلسلهٔ صدر و نواب بدو انتساب دارند و همه از خاندان صدر ـ الممالك خراسانی بوده وهستند از رجال متعین ایشان در این اواخر یکی صدر العلماء بود که تا موقع تأسیس سلطنت پهلوی در حیات بود و برای مجلس مؤسسان انتخاب شده بطهران رفت وپس از مراجعت بیزد چندان طولی نکشید که بدرود زندگی گفت ودیگر از رجال متعین اخیر نواب آقا حسن بود عم نواب آقا حسین که اکنون نماینده مجلس شورای ملی است و نواب شریفی اما نواب آقا حسن ذوالریاستین بود مقام علمیتش چنان بود که

بعضي اورا مجتهد ميدانستند رتبه اعيانيت او هم بر جا بود؟ نواب رضوی و بعضی دیگر از نوابان متعین ذکرشان در طی تذکرهٔ شعراء گذشت وبتکرار حاجت نیست

آنچه ناگفته ماند این است که صدر الممالك بعد از آنکه یزد را وطن خود قرار داده رشته دوستیش با میرزا مهدی خان برقرار بود و هنوز مراسلات او با فرامین نادری که بخط او صادر میشده در خانوادهٔ نواب وصدر موجود است

سفر نادرشاه بیزد

اگرچه بطور مستقیم شرحی مستوفي از مسافرت نادرشاه افشار بیزد در کتابی دیده نشده تا بتوانیم گزارش آنرا بطور شایان بیان کنیم ولي از مضمون کتاب منتظم ناصری برمیآید که نادرشاه بیزد آمده بلکه مفهوم بیان وعنوانی که در آن کتاب است مفهم اینمعني است که گویا دوبار بیزد آمده ولي یکبارش را میتوان اعتماد کرد

مؤلف آن کتاب یکجا مینویسد « در سال ۱۱۵۹ نادرشاه از راه یزد عازم خراسان شد: جای دیگر از قول میرزا مهدی خان میگوید « در محرم ۱۱۵۸ که موکب همایون از اصفهان حرکت میکرد کمترین ومصطفی خانرا روانه ساخته موکب والا مجددا از راه یزد وکرمان عطف عنان بجانب خراسان نمودند » اگر کلمه مجددا در عبارت نبود بطور حتم میگفتیم در ذی حجه ۱۱۵۹ از اصفهان عزیمت فرموده ودرمحرم ۱۱۶۰ از یزد و کرمان عبور نموده است ولی با کلمهٔ مجددا میتوان احتمال داد که در دوسال متوالي دودفعه موکب نادری از یزد گذشته ولی مسلم است استقبال و تشریفاتی که لازمهٔ ورود یك سلطان است بیك شهرستان در یزد انجام نیافته وشاید سببش این بوده که مستقیما نادر شاه عازم یزد نبوده وعبورش از اینجا در ضمن سفر خراسان برحسب تصادف بوده وگرنه تشریفاتی بعمل

میآمد و در تواریخ هم ضبط میشد بهرحال در اواخر ایام نادر شاه باردیگر یزد در مضیقه افتاده وبعد از حکومت میرزا رضی تعدیات بسیاری برمردم این دیار وارد شده وکار بجوادثی کشیده که ذیلا اشاره میشود

یزد در حکومت محمد رضا بیك اعرج اصفهانی

مورخین مینویسند چون حکومت بر محمد رضا بیك اعرج (لنك) اصفهانی قرار گرفت آتشی در یزد افروخت که نمرود از شراره اش آتش بجان بود زیرا عوارض سه ساله که بوسیلهٔ میرزا رضی از جانب سنی الجوانب شهریاری بخشیده شده بود خود سرانه باز طلبید و بطوریکه در تاریخ خوانین (جامع جعفری) متعرض است کار بجائی کشید که زنان بی تقصیر و اطفال صغیر را بگرو میبرد و زر میجست و اگر از طرف اولیای ایشان بسبب تنگدستی قصور میشد آنها را در شکنجه میانداخت و پیوسته فریاد و فغان وضجه و ناله از نارین قلعه بلند بود و شیزگان چند را چون کنیزانی که در اداوارتوحش میفروختند فروخت بشررا بجای متاع حراج میکرد و خراج میگرفت از بس یزدیان تظلم بدربار بردند فرمان عزل اعرج فرستاده شد ولی آسایش مردم رخ نداده از چاه بچاله افتادند چه اعرج رفت و نجفقلی بیك ترك آمد وهنوز مردم نفسی تازه نکرده بودند که تعدیات اعرج تازه شد بلکه این مامور ترك تعدی را از اندازه گزرانید یزدیان دیدند کسی جز خود شان این فتنه را فرو نخواهد نشانید لهذا جمعی ازغیوران دلیر دست از جان شسته درکمین نجفقلی نشستند و کسانیکه نامشان ثبت تاریخ است شبانه برسرش ریختند و تنش را از بار سر سبك ساخته برخاك هلاك انداختند اما بعد از انجام این کار بیم و هراسی شدید بایشان رو کرده سخت اندیشناك شدند که اگر چشمهٔ خشم نادری بجوشد کدام خاکی تواندش بپوشد پیوسته در پی واسطه و وسیله وتدبیر وحیله میگشتند بالاخره گرگین خان گرجی را که در

حکومت نجفقلی بیك شرکت و مساهمتی داشت و تازه کدورتی در میان پدید شده بود و بسبب آن کدورت دست ازکار کشیده بتفت رفته و از امور کناره کرده بود باز طلبیدند و او از تفت بشهر آمده دوازده نفر از مرتکبین قتل نجفقلی را که هم جرمهای دیگر مرتکب شده بودند گرفته از ایشان کیفر کشید وگزارش را بدربار فرستاد و خود بحل و عقد امور پرداخت و باز مردم اندکی بر نگرانی خود باقی بودند که ناگهان دست قضا فرمان دیگری امضاء کرده درسال یکهزار و یکصد و شصت هجری که تقریباً هشت سال بود اهالی درکمال گرفتاری بودند خبر شهادت نادرشاه افشار را شنودند و چون تاریخ آنرا تطبیق نمودند قتل نادر و نجفقلی هر دو در یکشنبه یازدهم جمادی الثانی اتفاق افتاده بود! اما گرگین گرجی هم پس از آگهی بر قتل نادر شاه جرئت اقامت ننموده شبانه ازیزد بیرون شده عزیمت خراسان نمود

حالت یزد بعد از شهادت نادرشاه افشار

همین که گرگین خان از یزد رخت بر بست لطفعلی خان نامی خود سرانه بجایش نشست و رشتهٔ رتق و فتق امور را بدست گرفت ولی طولی نکشید که خبر جلوس علیقلی خان افشار [برادرزادهٔ نادر] منتشر شد و علم خان نامی نامزد حکومت یزد شده با فرمان علیقلی خان و دویست نفر از غلامان ترك عزیمت یزد نمودند اما بر لطفعلی خان ناگوار آمد که هنوز بر توسن مراد ننشسته فرود آیدا زاینرو خیال خامی پخته جمعی پخته وخام گرد خود گردآورد واز ورود علم خان جلوگیری کرد ولی کاری نساخت جز اینکه جان بباخت و جای از جهان بپرداخت علم خان پس از قتل لطفعلی خان بر مقر فرماندار ی نشست و قصه ها در بلاهت وسفاهت او گفته شده که تاریخ را فایدتی نیست و از نقل آنها خودداری میشود همین قدرمعلوم است که مردی هوشمند نبوده ولی با بلادت متعددی هم بوده و بر سر هم حکومت

او نیز منجر بحوادثی شده که در طلیعهٔ اقتدار خان بزرگ مذکور خواهد شد

محمد مؤمن خان و محمد تقی خان

از پیش ذکر شد که فقط دو خواهر زاده عنایت سلطان بسبب کودکی و کوچکی از شر افاغنه محفوظ مانده در اصفهان نجات یافتند و از آنجا بیزد آمده در بافق متوطن گشته و آنها دو برادر بودند نخست محمدمؤمن‌خان و سپس محمد تقی‌خان و بطوری که در جامع جعفری متعرض است ایشان پسران میرزا محمد باقر بودند که در یزد و بافق با صالت و نجابت و بزرگزادگی معروف بوده: در اواسط سلطنت نادرشاه محمد مؤمن خان بحکومت کرمان منصوب شد و پس از مدتی معزول شده بیزد آمد و مینوسیند او مردی بود با عاطفه و مهربان و رقیق القلب چندانکه در تعدیات نجفقلی بیك ترك نتوانست نالهٔ مسکنت و بینوائی مردم را بشنود نزد نجفقلی بیك رفته چون نتوانست بهیچ قسم دیگر دست او را از اجحاف و تعدی کوتاه نماید لاجرم ضمانت کرده و استمهال نمود که اگر مردم یزد تا مدت معینی مالی که او میطلبد نپردازند محمد مؤمن خان از مال خاصهٔ خود تادیه نماید نزدیکانش ملامتش کردند که مردم یزد نادارند و شما را هم آنمقدار دارائی نیست اینمرد هم دیناری از آن را گذشت نمیکند این چه تعهدی است که میکنی؟ در پاسخ گفت مثلی است مشهور از این ستون بان ستون فرج است با فرض اینکه کار بآزار من منتهی شود آزار و شکنجهٔ یکنفر شخص من از اینهمه زجر و عقاب که بر زن و بچهٔ مردم میرسد بهتر است مجملا ایام مهلت بسر آمد و مالی وصول نگشت مأمورین حکومت خواستند از شخص مؤمن‌خان مطالبه نمایند و راه سختی و درشتی پیمایند ولی از نرمی خوی و گرمی آبرو ی او شرم میکردند و باهم میگفتند آیا پایان این کار بکجا میانجامد بالاخره تصمیم بر آن شد که تا آخر ماه صبر کنند اگر چیزی حاصل نشد خانرا بمهمیز

مطالبه بسته مال را واصل کنند چند روزی بیشتر از آن تصمیم نگذشته بود که حادثهٔ قتل نجفقلی بیك حادث گشت و از آن پس تغییرات پی در پی خانرا ازماً مورین و شکنجهٔ ایشان مصون داشت و این تصادف مزید براردت مردم گشت وناگفته نماند که خاندان ایشان بمؤمن حسین معروف که ذکرش در تذکره شعراء گذشت منسوبندونز داهل یزد محبوب ومطلوب

آقا محمد تقی خان (خان بزرك)

محمدتقی خان که بخان بزرگ مشهور بوده و هست تولدش از صلب میرزا محمد باقر ورحم فاطمه بیگم خواهر عنایت سلطان از سادات عقیلی درسال ۱۱۲۹ هجری در قصبهٔ بافق اتفاق افتاده بعد از اسارت باصفهان و مراجعت بیزد در مستقر الراس خویش مشغول تحصیل علم وادب وکسب کمالات گشته تا موقع حکمرانی علم خان سفیه در آنجا بود عمرش نزدیك بنسی رسیده بود که جمعی ازاکابر یزد با علم خان سر مکابره برداشته ضمناً علم بجانب بافق افراشته خان بزرگ را بیزد طلبیدند اشخاص متعینی مانند میرزا اسمعیل کلانتر و میر سید مرتضی وزیر صاحب مسجد وزیر و مراد علی بیك بایندرو برادرانش در این دعوت شرکت داشتند و چون محمد تقی خان مزاج همه را مستعد قبول دید دعوت ایشانرا اجابت نموده در سال ۱۱۶۱ عنان عزیمت را بیزد معطوف داشت و آنسال نخستین سال ازسلطنت علیقلی خان افشار بود که خان بزرگ با هفتاد تن از دلاوران بافق که همه در چابکی بی نظیر بودند بیزد آمده در کوی مالمیر فرود آمد و در منزل میرزا عظیم از سادات جلیل مالمیر مقرگزید و درهمان روز ورود بشرحی که در تاریخ است از حاج تقی جندقی کلانتر کوی شیخ دادزهر چشمی گرفت و از آن پس متوجه نوکرهای علم خان شد بالاخره کار بدانجا کشید که علم خان و نوکرانش شبانه نمدبر تخته پلهای قلعه و دروازه کشیدند که صدای پای

ایشان مدعیان را خبر دار نساز دو بدینگونه فرار کرده یزد رابخان بزرگ واگذاشتند پس ازفرار آنها مجلس مشورتی آراسته واکابر یزد متفقاً عریضه بعادلشاه نوشتند که چون علم خان با وجهه سفاهت دست بمازونا موس مردم زده وبا رعیت که امانت پروردگار است راه خیانت پیموده ناچار مردم بستوه آمده اورا اخراج کردند واکنون همگی مطیع دولتند (حکم آنچه تو فرمائی * امر آنچه تو اندیشی) چون قاصد بصوب مقصود رسید دریافت که عادلشاه بتیغ یکی ازملازمان ترك ترك زندگی گفته وشاهرخ میرزا بجایش نشسته ازاین روهمان عریضه را پیك دانا بشاه تازه رسانده شاهرخ آنرا بفال نیك گرفته که درآغاز کار بی‌گیر و داردیاری بتصرفش درآمده رقم فرماندارئی را بنام محمد تقی خان فرستاده خان بر مقر حکمرانی استقرار یافت و یزد ازشور و فتنه آرام گرفت میرزا جعفر منشی مینویسد یزدیان بقدری دراین انتخاب شادشدند که همانروز ورود قاصد جشن گرفتند و شادیها آغاز کردند

چند کلمه از تغییرات و تطورات دوره زندو افشار

چنانکه زبان تاریخ گویاست بعدازعادلشاه (برادرنادر) شاهرخ میرزا فرزندرضاقلی میرزالوای شاهی افراشته خراسان را مرکز خود ساخت وبازآزادخان افغان سر برداشت وچندروزی بپیروزی رسید روباشاهد مرادهم آغوش گردید پس نوبت سلطنت بزندیه رسید نخست کریمخان زند وکیل برار یکه سلطنت نشسته چراغ جلالتش بروغن عدالت دوامی کرد بعدازآن علیمرادخان عروس مرادرا دربرکشیده واوپسر زکیخان بودکه مامور جنگ با مخالفان شده درا صفهان بپشت گرمی سپاه انبوه بشکوه سلطنت روکردو تاهفت سال سر بافسر شاهی آراست سپس ابوالفتح خان پسرکریمخان بعزم تنبیه علیمرادخان نهضت نموده درایزد خواست

قتل علیمراد خان را ایزد خواست و چند ماهی ابو الفتح خان سر و تن بتاج و کمر بیاراست آنگاه محمد صادق خان برادر زکی خان لشکر بشیراز کشیده ابو الفتح خانرا که برادرزاده اش بود بکشت و بر جایش نشسته تا یکسال از او رنگ شاهی برنخاست و هم چنین جعفر خان چندی جزء ملوك طوائف بود و درهر کوئی طائف تا درگذشت لطفعلی خان جانشین او گشت تا کار بدست محمد حسنخان قاجار افتاد یعني مقدمه را فراهم کرده خودش کشته شد و نتیجهٔ کارهایش بمحمد خان خواجه رسید و پس از سه سال او هم کشته گشته دوران سلطنت مستقل وبادوام فتحعلی شاه فرارسید و در همهٔ این احوال خان بزرگ (محمدتقی خان) در یزد حکومت داشت و بکارساختمان و اجرای قنوات و صدقات جاریه بشرح آتی مشغول بود و باکمال مهارت زمامداران عصر را هریك از پی دیگری خشنود و برای خود نگاه میداشت

موکب کریمخان زند در یزد

درسال ۱۱۷۲ که بحبوحهٔ اقتدار شهریار زندی نژاد بود خطهٔ یزد بموکب شهریاری سرافراز گشت کریمخان وکیل فرزند بداق خان با برادر خود محمد زکیخان بیزد آمده در باغ دولت آباد که ازبناهای جدید الاحداث خان بود نزول اجلال فرمود دیرگاهی بود که بدخواهان خان نزد زند ساعی شده گاهی از تمرد و خودسریش میگفتندو دمی درتمول و ثروتش مبالغه میراندند این شد که شهریار زندی نژاد بوسیلهٔ برادر خود پیغام فرستاد و پیشکشهای شاهانه طلبید گویند درآن سفر خان هرچه را دارا بود حتي از اندوختههای پدران خود همه را پیشکش کرد و آبروی خود را بدست آورد چنانکه هنگام حرکت موکب شاهی بطهران برای سرکوبی محمد حسن خان که پس از چهل روز اقامت یزد صورت بست دست خان بزرك بکلی از مال دنیا تهی مانده بود ولي در مقابل آن خسارت کمر شکن تقرب و آبروی او چنان

برقرار ماند که همسفر شاه گشت وقدرش از ماه در گذشت : کریمخان وکیل نواب میرزا محمد علی وخان بزرك را بملازمت رکاب پذیرفته ایشان را همراه برد ویزدرا بمیرزا اسمعیل کلانتر سپرده او را با خلعت وفرمان از عقدا بیزد فرستاد و انتصاب او هم ایجاداً تقلا بی کرد که ذیلا بیان میشود

خودسری میرزا اسمعیل کلانتر

بعد از آنکه خان بزرك بملازمت رکاب شهریار زند وکیلی بطهران رفت میرزا اسمعیل کلانتر در یزد هوای خودسری کرده از سر اول نقشهٔ آخر کار را چنان کشید که چون خان باز آید اورا ره ندهد وزمام را از کف ننهد مقدمات از عدت و عدت واستحکامات فراهم ساخت پس از مدتی که دورهٔ سفر خان سپری شد وعزیمت بازگشت نمود گزارش باورسانیدند که کلانتر استعدادی گردکرده در کمین است خان بدوتن مأمور مالیات که در یزد بودند یکی آدینه سلطان نام داشت ودیگری رجبعلی سلطان نوشت که مراقب باشید اگر در خلال ورود ما بیزد کلانتر بخواهد بگریزد نگذارید تا من بیایم مجملا خان بیزد نزدیك شد وکلانتر از نیروی خود دور دید که از عهدهٔ کار برآید شبانه عزم فرار کرد بی خبر از اینکه اشخاصی نگهبان او بیند حالی گرفتار شد وبورود خان چوب و فلك حاضر شد چنان چوبی خورد که صدایش بفلك رسید واز آن پس خانه نشین گردید اما از آنجا که گفته اند دم مار کندن واورا زنده بکنار افکندن از حزم دور است و بخطر نزدیك کلانتر بعد از سه ماه که زخم پایش ملتئم گشت رنك دیگر ریخت پیکی نزد شاهرخ خان طغرا حاکم فرمان فرستاد که اگر عازم یزد شوید من بر معاونت جازمم با گروهی انبوه از سپاه وملازم : شاهرخ خان هم بی اندیشهٔ عاقبت باجمعی بد عاقبت رو بیزد نهادند و در پی فتنه تازه افتادند پیش از ورود شان خانرا از مکائد کلانتر آگهی دست داده دروازه ها را بکشیکچیان سپرد و باکمال

احتیاط متوجه کار بود شاهرخ خان برخلاف انتظار یزدیان را بیدار کار دیده از نقشهٔ غافلگیری که کشیده بود مأیوس شد و چون: روازه ها را بسته و معتمدین خانرا در پس آن نشسته یافت روحی نام بدفرجامی را که قاصد کلانتر بود جلو فرستاد که مگرحیلهٔ اندیشد و راهی برای ورود سپاه بدست آر دروحی بی روح راه فتوح را از دیوار دروازهٔ سید گل سرخ گشوده دیوار سوراخ نموده خود را بدرون انداخت و بچالاکی دروازهٔ کوشکنو را باز کرده همهٔ سپاه را وارد ساخت و هنگامی خبر بخان رسید که کار از دست وتیر از شست رفته بود ناچار باسی سوار خود در ابقلعهٔ محمودآباد در نیم فرسخی یزد رسانیده منتظر پیش آمد شدند و بی فوت وقت بیکی تیز رو بشیراز فرستاده قضایا را بشهریار زندی نژاد گزارش داده خود نیز مهیای دفاع نشسته دو هفته بیش نرفته بود که چهل هزار سوار بقیادت علیمراد خان وخدامراد خان زند وخسرو خان مکری و سید علیخان عرب بجناح تعجیل از فارس گسیل شده بیزد رسیدند و در آن موقع شاهرخ خان باکمال اطمینان بمقر حکمرانی نشسته امور را فیصله میداد و پردگیان خان را از نخستین روز بنسقچیان خاصهٔ خود سپرده بود که از تعدی و بیحرمتی ارذال مصون باشند ولی اشیاء قیمتی و زین و یراق زرین هر چه دربساط بود تصرف کرده بود و ضمناً عمله و عکره گماشته بود که در اطراف قلعهٔ محمودآباد برجهابسازند برای اصابت گلوله بدرون قلعه بی خبر از اینکه دراواسط کار خان و همراهان شبانه و نهانه از قلعه بیرون رفته و بجانب دشتستان رفته اند مجملا در این حیص و بیص سپاه شیراز رسید و شاهرخ خان آگاه گردید و شبانه راه فرار را گرفته بجایگاه خویش بازگشت در عرض راه قلعهٔ بهاباد را بوی نشان دادند که از قلاع خاصهٔ خان است و او بطمع افتاد که آنرا تاراج نماید غافل از اینکه گفته اند (هربیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد) با الجمله چون شاهرخ بادژرخ برخ شد ناگهان دو رباش کلوله او را از

حقیقت حال خبر دار کرده هنوز تصمیمی بر جلو رفتن و عقب نشستن نگرفته بود که گلوله های پی در پی رسیده یکی از آنها بمغز کله اش اصابت کرده او را از پا در آورد باندك فاصله این خبر بیز در سیده رقم حکومت کرمان بنام همان خدامراد خان زند از دربار وکیل در خواست شد و فوری با جابت مقرون شده خدامراد خان بکرمان رفت و خان بزرگ در یز دبر جای خود نشست و مردم هر دو شهر از سوء سیاست شاهرخ خان طغرا خلاص شدند زیرا مینو یسند شاهرخ خان بقدری شدید السیاسه بود که قتل انسان وپشه در نزد او یکسان بود چنانکه بقالي شاکي شد که فلان غلام ماستی از دکانم خورده و بهای آنرا حاشا کرده فرمان داد غلام را حاضر کردند حقیقت را پرسیده غلام منکر گردید فوری امر کرد شکمش را دریدندوچون ماست را دیدند ببقال گفت اگر اثری از ماست در شکم او نبود تراهم شکم برسر ماست دریده میشد

یزد و میر رفیع خان عرب عامری

اعراب عامری از قدیم الایام در بلوك برزاوند از توابع اردستان اصفهان بجلادت مشهور بوده (۱) برخي از آنها دربیابانك و جندق وطبس (گلشن کنونی) و سمنان و دامغان تا ارکان یزد توطن داشته در فتنهٔ افغان رئیس اعراب عامری میر رفیع خان پسر شمشیر خان بود در سال ۱۱۶۶ که سال ششم از سنین حکمرانی خان بزرگ بود میر رفیع خان با غوای آقامحسن وکیل الرعایا جمعی از اعراب عامری را گرد کرده با هوس حکمرانی یزد پا از گلیم خود کشیده بار دکان توجه نمود خان بزرگ جمعی از سواران هنرمند با فق را بر دفع او نامزد کرده روبار دکان نهادند و در آنجا دریافتند

۱- سهام السلطنه عرب از آن سلسله بود که در دوره قاجار بحکومت یزد منصوب بود نخست مصطفی قلیخان وبعد ازفوت اوپسرش وبالاخره سالهای متمادی یزد زیر فشار اعراب عامری بود *

که خان عامری با موسی بیك دها بادی تبانی کرده و اعراب اردکان نیز با آنها همدست شده اند تا چار خان بزرگ چاره را از این راه پیش بینی کرد که حادثهٔ طغیان آنها را بآزاد خان بنویسد چه در آن موقع تنها او بود که دم از کسیها ن خدائی میزد و با خان بزرگ دم از دوستی میزد و با آنکه میدانست خان از خاندان عنایت سلطانی است که سالها با افاغنه زد و خورد کرده میل نداشت اغبارئی در میان باشد مجملا رسول نزد آزاد خان رفت و محمدتقی خان هم ببا فق رو نهاده عدهٔ زیادی از بها دران آنجا را مجهز ساخته منتظر بود که کارچه صورت بخود گیرد اما میر رفیع خان میدان را خالی دیده بی مانعی وارد یزد شدو زمام حکومت را بدست گرفته تا چهل و پنجروز از دست نداد و در همان یکماه و نیم دست بکار تعمیرات زده جمعی را به بیکار گرفته قلعه و حصار یزد را که از پیکار افاغنه همچون روزگار ایشان ویران شده بود مرمت کرد تا آنکه سپاهی بسرکردگی شهباز دنبلی از طرف آزاد خان بیزد گسیل شدو خان بزرگ هم با سواران مجهز خود متوجه یزد گردید میر رفیع خان چون چنین دید بتصور اینکه مردم یزد حکومت اورا خواهان شده اند اکابر بلد را صلا زد و اظهار نمود که آیا حکومت مرا که میهمان تازه وارد م امضاء میگذارید یا نه؟ اگر طالبید قرارداد معاونت وکمك ببندید و اگر کراهت دارید و فردا مارا بچنگ خصم خواهید افکند اکنون بگوئید تا براه خود باز گردیم مستمعین سکوت کردند باز گفت باز دم برنیاوردند چون سومین بار سخن را اعاده کرد ملاعلینقی کد خدا بتکلم آمده پاسخ داد که صلاح کار سرکاری بر آن دیده میشود که راهیکه پیموده اید با زپیما ئید تا مگر چشم زخمی نرسد و آب شر مساری از دیده ما روان نشود میر رفیع خان دانست که جای زیست نیست زیرا از دو سو سپاه رو کرده و در داخله هم آتش اها لی تیزاست و نه جای ستیز از اینرو رو بگریز نهاد و چندان ستوران از اسب و قاطر و اسباب و بنه بدست اتباع خان افتاد که از غنائم جنگی پیشی

وبیشی داشت و سواران آزاد خانی دست تاسف بهم میسودند که چرا چشم زخمی بعامری نرسیده و گوشمالی ندیده و بآن سرعت جارا خالی کرده حالی هر کسی از پی کار خود رفت و باز بجای خود فرو نشست اما خان عامری پس از یکسال تجدید مطلع نموده مرتبهٔ دیگر با لشکری فزونتر رو بیزد آمد در سال ۱۱۶۷ اجل گریبان گیر میر شده با سپاه بسیار روانه شد و چنان در نظر داشت که شبیخون زده خان و همراهانش را غافلگیر نماید ولی بمفاد (العبد یدبر والله یقدر) تقدیر ایزدی تدبیر عامری را خنثی کرده شبانه راه برایشان گم گشته یکوقت خود را در اهرستان (یکفرسخی) در پناه سروهای آنجا دیدند و از عاقبت کار اندیشیده خیر خود را در پناه بقلعهٔ خیرآباد دیده یکی را بقلعه فرستاده تعلیم دادند که بزبان گبری آتش بطلبد چون آن مرد بپشت در ب قلعه بلهجهٔ زردشتیان صدا زد و آتش طلبید اهل قلعه گمان کردند تنی از آتش پرستان خود شان نیاز بآتش دارد یکی آتشی برگرفته پشت در آمد بمحض اینکه گوشهٔ در باز شد سپاهیان فشار آورده خود را بدرون افکندند و قلعه را متصرف شدند شخص جدید الاسلامی در آنجا بود که بخان بزرگ ارادتی داشت هوای کار را فهمیده خود را بکنار کشید و از میان هیاهو بدر زده چون باد صرصر بشهر آمده یکسر بسراغ خان رفت وقضیه را باز گفت محمد تقی خان بی تامل خاصان خود را فرستاد شبانه گروهی از تفنگچیان ودلیران جمع شده با خود خان و برادر مهترش محمدمؤمن خان خود را بسر در دروازه رسانیده رؤسا در بالاخانه فرود آمدند و تفنگچیان را در اطاقها و برجهای اطراف جای دادند و چابك سواران از دروازه بیرون رفته دروازه را بستند بسی برنیامد که سواران عامری رسیده خواستند دروازه را بگشایند هر چه کوشیدند ثمری ندیدند ناچار بسنگر و معسکر خود باز گشتند و از سواران خان که در سنگرها قرار داشتند بی خبر بودند ناگاه دو دازدها نه تفنگهای سواران

با قفی بهوا رفت و شبانه جنگ در گرفت همینکه هوا اندکی روشن شد سه تن از سرکردگان سپاه عامری هدف شدند و سواران باقفی جسد نیم مردهٔ آنها را بر گرفته رو بشهر نهادند همین که نظر خان بیکی از آنها افتاد دید میرزا رفیع خان است و هنوز رمقی دارد ولی مجال سخنی نشد و کارش تمام گشت سپاهیانش هم چون خبر قتل او را دریافتند براه خود شتافته بدررفتند و آنسال هم قضیه خاتمه یافت اما برادر میرزا رفیع خان محمدعلیخان از خیال انتقام بیرون نشد و سال دیگرش که سنه ۱۱۶۹ بود پا در رکاب کرده دست از آستین انتقام برآورده با لشکری جرار رو بیزد نهاد و در قلعهٔ ابرند آباد یکفر سنگی فرود آمده رود او با نزول برف و باران شدید مصادف گردید چنان برفی که نظیرش دریزد کسی ندیده ونشنیده تا چهل روز با دو باران و برف و بوران مهلت ندادکه پا از قلعه بیرون نهند مگر دو دفعه که عدهٔ خود را بدروازهٔ مالمیرر سانیده بمجرد اقتراب تیغ از قراب یزدیان برآمده جمعی را کشته و جمعی را دستگیر کرده بقیه رو بفرار نهاده در قلعه متحصن میشدند تا در مرتبهٔ سیم که رئیس عامریان خبر تلفات را یافت و از سرما و برف هم بستوه آمده بود در و بخانه نهاده در راه قسم یاد کرد که دیگر پیرامون آنگونه هوسها نگردد و نگشت ولی پسری از میرزا رفیع خان باقی بود دموسوم بخان جانخان بسن بیست و پنج او نیز یکبار هوای قصاص و کیفر بر سرش افتاده بردی نکرد و در همان اوان بمرض آبله مبتلی گشته درگذشت و خاطرخوانین از این دشمنان خانگی آسوده گشت

اوضاع یزد بعد از شهریار زندی نژاد

رفتار محمد تقی خان وبستگانش در دورهٔ سلطنت کریم خان زند همواره با قدم حزم و احتیاط بود تا گردکدورتی بر خاطر اولیای دولت ننشیند و از اینرو در آن دوره چندان خسارت متوجه یزد نشد و هر چه بود برای خان

بود مانند همانکه گفتیم بر اثر هدایا و تحف و پیشکشهای شاهانه خان بی‌چیز شد و باز در حوادث دیگر جبران شده غنائمی بدستش آمد اما همین که سال ۱۱۹۳ فرا رسید و طومار زندگیش زندگیل درهم پیچید باز یزد معرض حوادث شد زیرا پیوسته بین برادران و فرزندان کریمخان برسر ریاست و سیاست جنگ و نزاع بود و از ملوك طوائف گذشته کار بهرج و مرج کشیده بود از این رو یزد محل آمد و شد سپاهیان زندیان شده هر روز حادثهٔ رخ میداد در همهٔ حوادث خان و پسران و برادر و برادرزادگانش که در آن وقت شمار بسیاری بودند سپر بلا شده بنگهداری وطن و هموطنان میکوشیدند و نهایت مردانگی بروز میدادند و روز بروز زبرا رادت هموطنان میافزودند چنانکه در حادثه لشکرکشی علی نقی خان پسر صادق خان زند بر سر علیمراد خان و همچنین در واقعهٔ هجوم جعفر خان زند بیزد بتحریك محمد علی و لطفعلی خان عقدائی و مقامت خوانین و جنگهای خونین که دنباله‌اش تا سال چهلم از حکومت خان بزرگ کشید کاملا بزرگی و بزرگواری و بلندهمتی او را ثابت میدارد و شرح هریك از آن حوادث با آب و تاب بسیار در تاریخ جامع جعفری مذکور است و ما را میدان خامه برای آنمقدار جولان تنگ است و در اینجا همین قدر گفته میشود که حالت یزد بعد از کریمخان تا چندی بدبود و آرامش آن تا اندازهٔ در اوایل سلطنت فتحعلی شاه بود که متاسفانه آنهم عاقبت بحوادثی انجامید که موجب شکست خاندان خان شد در حادثهٔ عبدالرضا خان که عنقریب بان خواهیم رسید

آثار مبارکه و آثاریها

راجع بآثار مبارکه که از خاندان حضرت رسالت در یزد وارد شده و بعضی از آن بموجب آنچه از پیش گفته شد در نزد امیر مبارزالدین محمد مظفر و بعضی نزد خان بزرگ بوده سخن بسیار است و ما نمیدانیم تا چه اندازه موافق

حقیقت و تا چه حد افسانه یا مبالغه است همین قدر سید انیم بعید بنظر میرسد که افسانهٔ سخن باین درازی باشد بویژه آنکه طایفهٔ آثاری دویزد طایفهٔ بزرگی است از سادات صحیح النسب که امروزه معتبرین افراد آن سلسله حاج میرسیدعلی آثاری است و فرزندش میرزا محمد علی آثاری‌زاده در طهران از معاریف است و او نسب ازدوسو دارد از یکسوفرزند حاج میرسید علي آثاری واز یکسو دخترزاده آقا میرسید حسین میرزا (سلطان العلما) است و سلطان العلماء از احفاد میرزا سلیمان است که بمجتهد مطاق مشهور بوده ودر سلك علمای عصر فتحعلی شاه ودرسلك مؤلفین کتبی که شاهزاده محمد ولي میرزا واسطه بوده منسلك و خود سلطان العلما هم در عصر ناصر الدین شاه در بین تمام علما و مجتهدین یزد متنفذ با لحصر بودونا بغه عصرمجملاطایفهٔ آثاری وآثاری زاده‌عنوانشان فقط براثر این آثار بوده وهست وخان‌بزرگ که خواهیم دانست چه قدرولو دبوده با بسیاری از سادات وعلماء و بزرگان و نوابان یزد وصلت داشته واز آنجمله باسادات آثاری نگارنده با هر یك ازسادات آثاری‌سخن از آثار گفت‌شرحی‌بیان کردند که بالاخره‌متفق علیهای همهٔ اقوال‌این بوده وهست که چند تاراز موی‌نبوی موجوداست وبعضی ازاشیاء دیگری‌هم که‌ذکرخواهدشد اگر سخني گفته اند کمتر مدعی رؤیت بوده اند و چنین مینماید که اگر باشد همان تارهای موئی است که از سادات عریضی با میر محمد رسید و بعدا باز بسادات عریضی برگشته و خان از ایشان گرفته و اخیرا بسادات آثاری رسیده و اکنون اگر در دست کسی باشد مایل بشهرت و اکتشاف آن نیست وقطعی است که اگر باشد واسطه اولیه که آنرا بیز دوارد کرده همان امامزاده جعفر بوده که گفتیم نسبنامهٔ خود را نیز در مطهرهٔ آب پنهان داشته بود و سادات عریضی هم منسوب باو هستند و از جمله منتسبین با مامزاده جعفر که هم با خان بزرگ نسبت نزدیك داشته مرحوم آقا میرسید علی حایری است که هم او را خانی‌میگفتند واز فحول علماء بود و مردی خیر خواه و دانا بود

و در بعضی حوادث که شاید ذکری از آن بشود اطفاء نار فتنه نموده و خود را چنانکه نزد ملت محبوب بوده در نزد دولت نیز محبوب ساخته و آن مرحوم چنانکه بخط فرزندش حایری زاده در نزد مؤلف موجود است و نقل از خط خود آن مرحوم شده به بیست و نه فاصله نسبش با امام جعفر صادق (ع) میرسد و بعد از امام از مشاهیر اجداد ش امامزاده جعفر در یزد و علی بن جعفر در قم بوده و با سید رکن الدین سابق الذکر نیز از یك سلسله بوده در جلد سوم از طرائق الحقائق نیز مرحوم نایب الصدر شیرازی شرذمهٔ از احوال و انساب آقا میر سید علی حایری نامبرده ذکر کرده (در صفحه ۲۳۲) وعنوان خانی هم بسبب انتساب بمحمد تقی خان است که جد مادری ایشان است یعنی یکی از دختران خان بزرگ با پدر حایری پیوند داشته (۱) باری سخن از آثار مبارکه بود که نگارنده وجود چند تار موی حضرت را در یزد احتمال میدهد ولی از سایر آثار که میرزا جعفر منشی نوشته نمیتوان اظهار علم وظن و احتمال و یقینی کرد و آنها بدانگونه که در تاریخ جامع جعفری دیده ایم از اینقرار است ۱ ـ فردکابی است از حضرت امیر (ع) ۲ ـ جفت رکابی منسوب بسید الساجدین علی بن الحسین (ع) ۳ ـ سنگ قناعت منسوب بحضرت رسول (ص) باسنگریزه های چند ٤ ـ تکهٔ از پیراهن حضرت زهرا که با قته دست خودشان بوده ٥ ـ تسبیحی از نواة خرما منسوب بصدیقه طاهره با یك سر مه دان کهنه ٦ ـ حقه ایست که مظروف موی حضرت رسول است این بود روایت و قول میرزا جعفر و العهدة علی الراوی

شرح اینکه آن آثار چگونه بدست خان افتاده باگزارش شست شوی و طریقهٔ نگهداری موی مبارك هم در همان تاریخ خطی جعفری درج است

---

۱ ـ مدفن حایری حجرهٔ سمت جنوب شرقی امام زاده جعفر است دریزد وتاریخ وفاتش بر لوحه آن منقور است که از اثر قریحه آقای میبدی است (اما میان) که ذکر شان در قضیه مسجد جمعه اشکذر وتذکره شعراء گذشت

وفات خان و ذکر ابنیه و آثار و اولاد و احفاد او

وفات محمد تقی خان در ششم شوال ۱۲۱۳ هجری در سن هشتاد و چهار بر اثر عارضهٔ حبس البول واقع شده بیست و چهار پسر و شمار بسیاری دختر و دخترزاده و پسرزاده از او مخلف شده اسامی بعضی از اولاد و احفاد آنمرحوم بمناسبت مقام حکومت و هنرهائی که از ایشان بظهور رسیده بدینگونه است

نخست سه پسر مهم خان حاجی علینقی خان و حاجی عبدالرحیم خان و زین العابدین خان که از حرم نخستین بوده اند و باصطلاح یزدما در شان بی بی بوده در فصل جداگانه ذکر خواهد شد سپس شرح حال عبدالرضا خان که متصدی پارهٔ کارهای خوب و بد شد و از نوابغ اولاد خان بوده در مقام خود خواهد آمد بعد از آن بطور فهرست اسامی متصدیان حکومات و امورات دیگر از اولاد و احفاد آنمرحوم بدین ترتیب است ۱ ـ علی اکبر خان فرزند محمد تقی خان ۲ ـ حاج علی عسکر خان جد غلامحسین خان عسکری کامران ۳ ـ محمدحسینخان ٤ ـ نصرالله خان فرزند محمد حسنخان ٥ ـ احمدخان ٦ ـ محمد علیخان ۷ ـ محمد اسمعیل خان ۸ ـ میرزا مهدیخان ۹ ـ ابوالهادی خان ۱۰ ـ عبدالعلی خان ۱۱ ـ محمدصادق خان ۱۲ ـ میرزا محمد خان ملاباشی ۱۳ ـ ابوطالبخان ۱٤ ـ محسنخان ۱٥ ـ هاشمخان هریك از این پانزده نفر حکومتهائی انجام داده و هنرهائی از ایشان بروز کرده که درجامع جعفری مذکور است و ما را مجال تکرار آنها نیست بطور کلی اشراف امروزهٔ یزد اغلب با خاندان خان بزرك منسوب بند مانند دو سلسله از نوابان یزد و طایفهٔ اکرمی هر سه برادر (سید محمد، سید علی، سیدحسین) و جمعی دیگر از اکابر که مجال شرح و تفصیل نیست

اما ابنیه و آثار خان بزرك ـ برسرهم قسمت مهمی از جاهای تاریخی

(عکس باغ دولت آباد)

و تفریحی و آثار مفیده که امروزه در یزد برپا و مورد استفاده است در گر واقدامات خان بزرگست و باید گفت توفیق و تأییدی که بر سر زبانها میگذرد جزاین نیست که یکتن بتواند دریکشهر اینهمه آثار و ابنیه و قنوات و موقوفات قرار دهد تنها قنات دولت آباد که خان بزرگ روان ساخته در زمان حاضر خدمت شایانی باهل یزد انجام میدهد ده فرسخ دنباله این قنات است و بدستور خودش جاری شده و اکنون مهمترین قنوات است که راسق بدون قنات دولت آباد زندگانی بر اهل یزد شوار است در مسیر این قنات چنانکه محسوس است باغ دولت آباد بهترین باغهاست استیل عمارتش مخصوص است و مهم سر در این باغ بشهادت مستشرقین و اریانیان مطلع از روی استیل ابنیهٔ ساسانی بنا شده و از نقشهٔ طاق کسری اقتباس شده کنگو در کوچکی و بزرگی نیست که بگوئیم طرف نسبت نیست بلکه کنگو در هندسهٔ آن است : سنگهای مرمر بسیار در عمارت پائین و حوضخانه بکار رفته که همه را از معدن مراغهٔ تبریز آورده اند و حمل آن تنها دلیل بر قدرت و اقتدار و موفقیت خان است زیرا چنانکه اشاره شد آنروز معدن تو ران پشت یزد مکشوف و مورد استفاده نبوده خمس قنات دولت آباد که چهارصد و شانزده جره است وقف بر باغ نامبرده است و اگرچه تمام قنات بموجب وقفنامهٔ مفصلی که در کتاب تاریخ جعفری درج است وقف بر اولاد و احفاد خان و بعضی مصارف متفرقه است ولی تعمیر باغ را بر سایر امور مقدم شمرده عمارتی هم دربیرون باغ ساخته بوده است بنام [بهشت آئین] که آئینهٔ بهشت برین بوده ولی نظر باینکه محلی برای مرمت نداشته از بین رفته و امروز خرابه و بایر است

میدان و مدرسهٔ خان و قیصریه

میدان خان که دارای آب نمائی است نسبة بزرگ و در بحبوحهٔ شهر واقع است با دکاکین آن و قیصریهٔ که درجوار میدانست با مدرسهٔ خان تماماً

از بنا های محمدتقی خان است و در عهد خود چشم وچراغ یزد بوده (هم اکنون از برکت و جود فرمانداری چون آقای قیامی (زین العابدین) زینتهای تازهٔ بخود گرفته است) هنوز هم بر رونق خود باقیست مدرسهٔ خان دومدرسه است سمت کوچك آنرا خان بزرك ساخته و طرف بزرك را فرزند اکبر وارشدش حاج علینقی خان بناء کرده

موقوفات این دو مدرسه هشت فقره از رقبات و مستقلات آنمرحوم است که یکی از احفاد وی قلمداد کرده بدین قرار ۱ـ تمام قیصریه که مجاذی مدرسه است ۲ـ بازارچیت سازی که پشت قیصریه است ۳ـ بعضی دکانهای

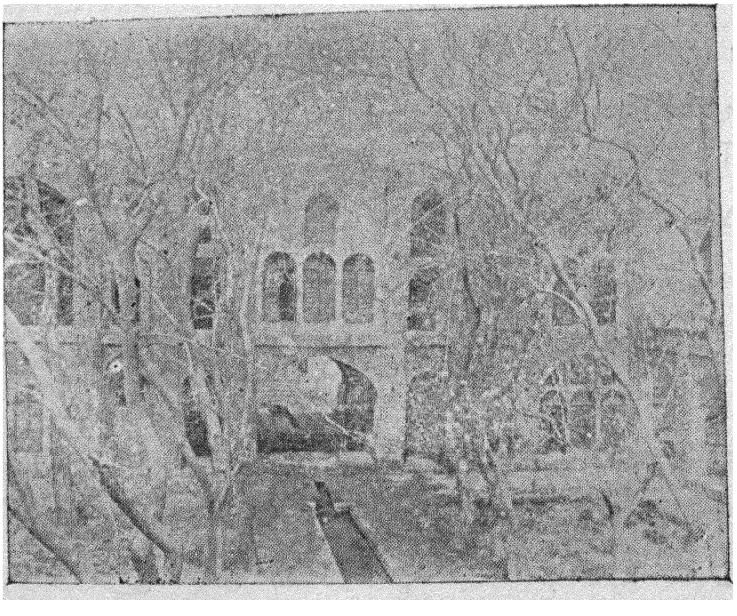

مدرسهٔ خان طرف بزرك ساختهٔ علینقی خان

اطراف میدان خان ٤ـ یکشبان روز مجری المیاه قنات شمس آباد ٥ـ یکشبان روز از قنات گردفرامرز (کنلامرز) ٦ـ یکشبان روز از قنات مریم آباد ۷ـ یکشبان روز قنات مشهور بآب جدیده که در هردو مدرسه هم جاریست ۸ـ تمام قنات طهره که در این زمان یکشبان روزش بیشتر باقی نمانده وآن هم بسبب بایربودنش بحکم علمای آن عصر بفروش رسیده ۹ـ یکشبان

روزقنات ابر ومتبار که ۱۰ـ اراضی و میاه خیارق [ولي دو فقرهٔ اخیر بایر است]

آخرین اثر خیری که از خان بزرك برپاست عمارت جنت آباد در سمت شمال شهر نزدیك دروازهٔ سید گلسرخ با آب انبار و غیره که برای زوارخراسان ساخته است

میدان شاه هم چنانکه اشاره شد از بناهای خان بزرگست مگر قسمت پائین آن که حاج علینقی خان ساخته است

(حالت یزد وخوانین در دورهٔ قاجاریه)

ازپیش دانسته شد که دولت قاجاریه را محمد حسن خان طرح ریخت ولي نتیجه نبرده بتیغ انتقام زندیان کشته شد و آقا محمد خان خواجه سالها در شیراز توقیف وحبس نظر بود در محضر کریمخان حاضر میشد ولي آزاد نبود تا آنکه زند وکیل علیل شد و محمد خان از شیراز بیرون تاخت وبالاخره بسلطنت رسید درآغاز سلطنت از خاندان خان بزرك اظهار خرسندی و قدردانی کرد و بالعکس از کرمان ناخشنود بود زیرا امور کرمان ایجاد مشکلات زیاد کرده بوده و آقا محمد خان آنرا ازنظر انداخته و سپرده بود کسی پیرامون آبادی و مرمت آن نگردد چون یکسال از سلطنت آقا محمد خان گذشت اندکی خشمش فرو نشست واهالي هم از هرج و مرج خسته شده بودند و بدامن محمد تقی خان یزدی چنگ زدند و خان قدم اصلاح پیش نهاده باآن تقربی که داشت عریضهٔ بمحمد خان نگاشت واز جانب کرمانیان پوزش خواسته عفو طلبید و مقبول افتاد ورتق و فتق آن بخودش واگذار شد و خان هم فرزندارشد واکبر خود را بدانجا فرستاد

حاج علینقی خان

چنانکه گفته شد خانرا سه پسر ازحرم اولیه بود که هرسه چشم وچراغ

خانواده بودند خصوصاً حاج علینقی خان وحاجي عبدالرحیم خان اما حاجی علینقی خان در اواخر سلطنت زند وکیل بحج خانهٔ خدا مشرف شد وبقدری مجلل حرکت کرد که در حجاز و عراق بعلینقی شاه مشهور شد و چون هنوز اثری از ملوك طوایف در ایران بود او را مهمترین ملوك شناخته در همه جا بنعت ومدحش میپرداختند و در آن سفر روش او برجلالت ونبالت خانواده خان بیفزود و خان هم از او خشنود بود

درسال ۱۲۱۰ حاجی علینقی خان بحکومت کرمان رفت و در اندك زمان حصار دارالامان را که از هجوم افاغنه و زندیان ویران شده بود تعمیر نمود وصورت مدنیت آنجا را به از نخست درست کرده متواریان و مهاجران را که از ده هزار تن فزون بودند بمیهن باز آورد و در آغاز ورود در قضیهٔ نان زهر چشمی از چند نانوا گرفت و آبها بجوی افتاد زیرا نان بنرخ جان شده بود و مسبب آن نانوایانی بودند که نوایای غیر صالحه شان بینوایان را بی نان کرده بود سرمایهٔ داشتند و چیزی نزد حکام مایه میگذاشتند و نانرا بهرقیمت میخواستند میفروختند خواستند حاجی علینقی خان را هم برشوه با خود همراه کنند ولي او بیدار کار بوده در آغاز دم نرمی بآنها داد ودر انجام بتنور گرمشان بست و رونق بازار برطیل شکست از پر دلی و جسارت او حکایتها در السنه وافواه است که خالی از شگفتی نیست مانند اینکه وقتي در طهران درموقع ورود بدربار یکی از مقربان سلطان نسبت باو مراتب ادب و احترام را منظور نداشته واو در همانجا درازش کرده وآنقدر زده که صدای داد و فریاد بگوش شاه قاجار خورده وازاو سئوال کرده چرا چنین کردی؟ عرض کرده است مراسم ادب بجا نیاورد و نوکر مقرب و محترمی مانند من حق دارد یکی از زیردستان خود را تنبیه کند و نیز گفته اند که در طهران هنگام سواری هفت یدك با ساز و برگ مرصع همراهش میکشیده اند و شاه هم بیش از هفت یدك همراه نداشته و از

او پرسیده که چنین شنیده ام جواب مثبت داده و گفته است جلال نوکر مزید بر جلال آقاست منکه قدرت واستطاعت داوم چرا نکنم ؟

مجملا درسال ۱۲۱٤ رقم حکومت یزد بعنوان نواب علینقی خان از دربار فتحعلی شاه فرستاده شد از آغازفرماندآری خود دست بحفرقنات وساختمان عمارات زده نخست قنات همت آباد را روان ساخت و قریه را محصور نمود بحصاری محکم و در درون حصار بنائی عالي سازد ادبرای آمد و شد خود و اتباع خود ولی عمرش وفا نکرد که آنرا بپایان برساند واز غایت عظمت هم مقتدر دیگری پیدا نشد که آنرا باتمام برساند گویند در نظر او بوده است که شهری تازه بسازد زیرا ربع فرسنگ دنباله حصار آنست ورنجها وخرجها متحمل شد برای هموارکردن تلهای ریك در یزد هم عمارات بسیارساخته که ازآنجمله است دیوانخانه واندرونی واصطبل مفصل با چند دست دولتسرای عالي که هنوز بخش مهمي ازآن در دست ورثه آن مرحوم است تنها باغ حاجی علینقی خان که در تفت است شاهد حسن سلیقه و علو همت اوست در محله دهنو مجملا در اواخر ایام بمرض استسقا دچار شد و چون مرض او مزمن گشت فتحعلی شاه فرمان داد که برای معالجه بطهران رود و رفت ولي سود مند نیفتاد و تقدیرآسمانی بر تدبیر پزشکان خاقانی چیره شده در هفتم ذیحجه سال ۱۲۱۹ که شش سال بعد از وفات پدرش بود جهانرا بدرود نمود و اولادی از او نماند

اما موقوفات مدرسهٔ خان طرف بزرگ که گفتیم ساخته دست حاجي علینقی خان است بطوریکه متولی آن اوقاف زین العابدین خان صورت داده ۱ یگطاق آب طهره است ـ ۲ ـ بازارچه کفاشی قدیم که بیازارکاشی گری مشهور است (سی دکان) ۳ ـ کاروانسرای لردباجوردی (یکدرب دکان) ٤ ـ پنج دکان میدان خان از طرف غربی از هر یك شش سهم از نه سهم ۵ ـ آب مریم آباد و یعقوبی از هر دوسی ونه جره

حاجی عبد الرحیمخان

چنانکه ذکر شد دومین پسر محترم خان که از زن بی بی داشت حاجی عبد الرحیم خان بود و بعد از برادرش بفرمانداری یزد رسیده مقام مهمی احراز کرد در اهمیت مقام او گذشته از اینکه از پسران اصیل خان بود وصلتش هم با طایفهٔ زندیه مزید اعتبار او شمرده میشد زیرا او داماد ویس مراد خان زند بوده و او از ارکان سلطنت زندیه بود و ذکرش در تواریخ موجود حاجی عبد الرحیم خان شخصاً هم مرد شجاع هنرمند بوده و مدتی حکومت کرمان کرده در موقع حمله لطفعلی خان زند بکرمان هنرهائی نشان داد و نیز در هجوم زکیخان که با چهل هزار سوار روبیز دکر دتنها حاجي عبد الرحیم خان بود که بفرمان پدرش با وی مقاومت کرد و اورا شکست داد: مدتی حاجی عبد الرحیم خان در طهران مقیم دربار فتحعلی شاه بود و در حقیقت بعنوان گروی اورا نگاهداشته چنان می پنداشت که خان و پسرانش سر سلطنت دارند: با اینکه فرمانداری یزد مدتش برای حاج عبد الرحیمخان کوتاه بوده معهذا با همت بلند قنوات و ابنیه و آثار بسیار بنا نموده شاید شمارهٔ قنواتی که او احداث کرده از شمارهٔ قنوات همهٔ خوانین حتی خان بزرگ بیشتر باشد ده قنات و دو چشمه از مستحدثات اوست که چهار قناتش بنام رحیم آباد است و اسامی آنها بدینگونه است ۱ـ رحیم آباد جنب شهر است که آبش در خود یزد جاریست و نصف آن وقف عام است ۲ـ رحیم آباد با فق ۳ـ رحیم آباد علیا در بها باد ٤ـ رحیم آباد سفلی ٥ـ با قرآباد با فق بنام پسرش ٦ـ محمد آباد با فق ۷ طاهر آباد بهـ با د ۸ مهر آباد آنهم در بها باد و چشمه هم در نوق رفسنجان وهمهٔ آنها مورد استفاده و دایر است ودو قناتش با یرتولیت اوقاف خان هم بنا برا ینکه با رشد اولاد ذکور تعلق داشت یعني از این سه پسر تعلق گرفت بحاج عبد الرحیمخان زیرا دو برادر دیگرش

از اولاد ذکور محروم بودند باینواسطه اقبالش یاوری کرده تا این زمان آن تولیت مهم باولاد واحفاد وی رسیده است که از آنهاست محمد صادقخان رحیمی و چهار برادر دیگرش فرزندان محمد حسینخان پور محمد تقي خان پسر محمد صادقخان فرزند حاج عبدالرحیمخان: بازارخان که بهترین بازارهای وسیع یزد است واز مستحدثات محمدخان والي است مدرسهٔ که در آن بازار است از مستحدثات حاج عبدالرحیم خان است و دوشبان روز آب رحیم‌آباد یزد وقف است بر آنمدرسه

آنچه ناگفته ماند اینست که موجبات عزل از فرمانداری یزد را خودش برای خود فراهم کرد بدین قسم که مأمورین دولت برای بقایای مالیات بیزد آمدند و او مساعدتی نکرد واز مرکز احضارش نمودند اعتنا نکرده بدفع الوقت گذرانید تا آنکه ابراهیمخان حاکم کرمان آمد عبور کند اندیشه کرد که شاید بخواهد او را جلب نماید و پیش از ورود وی رهسپار بمرکز شد وفوری به توقیف مجرد موقوف شدو این حبس تا دیرگاهی بطول انجامید وشجاع السلطنه بیزد آمد با پیشکاری میرزا موسی ومحمدزمان وبعداز چندی آنها هم معزول شدند و نوبت فرمانداری بمحمدولي میرزا پسر فتحعلی شاه رسید در آنموقع مورد عفو ملوکانه شده بیزد آمد وحاشیه‌نشین بزم حکومت شدو پیداست براو وبرادرانش چه قدرناگوار بود که محکوم و محدود باشند و شرح رفتار شاهزاده در یزد وحادثه عبدالرضاخان در شرف ذکر است خاتمه حال وحیات حاج عبدالرحیمخان درسال ۱۲۳۷ بود که در یزد بحادثهٔ وبای عمومی درگذشت و دو پسرش هم درآنحادثهٔ هائله جام اجل نوشیدند

زین العابدینخان

مجملاذکر شد که سومین پسر مشار بالبنان خان بزرگ زین‌العابدین خان

بود با اینکه کوچکتر از حاج عبدالرحیمخان بود پیش از او بحکومت رسید زیرا در موقع وفات حاج علینقی‌خان حاج عبدالرحیم خان در طهران بود و بدانگونه که ذکر شد تقریباً حبس نظر بود چه دربار فتحعلی شاه از او اندیشه داشته‌نظر موافقی نداشتند این بود که رقم حکومت بنام او صادر شد ولی اجازه نیافت که بیزد آید بلکه مأمور شد زمام امور را ببرادر کهتر گذارد از این روزین العابدین خان بعنوان نیابت از او فرماندار یزد شد وچون برادرش درگذشت خودش پروانهٔ بازگشت بمیهن یافت و مستقلاز مام را بدست گرفت مقصود بیان حال زین العابدین خان بود که او نیز سالی چند در یزد حکومت کرده و ابنیه هم در همان‌سنین معدوده دست زده وبر سرهم مردم از حکومت وی راضی بوده‌اند اما مردی عصبی مزاج بوده چندانکه در بردباری خیلی کامل و در خشم هم بمنتهای درجه شدت و مفاد (اتقوا من غضب الحلیم) کاملا در او پدیدار بوده‌حتی‌جانرا عاقبت بر سر این خصلت نهاده چنین مینویسند که در بحبوحهٔ زمامداری خود بر مقصدی‌خشم کرده کم کم خشمش شدید شده وبچوبکاری پرداخته بالاخره عصبانیست او بجائی کشیده که در وسط چوبکاری‌سکته کرده (لمؤلفه)

آتش خشم اگربردل و جان افروزد آب حلم ارنزنی جان و دلت را سوزد

یزد و شاهزاده محمد ولیمیرزا

در سال ۱۲۳۶ شاهزادهٔ قاجار محمدولی میرزا پس از آنکه چندی در خراسان حکومت کرده ومعزول شده ومدتی خانه نشین بوده بالاخره بحکومت یزد منصوب شد و در همان موقع حرکت شاه بخراسان بود که او متوجه یزد گردید میرزا جعفر منشی بعد از این مقدمات شرحی از اسامی کتب ومؤلفین یا مترجمین آنها ذکر نموده که در حکومت محمد ولی میرزا میزیسته اند وعلمائی را نام برده مانند آقا سید احمد اردکانی، آقا سید ابوالحسن فیروز

آبادی، میرزا سلیمان مجتهد (جد آقا میر سید حسین میرزا) میرزا علینقی امام (نیای نگارنده) وچند نفر دیگر را شرح داده که از طرف شاهزاده موظف شده اند برای تألیف و ترجمهٔ کتبي در فقه واخبار وادعیه واخلاق و آداب و عبادات آنگاه منشی میپردازد بذکر ابنیه و عمارات وی از جمله مدرسهٔ شاهزاده دربازار نو که در سال ۱۲۴۰ ساخته صورت و قفنامهٔ آنرا هم در کتاب خود آورده با مادهٔ تاریخش که این فرد است (محمد ولی میرزا پور شهٔ بود بانی این همایون بنا) که اکنون مریضخانهٔ پهلوی است و هم چنین رباط علی آباد مهریز و رباط ساغند ورباط دهشیر و مدرسهٔ بافق در کنار مسجد جامع و نیز مسجد جنب دیوانخانهٔ یزد و مسجدی که مادرش مهد علیا در جوارکار وانسرای خان ساخته

زهی اعجوبه خلقت

اغلب مورخین نوشته اند در سال ۱۲۳۷ در حکومت محمد ولی میرزا در قصبهٔ بافق اعجوبه خلقتی سرازدریچهٔ وجود برکشید که دارای دو سر وچهار دست و دو پا و یك آلت مردی و یك ثقبهٔ مخرج بود و شعراء شعرها در وصف آن سرودند وتاریخ آنرا (اعجوبه خلقت) استخراج نمودند چنانکه در تاریخ وصاف پس از شرح کشاف از اشعار قضائی میگوید تاریخ آنرا چنین سرود

رقمزد برورق کلك قضائی بتاریخش ـ زهی اعجوبه خلقت :

مهمترین حادثه یزد در حکومت محمد ولیمیرزا

نواب عبدالرضا خان، محمدقاسمخان گرجی

در مقدمه باید دانست که بعد از سه پسرخان بزرك که ذکرشان گذشت هنرمندترین فرزندان او عبدالرضا خان بود که امیر مؤیدُ لقب داشت

و او در حکومت شاهزاده محمدولي میرزا بسی مقرب و دایم الحضور بود بلکه تا اندازهٔ دخالت در امر فرمانداری مینمود تا آنکه در سال ۱۲۴۳ که سال هفتم حکمرانی شاهزاده بود حادثهٔ رخ داد که شرحش بدینگونه است ـ خبری در یزد منتشر شد که محمدقاسمخان گرجی بطغیان سر برداشته با لشکری جرار بطرف دارالعباده رهسپار است شاهزاده بغایت اندیشناك گردیده صلاح خود در ابرآن دید پیش ازا فروختن آتش جنك جای بپردازد و بمرکز روانه گردد فوری بباغ دولت آباد نقل مکان نموده نیابت حکومت را بعهدهٔ امیر مؤیدنهاده عائله و فرزندان خویش را هم در یزد گذاشته باعدهٔ ازملازمان عازم طهران شد ضمنا باید دانست که این شاهزاده قاجار با همهٔ او رادواذکار وصدقات جاریه دو خوی ناپسند داشت که هر جا بحکومت میرفت مردم را متنفر میساخت یکی طمع و دیگری خشونت و درشتی چنانکه مردم خراسان بسبب همین دو خصلت با او مخالف بودند دریزد هم پس ازچندی مردم ازاو برگشته دیری بود که ملامت و مذمت او برسرزبانها بود و شکایات کتبي هم بمرکز میکردند مجملا پس از ورود بطهران با پدر تاجدار خود مذاکره و مشاوره نموده فوجی از لشکر هداوند را از خدا وندکشور گرفته بعزم گوشمال قاسمخان عزیمت بازگشت بیزد نمود مردم این سامان را گمان بود که چون شکایات بسیار بوسیلهٔ بزرگان اصفهان وکاشان بگوش پدر تاجدارش رسانده اند باین زودیها او را بیزد نخواهندفرستاد همینکه نسیم نومیدی وزیدن گرفت مردم نزد نواب عبدالرضاخان شتافته تبری خود را از حکومت شاهزاده ابرازداشته درصدد چاره جوئی بر آمدند تاکار بجائی کشید که گروهی زبان بتهدید گشوده در دارالحکومه فریاد برکشیدند که اگر نواب امیر مؤید بعرض ما نرسد دست تعدی بمال و

باغنائم بتصرف سوارا ن امیر مؤید درآمدا ماکر مانیان هم جسورشده عباسقلی میرزا را بشهر راه ندادند ناچار دریکی از باغهای بیرون شهر روزی چند بسر برده نامه وقاصدی نزد خال بیهمال خویش حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس فرستاده او را بشفاعت برانگیخت قاسمخان نیز درهم گرفتار بمباران اهالی شده بسیستان گریخت و قضیه خاتمه یافت

عزیمت شجاع السلطنه بکرمان

پس از آنکه محمد ولی میرزا درنائین با اهل حرم خود ملاقات نموده بر گزارش کار آگاه شدا ز آمدن بیزد منصرف شد زیرا چنان دانست که عبدالرضا خان اورا بیزد راه نخواهدداد و شهرت افتاده بود که امیر مؤید متمرد شده هیچ فرماندار و سرداری را بیزد راه نخواهد داد: دران اوقات شاهزاده شجاع السلطنه از جنگ روس برگشته بود و امور کرمان درغایت اغتشاش بود و اصلاح آنرا بعهده وی گذارده بودند و او با پانزده هزار پیاده و سوار عازم آن دیار شده درارد ستان با شاهزاده محمد ولی میرزا ملاقات کرد معلوم داشت که از طهران باو دستور رسیده که در آمدن یزد خودداری کرده بمرکز برگردد و شجاع السلطنه هم آنرا تایید وتاکید نموده او را روانه ساخت اما همینکه خبر توجه شجاع السلطنه بمردم یزد رسید از اعلی و ادنی مضطرب شدند و بالاخره چندتن از سادات و اعیان شهر را که از آنجمله بود حاج سید مهدی وحاج میرزا ابراهیم (؟) بظفرغند (جوگند) فرستادند وآنها هم جمعی از علمای اصفها نرا برانگیختند و از هر طرف ارسال رسائل و رسل صورت بست که شاید شاهزاده بیزد دور ودنکند تا بالاخره قول قطعی داد که یکشب بیشتر دریزد توقف ننماید: و سائط اطمینان یافته برگشتدو امیر مؤید فرستاد باغ دولت آباد را فرش کردند وتمام لوازم پذیرائی را بسیجیده مردم را هم بهٔ پیشباز فرستاد ولی خودش از ملاقات

حضرت والا خود را دور داشت و شاهزاده بهر نویدی خواست او را بحضور آرد ممکن نشد و امیر بمثل مشهور (دوری و دوستی) محکم تمسك نموده دامن حزم را از دست نداد وبزودی هم معلوم شد که دوراندیشی امیر مؤیدبجا بوده و شاهزاده در صددگرفتن اوزیرا پس ازآنکه شاهزاده مایوس‌شد که امیر بپای خود خود را بدام انداز دراز درونی را آشکار کرده بتصور اینکه امیر غافل است بقصد غافلگیری ناگهان فرمان یورش داد همینکه سواران هجوم کردند برای گرفتن شهر دیدند تمام سنگرها پراست از جمعیت تفنگچی بالاخره صدای گیر و دار بلندشد و بفاصلهٔ پنج ساعت چهل وشش تن از لشکریان حضرت والا طعمهٔ کلولهٔ جانستان وپنجاه نفرزخمی وپانصد نفر اسیر و دستگیر شدند: روز دیگر حمله وهجوم دیگر واقع شد و بی‌نهایت بطبع شاهزاده بر خورده وخشمناك بود وقصد داشت که تاکار را یکطرفي نکند بکرمان نرود ولي نقشهٔ عجیبي روی کار آمد که در وسط کار زار دوم قاصد از طهران رسید و فرمان تفویض حکومت بامیر مؤید رسانیده شاهزاده اکیداً ممنوع از جنگ و مأمور حرکت بکرمان شده بود ناچار شجاع السلطنه یزد را گذاشته بکرمان رفت ویزد بتصرف امیر مؤید درآمدو همهٔ این امور از موقع قیام امیر تا انتقال حکومت باو دو ماه طول کشیدولي بایددانست تدبیر این کار تمهید شده بود ودر آغاز قیام امیر مؤیدنواب میرزا عبدالحی وحاج رجبعلی مجتهد و چند نفر دیگر از محترمین درآمدت در طهران با نجام کار مشغول بودند تا رقم حکومت عبدالرضاخان را صادر نمودند مجملامردم یزد ازاین پیش آمد شاد شدند عبدالرحیم قضائی که در تذکرهٔ شعرا ذکرش گذشت چکامهٔ در مبارزت و نیروی امیر انشاد نمود که سه فردش برای نمونه ذکر میشود

هزار بختي در زیر کوس رعد آهنگ — هزار گردون در تحت توپ برق افشان
پر از هلال بسیط زمین ز نعل سمند — پر از شهاب فضای فلك ز توك سنان

هوا کبود ز زنبورهای آتشبار زمین ستوه ز جبازهای کوهان

پایان سخن در باره خاندان خان

پوشیده نماند که میرزا جعفر منشی در تاریخ خوانین که بقول خودش با مر امیر مؤید تالیف کرده ذکری از گرفتاری و قتل عبدالرضا خان و تجدید حکومت شاهزاده محمد ولی میرزا نکرده و معلوم نیست کتابرا پیش از آن حادثه ختم کرده بوده یا در ترك این قسمت تعمدی داشته در هر حال لازم است تا اندازهٔ که تاریخ را از نقص و قصور برهاند پایان حالرا بخامهٔ ناتوان خود بیان نمائیم و منشأ این بیان گفتار قدما و پیران آگاه ماست بویژه نواب وکیل التولیه میر سیدمحمد رضوی فرزندمرحوم میرسید حسن نواب رضوی که معاصر امیرمؤید بوده گوید نایب السلطنه عباس میرزای مشهور در سفر کرمان خود امیر مؤید را امان داد و با خود بدارالامان برد ولی عبدالرضا خان خودش حس کرد که بدام ریو وفریب افتاده (پدر کشته را کی بود آشتی؟) گویند در حوالی کرمان کبوتری را در هوا بضرب شمشیر دو نیمه کرده بر خاك افکند و نایب السلطنه بیکی از خاصان خود گفته بود امیر مؤید میخواست ضرب دست خود را بما نشان دهد آن شخص براثر دوستی با امیر بد و گفته بود چه جای ابراز هنر است که اکنون باید خود را شکسته حال بگیری امیر مؤید در پاسخ میگوید من میدانم که در هر حال مرا خواهند کشت خواستم بدانند یك آدم عادی و بی هنر را نگشته است و انگهی عاراست برانسان که در گرفتاری خود را ذلیل و خوار سازد:

باری عباس میرزا پس از فیصلهٔ امور کرمان عازم خراسان شد و امیر مؤید را همراه برده قائم مقام آستانه دانسته بود چه نیت در باره امیر دارند چون نمیتوانست آشکار در حضور شاهزاده او را تشویق بر تحصن کند بکنایه گفته بود ـ جوار حضرت رضا عجب جای امن و پناهگاه خوبیست اگر

مرا ممکن بود هرگز از اینجا بیرون نمیرفتم: ولی عبدالرضا خان یا ملتفت نشد یا نخواست متحصن شود و باشاهزاده از حرم بیرون آمده در همان روز اورا گرفتند و روانهٔ طهران کردند و عباس میرزا به محمد ولی میرزا نوشت که اگر امیر را عفو کنی چنان میکنم که یزد را ما دام العمر بتو واگذارند و صد هزار تومان هم نقد میدهم برمیآید که خودش هم مایل بوده است که امیر در جوار حضرت متحصن شود بهر حال نایب السلطنه مایل نبود که امیر موید کشته شود شاهزاده محمد ولی میرزا هم بطمع حکومت دائمی یزد و صد هزار تومان نقد حاضر شد که او را ببخشد و از کشتنش بگذرد اما زنهائیکه بقول مشهور از او دل پری داشتند بابستگان و مردان سلسله شان و لوله در انداختند و زمزمه بیغیرتی بلند ساختند و شاهزاده را بغیرت و عصبیت انداختند و هر کدام حربهٔ گرفته برامیر تاختند دیگر کیفیت قتل او معلوم نیست بعضی گویند که زنان او را با نواع حربه ها و فضاحتها کشته اند و بعضی گفته اند پیش ازآنکه کار بدست زنان افتد امیر بدست خود خنجر برشکم خویش زده و هرچه از دست زنان جاری شده بر جسد نیم مرده او بوده در هر صورت کار عبدالرضا خان در طهران ساخته شد و بار دیگر حکومت بی مانع و رقیب بشاهزاده تعلق گرفته با متعلقان خود بیزد آمد

فرزند امیر مؤید

عبدالرضا خان مانند همهٔ خوانین و لو دبوده و اولاد متعدد داشته اما از پسرهایش جز محمد ابراهیم خان ذکری در تاریخ نیست قدر مسلم اینکه پسر هنرمندش همان محمد ابراهیم خان بوده که باردبیل تبعید شده و چنین مشهور است که او باعدهٔ از بستگان امیر وکلیه عائله او تا مدت شانزده سال در اردبیل تحت نظر بودند و در دورهٔ محمد شاه آزاد شدند و پس از آزادی محمد ابراهیم خان را بحکومت کاشان فرستادند

محمد عبد الله

آخرین غائله یزد در آن روزگار غائله محمد عبد الله بوده که خلاصه‌اش اینست محمد عبد الله هم یکی از مردان زورمند و پردل در آن دوره بود و چند سال بعد از امیر مؤید او پا در رکاب کرد و زهر چشمی از وضیع و شریف گرفت و چنان کرد که چندی هیچ حکومتی در یزد قرار و استقرار نداشت وهنوز بین مردم یزد سال خروج او یك تاریخ روشنی محسوب میشود که میگویند سال محمد عبد اللهی و علی المشهور پیش از قحطی هشتاد و هشت محمد عبد الله در تك و پو و تاخت و تاز بوده ولی بالاخره گرفتار و کشته شد و آرامشی نسبة در یزد و اطراف آن ولو موقت بوجود پدید گشت

محمد عبدل ــ غیر از محمد عبد الله است

محمد عبدل که گاهی با محمد عبد الله مشتبه شده متمردوطاغی نبود بلکه یکی از پهلوانان نامی یزد بود و هنری در طهران بروز داد که بعد از پهلوان ابراهیم یزدی (تفتی) شخص اول شد

پهلوان ابراهیم

این شخص را که گاهی پهلوان پنبه گویند اصلا از اهل تفت بوده و در جوانی بحلاجی پنبه وندافی مشغول بوده سخنها در بزرگی جثه و قوت بازوی او گفته شده که اغلب آنها مقرون بصدق است سفری بطهران رفت وهنرهائی از او سرزد که درنزد ناصر الدین شاه مقرب شد ویسا ول مخصوص شاهی شده موظف گشت: اما قضیهٔ محمد عبدل اینست که دربحبوحهٔ اشتهار او و پهلوان پنبه تنی از پهلوانان خارج داخل طهران شده زورمندان پایتخت را بمصارعت طلبید شاه فرمان داد که هر کس را پهلوان پنبه انتخاب میکنند

بمیدان رو دو با او کشتي گیرد پهلوان پنبه محمد عبدل را برگزیدو روزی را برای انجام مصارعت معین کرده در روز موعود میدان ارگ پر شد از لشگریان و درباریان و تماشاچیان اطراف حتي خود ناصر الدین شاه هم در غرفهٔ که مشرف بر میدان بود نشسته قالیچهٔ درمیان میدان گستردند و دو پهلوان نامبرده تنکه پوشیده حاضر شدند و پهلوان پنبه دستشان را بدست هم گذاشت و کشتی آغاز شد

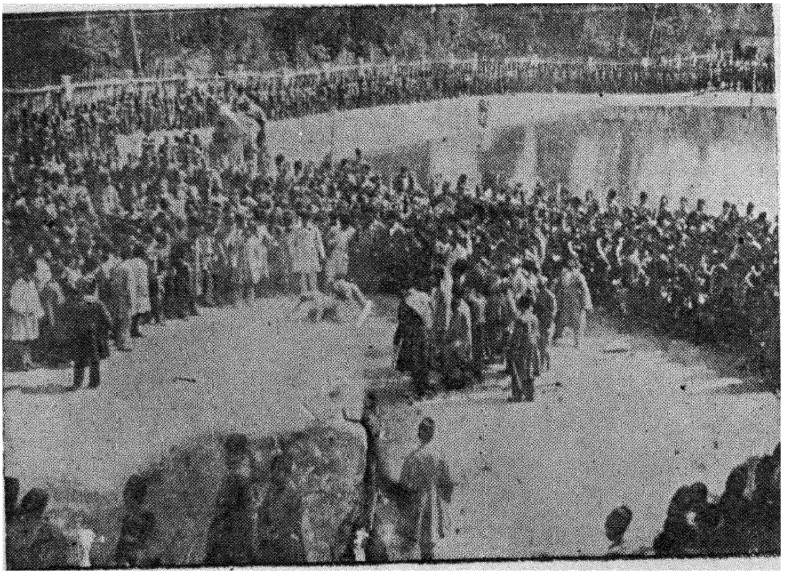

کشتی گیری محمد عبدل

پهلوان پنبه همانست که در عکس با کلاه تخم مرغی نیم رخ بلکه نیمی از طرف پشت سرش دیده میشود که با عصا ایستاده و بپهلوانان کشتي گیر از همهٔ مردم نزدیکتر است و شاه در غرفهٔ بالا بوده که جز نقطهٔ سیاه چیزی درعکس نمایان نیست : مجملا کشتي دو پهلوان بیش از یکساعت طول کشیده در ساعت دوم محمد عبدل پهلوان غریب را بطرزی عجیب بلند کرده بر زمین زد که صدای شیون و غلغله و کف زدن و هلهله از مردم بلند شد وشاه از بالای

غرفه مشتی اشرفی برای محمدفرو ریخت و تعزیه تمام شد: در این زمان هم در یزد دو تفت پهلوانان زورمند زیادند و یکی دو نفرشان در خدمت دولت در دایرهٔ ورزش کار میکنند ولی موافق مقتضیات زمان شهرت و هیاهوی سابق را ندارند

مسجد ملا اسمعیل و بانی آن

یکی از مساجد مهم یزد که امروز دایر و پررونق است مسجد ملا اسمعیل است این مسجد از زینتهای ظاهره مانند کاشی و کتیبه و نقاشی بی‌بهره است ولی ساختمان آن و ارتفاع گنبد و پیش طاق و وسعت آن از صحن و رواق و گرمخانه و مدرسهٔ که جنب آنست در درجهٔ اول واقع است و از هرجهة بعد از مسجد جمعه و مسجد میرچقماق بر همهٔ مساجد یزد مزیت دارد

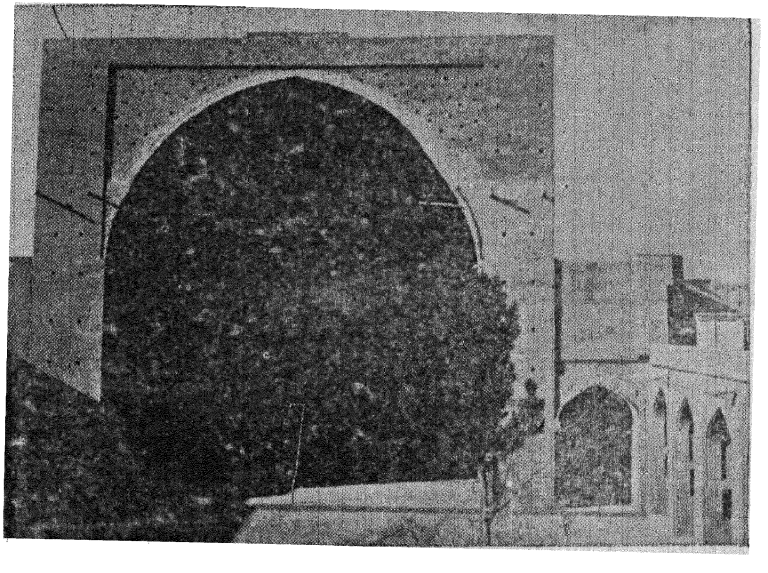

عکس مسجد ملا اسمعیل

این مسجد را مرحوم آیة الله آخوند ملا اسمعیل عقدائی در عهد سلطنت فتحعلی شاه قاجار در یزد ساخته است آیة الله نامبرده فرزند عبد الملك یا

حاجي ملك عقدائي بوده تولدش درسال ۱۱۸۸ هجری درقصبه عقدا واقع شده و تحصیلاتش در نجف تکمیل یافته یکی ازشاگردان برجستهٔ شریف العلماء و بحرالعلوم معروف واخیرا مرجع تقلید و در یزد آیة الله وحید بوده درسال ۱۲۰۸ ازنجف بعزم زیارت مشهد رضوی حرکت کرده بعدازآن برای ملاقات ارحام خود بیزد آمده اهالي اورا بانگاهداشته فتاوی اورا در موقع عمل گذاشته اند: آیة الله نامبرده علاوهٔ از فقاهت نباهتي داشته که بدیگران شباهت نداشته و نیز همتش بلند و مقامش ارجمند بوده قریحه اش سرشار ومخصوصاً در سرودن اشعار عربی مهارتی داشته منظومهٔ داردر علم معانی و بیان مشتمل بر صد شعر که چون دورهٔ آنگونه ادبیات آن هم بعربی منقضی شده با اینکه نسخه اش را بدست آورده ایم دلیلی بر درجش نمی بینیم همین قدر میگوئیم که آن مأتیه را بفصاحت آغاز نموده میفرماید

فصاحة المفرد فی سلامة ... من نفرة فیه و من غرابة
وکونه مخالف القیاس ... ثم الفصیح من کلام الناس
ماکان من تنافر سلیماً ... و لم یکن تالیفه سقیما
و هو من التعقید ایضاً خالي ... و ان یکن مطابقاً للحال

ودر بدیع بانجام رسانده میگوید

ضربان لفظی کتجنیس ورد ... اوقلب اوتشریع اوسجع ورد
و معنوی فهو کالتسهیم ... والجمع والتفریق والتقسیم الخ

اما آثار و ابنیهٔ او نخست تعمیر مدرسهٔ محسنیه زیر دومنار که مخروبه بوده وتعمیر نموده دوم مزرعهٔ دریشتکوه بنام خود (مزرعهٔ آخوند) احداث نموده که درهندسه وطرح خیابان وساختمانش سلیقهٔ خوبی بروزداده ومانند بهترین مدهای عصر حاضر است و سیصد نفر جمعیت دارد سیم مسجد نامبرده است که در اواخر عمر خود ساخته و مقبرهٔ درجوار آن پرداخته ودر سال یکهزار و دویست و سی هجری درگذشته ودرآن مقبره مدفون گشته چند

نفر دیگر از مشاهیر هم که بیشتر شان از نسل خودش بوده اند در آنجا مدفونند تالیفاتش سوای منظومهٔ ناصریه از اینقرار است

۱ـ کتاب حقائق الاصول ۲ ـ فقه مشتمل بر شش مجلد ۳ ـ در آداب و سنن ٤ـ بعضی رسائل متفرقه و هیچکدام بچاپ نرسیده

حکام یزد در سلطنت ناصر الدین شاه

از سال ۱۲٦٤ که اول سلطنت ناصر الدین شاه است تا سال ۱۳۱۳ که پنجاه سال چند ماه کم است بیست و چهار فرماندار (حاکم) بیزد آمده که اسامی نوزده نفرشان در دسترس ماست و اینك مینگاریم

۱ـ سرتیپ خان بوزارت میرزا شفیع دوم از سال ۱۲۷٤ـ تا آخر ۷۵ دو سال: ۲ـ صاحبدیوان شیرازی ۱۲۷٦ یکسال ۳ـ اعتماد الدوله ۱۲۷۷ یکسال ٤ـ حشمت الدوله ۱۲۷۸ یکسال ۵ ـ مجد الدوله ۱۲۷۹ یکسال ٦ـ محمد خان والی ۱۲۸۰ـ۸۷ هفت سال ۸ـ ابوالفتح میرزا مؤید الدوله ۱۲۸۷ یکسال ۸ـ اسکندر خان کرد ۱۲۸۸ـ۹۰ دو سأل ۹ـ نظام الملك ۱۲۹۰ یکسال ۱۰ـ حسینقلی خان مافی (سعد الملك نظام السلطنه) ۱۲۹۱ـ دو سال ۱۱ـ محمد خان والی دومین سفر ۱۲۹۳ـ۹۷ چهار سال ۱۲ـ ابراهیم خلیل خان از طرف ظل السلطان ۱۲۹۷ـ۳۰۳ شش سال ۱۳ ـ معدل الملك شیرازی ۱۳۰۳ دو سال ۱٤ ـ مصطفی قلیخان عرب سهام السلطنه ۱۳۰۵ یکسال ۱۵ـ عماد الدوله عادل ۱۸۰٦ یکسال ۱٦ـ اقبال الملك ۱۳۰۷ یکسال ۱۷ـ حسین میرزا جلال الدوله پسرظل السلطان ۱۳۰۸ـ دو سال ۱۸ـ محمود آقا و میرزا محمد وزیر یزدی ۱۳۱۰ـ۱۳ سه سال ۱۹ـ جلال الدوله سفر دوم ۱۳۱۳ـ۱٤ دو سال [در آن سال ناصر الدین شاه کشته شد]

حکومت محمد خان والی

در میان ۲۴ نفر حکام نامبرده تنها محمد خان والي فرمانداری بود که خشنودی ملت را فراهم کرد و دولت از او راضی بود بدلیل اینکه یکدفعه تا هفت سال و دفعهٔ دیگر تا چهار سال حکومتش امتداد یافت بقدری از حکومت والي مردم از دانی و عالی راضی بوده اند که هنوز ذکرش ورد زبانهاست مردی بود با دیانت و پارسا و با عاطفه و خیرخواه عدالتش ضرب‌المثل بود و خداپرستیش مشهور محمد خان والي بآبادی یزدهم مدد داده نخستین بنای مهم او بازارخان بود که تا این زمان چشم و چراغ یزد است تنها بازارخانست که سقفش مرتفع است و سیع وروشن است اگر بازارخان والی از پیش وخیابان پهلوی از این زمان دریزد نبا شد هیچ امارت شهرستانی که لایق تمدن عصرجدید باشد در اینجا نخواهد بود مجملا بازارخان بشهریزد آبروی زیادی داده و نیز کاروانسرای والی ومسجدوالی ومسجدی که در دارالحکومه است باقسمتي از عمارت دارالحکومه وقنات مهدی آباد رستاق از بناهای اوست دیگر ازبناهای او همین عمارت پست وتلگراف است که اکنون باجزئی تغییر مورد استفاده است و دیگر باغ خان است مشهور ببا غ ناصریه که مردم باغ والی هم میگویند آن باغ هم ازجاهای خوبی است که والی احداث نمود در دو فرسخی یزد و سه فرسخی تفت نظر باینکه ازاول فرورد ین تا آخر آبانماه مدت هشتماه دائما مردم از این راه عبور کرده بتفت ویيلاقات میانکوه و پشتکوه میرفتند باغ نامبرده موقعیت بسیار خوبی داشت میان منزلی بود برای مسافرین با آن وسعت و زیبائی وعمارات قشنگی که در آن قرار داده بود و خودمؤلف رادر نظراست که با چه اشتیاقی مسافرت پنج فرسخی تفت وشهر و بالعکس را انجام میداد برای اینکه یکی دو ساعت در باغ ناصریه گردش و تفریح نماید اما گزارش خرابی آن در دورهٔ

مشروطیه بیان خواهد شد

یزد در دورهٔ مشروطیت

از ابتدا که نغمهٔ مشروطیت بلند شد عدهٔ کثیری از اهل یزد وارد کار شده بتشکیلات انجمنها و احزاب مبادرت کردند و در آن سالها که حزب سازی و دسته بندی سراسر ایران را احاطه کرده بود جوش و خروش یزدیها از همه جا افزون بوده یکدسته بمسلك دموکراسی گرائیدند و دستهٔ دیگر اریستوکراسی شدند جمعی تابع تشکیلات بودند و جمعی بضد تشکیلات قدم میزدند یکدسته هم از اهل عمامه و کلاه مجاهدشدند مخصوصا عکس ازیکعده سادات و شیوخ معمم را دیدم که قطار فشنك بر روی شالهای کمر بسته و لولهٔ تفنگشان از محاذی عمامه گذشته مجسلا در هر سری سودائی بود و هر سری زیر عبا و ردائی چنان ولوله وهلهله برپا بود که گفتی شور نشور است دلها مسرور بود و سرها پر شور شبی نبود که در گوشهٔ انجمنی منعقد نشود و عدهٔ گردهم ننشینند وطریقهٔ در اجرای مقاصد نگزینند و حکومتی نبود که وارد یزد شود و پس از دوسه ماه مبتلی بضدیت وتخالف یکی ازآن دسته ها واحزاب نگردد و بالاخره بنیان کارش خراب نشود هر حاکمی که دوران فرمانداریش ازیکسال فزون میشد موجب شگفت بود وبرهان خوشرفتاری و سیاستمداری او تعجب نباید کرد اگربگوئیم کار بعضی احزاب بتکفیر و تدمیر یکدیگر کشید بلکه نخست کار بشلاق و زنجیر کشید و سپس امر بموزر و هفت تیر انجامید و قتلهائی واقع گردید که درعنوان پائین دیده میشود

حکومت معظم السلطنه کاشانی

قتل حاج محمد تقی مازاروبرادرش ابوالقاسم و سید رضا لوطی

در سال ۱۳۲۵ که سال دویم مشروطه بود معظم السلطنه کاشی

فرماندار یزد شد در مدت چهار ماه که زمام فرمانداری بدست او بود مفاسد و حوادث غیر منتظره رخ داد پیش از آمدن وی بیزد حاج محمد تقی مازاریکی از مشروطه خواهان جدی و صمیمی بود ناگفته پیداست که در اینگونه مواقع دو طبقه از مردم عرض اندام میکنند یکی مردمان صمیمی که بتجدد ایمان و عقیده پیدا کرده اند و اساس تازه را بحق یا باطل مفید تشخیص داده برای اجرای آن فداکاری میکنند دوم کسانیکه همیشه در کمین نشسته اند تا امر تازه رخ دهد و علمداری پیدا کنند بیایند در پای علم او سینه زنند و بهره برند طبقهٔ اولی هستی میبازند و طبقه دوم میبرند آنان را کیسه پر تهی و اینان را جیب تهی پر میشود حاج محمد تقی مازار از آن کسان بود که بمشروطه ایمان آورده بود و دست کرم باز کرده بود با دارائی سرشاری که داشت یوسف مشروطه را خریدار شد مردم را جمع کرد و بقنسولخانه انگلیس برد و مخارجشان متکفل شد و انجمنها تشکیل داد و پولها صرف کرد تا آنکه مستبدین برادرش ابوالقاسم را تحریك کردند اغراض فامیلی هم در میان بود و بالاخره ابوالقاسم بگشتن برادر مبادرت کرده در ماه رمضان ۱۳۲۵ او را کشت و با مازاده جعفر پنا هنده شد چند ماه بعد از آن معظم السلطنه کاشی بفرمانداری یزد آمد و سید رضای لوطی را بریاست نظمیه که آنروز هنوز بنام داروغه نامیده میشد نصب کرده سید رضا سابقه اش نیکو نبود در حوادث عدیدهٔ قتل نفسهائی مرتکب شده بود مجملا معظم السلطنه او را برکشیدن ابوالقاسم از بست امامزاده تحریك کرده سید رضا با همراهان خود هجوم برده ابوالقاسم را در شب سه شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۶ از بست کشیده و بلافاصله بیدا سلحهٔ قتاله بست پس از قتل ابوالقاسم یزد منقلب شد و مردم از اطراف هجوم آورده یراق بندان تفق هم بشهر آمده سید رضا را جداً از حکمران خواستند معظم السلطنه هرچه کوشش کرد بلوی را خاموش کند نتوانست بالاخره گفت کالسکه مرا

بیاورید تا از شهر شما برویم کالسکه اش را بستند و آوردند بردیوانخانه گفت نخست زنها سوار شوند بروند بعد ما میرویم شورشیان که بیدار کار بودند احتمال دادند که میخواهد سید رضا را با چادر زنانه فرار دهد گفتند هر زنیکه بخواهد سوار شود باید زنان ما اورا کاوش کرده بشناسند وسوار شود چون سخن بدینجا رسید معظم السلطنه رنگ نیرنگ را تغییر داد و بالاخره مطلب معلوم شد که حدس شورشیان صحیح بوده عاقبت ملجأ شد که سید رضا را تحویل دهد سید رضا بیرون آمد با قرآن سر دست و کلمات رندانه (همشهریها بالاغیر تاً) اما همشهریها که بر عقیدهٔ او آگاه بودند و همه را حیله میشناختند بر سرش تاخته چند نفری که پدر و برادر بخنجر او از دست داده بودند سبقت جسته کارش را ساختند و معظم السلطنه را هم دیگر بحکومت نپذیرفتند

استاد محمد بناء و امیر اعظم

فتنهٔ سوم از فتنه های مهمی که در دوره مشروطه رخ داد فتنهٔ محمد بناء و امیر اعظم بود: استاد محمد بناء مرد قوی القلبی بود چنانکه در ساختمان منارهای تکیه امیر چقماق اشاره شد سالها میخواستند آنرا بسازند و هیچ معمار و بنائی جرئت نکرد که بساختمان آن اقدام نماید تا این اواخر که استاد محمد اقدام کرده آنرا بدست خود بالا برد و حقاً در ساختمان آن هنری بروز داد و کارهای او در دورهٔ مشروطه هم حاکی از پردلی او بوده و گویا ترس و بیم در وجود این استاد معمار راه نداشته

در هر صورت محرکینی اورا تحریک کردند و خروجی کرد و یراقبندانی چند بگرد خود گرد کرده تشکیل حکومت داد و در حدود یکماه زمام حکومت را بدست گرفته بار دیگر چوب و فلك و شکنجه در کار آمد و شبها بخانه های تجار رفته پول میگرفتند چندتن از یراقبندان تفت هم با او همدست

شده بودند و احدی شب در خانهٔ خود خواب راحت نداشت تا اینکه امیر اعظم با استعداد کافی بدفع او مامور شده بیزد آمد و استاد محمد جای پرداخته بتفت پناه برد بتصور اینکه کوه را پنای خود نماید و شکوه خود را

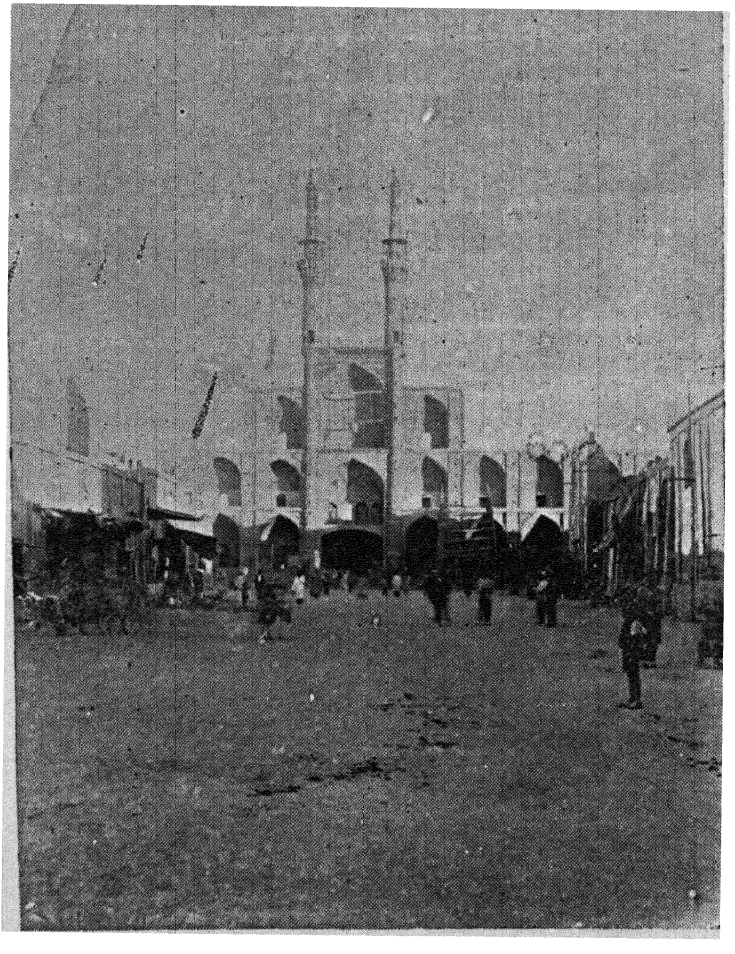

عکس منارهای امیر چقماق

نگاه دارد. ما امیر اعظم که استعدادش خوب بود با توپ و توپخانه بتفت رفته بالاخره استاد محمد از تفت بهرات و مروست گریخت وپس از چند سال

باز دستگیر شده بدار مجازات رفت و مردم تفت در آن حادثه زیان و ضرر کلی بر دند اگر چه بر عمل امیر اعظم نمیتوان انتقاد کرد ولی اسباب آنگونه مأمورین در آن ادوار رفتار شان جز این نبود که فتح و شکستشان هر دو برای رعایا زیان بار بود

خلاصهٔ کلام اینکه در این سنین و بحرانها که ذکر شد آنی آسایش برای مردم نبود تا استبداد جاری بود که حالش معلوم بود بعد از مشروطه هم رنگی تغییر کرده بود و قانونی در کار نبود چنانکه در ریز دعدلیه تا چندین سال وجود نداشت و گاهی عدلیهٔ تشکیل و مأموری کسیل میشد و پس از شش ماه یکسال منحل میگشت و مجموع این حوادث بدلهای نومید بیدار دلان امیدی میداد که (تا پریشان نشود کار بسامان نرسد) و هر کسی گوش بدر و چشم براه میداشت که شاید (دستی از غیب برون آید و کاری بکند) آری کاری کرد و چه نیکو کاری که شرح آن در تاریخ معاصر آمده است

اوضاع حکومتی یزد در مدت بیست سال

دورهٔ مشروطه

بعضی چیزها جزبمقایسه نوع دیگر شناخته نمیشود گفتیم در مدت پنجاه سال دورهٔ سلطنت ناصر الدین شاه با همهٔ خرابیها بیست و چهار مرتبه فرمانداری یزد تغییر کرد اما از سال ۱۳۲۵ تا ٤٥ یعنی از آغاز مشروطه که ابتدای سلطنت محمد علی شاه است تا انتهای سلطنت احمد شاه که بیست سال است سی مرتبه حکومت یزد تغییر کرده حتی کار فرمانداری یزد بجائی رسید که ماشاء الله پسر نایب حسین کاشی یکنفر راهزن مشهور بفرمانداری یزد آمد و دو ماه حکومت کرد بعضی حکام بختیاری و قشقائی هم کم از او نبودند که هرکدام سه ماه وششماه حکمرانی کرده درهمان مدت کم تعدی بسیارنموده مردم را ببلوی و ضوضا و اخراج خود وا میداشتند: با اینکه نامهای سی نفر

حکام بیست سالهٔ یزد با مدت حکومتشان جلوی روی مؤلف موجود است ذکر آنرا موجبی نمیبینیم لهذا ازذکرهمه تنها بد ونفرضیغم الدولهٔ قشقائی وانتظام الملك عرب اکتفامیکنیم اینهم برای آنکه ارتباط دارد باخرابی باغ ناصریه وخرابیهای دیگر حتی خرابی کار شخص محترمی مانند مشیر الممالك که چشم و چراغ یزد بود و همهٔ مردم او را دوست میداشتند وکارهای خیرش سبب آن دوستی بود

ضیغم الدوله ومشیر الممالك وباغ ناصریه

قبلا باید دانست که مشیر الممالك یزدی از سلاله میرزا جعفرمنشی (طرب) اصفهانی بود و داماد مرحوم میرزا محمد وزیر که از اواسط عهد ناصر الدین شاه تا ابتدای جلوس اعلیحضرت پهلوی همیشه واردکار بود و مالیهٔ یزد را کراراً اداره کرده کفالت حکومت هم متصدی شده بود مردی بود آبادی دوست و خیر خواه درهمهٔ دوره حیاتش مشغول حفرقنات و احداث مزارع و ساختمان حمام و مسجد وآب انبار و آسیا بوده ابنیهٔ که تا کنون از او بیادگار است از اینقرار است اول اینکه بیست و پنج گرما به در یزدوحومه و قرای اطراف ساخته از کوچك و بزرك زنانه ومردانه دوم اینکه هر جارا احداث میکرد نخست گرما به ومسجد وحسینیه وآب انبار برای آن میساخت و مخصوصا آب انبار خیر بزرگیست در یزد ونباید غفلت کرد حتی درآتیه هم که اگر یزد و آبادیهای اطرافش آب انبار نداشته باشد زندگی بر مردم سخت است زیرا کمی آب ازیکطرف نداشتن یخچال متعدد و دور بودن کوه و برف ازیکطرف آفتاب سوزان از یکطرف مردم را میسوزاند ولی آب انبارهای یزد که از آب های تفت و شیرکوه پر میشود و بهترین آبهای گوارا است خلق را در تمام سال آسوده میدارد سوم امر خیر مشیر الممالك احداث قنواتی است که اغلب آنها بفروش رسیده واندکی باقی مانده مانند احمدآباد، عصمت آباد، امیرآباد، تعمیر بارجین، تعمیرحسن آباد حومه ؟

احداث تقی آباد و غیره وغیره اکنون آمدیم برسر باغ ناصریه یا باغ خان والی باغی را که والی عالیمرتبه با خرجهای گزاف برپا کرد در این اواخر چیزی نمانده بود که از حیّزا نتفاع ساقط شود لهذا مشیرا لممالك آنرا خریده تعمیرنمود وبرا ونقش ونگارهائی افزود ومبلغهای عالي برآن قرارداد عماراتی تازه ساخت و بمراتب آنرا از اول بهتر ساخت ناگهان ضیغم الدوله حاکم یزد شد و مشیرا لممالك را شبانه فرستاد گرفتند وبا خفت ووهن جلب بباغ ناصریه کرده از احمدآباد خودش بباغ خودش بردند و دوازده هزار تومان جریمهٔ بی سبب و موجب بصرف استبداد از او گرفتند و معلوم است وصول چنین پولی بی شکنجه هم نیست مجملا پس از شکنجه وخسارتی که برمشیر وارد شد باغ را هم سوار ان ضیغم هر چه ممکن بود خراب کردند و مبلغها را شکستند وزحمات مشیر هدر شد ناچار بعدا زعزل ضیغم مشیر هم برای خسارتی که داشت وبایست محل آنرا تامین نماید هم از دماغ سوختگی باغ را بزار عین فروخت وبموقعیت ملی آن خاتمه داده شد اینست تفاوت بین حکام خوب و بد!

حکومت انتظام الملك عرب عامری

و قتل حاج ملا رضا

درسال ۱۳۲۶ بعد ازرفتن معظم السلطنه انتظام الملك پسرسهام السلطنه عرب بفرماندا ری یزد آمد حاجي ملا رضا یکی از علمای برجستهٔ بلوك میبد بود وبمشروطه مؤمن داشت چنان ایمانی که آنی از ترویج آن فروگزارنمیکرد پیوسته دسته می بست و با طراف رفته سینه زنان دعوت بمشروطه میکرد نوحهٔ که برای جناب مشروطه ! ساخته و در ضمن سینه زدن میخواندند مصدر بدین فرد بود « ما بندهٔ خدائیم مشروطه را فدائیم » درسایهٔ این نوحه سینه زنان بهر طرف میرفتند و دعوت میکردند و ازآن جمله با جمعیتي فزون از هزار نفر از مردم بلوك بشهرآمد وهمچنین آقا سید یحیی بلوکي ازمجومرد باجمعی حرکت کرده

آمدند بشاهزاده فاضل و پیوسته بمشروطه دعوت میکردند همین که انتظام الملك خبر گرفت که مجلس شوری بتوپ بسته شده فرستاد حاجي ملارضا را از بلوك آوردند و باسم اینکه چندی بزیارت مشهد رضوی برویدتا سروصدا بخوابد او را تبعید کرده بعد از چندروز خبر فوتش بیزد رسید و معلوم شد امام او را نطلبیده بوده است و زیارت نصیبش نشده از دنیا رفته است!

(توضیحا در ساغند او را کشتند) از طرفی هم سادات شاهزاده فاضلی را که در ب حرم بر روی حاجی ملارضا و دسته اش باز کرده وخود شان هم قدری در راه مشروطه سینه زده بودند گرفته با طراف فرستاد که از جملهٔ آنها بود آقا سید ابوالقاسم موسوی (پدر موسوی زاده که درعدلیه است)

مجملا بار دیگر استبداد رانك و روئی پدید شد (ولي دولت مستعجل بود) زیرا بقدری در مشروطه خواهی یزدیان صمیمیت و ایمان بود که مخصوصا دو واعظ مهم مانند ملاعبدالکریم مسگر و آقا سید حسین طهرانی برمنبر نمیرفتند مگر برای تبلیغ مشروطه و ملا عبدالکریم بوکالت هم رسید ولي آن هم دولت مستعجل بود باری بقسمی که گفته شد بعد از غلبهٔ مجاهدین و مغلوبیت و فرار محمد علی میرزا رانك از روی اهل استبداد پریدو مشروطه خواهان آبروئی یافتند و جنگهای بزرك بجنگهای کوچکی مبدل شد مانند دوئیت بین دموکراتها و تشکیلیها وضد تشکیلی و اینگونه خرافات که آنها هم کم ازحرفهای دیگر نبود و با لاخره کار بازنجیر کشیدن بر سر هم برای رأی در وکالت خاتمه یافت: و ناگفته نماند از علمای دورهٔ قاجار خاندان شیخ محمد حسن سبزواری مهم بود و آقا میرزا علی ترك و آقا محمد جعفر کرمانی و میرزا محمد تقی و میرزا محمد رضا کرمانشاهی و حاج ملا باقر اردکانی ولي در دورهٔ مشروطه کسی از آنها نمانده بود فقط از بقایای ایشان آقا میرسید علی حایری بود که با مشروطه همراه بود و باینواسطه فرزندش حایری زادهٔ کنونی با حرارت تمام بترویج مشروطه میپردا خت

موکب شاهنشاهی در یزد

کامیابی مردم یزد در این روزگار فرخنده

شکر لله بدولت و اقبال موکب شاه دین پناه رسید

پس از شاه اسمعیل ثانی و نادر شاه افشار و کریمخان زند که شرح مسافرتشان بیزد بیان شد و بعد از آن هم گویا فتحعلی شاه بطور مختصر سفری بیزد آمده و در نارین قلعه منزل گزیده دیگر یزد بموکب شهریاری مفتخر نگشته بود تا سال پنجم از سلطنت اعلیحضرت اقدس پهلوی دام ملکه یعنی سال یکهزار و سیصد و نه خورشیدی که یزد بموکب همایونی فرق افتخار بر فرقدان سائید و ناگفته نماند که تا آن موقع هنوز یزد از ترقیات عصر جدید که همهٔ ایران امروز از آن بهره مند است بهرهٔ سرشاری نگرفته بود تنها خیابانی که در سالهای نخستین از تجدید سلطنت در دورهٔ فرمانداری سدید الملك احداث شده بود خیابان مختصری بود که از درب نارین قلعه [دارالحکومه] آغاز و بدرب منزل صدر العلماء که با نکملی در آنجا بوده و هست ختم میشد و شاید امتداد آن بیش از یکصد و پنجاه و منتهی دویست متر نبود و بعد از عبور موکب مبارك شاهنشاهی همان خیابان طولش شش برابر شده از درب دارالحکومه تا باغ ملی نزدیك بهزار متر است با فلکه زیبا که در وسط دارد خیابان زیبائی احداث وبخیابان پهلوی نامیده شد وچون همان بخش نخستین آن مسیر موکب همایونی بوده مناسب است عکس آن را یعنی عکس قسمتی از خیابان پهلوی را که بعد از مسافرت همایونی درجشن نهضت با نوان درسر فلکه گرفته شده مندرج آید (۱) و ساختمانهای جدید آن را بنظر خوانندگان عظام برسانیم و سپس بشرح عبور موکب مبارك پردازیم

---

۱ ـ نهضت بانوان شرحش در همه جای ایران هست و نیازی بتکرار نیست

چنانکه اشاره شد در سال یکهزار و سیصد و نه که سال پنجم سلطنت قویشوکت بود موکب همایونی از راه کرمان بیزد نزول اجلال فرمود در نجف آباد که یکفرسنگی یزد است سراپردهٔ سلطنتی برپا و چادرهای دیگری

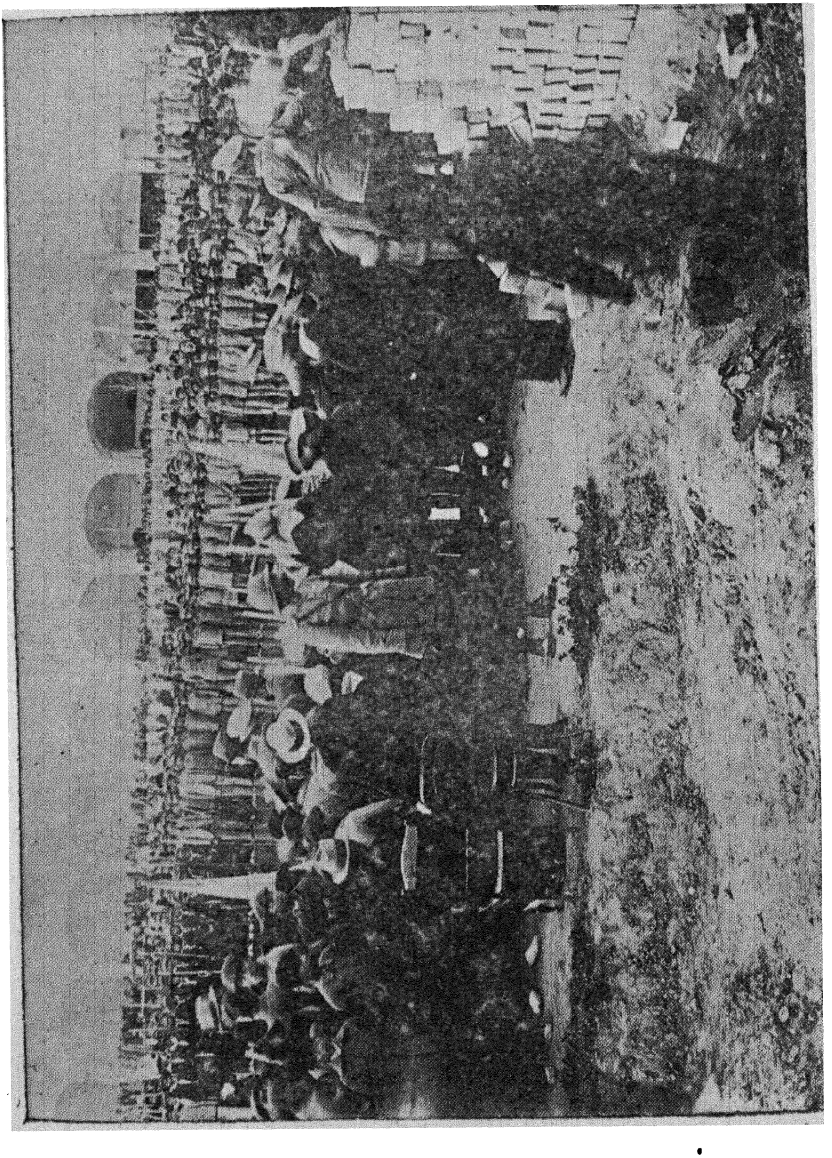

عکس قسمتی از خیابان پهلوی در جشن بهجت بانوان

هم افراخته شده بود لهذا هیکل مبارك شهریاری درآنجا برای استراحت از اتومبیل فرودآمده در سراپردهٔ جلال آرمیدند و پس از ساعتي استراحت نخست طبقهٔ علما و روحانیون را بار حضور عطا فرمودند سپس تجار و اشراف مشرف شدند آنگاه رؤسای ادارات با لباس رسمی شرفیابی حاصل کرده هریك از طبقات بعرض تبریك مقدم مبارك بتوسط نمایندگان خود مفتخر و باظهار مراحم ملوکانه سرافراز گشته و بیشتر بیانات ملوکانه حسب المسلك راجع بآبادی کشور بود ووظیفه میهن خواهی و ترقی طلبي مجملاذات شاهانه بعداز ادای پنداوا ندرز بطبقات متعینین وابراز عواطف بزرگی سوار شده عزیمت شهرفرمودند واز نجف آباد تا شهرا تومبیل مبارك از بین صفوف نظامیان و پاسبانان عبورنموده شاگردان مدارس با دسته های گل شرفیاب شده بقدری گل جلوی اتومبیل نثار شد که ذات شاهانه با بیانی لطیف یزد را گلستان خواندند و از آن روز ببعد این کلمه بنام یزد پیوسته غالبا میگویند و مینویسند که (یزد یا گلستان پهلوی) با لجمله مردم یزد از زن و مرد وعالي و دانی در استقبال اتومبیل شاهنشاهی بر هم سبقت جسته دوطرف معبر وخیابان را بطور منظم احاطه نموده از بیرون شهر تا درب منزل صدر العلماء که محل نزول اجلال بود صدای کف زدن وهلهلهٔ شادی قطع نشد و یاد آن هم هرگز از دلها منقطع نمیشود و میتوان گفت از روزی که بنیان پزد برپا شده تا این زمان چنان روز تاریخي و پرمسرتی بخود ندیده بود

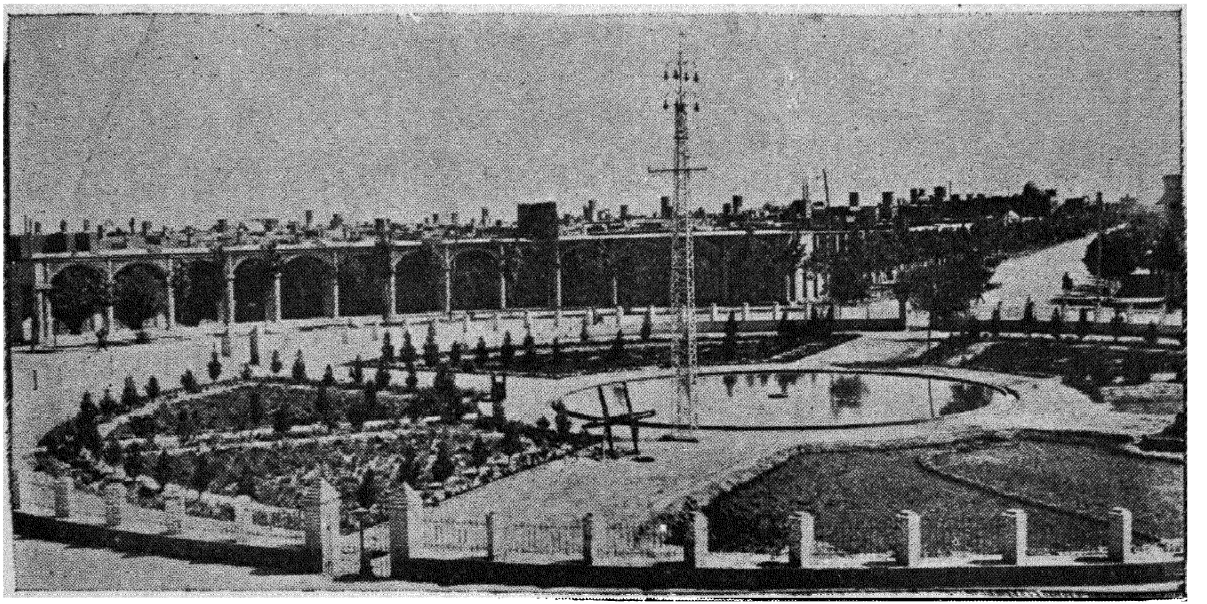

عکس فلکه که بعد از مسافرت همایونی در وسط خیابان پهلوی ساخته شد

باران رحمتا

بود موکب شه چو باران نیسان ... که از ریگزاری برآرد گلستان

(مؤلف)

از تصادفات حسنه و اتفاقات عجیبه اینکه در شهر یزدی که همیشه آسمانش برزمین بخیل است و در کمی باران بی‌مثیل در روز وساعتی که موکب همایونی ورود میفرمود پنجهٔ کرم آسمان باز شد و ابر بارین باران رحمت دمساز گشت آبیاشی بلکه گوهرفشانی سحاب رحمت جلوی مرکب سلطنت بطوری شروع شد که نکته سنجان خرده بین میگفتند هما تا ابر رحمت تهی‌دستی ملت را جبران میکند و پوزش میطلبد که شهریار را هرچند موکب تاجداریت را لؤلؤ شهوار سزاوار در خور شما راست ولی فرزندان یزدیت را آن مایه ومقدار نیست و من از جانب یزدان مأمور جبرانم باری باران شادی مردم را یك برهزار بیفزود وعموماً این موهبت را بفال نیك گرفته بهمد یگر فرخ باد همی گفتند وهمی گفتند که در سلطنت همایونی یزد از بی آبی نجات خواهد یافت (۱) و بتمام معنی یزد گلستان پهلوی خواهد شد (آمین یارب العالمین)

پذیرائی در عقدا

مرحوم مشیر الممالك که ذکرش گذشت و حقاً مایه افتخار یزدیان بود در مجلس مؤسسان هم نمایندگی داشت چون ذات همایونی بیش از یکشب در یزد اقامت نمی‌فرمایند شبانه بناء ونقاش بعقدا بیست فرسخی یزد فرستاد تا عمارت او را که درآنجا داشت سفید کرده ودر هارار نك زده

۱- اگر چاه آرتیزینی که در نظر است انجام شود بی شبهه یزد بهترین شهر های ایران خواهد شد

و اثاثیه از یزد بدانجا فرستاد و سائل پذیرائی ذات همایونی را در عقدا فراهم کرد و پدر تاجدار نیز راضی نشدند سر افکنده شود و ساعتی چند در منزل اونزول اجلال فرموده و یرا مفتخر نمودند باری ذات اقدس بکشب بیشتر دریزدا قامت نفرموده ازمنزل صدرالعلماء صبح روز دوم حرکت به کاشان فرمودند وچنانکه شنیده شد از مصنوعات زرگری و بافته های حریر یزد اظهار خشنودی فرموده تشویق زیاد بهنرمندان یزدی فرموده اند

ترکیب بند اثر طبع شکوهی

آقای شکوهی که در قسمت تذکرهٔ شعراء ذکرش گذشت بمناسبت موکب همایونی در یزد ترکیب بندی سروده مشتمل بر پنج بند که برای نمونه دو بند از آن در اینجا درج میشود

بند دوم

تا شه مشرق جنوب ملك را دیدار کرد
سر بسر خاك وطن را مطلع الانوار کرد
تا گرفت اندر کنف کافي زمام کار ملك
ترك خورد و خواب کرد و رنج بردوکار کرد
عزم را باز و گشود و ملك را نیرو فزود
رخنه برگفتار بست و تکیه بر کردار کرد
راه آهن را که در راه عمل صد کوه بود
او بعزم آهنین آن راه را هموار کرد
بس پسندیده است در دنیای نو رفتار شاه
مردم دنیای نو را محو این رفتار کرد
تا بیزد آمد شهنشه زین رعیت پروری
التفاتی بی نهایت شفقتی بسیار کرد
روح صاحب همت آل مظفر شاد شد
مهد پاك شاه یحیي خرم و آباد شد

شهریارا - یزدا گر جور سکند ر دیده است
کو بزندان سکندر شهره و رگ ر دیده است
یزدگرد اول اینجا ر اعمارت کرده است
خلعت ساسانیان را زیب پیکر دیده است
کار سازیها زآل بویه و آل صفی
سرفرازیها هم از آل مظفر دیده است
تختگاه نصرت الدین شاه یحیی بوده است
فیضها زان پادشاه فیض گستر دیده است
هم زشه عباس اول بارها تعمیر ها
هم زشه عباس دوم زیب وزیور دیده است
بر اجانب بسته ره دردورهٔ سلطانحسین
هم زکر و فر نادر بس کروفر دیده است
گاه آن شد کـزور ود شهریار پهـلوی
باز بیند زیور آبادی وزیب نوی

سید ضیاء الدین ومقام ریاست وزراء

سید ضیاء الدین فرزند مرحوم سید علی آقا مجتهـد یزدی خود و پدرش بمشروطیت ایران خدماتی انجام داده اند چنانکه سید ضیاء الدین در اوایل مشروطیت سه فقره روزنامهای شرق وبرق و رعد را با طرزی جالب توجه در تهران منتشر و در سال ۱۳۹۹ خورشیدی بمقام ریاست وزرائی نائل شده پس ازسه ماه معزول و رهسپار روپا گردید

آثار یزد کنونی - بویژه فرهنك

باید دانست که یزددر دورهٔ شاهنشاه بزرگ اعلیحضرت اقدس پهلوی نخست مانند سایر شهر هـای ایران همه چیزش عوض شده و رو زی نیست که

بنگاه تازه بخود ندیده باشد و حال آنکه (این هنوز از نتایج سحر است) خیابانهای تازه بویژه خیابان پهلوی که گفتیم بعد از مسافرت همایونی چند برابر بر امتداد و زیبائی آن افزوده شده با خیابانهای فرعی آن کاملا برشکوه شهر افزوده است و خیابان شرقی و غربی نیز در شرف احداث است و بعد از انجام آن باز بر زیبائی شهر خواهد افزود بعلاوه یزدی که یك دبستان ملکی نداشت و هر چه بود همه در خانه‌های اجاره و جاهای تنك اعم از ملی و دولتی اکنون از طرف معارف که در همین روزها نام آن بفرهنك مبدل شده در بهترین نقاط شهر دبیرستانی بنام ایرانشهر ساخته شد در کمال شکوه و جلال و استحکام که قابل هزار سال دوام و بقاست

دبیرستان ایرانشهر

این دبیرستان در آغاز عبارت بود از یکمدرسهٔ ابتدائی (دبستان شش کلاسه) در سال ۱۳۰۶ خورشیدی که سال دوم جلوس شاهنشهی بود آن دبستان مبدل شد بدبیرستان (متوسطه) با مدیریت آقای احمد طاهری و جایگاه آن در یکی از خانه‌های آبرومند ملکی بعضی از تجار که در اجاره معارف بود قرار گرفت

از سال ۱۳۱۵ وزارت فرهنك اعتباری درحدود یك ملیون ریال بمعارف یزد داد و بمباشرت آقای راد سرشت رئیس وقت ساختمان تازه آغاز شده در این سال ۱۳۱۷ تقریباً بپایان رسیده و اگر اندك نقیصهٔ هم دارد بزودی رفع میشود وبحدکمال میرسد در این موقع برای گشایش آن بر روی دانش جویان پایدار (کفیل) وزارت فرهنك (۱) جناب آقای

۱- اینکه آقایان را بنام شخصی بدون القاب ذکر کردیم براثر قانونی است که در این دو ساله بتصویب مجلس شوری رسیده وبصحه همایونی موشح گشته در الغاء هر عنوان وتعارفی چنی خان ومیرزا سوای کلمه جناب برای وزراء ورؤسای مستقل ادارات مهم مانند فرما ندار وغیره وبکی دو کلمه دیگر که دراینجا حاجت بذکرش نیست

مرآت (اسمعیل) ازمرکز بیزد تشریف فرما شده در روز ششم آذر ۱۳۱۷ از اعیان ووجوه اهل شهر و تجار و معتبرین و بعضی از اصناف دعوت بعمل آمده با حضور فرماندار وقت جناب آقای قیامی [زین العابدین] ورؤسای ادارات مانند آقای وزیری تبار [عبدالوهاب] پیشکار دارائی یزد (مالیه) و آقای قهرمانی (عبدالحسین) رئیس شهربانی [نظمیه سابق] و دیگر سران وسروران آئین گشایش دبیرستان بعمل آمده بعداز

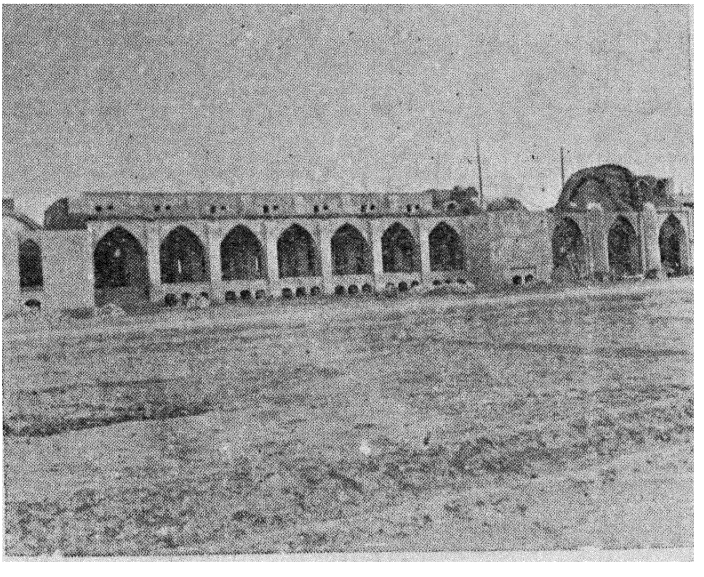

عکس قسمتی از دبیرستان در حین ساختمان

سخنرانی (نطق) آقای فرماندار وآقای مرآت رسماً افتتاح یافته دراین آئین گشایش وجشن با شکوه همه طبقات زبان بدعای ذات اقدس همایونی گشودند و پس از نمایشات قابل توجهی که ازطرف شاگردان مدارس و پیشاهنگان یزد انجام یافت باردیگر هلهله شادی و صدای زنده باد اعلیحضرت پهلوی و پاینده باد والاحضرت شاهپور ولایتعهد از صغیر و کبیر بلند شده جشن بپایان رسید وعکس یك بخش کوچکی ازعمارت دبیرستان هم درصفحه بعداست: درخلال این احوال دبستانی هم در تفت ازطرف دولت ساخته شده در کنار میدان شاهولی

که آنهم درحد خود جای نیکو و بنای پاکیزه ایست و در همین موقع گشایش یافته است

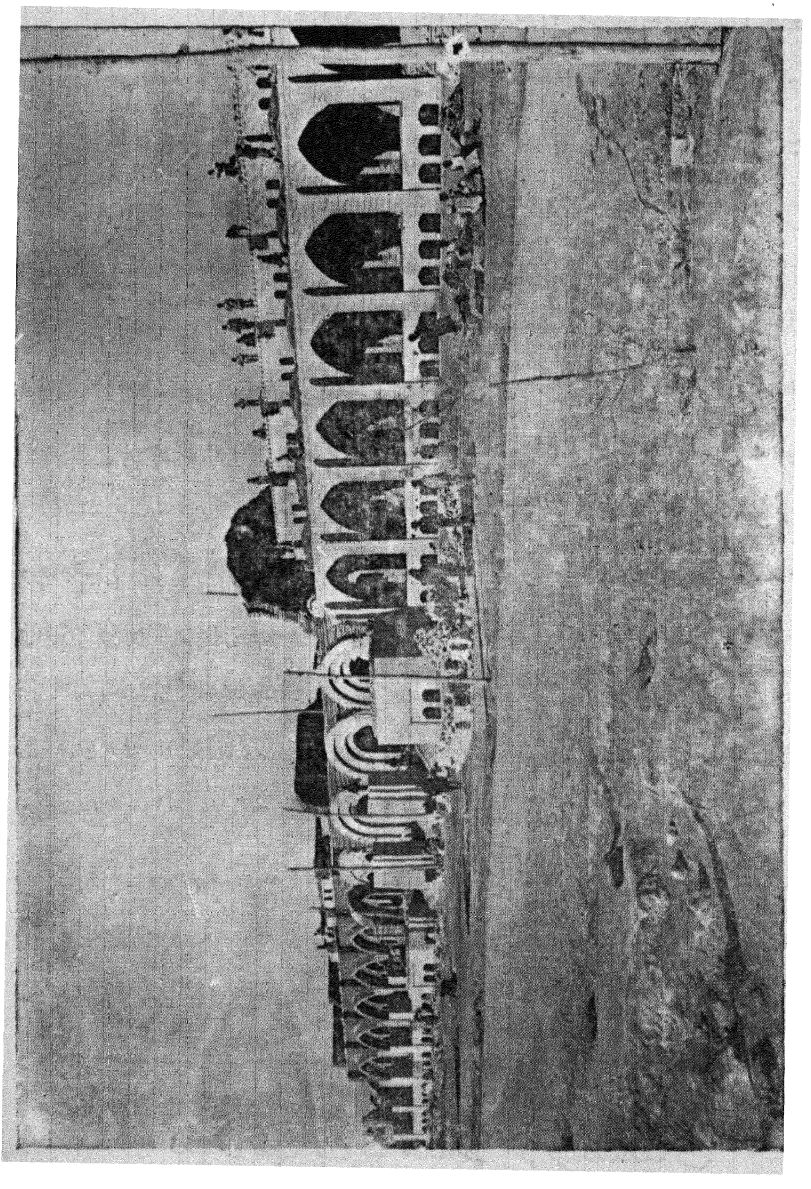

ضلع جنوبي ساختمان تازهٔ دبیرستان ایرانشهر

هشتاد و شش دبستان و دبیرستان در یزد

اگر یك یك از بنگاههای فرهنگی را بخواهیم شرح دهیم سخن دراز و موجب کسالت خوانندگان خواهد شد از اینرو بطور خلاصه گفته میشود که امروزه هشتاد و شش دبستان و دبیرستان دخترانه و پسرانه باز است که چهل و چهار شمار از آن ملی است وچهل و دو شمارد ولتی و هر چند امروزه فرقی بین مدارس ملـی و دولتی نیست زیرا همه با برنامه فرهنگی اداره میشود ولی باید همشهریان ما شادباشند که در گذشته معارف خواهی خود را نشان داده اند و امروزه که دولت قدرشناس و مشوقی روی کار آمده همه را منظور نظر مرحمت فرموده و میفرماید در میان این مدارس دبیرستان ایراندخت نیکو دبیرستانی است که بانو عشرت خانم نصیر بانی مدیرهٔ آنست و دوشیزگان کشور را نیکوداره نموده است و امید است در آینده دختران وپسرانی که در این دو دبیرستان (ایرانشهر و ایراندخت) بیرون میآیند عناصر خوبی باشند برای ترقی دادن میهن و پرورش دیگران و نیز از طرف دولت دانشپایه های بسیار برای اکابر تشکیل شده و دو سال است شماری از مردهای بزرك هم بدانش جوئی پرداخته اند:

وباز برحسب وعدهٔ که داده شد پرورشگاه ایتام را نام برده میگذریم پرورشگاه ایتام در حظیرهٔ ملا دو سال است دایر شده و از عایدات موقوفهٔ مرحوم شیخ احمد که ذکرش گذشت همیشه در این بنگاه شماری از ایتام طعام روح وجسم میابند وبا هزینهٔ پرورشگاه بکسب دانش و هنر میپردازند

بنگاههای فرهنگی زرتشتیان

زردشتیان که گفتیم شمارشان در یزد از همه شهرهای ایران افزون است و گذشته از شهر در بیشتر از دهات بلوك و قصبهٔ تفت هم عدهٔ از آنها بزراعت

مشغو لند ازا و ا یل مشر و طه بلکه چند سا ل پیش ا ز آنهم تو جهی بمعا ر ف و تا سیس د بستا نها د اشته ا ند و لي د ردو ر ۀ قا جا ریه گا هی د و چا ر محصه میشد ند و بعد ا ز آنکه نسیم مشر و طیت وز ید آنها هم جا نی گر فتند و ا ز آغا ز کو دتا د رست د رمید ا ن ا جتما ع د ر آ مد ه بر عد ۀ د بستا ن ود بیر ستا نها ی خو د ا فز و دند و بر خي هم جد یداً تأ سیس نمو د ند

د بیر ستا ن کیخسر و ی

نخستین د بیر ستا نیکه بعد ا ز د بستا نهای شهر و د هات د ر محلۀ پشت خا نلي(۱) تأ سیس کر د ه ا ند د بیر ستا ن کیخسر و ی ا ست د ر ا بتد ا فقط مکتبي بو د ه ا ست ا ز مکا تب قدیم ا ز طر ف ر و ا نشاد کیخسر و مهر با ن ر ستم د ر سا ل ۱۲۶۸ خو ر شیدی تا سیس شد ه و کیخسر و نا مبرد ه بخشی ا ز د ا ر ا ئی خو د را بر ا ی نگهد ا ر ی آن با خنیا ر ا نجمن ز ر تشیا ن بمبئی گذ ا شته د ر سا ل ۱۳۰۱ تحت مدیر یت پشوتن جی د ستو ر صو ر ت د بستا ن بخود گر فته ا ز حا لت مکا تب قدیم خا ر ج شد و د ر سا ل ۱۳۰۵ که نسیم تر قي ا ز برکت د و لت پهلو ی و ز ید ه بو د فر ا مرز جي ما ستر ا قد ا م بتو سعه د ا د ن آن د بستا ن نمو د ه متد ر جاً بصو ر ت د بیر ستا ن د ر آ مد و ا کنو ن یك د بیرستا ن آ بر و مندی ا ست که با د بیر ستا نها ی د یگر بر ا بر ی مینما ید و نا گفته نما ند که منحصر با ین د بیرستان نیست بلکه اقدام کیخسرو نامبر ده براثر سرمایه وخانه ولوازمی که او دا ده و بعد تو سعه یا فته سبب شد ه که ا ینك بنگا ه کیخسر و ی با ید نا مید ه شو د ز یرا

۱- پشت خا نلی مشهو ر ا ست که در ابتداء پشت خانه عمر بود. زیرا عمر نامی در قرون متوسطۀ اسلا می که هنوز تشع رسمیت نیافته بود کلانتر محلۀ زرتشتیان بود وخا نه بسیار عالی ساخته آن کوی ومحله بپشت خانه عمر مشهور بود و بعداز آن که تشیع رسمی شد نام آن محله از پشت خا نه عمر بخلاف خا نعلی مبد ل شد وتا کنو ن بد ین اسم مو سوم و کو ی ز ر تشتیا ن بز د ا ست

سیزده دبستان هم تابع این دبیرستان است در دهات حومه وبلوك ودیگر نقاط که از پیش مکتب بوده و حال دبستان سه کلاسه تا شش کلاسه است

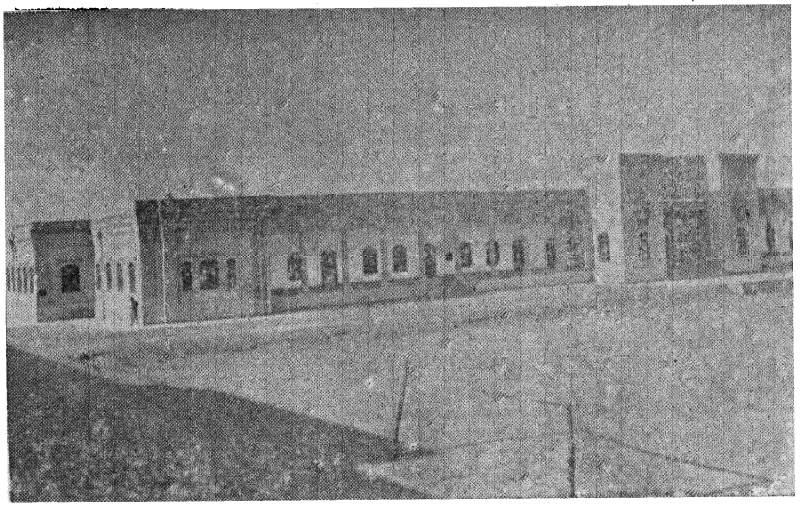

(بنگاه) مؤسسهٔ مارکار

بنگاه مارکار که عکس آن در بالا دیده میشود در تاریخ ۱۳۰۱ خورشیدی که سال دوم کودتا است تأسیس شده و در بحبوحهٔ سلطنت پهلوی وسعت و متانت یافته مؤسس این اساس یکتن از زرتشتیان بمبئی است نامش **پشوتن جی دوسابائی مارکار** : اما نباید چنان پنداشت که مکنت و ثروت او در خور این مؤسسهٔ عریض و طویل و یا مانند نامش دنباله دار باشد بلکه عمدهٔ دارائی او همین است که صرف بنگاه شده تازی گوید « غایة الجود بذل الموجود » یعنی منتهای بخشش و دهش آنست که آدمی هر چه را دارد بدهد ـ تقریباً مارکار این کار را کرده سرمایهٔ که در این مؤسسه از کیسهٔ همت خود بذل کرده بیش از یکصد هزار تومان است که یکملیون ریال باشد یا دولك روپیه هر چه هست مارکار سرمایه در بانك هندوستان تامین کرده است و چنین یادگاری برای خود در یزدگذاشته : بنای این مؤسسهٔ در

بیرون شهر در جای منا سبی ساخته شده که هوایش برای نوآموزان آزاد و نیکوست طرز بنا هم زیبا ست و آن مشتمل است بر یکدبستان تمام (٦ کلاسه) و یك دبیرستانی که تحالة تا سه دانشپایهٔ آن دایر شده و نیز شعبهٔ ازدبستانش شبانه روزی است بجهة پرورش ایتام که همیشه چون تن ازکودکان یتیم زرتشتی در آنجا پرورش یافته ازخوراك و پوشاك بهره میبرند و درس میخوانند و هنرهم میآموزند زیرا شعبهٔ هنرستان هم دارد بقدر رفع حوائج خود بنگاه ازخیاطی و جوراب بافی دستی و نجاری (درودگری) و شعبهٔ دیگر آن شامل یکدبستان شش کلاسه و یکدبیرستان چهار کلاسه است در درون شهر در محلهٔ پشت خانلی برای دو شیزگان زرتشتی و این مؤسسه اگرچه سرمایه اش از مارکار است بدون شرکت احدی ولی زیر سرپرستی انجمن زرتشتیان بمبئی است مانند زایشگاه بهمن که آن هم با سرپرستی انجمن اداره میشود و بهمین زودی بشرح آن میرسیم: مدیر و رئیس بنگاه مارکار سروش پور لهراسب طهرانی است که جوانی تربیت شده است وبانوی اونیزبانوئی خوش تربیت است

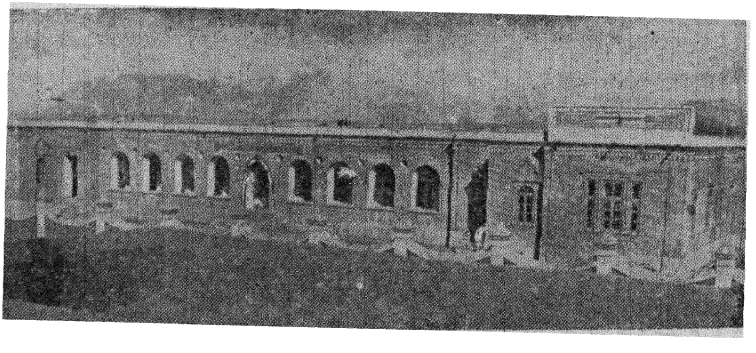

زایشگاه یزد

اما زایشگاه زردتشتیان یزد که آنرا زایشگاه بهمن گویند با سرمایهٔ

گشتاسب پور خداداد خودکلاه کوچه بیوکی تأسیس شده بنای زایشگاه هم بطوری که درعکس آن دیده میشود عالی و زیباست و درجایگاهی بهتر از مؤسسهٔ مارکار در بیرون شهر در هوای آزاد و افتتاح این زایشگاه در ماه آذر ماه ۱۳۱۶ بنام نامی اعلیحضرت همایونی با حضور معاون فرماندار ورؤسای ادارات دولتی واقع شد این زایشگاه با دو اخانهٔ سرزن تا تا ـ و یازده باب دبستان در دهات یزدگشتاسب نامبرده بنامگانهٔ فرزندناکامش بهمن ـ تأسیس نموده همه را بنام انجوان ناکام نامیده است و دکتر خسرو خسروی مدیر زایشگاه و دو اخانه نامبرده است

دبیرستان ایزدپیمان

این دبیرستان دخترانه نیز در دولت پهلوی احداث شده هرچند اساس اولیه اش که دبستانی بوده است کوچك در محلهٔ خلفخانعلی وجود داشته ولی بعنوان دبیرستان در سال ۱۳۰۶ که سال دوم سلطنت پهلوی است تأسیس شده شرح آن بدینگونه است که در سال ۱۲۸۲ در محله نامبرده مس بریتی انگلیسی دبستانی برای دختران پارس تأسیس کرد پس از چند سال مدیریت آن منتقل شد بمس مور و بعد مس ایدین که خانمی کارآزموده است بر سر کار آمده آنرا توسعه داد و در سنهٔ یکهزار و سصید دبستان دیگری برای دختران مسلمان تأسیس کرد بعد از آن اعانه گرد کرده توانست بنائی وسیع بسازد چون بنا ساخته شد دبستان و دبیرستانی بنام ایزدپیمان بمدیریت همان مس ایدین با ضافهٔ کودکستان در آن بنا قرار داده شده امروز برای دختران پارسی و مسلم علی السوی بنگاهی است که دختر در سن چهار وپنج تا بیست میتوانند در آنجا دورهٔ کودکستان ودبستان شش کلاسه و دبیرستان تمام (۵ کلاسه) را تحصیل نماید و مطابق برنامهٔ وزارت فرهنگ ایران همهٔ ادوار تحصیلی خود را بپایان رسانیده دیپلمه شود

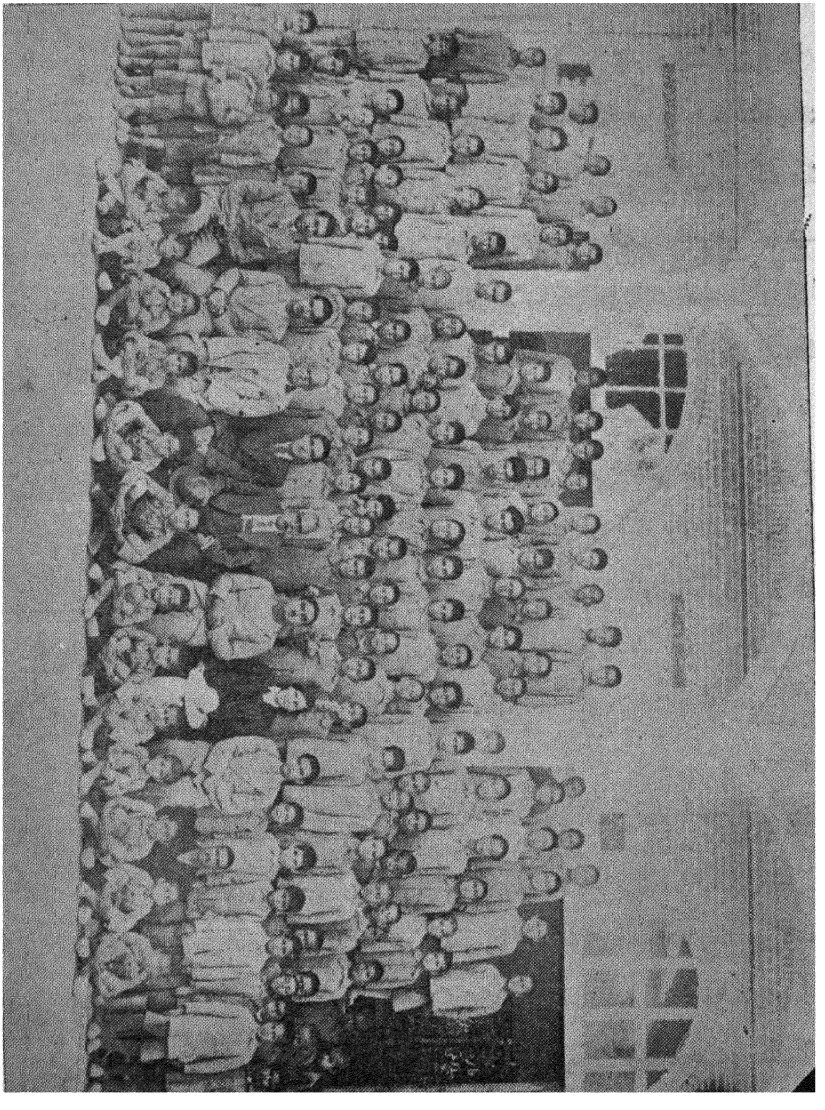

جشن دبستان خسروی زرتشتیان

دبستان خسروی

هم دبستان خسروی یکی از بنگاه های فرهنگی زردتشتیان یزد است که روانشاد خسرو شاهجهان در سال ۱۲۸۵ خورشیدی برپا داشته رسمیت و ترقی آن مرهون ترقیات عصر پهلوی است زیرا پیش ازآن صورت مکاتب قدیمه را داشته یا اندکی بهتر بوده درآغاز ترقی معارف و مدارس این دبستان هم یك دبستان ابتدائی شش کلاسه شده با برنامه و تنظیمات معارف اداره شده و میشود و پیشتر بیش از هشتاد شاگرد نداشت و اکنون شمارشان بیکصدو هشتاد رسیده است هزینهٔ این بنگاه را دخت میهن دوست مؤسس که نامش سیمین دخت است خانم ارباب سهراب کیانیان بهمراهی همسر خویش میپردازند ودر سال ۱۳۱۳ خانم نامبرده بر وسعت آن دبستان افزوده ساختمان تازهٔ پسندیدهٔ بدان تخصیص داده اینك همهٔ نیازمندیهای آن بنگاه را کفایت مینماید و از هر جهة وسایل آسایش دانش پژوهان فراهم است

اقتصادیات یزد

اقتصاد که بمعنی صرفه جوئی و میانه روی است در زندگی و بفارسی لغتی برای آن نجستیم چزواژهٔ [توسنگ] ازلوازم زندگانی بشر است چنانکه در غرب همهٔ کشمکشها بر سر امور اقتصادی است تا بحدی که درقرن نوزدهم میلادی علمائی‌مانند آدم سمیت و دیگران پیدا شده امور اقتصاد را صورت علمیت دادند و کتبی تألیف کردند و یکی ازپایه های علم اقتصاد استخدام آهن و چوب است بجای دست و بازو زیر ادست و بازوی انسان در تخش (صنعت) زود آزرده میشود و بایستی آهن ودیگر آلات را بجای آن استخدام کرد براثر این قضیه ممالك متمدنه پیوسته بر ماشین آلات خود افزوده اند ولی ایران از این جهة واپس مانده بود با اینکه ایرانی بویژه

یزدی صنعت دوست بوده و قرنهاست که یزدیان ثمرهٔ هنرهای‌دست بسیجیدهٔ خود را با طراف جهان فرستاده اندتا پیش ازدولت قاهرهٔ پهلوی کسی در صدد نبود که آهن را جا یگیر دست و بازوی گوشتی سازد اما بمحض اینکه این دولت قویشوکت تشکیل شدشماری چند ازمردم یزدهم درصدد انجام این کار برآمدند

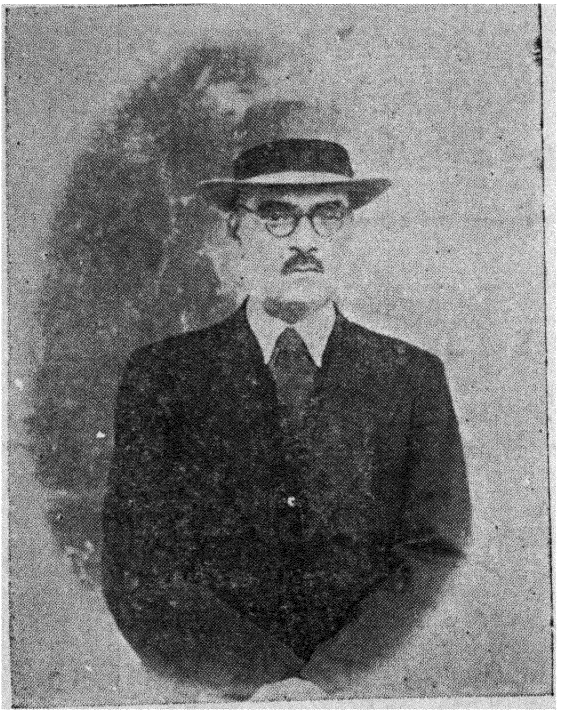

هراتی و کارخانه درخشان

پیش ازورود در مطلب عکس مرحوم آقا حسینعلی هراتی رادیده بر روانش رحمت فرستید که در استخدام ماشین بجای دست و پا پیشقدمی کرده وگزارش آن بدینگونه است ـ آقا حسینعلی هراتی فرزند حاج ابوالقاسم در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در یزد متولد شده در همهٔ دورهٔ زندگانی خود

مشغول تجارت و مردی درستکار و نیك اندیش بوده پس از آنکه دید از برکت دولت پهلوی امنیت کشوری وقضائی بحد کمال رسیده درصدد تأسیس کارخانهٔ باافندگی وریسندگی وتهیه ونصب ماشینهای عصری برآمده سرمایهٔ مکفی خود را بکار انداخت و در سال ۱۳۱۲ خورشیدی ماشینهائی از کشور آلمان وارد کرده کارخانهٔ درخشان را بشراکت یکتن از زردشتیان سرمایه دار نامش بهرام و برادران تأسیس نمودند و ماشینهای آنرا که بتوسط استاد غلام صنعتی وارد کرده بودند در همین جایگاه که اکنون (کارخانهٔ درخشان) هست نصب نمودند: این بنگاه دارای یکهزار و یکصد و چهل دوك باریك ریس است [از پشم] وچهارصد و پنجاه و هشت دوك کلفت ریس و پانزده دستگاه بافندگی و تکمیل کاری که درحدود دویست تا دویست و چهل تن کارگر در آن کار میکنند

استاد غلام صنعتی کیست ؟

چون نامی از استاد غلام برده شد باید ازاو هم قدرشناسی کرد و شرح حال و کارش را مشروحتر بیان نمود: استاد غلام مردی صنعت دوست و باهوش و همت است: با اینکه پدرش سلمانی بوده و خودش حتی از سواد خواندن و نوشتن بی‌بهره است کارهای برجستهٔ کرده که لایق ذکر است: درآغاز کودکی ببافندگی دستی پرداخته در اندك زمانی استاد ماهر وتخصصی کامل شده‌سرمایه و دستگاهی‌بهمزدونه تنها در بافندگی بلکه درکارهای دیگر هم مهارت یافت: مثلانیروی ابتکار اوطوری بود که در موقعیکه هیچکس دریزد از چراغ برق خبری نداشت و ندیده بود او دستگاه چراغ مختصری تهیه کرد و نخستین باری که آنرا بکار انداخت درجشن تاجگذاری‌اعلیحضرت اقدس پهلوی بود که در باغ دولت آباد آنرا بمعرض استفادهٔ عموم گذاشت وچشم همه را مانند دلها شان روشن ساخت و ازآنجا که مدتی بود درکارهای

ماشيني هم دستي يافته بود مرحوم هراتي اورا انتخاب كرده در موقعيكه حاجي ابوالقاسم گرجي كه ذكرش خواهد آمد از اروپا بود باهم راه فرساى

سفر مقصود شده باسرمايهٔ هراتي وبهرام و برادران ماشينهاى نامبرده را خريد و وارد كرده نصب نمود و از هر جهت ازعهدهٔ انجام كارها برآمده هم اكنون سمت نمايندگى همان كارخانهٔ درخشان را دارد و در اصلاح امور و كارهاى داخلى آن بلكه در جلب مشترى خارجى و ساير امور سركارى دخالت مينمايد

كارخانهٔ هراتى

اما مرحوم هراتى بعد از تأسيس كارخانهٔ درخشان همت خود را عاليتر از اين ديد كه بآن كارخانهٔ كه بين او و بهرام و برادران مشترك بود قناعت نمايد لهذا بار ديگر كمر همت بسته كارخانهٔ ديگرى باسرمايهٔ شخصى بدون همتائى وانبازى ديگرى تأسيس نمود در سال ١٣١٤ (دو سال بعد از تأسيس كارخانهٔ درخشان) ماشينهاى كارخانهٔ هراتى وارد شد براى ريسندگى پنبه ودر عمارت جنب كارخانهٔ درخشان كه ساختهٔ دست همت خودش بود نصب نمود و صورت ابزارهاى كارخانهٔ هراتى هم بدينگونه است: داراى سه هزار و دويست دوك پنبه ريسى است و دويست و پنجاه تا سيصد كارگر دارد و محصول هر دو كارخانه در كمال خوبى است: اما هراتى بعد از انجام اين امور از فرط رنج و زحمت بيمار شد و پس از يكسال و چند ماه بر حمت ايزدى

پیوسته در سال ۱۳۱۵ آمال خود را در کنار دو نونهال برومند و فرزند سعادتمند خود محمد آقا و کاظم آقا گذاشت و گذشت خدایش بیامرزاد و فرزندانش را در هر کار موفق و مؤید دارد

گرجی و کارخانه او

گفتیم حاج ابو القاسم گرجی از همراهان صنعتی بود در سفر اروپا: اکنون گوئیم برادران گرجی از تجار معتبر یزد بوده در میان آنها حاجی ابو القاسم بخار رچه سفرها کرده مردی مجرب و زبان دان بود عزیمت او بیاموزد برای تهیهٔ ماشینهای جوراب و بیرهن بافی و در همان سال که ماشینهای دیر خشان خریده شد گرجی هم با سرمایهٔ خود ماشینهای جوراب بافی وارد کرد و در عمارتیکه مالك آن متعلق به آقای سید علی اکرمی است نصب نمود: هر چند این کارخانه با همیت سایر بنگاههای بافندگی نیست ولی آن هم در حد خود خوب و مهم است و خدمتی باقتصادیات یزد انجام داده و میدهد و بعلاوه گرجی شخصاً آدم متدین و متینی است فرزند مرحوم حاج محمد حسین گرجی که پس از سالها هنوز مردم از خدمات ملی و اقتصادی او تعریف میکنند و او را از تجار خیر خواه میشمرند خدایش بیامرزاد

کارخانه اقبال

مهمترین کارخانهای تازه کارخانه اقبال است که بشرکت سهامی بین یکعده از تجار معتبر یزد تأسیس شده و گزارش بدینگونه است که پیش از همهٔ بنگاههای اقتصادی شرکتی در یزد بسال ۱۳۱۰ خورشیدی (سال پنجم سلطنت پهلوی) تأسیس شد برای نخ ریسی و با تکمیل هم در آن همتا و همیار بود ولی پس از چند ماه بانك از شرکت خود پشیمان شده کنار کشید و از موقع تأسیس شرکت تا نصب ماشین و تأسیس کارخانه سه سال طول کشید ولی باید

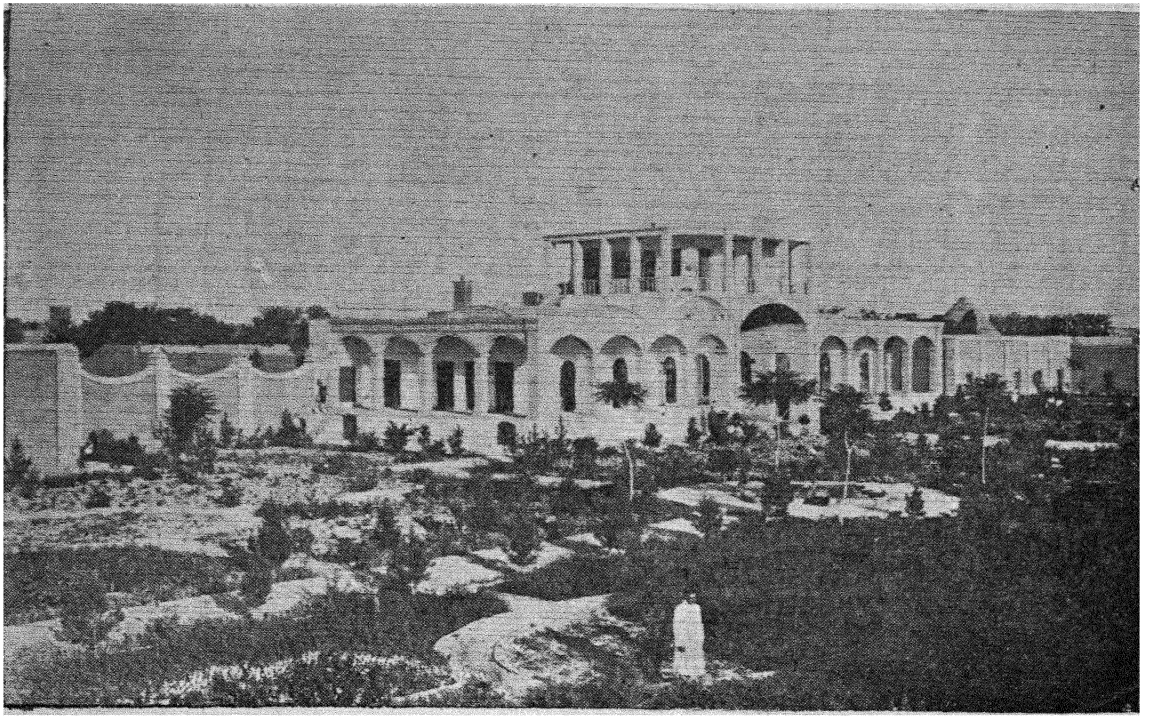

کارخانۂ اقبال

از پشت کار و استقامت تجار قدر دانی کرد که رشته را از دست ندادند و بنائی در بهترین نقاط شهر با سلوب تازه سازدادند و چون همهٔ لوازمش حاضر شد ماشینها را نصب کرده در اسفند ۱۳۱۳ عملیات امتحانی آغاز شد: سرمایهٔ نخستین دو ملیون و نیم ریال بود (دویست و پنجاه هزار تومان) بعد بتدریج بسرمایهٔ آن افزود تا پنج ملیون و هفتاد هزار ریال و همهٔ مبلغ هم پرداخته شده اینك صورت عمل آنرا بیان میکنیم تا بر اعتبار آن بصیرت حاصل آید در آغاز کار چهارهزار و دویست دوك ریسندگی داشته و بعد از آن هم دو هزار و هشتصد دوك افزوده شد بعلاوه دستگاه مرسریزاسیون (براق کردن نخ پنبه) هم وارد شده و هفتهزار دوك ریسندگی بکار افتاده که از نخ شماره ۲ تا شصت میتواند بسیجیده سازد: این کارخانه دارای دو موتور است ۱ ـ بقوهٔ چهارصد و چهل ۲ ـ بقوهٔ دویست و پنجاه اسب و نتیجه بهره برداری آن در سه سال گذشته چنین بوده است

سال ۱۳۱۴ ـ ۵ر۴۸ ـ

» ۱۳۱۵ ـ ر۶۰ ـ

» ۱۳۱۶ ـ ر۳۰ ـ

مجموع سه سال ـ ۵ر۱۳۸ ـ

موجودی احتیاطی و استهلاکی ـ ۱ر۲۶ ـ

شرکت آب ـ چاه آرتیزین (قعری)

مدتی بود گفتگوی حفر چاههای قعری (آرتیزن) در یزدبود ودولت هم موافقت داشت زیرا نزدهمه مسلم بوده و هست که یزدکم آبست و پیش از هر چیز باید آبی برای آن تهیه کرد که اینهمه زمینهای بایر دایر ومزروع شود و نانی که در حالت حاضر بیش از سه چهار ماه در سال عایدیزدیان نمیشود در تمام سال تأمین گردد ولی گفتگوها همه در بوتهٔ اجمال مانده بود

تا در این ایام که ما مشغول چاپ این کتابیم جدیت بیشتری از هر طرف بعمل آمده سپاس یزدان را که تا اندازهٔ از حرف بمیدان عمل وارد شده شرکتی سهامی تشکیل شده و مرکز مذاکرات و تأسیس وتشکیل مقدمات همین کارخانهٔ اقبال و جدیت مدیر آن آقای امیر کوراغلی واقع شد ومردم هم با اعتمادی که باین بنگاه و مدیرش داشته و دارند بی‌دریغ تعهداتی دادند حتی خود نگارنده با تهی دستی و کمی سرمایه چهار سهم یکهزار ریالی آنرا تعهد کرد و یك دهم آن حواله داده اند و پرداخته شده برای هزینه های نخستین و در ماه آبان امسال ۱۳۱۷ با حضور جناب فرماندار انتخاب اهیئت نظار صورت بست و در نتیجه آقایان کوراغلی با ملك التجار، آقا سید عباس فاضلی، محمد صادق رحیمی، غلامحسین عسکری کامران، حاج عبد الخالق داد، الله وردی بهمردی زردشتی برای اقدام بکار انتخاب شدند و باین ترتیب امید میرود که تا دو سال دیگر مردم یزد از حیث آب هم آسوده شده بیش از پیش بدعای دولت پر برکت شاهنشاهی بپردازند (آمین)

بهداری یزد (صحیه)

کمتر کسی است که در این روزگار آگاه نشده باشد از اهمیت بهداشت یعنی صحت جان و تن و لزوم ادارهٔ بهداری (صحیه) در هر شهر ودیار و اغلب میدانند که این قضیه در قرون اخیره از نظر افتاده بود چنانکه بعد از خراب شدن بنگاهها (مؤسسات) مرحوم سید رکن الدین و فرزندش سید شمس الدین صاحبدیوان از مریضخانه و دواخانه که شرحش بنام دارالشفا وبیت الادویه ذکر شد تا این زمان که نزدیك پنج قرن میگذرد دیگر کسی در یزد توجهی با مر صحت عمومی ننموده و بیمارستانی تأسیس نکرده بود جز از طرف مسیحیان که مریضخانه مرسلین تقریباً سی سال است در یزد دایر شده دیگر بنگاهی نبود تا اوایل سلطنت پهلوی که از طرفی ادارهٔ صحیه با تغییر اسم آن

بنا م بهدا ری د ر تحت توجهات ذ ا ت همایونی سرو صورتی بخود گرفت وبا قانون ا متحا ن ا طبا ء د ست متطببا ن بی بصیر ت ا ز کار کوتا ه شد ه بخو د سریها ی پیشین خا تمه دا د ه شده د ر هرشهرو قصبه حتي دهکد ه د کترها ی قا نونی یا ا قلا ا طبا ی مجا ز منصو ب شد ند و یزد هم بنوبت خود ا زاین فیض کامیاب شد ه ا دا رهٔ بهدا ری آن سر وصورتی پیدا کرد و ا ز طرفی د ر هر شهر ود یا ر بیما رستا نها ی بسیا ر عا لي مطا بق مریضخا نه ها ی خا ر جه تأ سیس و سا خته شد ه در یز د هم بیما ر ستا ن پهلو ی تأ سیس شد ه تحت مد یر یت د کتر محمد ظا هر ی که د کتری بسیا ر ما هر و حا ذ ق ا ست قرا ر گرفت و هر چند بیما ر ستا ن نا مبر د ه تا کنون خد ما ت مهمی ا نجا م دا د ه و لی با ین د ر جه قنا عت نشد ه یکقطعه زمین و سیع بسیا ر خوب د ر بهترین نقا ط شهر ا ز طرف د ولت فرا هم شده برا ی سا ختما ن بیما رستا ن بسیا ر عا لی وعنقریب یزد هم دا را ی مریضخانه آبرومند تری خوا هد شد و د کتر ها ی خوب هم د ر یزد ز یا د دا ریم مـ ـنند د کتر هوشمند و د کتر مؤید وجمعی دیگر که بعد ا ز د کتر طا هری بز ر ك و کو چك و د کتر حا فظی ا ین آقا یا ن طرف تو جه عا مه ا ند

آخرین بنای خیر

آ خرین بنا ی خیر ی که عا م المنفعه ا ست آ ب ا نبا ر حا ج سید حسین خو یدکي ا ست که د ر ا وا یل د ور هٔ پهلو ی و ا و ا ن سا ختما ن بنگا ه ما ر کا ر سا خته ا ین مرد تمولي دا شت وا و لا دی ند ا شت ا ز ا ین ر و و صیت کرد که چنین آ ب ا نبا ر ی بمبا شرت حا ج علینقی تا جر سا خته شو د و حا ج مزبو ر بو صیت ا و ر فتا ر کرد ه با صرف یکصدو بیست هزا ر ر یا ل مصنعهٔ د ر کما ل خو بی سا خت و چون نزد یك ز ر د تشتیا ن بو د د و را ه برا ی آن قرا ر دا د یکی برای ا ستفا د ه مسلمین و د یگر ا ستفا د هٔ ز ر د تشتیا ن

آ ب ا نبا ر د یگری هم همـا ن حا ج سید حسین بمبا شرت حا ج محمد حسین

برخوردار که از تجار امین و صدیق یزد است در انتهاء محلهٔ خلف خانعلی ساخته که آن هم بسیار عالی است و دارای دوراه است برای استفادهٔ زرتشتی و مسلمان و نیز آب انباری در خویدك ساخته گویند حاجی نامبرده شتردار بوده و در بیابانی تشنه شده و نزدیك هلاکت رسیده نذر کرده که اگر نجات یافت و متمول شد آب انبارهای متعدد بسازد خدا با و تمول داد او هم بنذر وفا کرد

آخرین ضایعه یزد از جنبه روحانیت

اخیراً دو آیة الله از یزد درخت برسته بجوار حضرت یزدان پیوسته‌اند که هر دو از مفاخر این شهر بودند : نخست مرحوم آیة الله آقا سید یحیی موسوی دوم مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری نخست در یزد یازده سال قبل مرحوم شده و دومین در قم : وسائل پیش ازاین: اما آقا سید یحیی فرزند آقا سید کاظم موسوی از طرف مادر منسوب است بمرحوم آخوند ملا اسمعیل عقدائی بانی مسجد که ذکرش گذشت مرحوم سید در سال ۱۲۶۳ در یزد متولد شده ازسن دوازده سالگی رسماً داخل تحصیلات عالیه شده مقدمات را در یزد تکمیل نموده در ۱۲۸۳ برای تحصیل ریاضیات که متذوق بدان بود عزیمت خراسان نمود و پس از سه سال بیزد بازگشته باندك فاصله متوجه نجف اشرف گشته با مرحوم آیة الله آقا سید کاظم یزدی که بزرگترین مفخر یزد و بعد از مرحوم میرزای شیرازی حی اعلم و مرجع همهٔ شیعیان بود مانوس شده هم بدرس خارج ایشان حاضر میشد هم ریاضیات با یشان میآموخت ونیز چندی در حوزهٔ درس مرحوم میرزای شیرازی درسامره حضور یافته هم چنین نزد مرحوم شیخ محمد حسین کاظمینی تلمذ نموده در زمان کمی ترقی زیادی کرده در سال ۱۲۹۱ مجاز شده بتالیف و تصنیف کتب و رسائل پرداخته اخیراً دو مضقهٔ اقتصادی افتاده بسبب عزت نفس تحمل

عسرت نمود تا مزاجش علیل شد و عزیمت یزد نموده در سال ۱۲۹۶ هجری قمری بتدریس پرداخته رئیس علمای یزد محسوب گشت و اخیراً بطوری طرف توجه حکام و فرمانداران شده بود که غالبا در امور سیاسی وی را مدخلیت میدادند و بر رای او اعتماد همی کردند اما تالیفات آنمرحوم‌د وجلد در اصول است و پنج جلد در فقه(شرح بر شرایع و شرح بر حاشیه چغمنی) و فاتش بسال ۱۳٤٦ هجری قمری در یزد و مدفنش در درون حرم امامزاده جعفر است وچنانکه‌دانسته شد مرحوم سید هشتاد و سه سال عمر کرد رحمة الله علیه مرحوم آیة الله موسوی را فرزندان چند مخلف شده از پسرود ختر که‌اعلم واکبر ازهمه آقای آقا سیدمحمد آیت اللهی است فاضل و اصیل و سرد فتر اسنادرسمی سایرین هم از فضائل بی بهره نیستند

آیة الله حائری

اما مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری اصلا از اهل قریه مهر جرد از بلوك میبد بوده نام پدرش محمد جعفر مردی زراعت پیشه بود تولد آیة الله در سال ۱۲۷۶ بوده درعنفوان شباب متمایل بتحصیل علم شده نخست در اردکان وسپس در یزد نزد مرحوم آقا میر سید علی مدرس تحصیل نموده آنگاه بمدرس آیة الله آقا سید یحیی نامبرده شتافته‌گاهی بدرس سلطان العلما هم حاضر میشد و در مدرسه خان منزل داشت درسال ۱۳۰۳ قمری که نگارنده وارد مدرسهٔ خان شد معظم له عزیمت عتبات نمود: در نجف و کربلا و سامره بدرس اغلب از مشاهیر حاضر شده تحصیلات عمدهٔ آن مرحوم نزد آقای شیخ علی یزدی بود ولی چندی هم بدرس مرحوم میرزای شیرازی

حضور یافته بسبب جودت ذهنی که داشت بترقیات سامیه رسید و بالاخره بعد از مجاز شدن به اراك (سلطان آباد) رفته حوزهٔ درسی تشکیل داد وپس از چندی مردم اراك بازگشت ویرا خواستار شدند و اجابت کرده ودرسال ۱۳٤۰ حوزهٔ درس ایشان از اراك بزاویهٔ مقدسهٔ قم انتقال یافت و در آنجا مدرسهٔ فیضیه را تعمیر نمود و فزون از هزار نفر طلبه را اداره کرده ضمناً دست بساختمان مریضخانهٔ زده درقم از موقوفهٔ حاجی سهام الدولهٔ اراکی مریضخانه را بپایان رسانید و درجادهٔ سیل خیز قم خیرکلی از و جود وی صادرشد و جمع کثیری را از استیصال نجات داد وبدرسال ۱۳۵۵ هجری روی از جهان نهفت و داعی حقرا لبیك گفت و مادهٔ تاریخ وفاتش را مؤلف در آخر قطعهٔ چنین آورده (قد دخل الحائر عبدا لکریم) ۱۳۵۵

[بنگاه گلبهار]

کتابفروشی گلبهار در تاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی در یزد تأسیس شده براثر ازدیاد حوائج اهالی و یژه ادارات دولتی با مور مطبوعاتی درسال ۱۳۱۲ ماشین های چاپ وارد و چاپخانهٔ آبرومندی تأسیس شد که این کتاب یکی از نمونه های کار آن بنگاه است (۱) وبا پشت کار وحسن کفایت مدیر این مؤسسه آقای مدرس زاده (محمد رضا) تاکنون خدمات مهمی بمردم این شهر و ادارات دولت انجام یافته امیدا ست درآتیه بوسیلهٔ تکثیر و ازدیاد مراجعات بر توسعهٔ آن افزوده گردد و موجبات تشویق کارکنان این بنگاه فراهم گردد (آمین یارب العالمین)

تمام شد بند چهارم از بخش سوم

---

۱ پیش از گلبهار در یزد چاپخانه سنگی شیرکوه در آغاز و حروفی در انجام وجود داشت ونیز چاپخانه کویر تاحدی رفع حوائج میکرد ولی وسعت گلبهار را نداشت واینك بتأسیس چاپخانه گلبهارهر گونه حوائجی درمطبوعات بر آورده است

سرانجام (خاتمه)

﴿ در پارهٔ از توضیحات و مطالب متفرقه ﴾

۱ــ شهرهای کوچك یا قصبات بزرگی که دور از شهر یزد در سرحد این ولایت قرار گرفته اند مانند شهربابك از شرق یزد و ابرقوه از جنوب و نائین از غرب همه دارای آثار کهنهٔ تاریخی هستند بلکه هریك تاریخی و پژهٔ خود دارند حتی با فق و بهـا باد و هرات و مروست نیز گزارشاتی دارند که قابل درج در تاریخ است وهم باندك ترجهی ممکن است جاهای مهم وحاصلخیز و پر سودی شوند مگر اینکه از همهٔ آنها جزد و جزوه یکی بخامهٔ ها شمنیـا شهربابکی و یکی بتقریر شیخ محمد فخر الواعظـین بهـا بادی چیز دیگر در دست نیست و خود نگارنده هم بآن نقاط سفر نکرده و کنجـکاویهای لازم انجام نداده اینست که گزارش آن نقاط در بوتهٔ اجمال مانده مجالي برای بسط سخن در آنها دست نداد

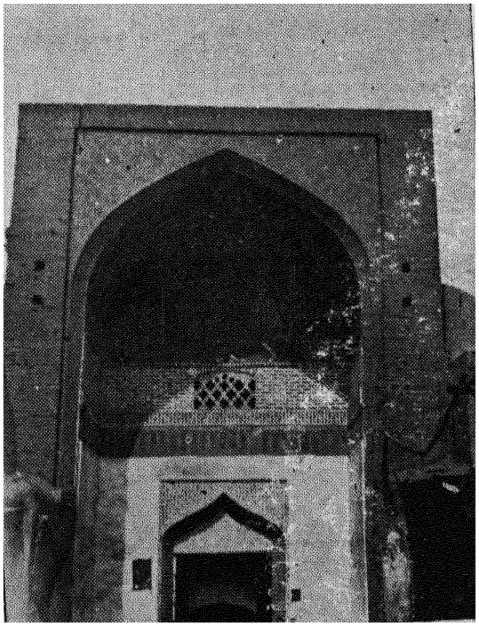

۲ــ عکس سر در مدرسهٔ شفیعیه که تاریخ اتمام آنرا حاکی است اگرچه خط کتیبه نیا بان نیست درج میشود

۳ـ میدان شاه که گفتیم اثر خان بزرگست عکسش در اینجا درج میشود

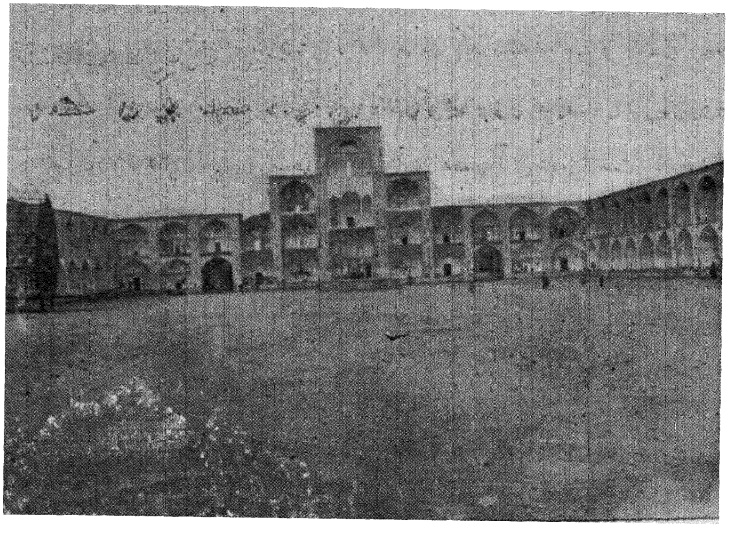

اما مروست که خود نکارنده دیده هر قدر قریهٔ بیش نیست ولی باندك تو جهی ممکن است جای مهمی شود و وسعت در همه چیز آن پدید آید

٤ـ (وقفیت مروست) چون دودانگ از قریهٔ مروست با منضمات آن وقف آستانه است و نگارنده براثر اطلاعات کافی که داشته در مجلهٔ نمکدان شرحی نگاشت و پارهٔ مردم ذیمدخل حمل برگزاف گوئی میکردند درصدد کشف وقفنامه برآمده سوای مدارکی که از مرحوم نواب وکیل تحصیل نمود اخیراً اصل وقفنامه بوسیلهٔ دکتر محمد مروستی رئیس بهداری شهربابك بمیانجی گری آقا سید محمود زارع وزحمات آقای مهدوی رئیس اوقاف یزد بدست آمد و در موقع گشایش دبیرستان ایرانشهر بآقای فیوضات رئیس کل اوقاف تحویل شد که بجریان قانونی انداز ند لازم بود رونوشت آنرا در این کتاب درج کنیم تا بدانند آیتی هر چه را در هرکتاب نوشته درست بوده و پس از کنجکاویهای لازم درج کرده معهذا برای اختصار از درج

آن سوا د منصرف شده فقط تذکر داده میشود که اصل وقفنامه برکاغذ کبود رنگی است مورخ بتاریخ ١١٦٤ واقفه بی بی مرضیه ملقب بصدر الحاجیه دختر صدرا صفهانی بنظارت نواب رضوی که تا سال گذشته نواب وکیل رضوی بناء برنوشتهٔ خودش حق نظارت از غلهٔ مروست گرفته ودر تصرف وقف بوده وسند نامبرده دارای ده فقره مهر و سجل از علمای معتبر آن عصر است که سه فقره حاکی از وقوع است و هفت فقره اعتراف بر وقف و چون این سند در دو نسخه تنظیم شده بود اگر غاصبین مروست بنا بر آنچه مشهور است یکی را بثمن بخس خریده و محو کرده باشند این نسخهٔ [ثانی] حاکی از حزم و احتیاط واقفه است دیگر از مفقود شدن علی اصغر قنبری مروستی که پس از ادای بعضی شهادتها کسی نمیداند چه شده سخن نمیگوئیم

٥ـ یکی از بناهای زیبا در یزد حسینیهٔ نقشین است آن هم گویند یکی از احفاد خان زرك بشرکت اهل محلهٔ پشت باغ ساخته (عکس حسینیهٔ نقشین)

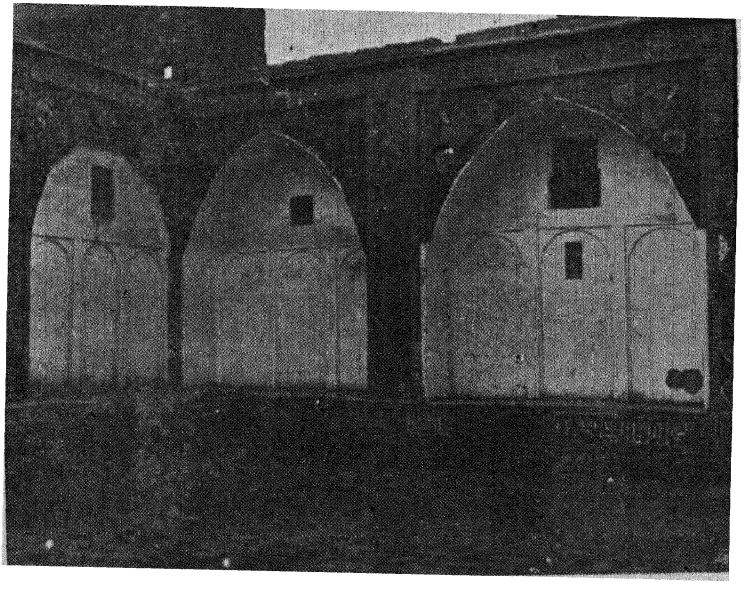

۶ـ در صفحه (۱۰) ذکر اعراب شده مقصود مطلق بدو یا ن آن عصر است که بادیه نشین بوده اند نه آنکه مخصوصاً مراد اولاد یعرب بن قحطان باشد

۷ـ در صفحهٔ (۲۰) ده بالا را بقول مشهور (هدش) نوشته ایم ودرست آن (هدشك) است یعني کاخ ییلاقی و همچنین معني طزرجان واملاء آنرا نوشتیم ولی اعراب وتلفظ آن هم برخلاف مشهور است در معیار اللغه است « طزر کسبب معرب تزر البیت الصیفی » بناء براین تزرژان است بروزن نمکدان و مردم میگویند طزرجان بروزن فسنجان

۸ـ درصفحهٔ (۱۷۵) اشعار خواجوی کرمانی در وصف حمام محمد مظفر درشیراز قلمداد شده برخی گویند مراد حمام یزد است ولی آنچه مسلم است امیر محمد در یزد وشیراز هردو حمام مهمی ساخته بوده است ؟

۹ـ امروزه رئیس همهٔ زرتشتیان ایران آقای ارباب کیخسروشاهرخ نمایندهٔ دارالشورای ملی است واو مردی دانشمند و نیکوست اما رئیس انجمن زردشتیان یزد ارباب سهراب کیانیان وارباب خدارحم هم ازاعضای رئیسه و مردی پاکسرشت است

۱۰ـ در بین خوشنویسان یزد طایفهٔ خوشنویس که درضمن نام خطاطان ذکر نشد مردمانی اصیل وصاحب فامیلند بزرگتان احمد خوشنویس قابل هرگونه تمجید است

۱۰۱ـ در صفحهٔ (۲۱۵) عمرسرای خواجه اشتباه شده زیرا آن سرا با آب انبار برابرش که بهترین مصانع است بعد از مسجد درون سرا ساخته شده وکمتر از دویست سال عمر دارد: (پایان: آذرماه ۱۳۱۷)

انجمن ادبی یزد

در سال ۱۳۱۵ چون مؤلف وارد یزد شد آقای محمد مهدی رادسرشت رئیس فرهنگ جمعی ادبا را صلا زده دعوت بتأسیس انجمن ادبی نمود وآقای فرساد دور روی همگی گشوده انجمن در سرای ایشان تشکیل شد و اینك سال سیم است که منظماً انجمن نامبرده تحت ریاست آقای فرساد دایر است

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
مهمه	مهمه بوده	۱۱	۱۷
یعتی	یعني	۱۲	۱۷
معقتبر	معتبر	۱۴	۱۹
تایخی	تاریخی	»	»
تایخ	تاریخ	۱۶	۹
بوبژه	بویژه	۲۸	۱۷
معتی	معني	۳۳	۱۲
جشمها	چشمها	۳۴	۹
وفع	رفع	۳۵	۷
مضیه	قضیه	۳۶	۱۰
مرغوب	مرعوب	۳۷	۱۲
نگهان	نگهبان	۳۹	۶
هبد	میبد	۴۱	۸
قرائین	قرائن	»	۱۶
ابن که	که این	۴۳	۷
وسیح	وسیع	۴۴	پیش از آخر
فیروز	فیروز	۴۵	۳
تام	تمام	۴۶	۵
خربه ها	خرابه ها	»	۲۳
ببست	بیست	۴۸	۲۰
محتصراً	مختصراً	۵۵	۱۵
زبرا	زیرا	۵۷	۲۰
سواخت	خواست	۶۱	۳
تماسك	وتماسك	۶۴	۲۰
بمبي	بمبئی	۶۹	۱۴
دیگرکس	دیگرکسی	۸۱	۹
نسبت	نسب	۸۳	۱۴
بني عباس	بنی عباس	۸۴	۷
بیاید	بیاید	»	۱۴
تعییر	تعبیر	»	»
ناحیه	ناصیه	۸۹	۵
سنتة	سنة	۹۲	۷
آباده	آباد	»	۱۶
درمنار	دومنار	۹۳	۱۶
قدیم‌اعلاء	قدیم‌راعلاء	۹۶	۱
درسا	درسال	۱۱۶	۱۱
شود	نشود	۱۱۸	۱۵
سوره	سور	۱۲۷	۱
جیب	حبیب	۱۲۹	۵
عطاء الدین	علاء الدین	۱۲۹	۱۰
باشگاه	بنگاه	۱۳۰	۶
یربر	پربر	۱۳۰	۱۱

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
کلمهٔ (ستاره) زیاداست		۱۵۶	۹
» » » »		۱۵۶	۱۰
میکرد	نمیکرد	۱۵۸	۸
از شیرا	بشیراز	۱۵۹	۱۶
کلمهٔ [ستاره] زیاداست		۱۵۹	۲۲
بخود	بود	۱۶۶	۳
یافن	یافت	۱۷۱	۳
بیارست	بیاراست	۱۸۰	۱۶
آب‌نباری	آب‌انباری	۱۸۳	۱۸
ابناها	ازبناها	۱۸۴	۵
آبادی	آبداری	۱۸۷	۲۰
صحا	صلحاء	۱۸۹	۱۲
اوخر	اواخر	۱۸۹	۱۹
بارباش	به اربابش	۱۹۰	۸
قطیعاً	قطعاً	۱۹۴	۱۰
علکش	عکس	۲۰۱	۹
ازبالا	بالا	۲۰۱	۱۰
بدوریشی	بدرویشی	۲۰۳	۱۶
که‌راو	که‌رو	۲۰۵	۱۰
خواهم	خواهیم	۲۰۵	۱۴
کداو	کدو	۲۱۰	۲۱
خانه	خانه	۲۱۱	۱۱
ابیوردی	ابیوردی	۲۱۳	۱۸
مسکر	مگر	۲۱۴	۴
اتفاق	اتقان	۲۱۵	۷
اشت	است	۲۱۷	۵
گربه	گریه	۲۱۷	۱۸
مستحدثابت	مستحدثات	۲۲۳	۱۶
ویژه	ویژه	۲۲۵	۱۱
دوده	دوره	۲۲۹	۸
حادثه	حادثه	۲۳۶	۱۷
عباس	عباسی	۲۳۹	۵
دوم	سیم	۲۴۱	۱۳
جمال:	جمال اول:	۲۴۲	۴
۱۰۱۶	۱۰۶۱	۲۴۲	۵
امان آکج	اما آن کج	۲۶۰	۱
پوویز	پرویز	۲۶۲	۱۵
نامش	صفی ـ نامش	۳۰۲	۴
بودمارا	بودیارا	۳۲۲	۱۲
نوهٔ واهب	نوهٔ اوواهب	۳۳۹	۴
بندوم	بندسیم	۳۵۱	۲۰
عصبانیست	عصبانیت	۳۷۹	۱۵
دوسال	دزسال	۳۸۱	۲
هفتهم	هفتم	۳۸۱	۳
۱۸۰۶	۱۳۰۶	۳۹۲	۱۸
مؤمن	ایمان	۴۰۰	۱۸
۱۳۹۹	۱۲۹۹	۴۰۸	۱۹

این شعر(پاسبان گفتا بروب..)که درصفحه ۲۸۵ بطورصحیح بحجاب نسبت داده شده درصفحه ۳٤۱ بغلط تکرارو بوامق منسوب گشته اشتباه است (مؤلف)

عکس یکعده از اعضاء رئیسهٔ انجمن ادبی دو نفر در وسط از ردیف پائین نخست آقای فرساد رئیس انجمن ۲ـ آقای امامیان و دو نفر کنار آقای وزیری و آقای شکوهی سه نفر ردیف بالا از راست بچپ آقای غلامرضا مرشد، آقای افصح زاد آیتی مؤلف کتاب